

استاد

محمد تقی مدرس

امان شمس
و

جیشهای مکتوب

حمیدرضا آریز

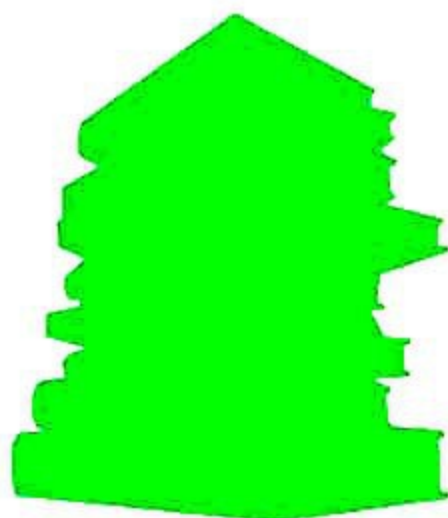


وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
آستان قدس رضوی



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





امامان شیعه (ع)

و

جنبش‌های مکتبی



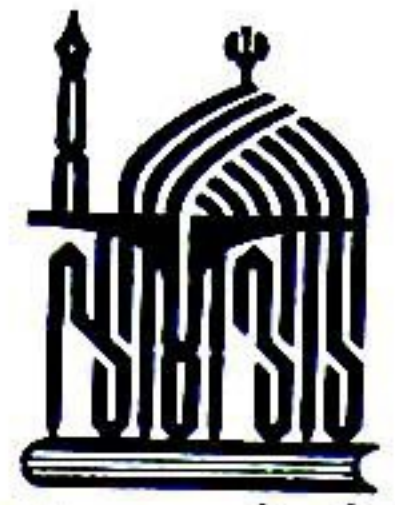
نویسنده

محمد تقی مدرسی

ترجمه

حمیدرضا آذیر

137206



بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آستان قدس رضوی

مشخصات:

نام کتاب:	امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی
مؤلف:	علامه محمد تقی مدرس
مترجم:	حمید رضا آزریر
ناشر:	بنیاد پژوهش‌های اسلامی - مشهد، صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	اسفند ۱۳۶۷
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست تفصیلی مندرجات

پیشگفتار مترجم	۶
پیشگفتار مؤلف	۱۱
فصل اول درآمدی بر پژوهش تاریخ مکتبی	۱۳
چرا تاریخ را بررسی می‌کنیم؟- فهم تاریخ شرط پی بردن به شریعت است. چرا؟- چرا روس انمه با یکدیگر اختلاف دارد؟- تاریخ سرچشمه تمدن- برای پیوستن به قافله تمدن- تاریخ از سلفه تا انقلاب- دفاع از خط مظلومان- پی‌نوسه ۱۴- ۲۴	
چگونه تاریخ را باید بررسی کنیم؟- بینش تاریخی، شخصیت هر امت را می‌سازد- بررسی تاریخ به عنوان یک پدیده زنده- انقلاب حسینی را چگونه باید بررسی کنیم؟- موالی چه کسانی هستند و چگونه زندگی می‌کرده‌اند؟- تاریخ، سنتهای الهی را به ما می‌آموزد- انقلاب علویان و عباسیان- یک نقطه عطف تاریخی- امام باید چه می‌کرد؟- باید مراقب بود تا تاریخ تکرار نشود- تاریخ چراغ راه آینده- پی‌نوشتها	۳۲-۲۵
مسیر حرکت مکتبی- طبیعت نظام اموی- شام، پایگاه حزب اموی- چگونه معاویه حاکم شام شد؟- رابزون رومی، مدیر اطلاعات- ترکیب ارتش اموی- سطحی بودن بینش سیاسی در شام- لشکر شام، پایگاه نظام اموی- حرکت مکتبی پس از کربلا- کوفه، پایگاه انمه و مرکز انقلابات- وضع اجتماعی کوفه- حکومت اموی، نژاد پرست با اسلامی- پایگاه اجتماعی جنبشهای مکتبی- جنبش فقها و پارسیان- جنبش سیاستمداران و نظامیان- اهداف جنبشهای سیاسی- فرمانده سپاه مختار- پی‌نوشتها	۴۴-۳۳
فصل دوم مسیر جنبش مکتبی در زمان امویان	۴۵
زندگی امام علی بن الحسین (ع)- اهداف جنبش مکتبی- سلفه سیاسی رابنده اوضاع اجتماعی- برای سقوط یک حاکم فاسد- صفات توده‌ها در نظامهای سیاسی ایشان منعکس می‌شود- افشاندن بذر آزادی از اهداف رسالت است- ساحس انسان، هدف انبیا و برنامه انمه- امام در زندگیش چه کرد؟- فرق اساسی میان جنبش عباسان و علویان- اختلاف دو جنبش- جنبش مکتبی، تضمینی برای بقای اسلام- صحیفه سجاده، زیور جنبش مکتبی- مدرسه انمه، رهبران امت را بیرون می‌دهد- چرا تفکر مکتبی مورد هجوم واقع می‌شود؟- پی‌نوشت	۵۶-۴۷

بحران مدنیت جامعه. وضعیت عمومی حکومت اسلامی، در زمان امام علی بن الحسین (ع). امام چگونه بحران فکری را

بررسی کرد؟ - پی نوشتها ۶۵-۵۷

انقلاب توابین از شکستی سریع تا موفقیتی تاریخی. دلایل شکست جنبش توابین. دلایل عدم موفقیت توابین. سلیمان،

دنباله رو حبر بن عدی. پی نوشتها ۷۳-۶۷

انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟. اختلاف و نداشتن اندیشه واحد، نخستین عامل

شکست. چیدن میوه قبل از رسیدن آن. رابطه بین ائمه و انقلابها. چرا ائمه (ع) پس از امام حسین (ع) شمشیر به دست

نگرفتند؟. چه باید کرد؟. ائمه در رأس رهبری جامعه. دعوت مختار به پذیرفتن رهبری رضای آل محمد. امام زین العابدین و

انقلاب فرهنگی. پی نوشتها ۸۲-۷۵

جنبشهای سیاسی در حکومت امویان. خلیفه حکومت خود را با تهدید آغاز می کند. کشمکش داخلی، علت دیگر

کوتاهی عمر خلفا. اوضاع سیاسی در زمان عبدالملک. اول: جنبش خوارج. چرا و چگونه حزب خوارج تأسیس شد؟.

آزادی انسان نزد علی (ع). دوم: جنبش زبیریها. چرا و چگونه ابن زبیر سقوط کرد؟. سوم: جنبش فقها. قیام مردم مدینه.

دلایل شکست جنبش مدینه منوره. امام زین العابدین و جنگ مردم مدینه. چرا ائمه با خلفا بیعت می کردند؟. واگذاری

رهبری جنبش مکتبی به عهده محمد بن حنفیه. مختار به امام زین العابدین (ع) محبت می ورزید. این جنبشها برای امت

اسلامی چه ارمغانی به همراه داشتند؟. پی نوشتها ۹۸-۸۳

جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السلام. زید برای جنبش مکتبی خود برنامه ریزی می کند. شرایط،

زید را به شتاب در انقلاب وامی دارد. شکنجه و تملیقات وحشت انگیز. زید کوفه را پایگاه انقلاب خود قرار می دهد. والی

آماده باش اعلام می کند. زید در شروع انقلاب شتاب می کند. پی نوشتها ۱۰۶-۹۹

ارتباط انقلاب مکتبی ائمه (ع) با جنبش زیدیه. پایگاه فرهنگی و احساس نیاز به یک انقلاب. امام باقر (ع) طراح نظریه

امامت. علم امام محمد باقر (ع) در مسیر سعادت بشری. امام باقر (ع) با افکار توجیه گرا مبارزه می کند. اندیشه مکتبی: فهم

صحیح اسلام. امام رضا (ع) زید بن علی را می ستاید. امام صادق (ع) خبر شهادت عمویش زید را دریافت می کند. فقهای

بزرگ جنبش زید را تایید می کردند. امام صادق (ع) آرزوی همراهی با زید را داشت. پی نوشتها ۱۱۶-۱۰۷

نهضت زیدیه در تاریخ. حرکت یحیی بن زید. آیا تناقضی در جنبش مکتبی به چشم می خورد؟. فعالیتها و نظامی دژی

برای جنبش مکتبی. امام باقر (ع) رهبری مکتبی را روشن می کند. نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی بن زید. پی نوشتها ۱۲۴-۱۱۷

فرزندان زید ادامه دهندگان راه او. یحیی دو انقلاب را رهبری می کند. قبر امام حسین (ع) مرکز تجمع افراد انقلابی.

یحیی در کوفه حکومت را به دست می گیرد. نیزوهای عباسیان یحیی را شکست می دهند. پی نوشتها ۱۳۳-۱۲۵

دلایل سقوط حکومت اموی. ارتش وابسته به پادشاه. هم پیمانان بنی امیه گروهی مزدور بودند. بنی عباس جانشینان

حکومت بنی امیه. پی نوشتها ۱۴۶-۱۳۵

فصل سوم - مسیر جنبش مکتبی در زمان بنی عباس ۱۴۷

۱۴۹

مبحث اول

درآمدی بر واقعیت جنبش مکتبی در حکومت بنی عباس. فلسفه غیبت در زمان انقلابیها. جاسوسی بر ضد نهضت.

فرزندان امام حسن مبارزه را ادامه می دهند. جنبش زیدیه رسوا کننده عباسیان. جنبش حسین صاحب فخر. اشتباهات

نهضت فخر. ادريس وارث جنبش فخر. یحیی بن عبدالله راه برادرش را ادامه می دهد. پی نوشتها ۱۶۷-۱۵۱

چگونه ائمه (ع) به امت جهت می دادند؟. موضع ائمه در برابر رخدادها. تقیه، اساس ثابت رهبری ائمه (ع). جنبش

اسماعیل فرزند امام جعفر صادق. ائمه (ع) چگونه جنبش سیاسی را رهبری می کرده اند؟ معنای این پاسخ چیست؟.

پی نوشتها ۱۷۸-۱۶۹

مبحث دوم

- (۱) دوران امام موسی بن جعفر کاظم (ع)
 (۲) دوران امام علی بن موسی الرضا (ع)
 (۳) دوران امام محمد بن علی الجواد (ع)
 (۴) دوران امام علی بن محمد الهادی (ع)
 (۵) دوران امام عسکری (ع) و حضرت حجت (ع) ۱۷۹

(۱) دوران امام موسی بن جعفر کاظم (ع) ۱۸۰

زندگی امام موسی بن جعفر (ع) - امام صادق: روشی ماهرانه - امام کاظم (ع) نمونه‌ای ممتاز - جنبش مکتبی دولتی در دولت - جنبش مکتبی، حکومت بنی عباس را تهدید می‌کند - غیبت سیاسی - نیروی جنبش اسماعیلیه - پی نوشتها ۱۸۱ - ۲۰۵
 نقش امام موسی بن جعفر (ع) در جنبش مکتبی - زیاده‌روی در دوران عباسیان - چرا علویان به حرکات انتحاری اقدام می‌کردند؟ - ارزش صد هزار درهم - هارون امام (ع) را دستگیر می‌کند - امام (ع) ندای انقلابی حقیقی را سر می‌دهد - حکومت اداره - چرا هارون الرشید در خراسان دفن شد؟ پی نوشتها ۲۰۶ - ۲۱۶
 جنبش مکتبی، ادامه نهضت انبیا (ع) - نقش انبیا در زندگی چه بوده است؟ - وجدان مذهبی - پی نوشتها ۲۱۷ - ۲۲۸
 تکامل جنبش اسماعیلیه - رسایل اخوان الصفا ... شیوه فکری جنبش - میمون قداح - مقصود از تأویل چیست؟ - اسماعیلیه در طول تاریخ چه کردند؟ - جنبش اسماعیلیه نقطه ثقل نیروهای سیاسی - پی نوشتها ۲۲۵ - ۲۴۰

(۲) دوران امام علی بن موسی الرضا (ع) ۲۴۱

جنبش مکتبی در دوران امام علی بن موسی الرضا (ع) - جنبش مکتبی، جنبشی بالنده - زندگی امام رضا (ع) آذرگر دورانی نو - مأمون خلافت را به امام رضا (ع) پیشنهاد می‌کند - آیا مأمون دوستدار اهل بیت بود؟ - انقلاب ابوالسرایا - پی نوشتها ۲۴۲ - ۲۴۳
 نقش امام علی بن موسی الرضا (ع) در جنبش مکتبی - امام رضا (ع) نجابت‌بخش امت اسلامی - امام (ع) چگونه به ابقای نقش مکتبی خود پرداخت؟ - پی نوشتها ۲۴۴ - ۲۸۷

(۳) دوران امام محمد بن علی الجواد (ع) ۲۸۹

امام جواد (ع) و مسأله غیب - راه میانه، راهی بین انکار غیب و قبول مطلق آن - امام جواد (ع) وسعت‌انی برای مردم - چرا معتصم امام جواد (ع) را به شهادت رساند؟ ۲۹۱ - ۳۰۰
 دوران امام جواد و گسترش جنبش مکتبی - داستان ازدواج امام جواد (ع) - چرا امام دامادی حنفیه را پذیرفت؟ - نمونه‌ای از یک انقلاب علوی - پی نوشتها ۳۰۱ - ۳۱۳
 ارتش حکومت را به دست می‌گیرد - دورنگاه داشتن عربها از مسأله - خلافت، اسمی بی مسمی - آل بویه چگونه رسد کردند؟ - بیچارگی برامکه و عبرتی تاریخی - پی نوشتها ۳۱۴ - ۳۱۹

(۴) دوران امام علی بن محمد الهادی (ع) ۳۲۱

جنبش مکتبی در زمان امام هادی - فعالیت و مرگ امام هادی (ع) - چرا جنبش مکتبی علیه حلقه کودتا نکرد؟ - امام

۳۴۳-۳۲۳ هادی (ع) و اندیشه اسلامی - پی نوشتها
 چگونه باید جنبش مکتبی را مطالعه کرد؟ - پی نوشتها ۳۵۱-۳۴۴

۳۵۳ (۵) دوران امام عسکری و حضرت حجت (ع)
 جنبش مکتبی در دوران امام حسن عسکری و حضرت حجت علیهما السلام - امام عسکری (ع) و بیان ویژگیهای
 رهبری - انقلابهای دوران امام حسن عسکری (ع) - پی نوشتها ۳۶۴-۳۵۵

۳۶۷ خاتمه
 مفاهیم اجتماعی جنبش مکتبی - معنای مضمون انسانی در جنبش مکتبی - نگاهی کلی به حکومت اسلامی - خراج -
 جنگ بین شمال و جنوب - فساد اداری و حاکمیت روابط - اختناق فکری - جنبشهای مکتبی نیروی مقاومت در برابر
 اختناق - چرا سرزمینهای اسلامی در قرن بیستم به نابودی کشانده شده است؟ - پی نوشت ۳۷۶-۳۶۸

پیشگفتار مترجم

کتاب حاضر مجموعه سخنرانیهایی است که حجة الاسلام محمدتقی مدرسی ایراد کرده است و در آن جنبشهای مختلف مکتبی و موضع ائمه (ع) را در برابر آن به بحث گرفته است. توجه مؤلف در این سخنرانیها به جنبشهایی بوده است که بین سالهای ۶۱ تا ۲۵۰ هجری شکل گرفته است. حجة الاسلام مدرسی، زندگی ائمه را ملاک کار خود قرار داده و با بیان شمه ای از سیره ائمه به تحلیل جنبشهای مکتبی همزمان با آنها پرداخته و کوشیده است، موضع مشخص هر امام را در برابر جنبش همان عصر روشن سازد، همین عمل موجب می شود تا بسیاری از شبهات درباره میزان مشروعیت جنبشها مرتفع گردد و خواننده را بصیرت بخشد.

در واقع کتاب حاضر را باید تحلیلی تاریخی به شمار آورد زیرا، ثبت سنوات وقایع و ذکر شرح حال شخصیتهای تاریخی را دنبال نمی کند بلکه به تبیین اموری می پردازد که یا در کتب تاریخی یافت نمی شود یا چنان نادر و کمیاب است که به سختی می توان آنها را از لایه های صفحات کتب تاریخی بیرون آورد و به ترتیب و تبویب آنها همت گماشت. حجة الاسلام مدرسی در تحلیل جنبشهای مختلفی، چون انقلاب توأمین و نهضت زیدیه و جنبش اسماعلیه و نظایر آن بی طرفی انکار ناپذیری را در پیش گرفته است و بدون توجه به آرای افراد مختلف درباره این مسائل، استنباطهای خود را که ناشی از مطالعات بیطرفانه وی است، بیان می دارد.

کتاب حاضر، مجموعه سخنرانیهای حجة الاسلام مدرسی است که بنا به خواست ایشان در عبارات آن تغییر زیادی داده نشده است و می توان گفت همچنان شکل سخنرانی خود را حفظ

کرده است ولی این را نیز نباید از یاد برد که تحلیلهای تاریخی مؤلف در این کتاب که مجموعه سخنرانیهای ایشان است به هیچ وجه نسبت به یک کتاب تحلیلی تدوین شده کمی و کاستی را متوجه خود نمی کند.

کتاب «امامان شیعه ع و جنبشهای مکتبی» را می توان گامی در فهم صحیحتر سنت در برابر جریانهای سیاسی موجود در زمان ائمه (ع) دانست و از آن جا که تشکیل این جنبشها توسط شیعیان، مشروط و منوط به تأیید ائمه (ع) است لذا کتاب حاضر می تواند در بالا بردن سطح بینش امت اسلامی در جریانهای شناخته شده سیاسی در تاریخ موثر افتد.

در خاتمه برخود فرض می دانم از بنیاد پژوهشهای اسلامی که با فراهم آوردن امکانات، فرصت گرانبهایی را در اختیار اهل قلم گذارده است سپاسگزاری کرده و آینده ای هر چه پربارتر را برای این کانون علم و معرفت آرزو کنم و از آقایان عباس عرب و جعفر شریعتمداری نیز که زحمت ویرایش کتاب حاضر را بردوش کشیده اند کمال تشکر و امتنان را داشته و آرزوی توفیق بیش از پیش ایشان را دارم. با این امید که توانسته باشیم امت اسلامی را در بازشناسی مکتب اصیل خود به قدر توانایی مدد رسانده باشیم. و امید آن داریم که اهل فضل و معرفت اشتباهات مترجم را به دیده اغماض بنگرند و با رهنمودهای سازنده خود موجبات اصلاح نواقص را پدید آورند.

حمیدرضا آذیر

ع

۶۶/۳/۳

پیشگفتار

سپاس خداوندی را که خالق جهانیان است و درود ابدی خدا، بر محمد ص و خاندان پاک و اصحاب صادق و بر تمام کسانی باد که به نیکی راه او را دنبال کردند.

کتاب حاضر پنج سال پیش مجموعه نوارهایی بود که مورد مبادله افراد بسیاری قرار داشت و همین کثرت مبادله بود که مرا تشویق کرد، سخنان ضبط شده را به صورت کتابی درآورم اگر چه در ابتدا انجام این کار قدری به تعویق افتاد، لکن تلاش مجدانه برادران سبب شد که این تأخیر جبران شود و در اسرع وقت به نگارش مطالب (از ضبط به تحریر) پرداخته و تحقیق وقایع تاریخی که محتوای این نوارها را تشکیل می داد با دقت و مساعی هر چه بیشتر بر روی صفحات کاغذ منتقل شود و خود نیز با نظری گذرا به اصلاح بعضی مطالب آن پردازم.

این کتاب، امروز راهی چاپخانه است؛ البته با در نظر گرفتن این که خود مایلیم، از صورت سخنرانی خارج نشود، مع الوصف ناگزیر، عناوین اصلی یا جنبی به منظور توضیح بیشتر مبدان افزوده شده است. آخرین سخن آن که اگر بخواهیم این مسؤلیت بزرگ را به تمامی ادا کنیم باید بگوییم که عمرم کفاف انجام چنین مسؤلیتی را نخواهد کرد و به همین سبب از اهل قلم خواستارم که کتاب حاضر را تنها گامی در راهی طولانی به شمار آورند، راهی که تمامی ما باید آن را پیماییم تا به هدف همگیمان که همان فهم تاریخ مملو از جهاد و کوشش و تلاش است، برسیم.

وعلى الله التكلان

محمد تقی مدرسی

فصل اول

درآمدی بر پژوهش تاریخ مکتبی

- ۱- چرا تاریخ را بررسی می‌کنیم؟
- ۲- چگونه باید تاریخ را بررسی کنیم؟
- ۳- مسیر حرکت مکتبی

چرا تاریخ را بررسی می‌کنیم؟

فهم تاریخ شرط پی بردن به شریعت است. چرا؟

زیرا ما - مسلمانان - به تاریخ مرتبط هستیم و بر احکام شرعی تکیه داریم، احکامی که هزار و چند صد سال پیش نازل شده و تدوین یافته است، لذا چاره‌ای جز جستجوی این احکام که در بطن کتابها نهفته است، نداریم. زمانی که قصد انجام این وظیفه را داریم به روایاتی برمی‌خوریم که باهم اختلاف بسیار دارند و به همین دلیل باید شرایط دقیق تاریخی را که به صدور این احکام انجامیده است، دریابیم.

بدون شناخت این شرایط متغیر، امکان ندارد به چگونگی اختلاف احکام و رهنمودهای امامان معصوم (ع) پی ببریم، باید این نکته را در نظر داشت که در حقیقت تمامی ائمه (ع) برسختی واحد و روشی متحد که همان راه جدشان محمد ص می‌باشد، بوده‌اند. یک نگاه سطحی تاریخی، مسائل زیر را آشکار می‌سازد.

چرا روش ائمه با یکدیگر اختلاف دارد؟

هر امامی در زمان حیات خویش از روش خاصی برخوردار بوده است. مثلاً امام حسین (ع) انقلابی بوده است و امام حسین (ع) صلح جو امام زین العابدین خط دعا را تعقیب کرد و امام محمد باقر به علم و فقه و معارف توحیدی پرداخت و امام صادق و امام موسی بن جعفر (ع) راه انقلاب را پیش گرفتند و سایر ائمه نیز به همین ترتیب.

چگونه روش این ائمه با یکدیگر اختلاف دارد؟

آیا در این جا تناقضی دیده می شود؟

آیا در طبیعت ایشان اختلافی بوده است؟

طبیعهٔ نه..

تمامی آنها امام بوده اند و از منبع واحدی کسب نور می کرده اند و افکارشان نیز از کانون واحدی سرچشمه می گرفته است. بنابراین می توان منشأ این اختلاف را اوضاع و احوال تاریخی که ایشان در آن زندگی می کرده اند، دانست و بدین ترتیب شناخت تاریخ به دلیل شناخت احکام شرعی، ضروری می نماید.

من معتقدم اگر فقها و بویژه فقهای متأخر، تاریخ ائمه را از ابعاد سیاسی و اجتماعی اقتصادی و نیز از ناحیه آزادیخواهی به شکل دقیق، مورد بررسی قرار دهند علل و دلایل برخی از اختلافات اخبار را در خواهند یافت و در نتیجه خواهند توانست از سیرهٔ ائمه (ع) سود بیشتری بگیرند و روشی که در آموزش علوم اسلامی به کار گرفته می شود، روشی «انفکاک» است، یعنی این روش - بویژه در فقه - موجب تجزیه علوم می شود. مثلاً روش مذکور، تاریخ را نیز چون فقه به عنوان واحدی مستقل مورد پژوهش قرار می دهد، در حالی که فقه و تاریخ از یکدیگر انفکاک ناپذیرند.

همین روش، موجب شده است تا نکات دشوار فقه اسلامی و سیره همچنان، در بوتۀ ابهام باقی بماند. این تنها یکی از پاسخهایی است که می توان به این سؤال داد: چرا تاریخ را بررسی می کنیم؟

تاریخ سرچشمه تمدن

پاسخ دیگری نیز به این سؤال وجود دارد.

شناخت تجربهٔ زندگی ضروری است و عمر آدمی کوتاهتر از آن است که تمامی ابعاد زندگی را خود بشناسد.

پس، انسانی که عمرش [مثلاً] به هفتاد سال می رسد، اگر بخواهد هر چیز را خود تجربه کند نیازمند به کسب میلیونها تجربه است. اگر انسان از تجارب گذشتگان و تاریخ آنها استفاده نکند قدرتش بیش از یک میمون ضعیف نخواهد بود زیرا انسان از ناحیهٔ جسمی حتی به نیرومندی میمونها نیست، فرق میمون و انسان آن است که، انسان زندگی اش را از نقطه ای آغاز می کند که گذشتگان در آن نقطه کار خود را به پایان برده اند در حالی که هرنسلی از میمونها تجاربش را خود شروع می کند و در این رهگذر تنها به اعمالی می پردازد که خود آن را تجربه کرده است.

زبانی که آدمی با آن سخن می‌گوید، از مهمترین دستاوردهای انسان در طول تاریخ است و این همان چیزی است که فرهنگ را دربر دارد و ظرف حامل این فرهنگ را نیز تشکیل می‌دهد و فرهنگ به سهم خود همان عاملی است که نوع و جهت تمدن را مشخص می‌سازد همچنان که زبان و دگرگونی آن در حد خود، نوع تاریخ هر امتی را مشخص می‌کند.

پس زبان، هم تمدن است و هم تاریخ. اگر کلمهٔ آب دلالت بر این مایع دارد و اگر کلمهٔ نان دال بر این خوردنی است و اگر کلمهٔ میوه بر این نوع خوراک اطلاق می‌شود، باید گفت که هزاران سال بر انسان گذشته، تا توانسته است به این کلمات دست یابد. اگر هرانسانی بخواهد برای خود علوم و عادات و سننی اختصاصی به وجود آورد، دیگر بین او و سایر موجودات فرقی نخواهد بود و این همان پاسخ دوم است، پس باید تاریخ را بررسی کنیم تا درمسائل مختلفی که با آن روبرو هستیم، از تجربهٔ پدرانمان بهره بگیریم.

برای پیوستن به قافلهٔ تمدن

اما پاسخ سوم:

ما امتی هستیم که از قافلهٔ تمدن بشری که چندین قرن از ما پیش هستند، عقب افتاده‌ایم. چرا این چنینیم؟

چرا ما در پیش قافله و حتی در پس آن هم نیستیم؟

و تا کی قرار است این چنین بمانیم؟

و اما پاسخ این سؤالات: نظرات نامساعد مادر زندگی، علت اصلی عقب ماندگی ما را فراهم آورده است، نظراتی منفی و عقب مانده و جامد.

این اندیشه ما را به سؤال دیگری فرا می‌خواند، و آن عبارت است از: چگونه به این وضعیت دچار شدیم و چه کسی آن را بر ما تحمیل کرد؟

پاسخ این است: ما این نظرات را از خلال میراثی به دست آورده‌ایم که نسلهای گذشته آن را به ارث گذاشته‌اند، هرنسلی برای ما اندیشه و سنت و روشی خاص در زندگی به ارث گذشته است و ما در زندگی خود هیچ تصرفی نمی‌کنیم و مواضع خود را صرفاً از روی اراده و تفکر خود مشخص نمی‌سازیم بلکه مواضعمان را فقط بر طبق عادات و سنتهای خود بنا می‌کنیم.

مثلاً برای خوردن غذا از دست و قاشق و چنگال استفاده می‌کنیم، تمامی این عادات را از پدران خود که در سنین کودکی با ما در ارتباط بوده‌اند، آموخته‌ایم. چگونگی خوابیدن و پوشیدن و

تمامی اموری از این قبیل را که آسان به نظر می رسند نیز از پدرانمان آموخته ایم ولی، امور پیچیده همچون چگونگی رفتار اجتماعی و این که حدود آزادی ما از کجا آغاز و به کجا منتهی می شود و حقوق مردم چیست و حقوق ما به شکل دقیق کدام است، و نیز سایر ارتباطات اجتماعی را باید از پدران و تاریخمان بیاموزیم.

اما اگر انسان بخواهد از گذشته خود جدا شود، این جدایی تنها سخت نیست، بلکه محال است. چگونه امکان دارد انسان یکبار از جامعه خود جدا شود؟ پیامبران تنها کسانی بودند که خداوند پس از آن که گزینشهای معینی درباره ایشان به اجرا درآورد به روشهای غیبی به آنها قدرت جدایی و پاکی از آلودگیهای جامعه و وضع فاسد آن و تشکیل جامعه ای جدید را داد.

به این سبب پروردگار سبحان در قرآن کریم درباره انبیا چنین فرموده است.

«إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا»^{*}

«وَلَوْلَا أَن نَّبَشْنَا لَأَكِيدُوا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِلاَّ جُزْءًا مِّنْهُمْ لِيُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَيَسُدَّ وَجوهَهُمْ لِسُورَةِ آيَاتِهِ وَاللَّهُ ذُو الْعَرْشِ الْعَلِيمِ»

«... لَوْلَا أَن رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهِ...»[□]

پس توانایی پاک ماندن از آلودگیهای جامعه در پیامبران، براساس نیروی غیبی صورت می پذیرد، زیرا حکمت معینی در سنن الهی دیده می شود که اقتضای آفرینش سرشت انبیا را به عنوان مجموعه بشری ممتاز دارد. ولی ما نمی توانیم از این ناپاکیها یا از سرشت خود جدا شویم.

بنابراین چگونه ممکن است تمدن شویم و به قافله تمدن پیوندیم؟

این امر با تصفیه کردن سرچشمه اندیشه های خطای ما یعنی با تصفیه تاریخ امکان دارد و تغییر دادن آرای تاریخیمان نیز برای رهایی از میراث گرانقدری که از تاریخ به ارث برده ایم، ضروری است. در این مورد مثالهای ساده ای برای تأثیر نسلهای کنونی از نسلهای گذشته و بویژه نسل ما از نسلهای پیشین قابل ارائه است.

تاریخ از سلطه تا انقلاب

می دانیم که در امت اسلامی همیشه دو خط به چشم می خورده است، خط رسالت، یعنی خط

۵ جن / ۲۷، جز آن کس که از رسولان خود برگزیده است که بر محافظت او (فرشتگان را) از پیش رو و پشت سر می فرستد (تا اسرار وحی را شیاطین به سرقت گوش نربایند).

□ اسرا / ۷۴، و اگر ما تورا (به وحی خود) ثابت قدم نمی گردانیدیم نزدیک بود که به آن مشرکان اندک تمایلی پیدا کنی.

□ یوسف / ۲۴، و اگر لطف خاص خدا و برهان روشن حق نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی.

گروه انقلابی اصلاح طلب، که زمانی برسلاح و زمانی بر فعالیت سرّی در جهت تغییر جامعه تکیه داشته‌اند و خط دّوم، خط کسانی است که، با فساد موجود همگامی و در طول تاریخ، تسلیم رهبریهای منحرف شده‌اند.

و نیز می‌دانیم که طبقه حاکمه، منطقی خاص دارد همچنان که، طبقه محکوم و انقلابیونی که برسلطه می‌شورند، منطقی مخصوص به خودشان دارند.

هرگروهی چه حاکم و چه محکوم، انقلابی یا محافظه کار باید منطق فکری خاص خود را داشته باشند. این است موضع تاریخی با در نظر گرفتن این دو خط یعنی: خط مکتبی و خط ضد مکتبی. بنابراین خط مکتبی همان خطی است که در تاریخ، منطق خاص خود را داشته است و خط ضد مکتبی نیز از منطق خود پیروی می‌کرده است. منطق خط مکتبی، منطق انقلاب و مبارزه بوده است در صورتی که منطق ضد مکتبی به تسلیم و شکست و قبول واقعیت موجود فرا می‌خواند.^۱ خط ضد مکتبی، برای آن که عقب ماندگی و شکست خود را، در برابر تغییر واقعیتها توجیه کند، باید انواع تهمت‌ها را به خط مکتبی وارد آورد.

این تهمت‌ها در این خلاصه می‌شود که اشخاص مکتبی، همان سارقان و قاتلان و سرکشان جامعه معرفی شوند، کسانی که به صحابه دشنام می‌دهند و از دین منحرف شده‌اند و تهمتهایی دیگر. این دسته از تهمت‌ها را خط ضد مکتبی به وجود آورده و آنها را به خط مکتبی وارد کرده است. این کار به دلیل روشنی صورت می‌گیرد، زیرا این خط (ضد مکتب) حاکم بوده است و گفتیم برای حکومت و حاکم منطق خاصی وجود دارد و خط مکتبی، خط انقلاب است، انقلابی که باید غرامتش را بپردازد.

آنهايي که این تهمتهای بی ارزش را به انقلاب وارد می‌کردند فکر و عقیده‌شان مبتنی بر یک واقعیت اجتماعی متناسب با شرایطشان بود که دیگر این واقعیت اجتماعی از بین رفته است. یزید بن معاویه مرد و همچون پدرش معاویه بن ابی سفیان به دیار ابدیت پیوست، «آل مروان» که پس از یزید آمده بودند، از میان رفتند و «بنی العباس» نیز منقرض شدند، آن واقعیت موجود، واقعیتی فاسد بود که از این منطق ناشی می‌شد مثلاً یزید بن معاویه، برای تثبیت حکومت و سیاست خود، امام حسین (ع) را خارج شده از دین و عصیانگر و متمرّد و ترک کننده دین و عامل تفرقه مسلمانان معرفی می‌کرد، او امام حسین (ع) را فتنه‌گر و جنگ با او را لازم می‌دانست ولی، امروز آن تهمتهای ناصواب و بی ارزش که بر ضد امام حسین (ع) فراهم آورده بودند، رخت بر بسته و از میان رفته است.

ما می‌پرسیم. چرا این تهمت‌ها و افکار منفی علیه خط مکتبی باقی مانده است، تا آن جا که در

کتابهایی که جزء کتابهای مترقی محسوب می شود شاهد آن هستیم که، فردی کتابی درباره انقلابیهای مسلمان می نویسد و از وارد کردن تهمتهای ناروا هیچ ابایی ندارد.

چرا چنین چیزی به وجود آمده است؟

حسن ابراهیم، یک نویسنده و مورخ است که در برخی از کشورهای عربی و در ایالات متحده آمریکا کرسی استادی دارد.

این مؤلف در کتابش به نام: (تاریخ سیاسی اسلام) وقتی به «مختار بن ابی عبیده ثقفی» می رسد همان تهمتهایی را به او وارد می کند که دشمنان «زبیری» و «اموی» مختار به او وارد می آوردند، در حالی که این نویسنده فردی متفکر و پژوهشگر است و می داند که مختار یک انقلابی علیه زبیریان بود و با شمشیر «مصعب» کشته شد و برای هیچ مورخ زبیری امکان ندارد که جز بابتی از مختار یاد کند زیرا، مختار برضد ایشان شوریده بود. همچنان که برای «مروان بن حکم» یا «سلیمان بن عبدالملک» یا «ولید» از خلفای اموی یا پیروانشان امکان ندارد هرگاه در باره مختار بنویسند یا سخن بگویند جز به زشتی از او یاد کنند زیرا، مختار علیه ایشان انقلاب کرده بود.

ولی چگونه فردی در این سطح، که استاد چندین دانشگاه عربی و غیرعربی است به خود اجازه می دهد که تهمتهای ناروایی بزند که زبیریان و امویان به مختار می زدند؟! باید افزود، وی علی رغم مواضع خوب و پسندیده ای که داراست، نمونه های نادری را ارائه کرده است.

چرا؟

چرا این بینش در مورخان ما ایجاد شده است؟

این امر، سه دلیل دارد:

دلیل اول:

نادیده گرفتن افراد مکتبی، بدین معنا که قلمها و کتابها، مقاومت افراد مکتبی در برابر تحریف کنندگان حقایق تاریخی را نادیده بگیرند.

دلیل دوم:

غفلت نویسندگان، غفلت ایشان از عدم تحقیق تاریخ و پژوهش صحیح حقایق تاریخی ناشی می شود. همه مورخان را نمی توان نادان و سودجو دانست بلکه، بیشتر ایشان، غافلند.

دلیل سوم:

این دلیل را می توان مهمترین و برجسته ترین دلایل به شمار آورد و آن عبارت است از،

عقب ماندگی که ساختار نامطلوب تاریخ را می توان از آن دانست. این عقب ماندگی با شرایطی خاص، استمرار یافته است و برای آن که این حقیقت را بفهمیم سؤال زیر را مطرح می کنیم:

چرا یزید بن معاویه، حسین بن علی ع را به تَمَرّد متهم کرد؟

زیرا امام حسین ع براو شورید و یزید از سلطه غاصبانه خود دفاع کرد و حسین (ع) را به تَمَرّد متهم کرد. آیا چنین نیست؟

اگر مسأله چنین است و اگر، هم اکنون نیز فردی مثل یزید بن معاویه سرکار آید و فرد دیگری مثل حسین بن علی (ع) را در برابر خود بیابد که با او به نبرد برخیزد. باید به او همان چیزی را بگوید که یزید، به حسین بن علی (ع) گفته است.

اگر «ملک فهد» فردی را در جزیره العرب بیابد که با حکومت منحرف او، با مبادی صحیحی به مبارزه برخاسته است، چه می کند؟ بویژه آن که هیچ نقطه ضعفی از این شخص مصلح، در دست نداشته باشد. طبیعتاً، وی را به قتل می رساند و سپس در تاریخ به جستجوی پردازد که یزید بن معاویه درباره امام حسین (ع) چه گفته، و براساس تفحص خود درمی یابد که یزید، حسین بن علی (ع) را متمرّد خوانده است.

بنابراین، این فرد بنا به منطق فهد متمرّد است و اگر فهد او را به قتل رسانده، به سبب تَمَرّد وی بوده است. فهد این سؤال را مطرح می کند:

کدام یک به نفع ماست، تعظیم، و بزرگداشت یزید یا تعظیم و بزرگداشت حسین بن علی (ع)؟

اگر امام حسین (ع) را بزرگ بداریم ناچار باید این مردی که نقش او را ایفا می کند، نیز بزرگ بداریم. ولی، ملک فهد باید یزید بن معاویه را تقدیس، و تألیف کتابی را در مورد امیرالمؤمنینی یزید، تشویق کند. نویسنده این کتاب چنین اظهار می دارد که، امام حسین (ع) با شمشیر جَدش کشته شد. مقصود وی از این جمله آن است که، اگر رسول الله (ص) زنده بود اولین نفری بود که امام حسین (ع) را می کشت!!

به تاریخ نگاران مکتبی بنگرید، این مورخان دچار همان خطاهایی می شوند که یک مورخ سلطه جو گرفتار آن است. برخی از مورخان مکتبی، زمانی که درباره مختار بن ابی عبیده ثقفی می نویسند، همان سخنهایی را تکرار می کنند که، مصعب بن زبیر قاتل مختار اظهار می کرد و همان تهمت‌هایی را به وی وارد می کنند که وسایل تبلیغات اموی به این مرد پاک وارد می کردند.

از شگفتیهای دنیا آن است که، فردی معروف چون «ابوالفرج اصفهانی» مؤلف کتاب «مقاتل الطالبیین» زمانی که از «یزید بن علی» سخن می گوید، روایتی را از پیامبر (ص) نقل

می کند که ایشان به امام حسین (ع) فرموده اند:

يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ صُلْبِكَ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يَتَخَطَّى هُوَ وَأَصْحَابُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِقَابِ النَّاسِ غُرّاً مُحَجَّلِينَ، يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ* .

وی حدیث دیگری از قول پیامبر (ص) نقل می کند.

يُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيُصَلَّبُ، لَا تَرَى الْجَنَّةَ عَيْنٌ رَأَتْ عَوْرَتَهُ □ .

وی روایتی نیز از علی بن حسین (ع) نقل می کند که ایشان از پدرشان و پدر ایشان از حضرت

علی (ع) نقل کرده است:

يَخْرُجُ بظَهْرِ الْكُوفَةِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ فِي أُبْهَةِ الْمَلِكِ لَا يَسْبِقُهُ الْأَوْلُونَ وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ إِلَّا مَنْ عَمِلَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ، يَخْرُجُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ وَأَصْحَابُهُ مَعَهُمْ طَوَامِيرٌ حَتَّى يَتَخَطَّوْا أَغْنَاقَ الْخَلَائِقِ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ فَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ خَلْفُ الْخَلْفِ وَدُعَاةُ الْحَقِّ وَ يَسْتَقْبِلُهُمْ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَيَقُولُ: يَا بَنِيَّ قَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ، فَادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ* .

ابوالفرج اصفهانی با وجود آن که به خطی مکتبی منسوب نیست، مکرراً به نقل این گونه روایات می پردازد، در حالی که فردی که ادعا می کند مکتبی است هنگامی که از زید بن علی سخن می گوید، چنین اظهار می دارد:

ما نمی دانیم که زید بن علی بر حق بوده یا بر باطل انقلاب او صحیح بوده است یا نه؟!

چرا وی در انقلابهای زید و یحیی و مختار شک می کند؟

چرا این نویسندگان در انقلابهای صحیح تاریخ شک می کنند؟

و چرا حق را به یزید بن معاویه و مصعب بن زبیر و عبدالله بن زبیر و نظایر آنها می دهند، که

خواهان سلطه بر مسلمانان بودند؟

دلیل آن این است که این نویسندگان پیرو عقب ماندگی فکری است همراه با خطایی که بدون

• از پشت توفردی به وجود می آید که به او زید می گویند، او و اصحابش در روز قیامت بر دوش اهل بهشت قرار دارند، ایشان چهره ای درخشان دارند و بی حساب وارد بهشت می شوند.

□ فردی از خاندان من کشته و به دار آویخته می شود، چشمی که شرمگاه او را ببیند بهشت را نخواهد دید. ابوالفرج اصفهانی،

مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۰-۱۳۱

• مردی با فر و شکوه شاهانه از کوفه خروج می کند که زید خوانده می شود، هیچ کس از پیشینیان و نه از آیندگان او را درک نمی کند مگر کسی که همچون او کرده باشد. روز رستاخیز او و اصحابش با طومارهایی از صحنه محشر خارج می شوند، ایشان بر دوش دیگران سوارند، ملائکه با ایشان ملاقات می کنند و می گویند که ایشان جانشینان خوبی بودند به حق فرا می خواندند، رسول الله (ص) به استقبال ایشان می آید و می گوید: ای فرزندان من آنچه را که فرمان داده شدید، ادا کردید پس بدون حساب وارد بهشت شوید.

137206

تجربه و تحقیق آن را به ارث برده است. این عقب ماندگی فکری نویسندگان گذشته، که تهمت را به انقلابیها وارد و تحمیل کرده است، تا کنون ادامه دارد.

دفاع از خط مظلومان

هرگاه به پژوهش یا سخن گفتن از تاریخ می پردازیم، در واقع به دفاع از مظلومان تاریخ همچون زید و یحیی و مختار و سلیمان بن سرد و حجر بن عدی پرداخته ایم، کسانی که حتی دوستانشان، ایشان را متهم می کردند. اگر توانستیم نظرات نادرست ایشان را تغییر دهیم، می توانیم خرافات موجود در اذهان مردم را از میان ببریم و به دنبال آن می توانیم تمایل جامعه را تغییر بدهیم و به جلو برانیم. با بررسی این نکات سه گانه که می توانیم ادعا کنیم که آنها قانع کننده هستند، قادر هستیم پژوهش تاریخی خود را توجیه کنیم و معتقدیم که خواننده از خلال این مختصر، به اهمیت شناخت و پژوهش تاریخ پی خواهد برد.

پی نوشتها:

- ۱ - دکتر فهمی جدعان، در کتاب ارزشمندش «اسس التقدّم عند مفکری الاسلام فی العالم العربی الحدیث» صفحه ۲۴ در حالی که تصویری از دو خط متضاد فکری به دست می دهد، چنین می گوید:
یکی از این دو خط، خط عقب مانده ای است که طرفدار توجیه آرای منفی است. و دیگر خطی مترقی است که روح امید و تلاش می دمد.
سخن وی، علی رغم آن که مستقیماً موضوع مورد بحث ما را بررسی نمی کند، لکن فکری از نوعی که معضلات تاریخی را که در خلال فرهنگ منعکس است، ارائه می دهد او چنین می گوید:
در افکار ابوبکر طرطوشی (۴۵۰ هـ - ۵۲۰ هـ) که در مغرب به دست آمده و در مسرف زندگی کرده است، ریشه های مبارزه ای که در اندیشه جاحظ معتزلی دیده می شود، به چشم نمی خورد؛ طرطوشی فاقد درک جاحظ به فساد زمان و تمایل زمانه به لغزشی غیر قابل بازگشت، بوده است. جاحظ اعتقاد داشت که روزگار خیانت پیشه، اولین حاکمی است که حکومت خود را بر هستی آغاز کرد، حکومتی سخت و تلخ. جاحظ در کتاب خود به نام (سراج الملوک) ص ۳۲ چاپ قاهره (۱۳۵۴ هـ) چنین می نویسد:

... اما امروز صفای زمانه از میان رفته و کدورتش بر جای مانده است امروز، مرگ برای هر مسلمان هدیه‌ای است، انگار خیر، مرده است و شرح حاضر. نادان، شاد و دانا گریبان است. عدالت ناپدید، و ظلم غالب است. انگار عقل رانده شده و جهل حاکم و نیز پستی شکوفا و کرم پزمرده است.

پنداری که دوستی طرد، و دشمنی مطلوب است. کرامت از صالحان سلب و به فرومایگان واگذار شده است. گویی که، نیرنگ بیدار و وفا خواب است. دروغ سودمند و راستی بی فایده. فرومایگان به آسمان، فخر می فروشند و نیکان به قعر زمین فرورفته اند!

جدعان سخنش را چنین ادامه می دهد:

تردیدی نیست حالتی که علما و عموم اهل سنت در این زمان بدان دچار شده اند، با راههای معمولی قابل علاج نیست بویژه آن که، این پیشروی وضع بدتری به خود می گیرد، که به آسانی نمی توان آن را محدود کرد و یا از میان برد. زیرا این پدیده در جوامع، با استقبال زیادی، از طرف توده ستیها روبرو شده است. این نظریه حتی در نزد متفکران اهل سنت به قوت خود باقی است، با این وجود برخی از متفکران اهل سنت کوشیدند تا از اثر و اهمیت این نظریه بکاهند، روش ایشان با روش جاحظ معتزلی، تفاوت داشت زیرا، جاحظ با یاسی مبارزه می کرد که در آرای این علما به چشم می خورد و از سوی دیگر، روش جاحظ توأم با اطمینان بیشتری در میان مؤمنان بود. ... احساسات دردناک شیعیان نسبت به ظلم و چپاول فاحش، بیشتر از ستیها بوده است، شیعیان پیوسته در شکنجه به سر می بردند و امامان شیعه مطرود بوده اند و موجودیت اجتماعی- سیاسی ایشان غیر قانونی به شمار می رفت. از زمان خروج خلافت از اهل بیت (ع) و کشته شدن حضرت علی (ع) و فاجعه کربلا در گذر تاریخ، یعنی در زمان امویان و عباسیان، به یک اندازه مصیبتهای سختی بدیشان (شیعیان) وارد شد.

با این وجود، این فاجعه نه تنها موجب ناامیدی نشد بلکه، امیدی را به همراه آورد که در حتمیت ظهور حضرت مهدی (ع) تجسم می یافت. حضرت، حق را به حد نصاب خود می رساند و زمین را پس از آن که پر از ظلم و جور شد، مملو از عدل می کند، این بدان معناست که امامت و حکومت اسلامی، به اهل بین و شیعه اهل بیت باز می گردد و زمین و مردم از مفسد و طغیانهای سیاسی رهایی می یابد.

۲ - ... مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۰-۱۳۱.

چگونه باید تاریخ را بررسی کنیم؟

مورخان زیادی وجود دارند که تاریخ را برای تاریخ بررسی می‌کنند و هدفی جز افزودن مجموعه اطلاعاتی به معلومات خود ندارند، هم‌اکنون این تمایل، همان گرایش حاکم بر مورخان علمی جهان است.

ولی تمایل دیگری نیز وجود دارد و آن این است که، تاریخ برای هدفی بررسی شود که این هدف، همان تجدید بنای حیات آدمی است.

ما با الهام از مفاهیم دینی و مکتبمان سخن دوم را تأیید می‌کنیم.
چرا؟

برای این که بینشهای فرد مواضع او را مشخص می‌کند

زیرا مواضع انسان براساس بینشهای حیاتی او شکل می‌گیرد. افراد یک لشکر شکست خورده به دودسته تقسیم می‌شوند:

دسته اول:

شکست موجب تقویت مبارزه طلبی ایشان می‌شود. این افراد، مبارزه و مقاومت می‌کنند، برخی اوقات این شکست برای این چنین افرادی پیروزی به شمار می‌آید زیرا، ایشان در چنین مواردی دارای موضع خاصی هستند که این موضع چیزی جز مبارزه نیست.

دسته دوم:

شکست نظامی برای این افراد انحطاط روحی به دنبال دارد، این عده غالباً اکثریت را تشکیل می دهند. شکست خارجی در روحیه ایشان انعکاس می یابد و از نظر روحی نیز شکست می خورند و چه بسا این احساس برای همیشه با ایشان همراه است.

جوانی که برای تحصیل در رشته ای از رشته های علمی به اروپا می رود، ممکن است از افرادی باشد که دارای شخصیتی ضعیف هستند چنین شخصی زمانی که مظاهر تمدن را در جهان غرب می بیند از نظر روحی شکست می خورد و این شکست در سایر ابعاد زندگی او انعکاس می یابد، او در این زمان در همه روابط اجتماعیاش روش غربی را به کار می گیرد، در صورتی که اگر همین جوان دارای روحیه ای شجاع و مبارزه جو باشد و اگر موضع او در برابر آنچه در زندگی می بیند، موضع مبارزه و نبرد و خود برتر بینی باشد. چنین فردی، زمانی که به خارج می رود، باز نمی گردد مگر با اصالت قایل شدن و محفوظ داشتن آنچه بدان جا برده، این فرد حتی اگر نماز و روزه را به جا نمی آورده است برای مبارزه با آن شرایط، ادای آن را آغاز می کند. دلیل آن این بوده است که، موضع گذشته اش که آن را با خود به آن جا برده، مبارزه را بر او واجب کرده است. در این مثال ساده می بینیم که چگونه انسان مواضع زندگی خود را بر طبق بینشهای فکری و داشته های ذهنی که سازنده یک شخصیت ممتاز است، تعیین می کند.

بینش تاریخی، شخصیت هراقت را می سازد

اگر این مسأله درست باشد، می توان گفت که موضع هراقتی، به بینش آن امت نسبت به زندگی خود ارتباط دارد و این بینش ناشی از بینش تاریخی آن امت است. اگر ما تاریخ امتی را تغییر دهیم، حیات این امت نیز به شکل خود کار تغییر خواهد کرد زیرا، بینش این امت نسبت به تاریخ، در موضع بینشی است که نسبت به زندگی منعکس می شود، و موضع هراقتی نسبت به زندگی اگر مثبت و صحیح باشد، همه زندگی این امت به یک زندگی مثبت تبدیل می شود. و از این جاست که هرگاه، تاریخ را بررسی می کنیم، باید این بررسی از ناحیه واقعیتی که در آن به سر می بریم، سودمند باشد و به تعبیری از مورخان: «هر نسلی تاریخ خود را به دست خود می نگارد»

چرا؟

زیرا هر نسلی به دلیل شخصیت خویش دارای بلندپروازیه و دور نماها و مشکلات خاصی است و به همین دلیل، باید بینش این نسل نسبت به تاریخ، متناسب با تحقق این بلندپروازیه شکل بگیرد

وطبیعتاً هر نظری در آن زمان با سایر نسلها (چه گذشته و چه آینده) تفاوت خواهد داشت. این مورخ، سخنش را چنین ادامه می دهد:

هر نسلی باید تاریخ خاص خود را بنگارد و باید به تاریخی که نسل گذشته آن را نوشته است، اعتماد نکند.

این واقعیت در موضع تاریخی مامنعکس می شود موضعی که، هنگام درک تاریخ، مثبت خواهد بود. ما از این موضع بهره می گیریم و آن را به مشعلی، برای تحرک و پیشرفت‌مان در زندگی، تبدیل می کنیم.

سؤال: این کار چگونه انجام می شود؟

بررسی تاریخ به عنوان یک پدیده زنده

این کار با به شمار آوردن تاریخ به عنوان یک موجود زنده که دارای حرکات حیاتی است، صورت می پذیرد. زمانی که به بررسی شخصیت حضرت علی (ع) می پردازیم، باید ایشان را به عنوان یک شخصیت تک بعدی بررسی نکنیم بلکه، باید حضرت را به عنوان یک انسان کامل مورد بررسی قرار دهیم.

زمانی که فردی از ما، زندگی حضرت علی (ع) را به اعتبار یک فرد معمولی که مشغول زندگی بوده است، مورد بررسی قرار می دهد دارای نظرمتفاوتی با پژوهشگر دیگری است که زندگی حضرت را به اعتبار زندگی کسی که ۱۴۰۰ سال پیش می زیسته است، بررسی می کند. مثال دیگر از تحقیق ما، درباره سیرت حضرت حسین (ع) و شهادت او در کربلا نمایان می شود.

می دانیم که امام حسین وارد صحنه شد و زخمهای فراوانی برداشت، تیرهای مختلفی به قلب و پیشانی ایشان اصابت کرد و حضرت بیهوش از اسب به زمین افتاد... لیکن ما عمق این رخدادها و وقایع را در نمی یابیم زیرا، آن را در یک زندگی مرده بررسی می کنیم و آن را در چارچوب زندگی یک انسان زنده تفحص نمی کنیم ما نمی توانیم اصابت تیر را به پیشانی کسی که از گوشت و خون است، تصور کنیم و نمی توانیم دردناشی از ذبح پسرش را که در کنارش صورت گرفته است، بفهمیم و باز نمی توانیم درد انسانی را درک کنیم که می داند بزودی، پس از مرگش خانواده اش اسیر می شوند. زمانی که حضرت را به عنوان یک بشر دردمند تصور کنیم که دارای وضع خاصی است باز نظر ما با شخصیت والای ایشان اختلاف خواهد داشت و در نتیجه، بهره برداری ما نیز از این رخداد تغییر خواهد کرد.

انقلاب حسینی را چگونه باید بررسی کنیم؟

انقلابی که امام حسین (ع) در کربلا به وجود آورد، مورد بررسی گروهی از مردم یکی پس از دیگری قرار گرفته است، این انقلاب عبارت بود از خروج امام از مدینه به طرف مکه و اقامت هفت ماهه در مکه و بازگشت ایشان به کربلا و کشته شدن ایشان. حال این سؤال پیش می آید: آیا همه تاریخ فقط در این کلمات محدود می شود؟ مسلماً، نه.

زمانی که امام حسین (ع) از مدینه منوره خارج شد، مدینه دارای نظام اقتصادی و اجتماعی و جریانات و جنبشها و جبهه های متعددی بود.

این جبهه ها کدام بودند؟ و پایگاه امام در برابر این جبهه ها چه بود؟ و چگونه و در چه حدی امام توانست ارتباط منفی یا مثبت با این جبهه ها برقرار سازد، و چرا؟

شناخت ما نسبت به پاسخ این سؤالات، نظر ما را در زمینه خروج امام از مدینه مشخص می کند و بدین ترتیب حکمت اقامت ایشان در مکه مکرره و رفتن ایشان به کربلا را در می یابیم و وضع اقتصادی و اجتماعی عراق را در زمان ورود حضرت بدان جا درک می کنیم.

با پاسخ به این پرسشها پی می بریم که، چگونه اهل کوفه در فاصله بین یک صبح تا شام از تأیید و حمایت مسلم بن عقیل دست برداشتند و به مخالفان وی پیوستند؟ نیروهای انسانی در کوفه چه کسانی بودند و میزان روحیه و تابعیت و نظامهای اقتصادی و اجتماعی ایشان چه بود؟ رفتار ایشان و درک مذهبی آنها چگونه و در چه حد، و حتی بیشتر از این، وسایل مادی و تکنیکی در راهها و امور نظامی در شهرهای اسلامی به چه شکل بود؟

ما برای مشخص کردن نظر حقیقی، نسبت به شخصیت امام و شهادت مشهور ایشان، باید تمام این مسائل را درک کنیم.

در این جا، نظر معروفی وجود دارد که ادعا می کند این حرکت مکتبی، تمامی موالی یعنی، فارسها و قبطیها و رومیان را دربر می گرفت. این عده، مجموعه نیروهای انسانی موجود در کوفه را تشکیل می داد، کوفه ای که در آن روزگار مرکز غیر رسمی دولت اسلامی به شمار می رفت. این مجموعه همان کسانی را تشکیل می داد، که به رسالت ایمان آورده بودند. ولی سؤال این است. چرا؟

موالی چه کسانی هستند و چگونه زندگی می کرده اند؟

قوانین و نظامهایی که بر زندگی موالی حاکم بود و موجب ارتباط ایشان و عربها شد، کدام است؟

این پرسشها باید مطرح شود و زمانی که آنها را برای خود طرح می‌کنیم طرح آنها باید به صورتی زنده باشد. زمانی که امام حسین (ع) انقلاب کرد، جنبشها و نظامها و حکومتها و انجمنها و جمعیت‌های مختلفی در صحنه سیاست بودند و امام (ع) در این وضعیت بود که انقلاب کرد زیرا، در آن زمان امکان نداشت یک زندگی بدون این امور استمرار یابد.

بنابراین، اگر می‌خواهیم تاریخ را بررسی کنیم باید آن را همچون زندگی پویایی در نظر آوریم و در این رهگذر تفاوتی ندارد که جنبشی از جنبشها همچون جنبش وحی و رسالت یا سیره رهبران و راهنمایان همچون، امامان معصوم (ع) به پژوهش گرفته شود، یا جنبش سایر مردم. زندگی کامل کدام است و چه اقتضا می‌کند، و چه مشخصاتی دارد؟

تمام این پرسشها را باید در تاریخ منعکس سازیم و سپس، از خلال نظرات، به واقعیتهای حاضر و شناخت آنها پی ببریم و نیز به بررسی آنها پردازیم. آن گاه با این روش خواهیم توانست، تاریخ را بشناسیم.

تاریخ، سنت‌های الهی را به ما می‌آموزد

هرگاه تاریخ را بشناسیم خواهیم توانست قوانینی را که زندگی انسان را به جلومی راند، بشناسیم.

برای مثال: زمانی که جنبش توابین و جنبش مختار را بررسی می‌کنیم، در می‌یابیم علی رغم آن که فاصله این دو جنبش از ۳ سال تجاوز نمی‌کند، لکن تفاوت زیادی بین این دو جنبش به چشم می‌خورد زیرا، جنبش توابین پس از شهادت امام حسین (ع) شروع شد و امام در دهم محرم یعنی اولین ماه سال ۶۱ هـ. ق به شهادت رسید و جنبش توابین در ماه صفر سال ۶۵ هـ. ق آغاز شد در حالی که، جنبش مختار بن ابی عبید ثقفی از سال ۶۶ تا ۶۷ هجری همان قرن صورت گرفت. همان‌طور که معلوم است، فاصله بین جنبش مختار و توابین بسیار ناچیز بوده است، ولی جنبش توابین جنبشی فاجعه‌آمیز بود که با شکست کامل روبرو شد در حالی که جنبش مختار حرکتی نسبتاً موفق بود که در سایر دولتهای اسلامی رهاوردهای زیادی داشت.

حال این سؤال مطرح می‌شود:

چرا سلیمان بن سرد رهبر جنبش توابین شکست خورد؟ و چرا مختار بن ابی عبیده ثقفی، در جنبش خود به یک پیروزی نسبی رسید؟

اگر جواب این پرسشها را بدانیم، خواهیم توانست به این واقعیت دست یابیم که هرگاه بخواهیم به انقلابی دست یازیم باید انقلاب ما نظیر جنبش مختار باشد و دست کم نظر جنبش

سلیمان نباشد و در نتیجه خواهیم توانست از تاریخ بهره زیادی ببریم. این استفاده، عبارت است از: شناخت نقاط عطف تاریخ و اسباب و عوامل مؤثر در تغییر مسیر آن.

انقلاب علویان و عباسیان

علویان کسانی بودند که جانفشانیهای فراوانی کردند، پشتتاز ایشان: امام حسین (ع) بود. زید بن علی و یحیی بن زید و حجر بن عدی و مختار و سلیمان بن سرد و اولاد امام حسن (ع) مثل شهید فح و شهید جوزجان و شهید باخمره و نظایر آنها از امام پیروی کردند، آنها کسانی بودند که ایثار فراوان به خرج دادند ولی، چرا عباسیان پیروز شدند؟

جانفشانیها را علویان کردند و غنیمتها و منافع را عباسیان بردند، این خود سؤال بزرگی است زیرا ممکن است این رخداد به دفعات تکرار شود، ممکن است در لبنان پس از ۱۴۰۰ سال یک گروه مکتبی بیاید و جانفشانی کند و دیار ایشان به نابودی کشیده شود (همچون تل زعتر و نبعه و شیاح و مناطق دیگر لبنان) و مسلمانان، ایثار فراوانی به خرج دهند ولی سود را برخی از رهبران سیاسی غیر اسلامی ببرند، اینها (مسلمانان) می کارند و چپاولگران می دروند. همچنان که زید بن علی بن الحسین (ع) کاشت و منصور و سفاح و هارون الرشید درویدند.

۴

چرا؟

اگر ما در آن جا به پاسخ این سؤال پی بردیم در این جا نیز پاسخ را خواهیم دانست، بلکه دانستن آن نیز کافی نیست و ما دیگر به خود اجازه نمی دهیم، این تجربه تکرار شود.

یک نقطه عطف تاریخی

در این جا، می توان به ذکر مثال دیگری پرداخت. علویان در زمان امویان از یک جنبش سرّی برخوردار بودند که در تمامی شهرهای اسلامی پراکنده بود. این جنبش دارای مبلغانی بود که سازمانی آنها را متمرکز می کرد و برایشان اشراف داشت. مبلغان این جنبش، همان رهبرانی بودند که امام در راس ایشان فعالیتهای خود را به شکلی سرّی اعمال می کرد و امام همان کسی بود که، تمام اسرار این جنبش را می دانست و مبلغان آن را می شناخت و نیز به محل این مبلغان و ارتباط ایشان آگاهی داشت. این فعالیتها به آن اعتبار صورت می گرفت که، آنها عملیات سرّی را در زمان امویان آزموده، و به این واقعیت پی برده بودند که، تنها راه پیروزی و تحقق یافتن اهدافشان، همین عملیات سرّی است و به همین دلیل حرکات ایشان کاملاً سرّی انجام می گرفت و بجز مبلغ بزرگ و سپس امام، فرد دیگری بر این فعالیتها آگاهی نداشت. ابوهاشم^۱ (رهبر علویان) در راه مدینه منوره،

هنگام توقف در قریه ای از قرا^۲ به مرضی گرفتار آمد، این توقف، پس از آن بود که وی (ابوهاشم) به شام رفت تا به تبلیغات و عملیات سازماندهی پردازد و به دعوت سلیمان بن عبدالملک (خلیفه اموی) لبتیک گوید. امام نیز که شاهد این مرگ بود، ترسید که مبادا امر تبلیغ پس از مرگ ابوهاشم با شکست روبرو شود زیرا، همه اسرار این جنبش در دست او بود.

مبلغان با یکدیگر - به علت پراکنده بودن آنها ارتباط نداشتند، یکی در خراسان بود و دیگری در کوفه یا مدینه یا مصر و یا شام. در نتیجه عدم این ارتباط، و نبودن امام، بزودی مسیر خود را گم می کردند و امکان این بود که جنبش به نابودی کشیده شود.

امام* باید چه می کرد؟

در این هنگام امام باید به دنبال کسی می گشت که این امانت را تسلیم وی کند، امانتی که شامل اسامی مبلغان و سازماندهی ایشان و نشانیها و کلمات رمز جاری در بین آنها بود. امام پس از آن که در این قریه به جستجو پرداخت فردی را از علویان نیافت که اسرار تبلیغ را به او بسپارد. لکن، فردی از عباسیان^۳ را یافت و او را برگزید و اسرار را تسلیم وی کرد. برای امام مشخص شده بود که آگاهی بر این اسرار، حق علویان است و باید این اسرار همچنان در اختیار علویان باشد ولی در این قریه فرد مناسب دیگری جز این شخص عباسی، یافت نمی شد بدین دلیل، امام مجبور بود اسرار حکومت و تبلیغ را به او بسپارد. ناگزیر اسرار حکومت و تبلیغ و نامه های را که باید به مبلغان می سپرد، با ذکر اسامی این مبلغان، به او تسلیم کرد. پس از آن که ابوهاشم درگذشت، این مرد عباسی، پیشوای حرکت شد.

هنگامی که جنبش علوی در شرف موفقیت و پیروزی بود، عباسان آمدند و موهبتی این پیروزی را چیدند و بر حکومت استیلا یافتند. تمامی این امور در پی وضعیت دشواری از تاریخ ایجاد شد که به بنی عباس امکان داد، تا حکومت را از علویان بر بایند آن هم در زمانی که این دو حرکت باهم اختلاف پیدا کردند، ولی این علویان بودند که مسؤولینهای بیشتری به دوش این امر کشیده شده بود.

باید مراقب بود تا تاریخ تکرار نشود

شناخت ما نسبت به این قضیه تاریخی واقعی و ساده، جهتی مطلوب را در آینده زندگی و

* «امام» در این جا عنوانی نسکلائی است که ابوهاشم آن را به مهدی دامنه است.

رسالت خود به ما می دهد، زیرا اگر جنبشهای اسلامی، این انعطافها و انحناهای تاریخی را بشناسد و آنها را به دقت بررسی کند، خواهد توانست به موفقیت دست یابد. همه می دانند حقیقت جنبشهای مکتبی از حدود پنجاه سال پیش تا کنون، شاهد قصه های فراوان و شبیه به جریان دعوت علویان (که ذکر آن گذشت) بوده است.

در عراق، در حالی که مشکلات بردوش مسلمانان عراق بود، استقلال، به دست آمد ولی کسی که توانست پس از استقلال برآن حکومت کند «ملک فیصل بن شریف حسین» بود. این بدان دلیل بود که مردم عراق فاقد بنیش تاریخی بودند، آنها نمی دانستند که کنار کشیدن از حقیقت در آینده چه اثراتی را دربر خواهد داشت.

این کنار کشیدن به معنای کشتار و آوارگی و اخراج دسته جمعی و استثمار و به بندگی کشاندن برای زمانی طولانی بود، ایشان به این حقیقت آگاهی نداشتند و دلیل آن را می توان در نداشتن بنیش تاریخی آنها دانست.

تاریخ، چراغ راه آینده

از این جاروش ما در بررسی تاریخ، آن خواهد بود که، تاریخ را مجموعه رخدادهای زنده ای بدانیم که در برابر ما جریان دارند و این وقایع را با میکروسکوپ زمان حال، بررسی خواهیم کرد. هرگاه سنتهای تاریخی و قوانین آن را دانستیم، تطبیق آنها برواقعیت زندگی مان بسیار آسان خواهد بود و در این زمان به یک آگاهی تاریخی دست خواهیم یافت که، به این وسیله در زندگی خود به برتری و موفقیت خواهیم رسید.

پی نوشتها:

- ۱ - ابوهاشم، پیشوای حرکت علوی بود. دلیل دعوت از ابوهاشم برای حضور در شام از جانب خلیفه اموی (سلیمان بن عبدالله) آن بود که، سلیمان بن عبدالله از ابوهاشم هراس داشت که مبادا ابوهاشم مردم را به سوی خود بخواند و به همین سبب بود که با دسیسه ای، وی را مسموم کرد.
- ۲ - نام این قریه «حمیمه» بود. حمیمه قریه کوچکی در سرزمینی «شراه» بین شام و حجاز بود.
- ۳ - نام این فرد عباسی «محمد بن علی بن عبدالله عباس» بود.

مسیر حرکت مکتبی

اندکی پس از شهادت امام حسین (ع) - در سال ۶۱ هـ.ق - بعد از هجرت نبوی، با آغاز یک تحوّل گروهی مکتبی براساس یک حرکت سیاسی توده‌ای و مخالف نظام سیاسی، شکل گرفت. قبل از این تاریخ نیز حرکت مزبور وجود داشت، این حرکت از یک مظهر سیاسی که در حکومت علی بن ابی طالب (ع) تجلی می‌یافت، برخوردار بود ولی، چارچوب این حرکت، به علت پراکندگی آن در نقاط مختلف مملکت اسلامی، نسبتاً محدود بود.

لکن، پس از شهادت امام حسین (ع) گروه مکتبی، به یک حرکت توده‌ای مخالف تبدیل شد که بدون استثنا همه مسلمانان را دربر گرفت، زیرا مسلمانان به حقیقت اسلام و هدف تفکر مکتبی پی برده بودند، طرز تفکری که از روز اول، شعار حکومتی غیرمنحرف و صالح را فریاد می‌کرد.

در آن زمان، تمامی جهان اسلام دریافته بود که، سکوت امت برانحراف رهبری، خطایی فاحش به شمار می‌آید زیرا، این سکوت به فاجعه بزرگی همچون فاجعه کربلا منجر شد - از این جا ما تاریخ اسلام را از سال ۶۱ هجری آغاز می‌کنیم - پس از شهادت امام حسن (ع) دقیقاً چه رخ داد؟ برای پاسخ به این سؤال باید به طرح دو مقدمه پرداخت.

مقدمه اول:

طبیعت نظام اموی برطبق موازین جدید، چگونه بوده است؟
این نظام با الفاظ و کلماتی که هم اکنون در لغت نامه‌های علمی و ادبی آمده است، چگونه قابل بیان است؟

مقدمهٔ دوم:

طبیعت جنبشهای مکتبی چه بوده است؟ و مجموعهٔ انسانی که در این حرکت شرکت جسته اند، کدام بوده است؟
سخن خود را با پرداختن به مقدمهٔ اول ادامه می دهیم.

طبیعت نظام اموی

اول: طبیعت نظام اموی همان طبیعت قبایل عرب بود که مشتاق خونریزی و تا بناگوش غرق در جنایت بودند. و همچنان که در کلام علی (ع) آمده است.

«لباس روی ایشان شمشیر و پوشش زیرین ایشان ترس بود. حزب اموی، قبل از آن که به شکل ظاهری، اسلام بیاورد رهبری اجتماعات قبیله ای را که از آغاز با مکتب اسلام می جنگیدند، به عهده داشت و دلیل آن، این بود که خاندان «عبدالدار» کسانی بودند که قبیلهٔ قریش را در همهٔ جنگها فرماندهی می کردند زیرا، این خاندان در روزگار حکومت قریش که در جاهلیت، نخستین سرپرستی عرب را عهده دار بود، به منزلهٔ وزارت دفاع قریش به شمار می آمد.

حزب اموی نمایندهٔ خاندان عبدالدار بود که ابوسفیان در پیشاپیش ایشان قرار داشت.

حزب اموی یا مجموعهٔ امویان همه کسانی بودند که، جنگهای نخستین جاهلیت را فرماندهی می کردند و همان طور که معروف است این حزب با اسلام به مبارزه برخاست، ولی، پس از آن که اسلام بر آن پیروز شد، این حزب روش خود را تغییر داد. در آغاز، روش این حزب علنی و از موضع قدرت بود لیکن پس از پیروزی اسلام، به عملیات سری آن هم از موضع ضعف و نفاق، تغییر یافت. حزب مذکور به روش خاصی ریشه دواند و کم کم از نفوذ و گسترشی در حکومت اسلامی برخوردار شد. اولین کسی که به تعبیر جدید بر حکومتی ائتلافی با حزب اموی اعتماد کرد خلیفهٔ دوم بود، وی برخی از افراد این حزب را به عنوان فرماندهان جنگی برگزید و نسبت به برخی دیگر اعتماد زیادی داشت، علاوه بر این که، حزب اموی در زمان حاکمیت خلیفهٔ اول نیز، نسبتاً در حکومت نفوذ کرده بود.

حزب اموی توانست عمر بن خطاب را ترور کند. حقایقی که بتازگی در تاریخ ثبت شده حاکی از آن است که بنی امیه در قتل خلیفهٔ دوم سهیم بوده اند. حضرت علی (ع) زمانی که به خلافت رسید مایل بود آزادی و منطق صحیح و نیز مذهب اسلام را همراه با عمل صالح انتشار دهد. حزب اموی تنها بهره براین ترور سیاسی بود که در نوع خود اولین ترور در تاریخ اسلامی به شمار می آید حزب اموی همان نیرویی بود که اقدام به قتل خلیفهٔ دوم کرد و نقشه هایی را برای

نصب خلیفه سوم (عثمان) به خلافت، طرح کرد و باز همین حزب بود که در قتل عثمان نیز شرکت کرد. پس از این قضیه حزب اموی به سازماندهی خود به شکلی وسیعتر در منطقه شام همت گماشت، این منطقه، یک منطقه عربی به شمار می آمد که قبل از اسلام تابع حکومت روم بود.

شام، پایگاه حزب اموی

منطقه شام، منطقه ای متمایز با دیگر مناطق بود زیرا، افراد این منطقه به نیابت از حکومت روم تاحدی رهبری عربهای دیگر را برعهده داشتند.

به این دلیل حزب اموی، منطقه شام را پس از نقشه های مذکور به عنوان مقر فرماندهی خود برگزید، زیرا این منطقه از پشت سر از جانب امپراتوری روم پشتیبانی می شد. این نکته را نیز باید افزود که عربهای شام توانایی رهبری را داشتند زیرا، ایشان از قدیم در حکومت و تمدن ورزیده بودند. ولی عربهای جزیره العرب بجز قریش، در امر حکومت کارآمد نبودند.

عربهای جزیره العرب به وجود خلیفه نیازمند بودند زیرا آنان از ناحیه نیروهای خارجی پشتیبانی نمی شدند.

چگونه معاویه حاکم شام شد؟

به حکم ائتلاف حزب اموی و جناح حاکم در حکومت اسلامی، که جناحی معتدل به شمار می آمد فشارهای زیادی برخلیفه وارد آمد تا این که معاویه حاکم شام شد و از وارد آوردن فشارهای خود نتیجه گرفت.

معاویه بن ابی سفیان تنها نبود بلکه، گروههایی از آل سفیان و مغیره و مروان نیز با او بودند که همگی مجموعه کاملی را تشکیل می دادند. معاویه بن ابی سفیان، به اعتبار آن که در زمان جاهلیت، رهبر بنی امیه بود به ولایت شام برگزیده شد. این حرکت با آگاهی به این که برادرش یزید بن ابی سفیان یکی از رهبران عرب جبهه شام بود، صورت گرفت.

اولین اقدامی که معاویه به آن پرداخت، جمع کردن مشروع یا نامشروع اموال اعراب شام و افزودن آنها به اموال امویان بود، اموالی که در نتیجه زبده گی شان در تجارت به دست آورده بودند. معاویه با اموال به دست آمده شروع به خریدن وجدان افراد باقیمانده ارتش اموی، یعنی همان عناصر دوره جاهلیت کرد. و به تعبیر جدید به نصب مزدوران و جنگ طلبان پیشین به منظور تشکیل ارتشی عظیم در سوریه (شام قدیم) اقدام کرد، این ارتش از عربهایی تشکیل می شد که در آغاز همراه اسلام یا برضد اسلام می جنگیدند و جنگ در واقع شغل و حرفه ایشان شده بود، عده دیگری که

این ارتش را تشکیل می دادند انتقام گیران و کینه توزان اسلام بودند. معاویه، خارجیان را نیز برای کشاندن به لشکر خود می خرید.

رایزن رومی، مدیر اطلاعات

معاویه «سرجون» را که از طرفدارانش بود به عنوان مدیر اطلاعات نظامی برگزید و مسوولیتهای زیادی به وی داد. این مرد غیرعرب فرمانده شبه نظامیها و لشکریان روم بود، ولی معاویه او را اجیر و به سوی خود جلب کرد. سرجون، یک کارشناس نظامی بود. وی «یزید» را نصیحت کرد تا «ابن زیاد» را که پس از جانشینی پدرش معاویه رقیب او بود، کنار نگذارد. او به یزید چنین گفت: ابن زیاد به توسود می رساند و عملاً نیز چنین شد. سرجون، از طرف دیگر در متقاعد کردن فرماندهان نظامی و غیرنظامی که از یزید دوری می کردند، می کوشید تا ایشان به خدمت نظامی جذب شوند. حزب اموی از اطرافیان خود، مجموعه ای از مزدوران را تشکیل داد تا این که این مجموعه، ارتشی قوی و منظم شد. عناصر تشکیل دهنده این ارتش، ستیزگران قدیمی و صاحبان وجدانهای مرده ای بودند که فقط دنبال ثروت می گشتند.

ترکیب ارتش اموی

در این جا مجموعه ای دیگر از مزدوران بیگانه همچون سرجون و گروهش به چشم می خورد، معاویه ایشان را با پول خریده بود. معاویه فرزند خود «عبدالله» را به عنوان سفیر خویش و مشرف بر روابط بین خود و رومیها برگزید.

حسان بن مالک، که رئیس قحطان و رهبر این قبیله در شام بود چون با مروان بن حکم بیعت کرد همان شرایطی را به مروان پیشنهاد کرد که به معاویه و فرزندش یزید و فرزند او معاویه بن یزید پیشنهاد کرده بود و حاضر شد در عوض دوهزار مرد در اختیار مروان بگذارد، یکی از شرایط او آن بود که، هنگام مرگ او پسر یا پسر عمویش جانشین وی شود، حسان خواهان امتیازات دیگری نیز بود از جمله این که حق سروسامان دادن به امور، به جانشینان وی واگذار شود. مروان نیز بدان رضایت داد و خواسته های وی را پذیرفت.

«مالک بن هبیره الیشکری» خطاب به مروان چنین گفت: ما با تو بیعت نمی کنیم و همراه تو به جنگ نمی پردازیم مگر به خاطر متاع دنیا، اگر ما آنچه را که معاویه و یزید دارند، داشته باشیم، تو را یاری می دهیم و اگر جز این باشد پس به خدا مردم قریش، مردمان بدی نیستند، مروان

پذیرفت و آنچه خواسته بود، به او پرداخت.^۲

سطحی بودن بینش سیاسی در شام

بدین ترتیب در سوریه حکومتی نظامی تأسیس شد که بر قویترین عناصر نظامی جزیره العرب تکیه داشت و امپراتوری روم آن را از پشت سر حمایت می‌کرد. حکومت نظامی مزبور، به ایجاد پایگاهی از اهل شام اقدام کرد، مردمی که وقتی از یکی از اندیشمندان و عقلای آن سؤال می‌شود: «ابوتراب» که ائمه جماعات، او را بر منبر لعن می‌کنند کیست؟ چنین پاسخ می‌دهد: دزدی بوده که از فرصتها بهره می‌برده است. جاحظ، چنین نقل می‌کند:

از یکی از حجاج که از عوام بود شنیدم که هنگام سخن از خانه خدا چنین می‌گفت: هرگاه من به این خانه وارد شوم چه کسی با من سخن می‌گوید؟ یکی از دوستان جاحظ نقل می‌کرد که:

فردی که از اهل شام درود وی را بر محمد (ص) شنید و به دنبال آن، وی از دوست جاحظ پرسید: نظر تو در مورد محمد چیست؟ آیا او خدای ماست؟^۳

آیا معاویه نماز جمعه را در مسیر خود به سوی صفین در چهارشنبه نخواند؟! پایگاه حکومت آل امیه، در واقع همین عقب افتادگی مردم شام بود تا آن جا که هرگاه یکی از مخالفان خلفای اموی وارد شام می‌شد خلفا اجازه ماندن او را در شام نمی‌دادند تا مبادا در صدد تغییر وضع موجود بر بیاید. یکبار هنگام ورود امام باقر (ع) بر هشام بن عبدالملک در شام، پس از آن که هشام مردم را دید که به سوی خانه امام هجوم برده و وارد آن شده‌اند، از امام خواست که همان ساعت به مدینه بازگردد و هرگز در شام اقامت نکند.

هشام دهمین خلیفه اموی، حتی در زمان خلافت خود از آن بیم داشت که مبادا مردم شام به حقیقت امویان پی ببرند.

عقب افتادگی و جهل مردم شام دلایل متعددی دارد که از آن جمله است: دشواری راهها و ارتباطات و گمراهی امویان و موارد دیگری که اکنون در صدد بیان آنها نیستیم.

این حکومت، که معاویه آن را بنیاد نهاد از زمان خلیفه دوم و در مدتی از حکومت خلیفه سوم، برای نابودی حکومت اسلامی آماده شده بود و موفق شد حکومت اسلامی صحیح و شرعی روزگار امام حسن (ع) را از میان ببرد.

لشکر شام، پایگاه نظام اموی

کسی که تاریخ را مطالعه می کند در می یابد، لشگری که معاویه آن را فراهم آورد، نزدیک ۸۳ سال یعنی، در تمامی مدت نظام اموی به منزله ستون فقرات این حکومت باقی بود. حکومت اموی بر سازمانی نظامی بایک رهبری نیرومند در سوریه تکیه داشت. این لشکر، نیروی سرکوبگری به شمار می آمد که، انقلابات اسلامی در عراق و سایر کشورهای اسلامی را سرکوب می کرد.

برای مثال، زمانی که حکومت اموی در مصر یا عراق در نتیجه یک انقلاب، در شرف نابودی قرار می گرفت، لشکر اموی وارد صحنه می شد و این انقلاب را سرکوب و حکومت اموی را دوباره بر پا می کرد. مثلاً در خراسان، انقلابی به پا می شود و حکومت به دست علویان یا زیدیه یا خوارج می افتد ولی، لشکر اموی بزودی از دمشق حرکت می کند و فرسنگها راه را به طرف خراسان می پیماید و انقلاب را سرکوب می نماید.

حقیقت آن است که اعتماد کلی حکومت اموی بر لشکر مجهز و نیرومند مستقر در سوریه، بوده است.

۴

حرکت مکتبی پس از کربلا

دوم: حقیقت دوم همان است که، وضع جنبش مکتبی را پس از کشته شدن امام حسین (ع) در تاریخ برای ما روشن می کند.

در ادامه این بحث سؤالاتی مطرح می شود.

- ۱ - عناصر موجود در این جنبشها کدام بودند؟
- ۲ - طبیعت اوضاع اقتصادی و جغرافیایی که این عناصر در آن فرصت رشد می یافتند چگونه بوده است؟

۳ - چرا برخی از این جنبشها شکست خورد و بعضی دیگر به پیروزی رسید؟

کوفه پایگاه ائمه و مرکز انقلابات

کوفه پایتخت غیر رسمی اسلام بود. این شهر قویتر از بصره بود و از نظر تاریخی از قدمتی بیشتر برخوردار بوده است. کوفه به سرزمینهایی که از مرزهای آن به طرف هند پیش می رفت، از دو سواشرف داشت:

۱ - کوفه .. مدائن .. خراسان .. سند .. ماوراءالنهر. اسامی جدید این نقاط عبارتند از: کوفه .. بغداد .. تهران .. خراسان .. استانهایی از افغانستان و آذربایجان که اکنون تحت حکومت روسیه است.

۲ - کوفه .. واسط .. بصره .. هجر .. عمان .. سرندیب .. هند اسامی جدید این نقاط عبارتند از: کوفه .. کوت و دیوانیه .. بصرهٔ خلیج .. عمان .. سریلانکا .. استانهایی از هند (ساحل هند) تمامی این نقاط تحت اشراف پایتخت یعنی کوفه، بودند.

حضرت علی بن ابی طالب (ع) به اهمیت کوفه پی برده بود و لذا پایتخت را از مدینه منوره به کوفه منتقل کرد، و دلیل آن این بود که کوفه مرکز حکومت‌های اسلامی به شمار می رفت.

وضع اجتماعی کوفه

مورخان، در تعداد ساکنان کوفه در آن زمان اختلاف دارند، برخی معتقدند تعداد ساکنان آن ۹ میلیون نفر بوده است، زیاده روی در این رقم بسیار روشن است مگر آن که کوفه را یک استان به شمار آوریم که از شهرهای کوچک مختلف و به هم پیوسته ای تشکیل شده باشد.

گفته می شود انبار (مسیب) در دروازه کوفه قرار داشته است. کلمه « کوفه » یک کلمه عربی است که اصل آن « کوفان » بوده است، کوفان به منطقه ای گفته می شود که نگهبانی و دربندی شود. در پاره ای موارد کوفه، کوفان الجند (دژ لشگر، پادگان قشون) نامیده شده است زیرا لشگر اسلامی که عراق را فتح کرد، در آن جا تمرکز یافت از طرف دیگر مجموعه ای از موالی فارس زبان، که از قدیم در منطقه سکونت داشته و به زراعت زمین اشتغال داشته اند در قریه های مجاور با سواحل فرات، زندگی می کرده اند. زمانی که عربها، خراسان و ماوراءالنهر و هند و سند و خلیج را فتح کردند، اهالی این نقاط، وارد پایتخت (کوفه) شدند و در آن جا مجموعه های متنوع و اصیلی را تشکیل دادند.

حکومت اموی - نژادپرست یا اسلامی

بسیاری از مورخان را می بینیم که هنگام سخن از حکومت اموی، عبارت: « حکومت عربی » را به کار می برند زیرا امویان بر تعصب عربی متکی بودند و همان طور که در آغاز گفتیم به ارتس عربی موجود در سوریه نیز اعتماد زیادی داشتند.

در روزگار حکومت امویان، موالی (غیر عربها)، از اسلام و حکومت دور بودند موالی علی رغم آن که مسلمان بودند لکن هیچ زمان « نژاد درجه اول » تلقی نمی شدند و پیوسته از نژادهای

درجه دوم به شمار می آمدند. موالی، در سرزمین اسلام (در عصر امویان) همچنان بیگانه بودند. موالی بعداً علیه قوانینی که در حق آنان ظلم می کرد، شوریدند، ایشان با عربها در هم آمیخته بودند و می توانستند به عربی تکلم کنند و فرزندان ایشان نیز عملاً عرب شده بودند. در این زمان ممکن بود دو حرکت به وجود آید.

اول: حرکت کفر و ارتداد

معنای این حرکت آن بود که، ایرانیان به دین گذشته خود در آیند و برای خود گروهی را تشکیل دهند که با آن با حکومت اموی بجنگند.

دوم: اقدام به یک حرکت مدافعانه از حقوق موالی زیر پرچم اسلام

پایگاه اجتماعی جنبشهای مکتبی

اگر ایرانیان و سایر موالی به بازگشت به دین گذشته خود اقدام می کردند، حتی اگر در آغاز، سرکوب می شدند، ولی در آینده به موفقیت می رسیدند و موفقیت ایشان به از میان رفتن حکومت عربی اموی و اسلامی منجر می شد و دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نمی ماند. لیکن آنچه رخ داد، قیام امام حسین (ع) بود که برنامه حفاظت از شریعت اسلام و دفاع از حقوق مظلومان را در برداشت و پس از این حرکت بود که دو گروه به تغذیه این حرکت مکتبی همت گماشتند. این دو گروه عبارت بودند از:

الف: گروه فقها و پارسایان و متدینان و اهالی مسجد. اینان کسانی بودند که غیرت و حمیت، ایشان را به جلومی راند زیرا، شنیدند و با چشم خود دیدند که امام حسین (ع) کشته شد و آنان همچنان ساکن و خاموش و بی حرکت برجای ماندند.

جنبش فقها و پارسایان

سلیمان بن صرد، یاران خود را گردآورد و چنین گفت:

«ما مشتاق آمدن خاندان رسول الله (ص) بودیم و ایشان را به یاری کردن وعده می دادیم و به آمدن تشویقشان می کردیم، ولی همین که آمدند سستی و عجز ورزیدیم و با دشمنان ایشان آمیزش کردیم و منتظر پیشامدهای بعدی شدیم تا این که فرزند رسول الله (ص) و پاره گوشت و خون او در میان ما کشته شد، هان، به پاخیزید که خدایتان خشمگین شده است.»^۴

به دلیل ابهت این تراژدی و اهمیت اوضاع، سخنان سلیمان در ایشان اثر کرد، و چطور ممکن بود که اثر نکند... این تراژدی در مرتکبان آن نیز اثر کرد. نقل می شود که عمر بن سعد که خبیثتر

از او یافت نمی شد زمانی که داخل مسجد شد (همان روزی که سر امام حسین (ع) را آورد) وجدانش به او هشدار داد، وی به ابن زیاد چنین گفت:

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً أَوْ ذَهَبًا فَقَدَقَتُّ السَّيِّدَ الْمُهَذَّبًا*

«من کسی را به قتل رساندم که مادرش بهترین مادرها و پدرش بهترین پدرها بود.»

این سخن از دهان کسی که به گمان خود، خویش را فاتح می داند، عجیب است. وقتی وجدان شخصی همچون عمر بن سعد به وی نهیب زند پس چگونه است حال فردی با ایمان و پرهیزکار و درستکار که دعوت امام به جنگ در رکاب ایشان را پذیرفته باشد.

سلیمان بن سرد و یارانش، به اتفاق دوست نفر از زندانیانی که از مخلصترین یاران امام حسین (ع) به شمار می آمدند، در زمان قیام امام حسین (ع)، در زندانهای ابوسفیان به سر می بردند ولی، پس از آزادی از زندان تصمیم گرفتند به یک حرکت انتحاری برضد یزید و مأموران امنیتی وی اقدام کنند، منظور ایشان از این قیام، رسیدن به حکومت نبود بلکه، صرفاً خواهان آن بودند که با به قتل رساندن عمر بن سعد و ابن زیاد و اشعث و جنایتکاران دیگر، انتقام امام حسین (ع) را از ایشان بگیرند.

این عده حرکت خود را در سال ۶۱ هـ. ق آغاز کردند، این جنبش در سال ۶۵ هـ. ق به شکل یک تراژدی به پایان رسید. این تراژدی تا حد زیادی شبیه جنبش امام حسین (ع) بود.

این گروه در «رقه» نزدیک شام با ابن زیاد به جنگی مکتبی و واقعی پرداختند و عده زیادی از لشکر اموی را به قتل رساندند و قهرمانانه از خود پایداری نشان دادند. برخی از ایشان زخمی و برخی دیگر کشته شدند. تعداد کمی از آنان به کوفه بازگشتند و مجروحان، اندیشه یک حرکت صحیح ناشی از این جنگ را انتشار دادند.

در طول تاریخ، هر چند وقت یکبار جنبشی نظیر جنبش سلیمان بن سرد، ظهور می کرد و عناصری همچون، فقها و پارسایان و اهالی مسجد به انقلاب علیه ظالمان قیام می کردند.

جنبش سیاستمداران و نظامیان

ب: در این جا گروه دومی به چشم می خورد که عناصر آن با گروه اول متفاوت است، این گروه از عناصر زیر تشکیل شده بودند.

۱- نظامیانی که در جنگهای اسلامی شرکت کرده بودند و انگیزه سیاسی داشتند و معتقد

* رکاب مرا خواه از طلا یا نقره پر کن زیرا که من آقای بزرگواری را به قتل رساندم.

بودند که اهل بیت برای خلافت، از حق بیشتری برخوردار هستند.

۲ - موالی غیر عرب، که چارچوب عدالت اجتماعی مناسب را، که پیوسته آن را فریاد می‌کردند در تشیع یافته بودند.

۳ - سیاستمداران مجرب و نظامیانی که در متن حکومت و سیاست بودند ایشان یا امیر بودند یا وزیر و یا والی. اینها نیز اعتقاد داشتند که خلافت باید از آن ائمهٔ خاندان رسول الله (ص) باشد و بدین جهت جنبش خود را آغاز کردند.

این گروه نهضتی پدید آوردند که از وزنی سیاسی برخوردار بود در حالی که، حرکت‌های گذشته صرفاً جنبهٔ دینی و عاطفی داشت. هدف از جنبشهای قبلی دمیدن روح انقلاب در امت بود، حرکت ایشان را می‌توان نظیر هواپیماربایی یا گروگان‌گیری در حرکت‌های انقلابی امروز دانست.

اگر یک گروه انقلابی، اقدام به ربودن هواپیمایی بکند، چه موفق شود. و چه با شکست روبرو شود می‌توان گفت، در واقع از ناحیهٔ سیاسی و نظامی هیچ سودی عاید ایشان نمی‌شود بلکه، این عمل فقط به جهت تبلیغاتی و به هیجان آوردن روح مبارزاتی و شناساندن اهداف آن گروه، صورت می‌گیرد. تعدادی از حرکت‌های فقهای دینی، تقریباً به این شکل بوده است.

۴

اهداف جنبشهای سیاسی

حرکت‌های سیاسی، دارای اهدافی متفاوت با حرکت‌های دینی هستند زیرا، هدف این حرکت‌ها رسیدن به حکومت است لذا عناصر این نهضت نقشه‌های خود را متوجه این هدف می‌کردند و این، همان کاری بود که «مختار بن ابی عبیده ثقفی» بدان اقدام کرد.

پدر مختار بن ابی عبیده ثقفی، یکی از اصحاب رسول الله (ص) و یکی از فرماندهان جنگ‌هایی بود که، در زمان رسول الله (ص) در گرفت. وی همان کسی بود که بالشکر اسلام راهی فتح عراق شد و از فرماندهان نظامی به شمار می‌آمد.

مختار، همنشین راوندی^۵ نبود تا آن‌چنان که گفته می‌شود افکار سیاسی مشخصی را (ملی‌گرایی) از او دریافت کند، بلکه وی در خانهٔ یک صحابی رشد یافته بود و از لشگری اسلامی به شمار می‌آید که فاتحانه وارد عراق شده است.

پدر مختار ابو عبیده بن مسعود ثقفی، از یاران حضرت علی (ع) بود و حضرتش را برای خلافت شایسته می‌دانست. مختار نیز فردی مکتبی بود که تهمتهایی همچون، کیسانی بودن او ناحق و بی‌مورد است زیرا لازمهٔ این اتهام آن است که مختار به امامت محمد بن حنیفه، فرزند حضرت علی

که مادرش از قبیله بنی حنیفه بوده است، معتقد باشد. از آن جا که مختار از طرفداران حضرت علی (ع) بود و از آن جا که حضرت علی بنا به اعتقاد ما همیشه امامت حسن و حسین (ع) و سپس فرزند حسین (ع) زین العابدین را یادآوری می کرده است، پس ابدأ امکان ندارد که مختار کیسانی خود باشد.

فرمانده سپاه مختار

از طرف دیگر فرمانده سپاه مختار «ابراهیم بن مالک اشتر» بود، کسی که پدرش مشهورتر از آن است که معرفی شود. همان طور که «مالک» یک فرمانده نظامی بود، پسرش نیز مسؤولیتی چون پدر پیدا کرد، این بدان دلیل بود که در قدیم درجه های نظامی به ارث می رسید. اگر پدر فرمانده نظامی بود، پسرش نیز فرمانده نظامی می شد زیرا چنین پدری فرزند خود را به روشی نظامی تربیت می کرد.

ابراهیم بن مالک اشتر، یک فرد نظامی بود که فرماندهی را بر طبق مفاهیم حاکم آن روز، از پدر به ارث برده بود. طرفداران مختار نیز از موالی و دیگران تشکیل یافته بودند. مدت حکومت مختار کوتاه بود. حکومت وی پس از مدتی دراز که از حکومت حضرت علی (ع) می گذشت، نمایانگر بازگشت یک حکومت مکتبی بود. وی در جنبش خود اشخاصی همچون: ابن زیاد، عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن و برخی اشراف کوفه و همه کسانی را که در قتل امام حسین (ع) شرکت داشتند، کشت.

وی بر تمامی کوفه و همه استانهای آن (از هند تا افغانستان) حکومت می کرد. بسیاری از مردم در قیام او به قتل رسیدند. این جنبش نظیر وقایعی بود که در انقلابهای ریشه ای اجتماعی رخ می دهد. نهضت مختار، نهضتی فراگیر بود و کسانی که این حرکت را تأیید می کردند از موالی و افراد مکتبی تشکیل شده بودند.

حرکت مختار چگونه آغاز شد؟

این حرکت چگونه به پایان رسید؟

این نهضت چرا در آغاز موفق شد ولی، در نهایت با شکست روبرو شد؟

اینها سؤالاتی است که به خواست خدا در مباحث بعدی به آن، خواهیم پرداخت.

پی نوشتها

- ۱ - ... یزید بن ابی سفیان، فرمانده یکی از سپاهیان چهارگانه ای بود که، خلیفه اول برای فتح شام گسیل داشته بود.
- ۲ - ... مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۶.
- ۳ - ... همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۳.
- ۴ - ... طبری، ج ۷ ص ۴۹
- ۵ - ... منسوب به راوند (به فتح و او)، این منطقه در نزدیکی اصفهان قرار دارد یا این که منسوب به گروه راوندیه است که معتقد بودند حکومت باید پس از رسول الله (ص) به عباس عموی رسول الله منتقل شود و عباس را برای خلافت شایسته تر می دانستند، ایشان معتقد بودند خلافت حضرت علی (ع) صحیح است زیرا عباس با ایشان بیعت کرده است.

فصل دوم

مسیر جنبش مکتبی در زمان امویان

- ۱ - زندگی امام علی بن الحسین (ع)
- ۲ - بحران مدنیت جامعه
- ۳ - انقلاب توابین از شکستی سریع تا موفقیتی تاریخی
- ۴ - انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟
- ۵ - جنبشهای سیاسی در حکومت امویان
- ۶ - جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السلام
- ۷ - ارتباط انقلاب مکتبی ائمه (ع) با جنبش زیدیه
- ۸ - نهضت زیدیه در تاریخ
- ۹ - فرزندان زید، ادامه دهندگان راه او
- ۱۰ - دلایل سقوط حکومت اموی

زندگی امام علی بن الحسین (ع)

شایسته است زندگی امام علی بن الحسین (ع) را با عمق هر چه بیشتر بررسی کنیم، تا بتوانیم از ایشان چهره‌ای نورانی به دست دهیم که راه را بر ما روشن کند. تأثیر عظیم و عمیق آن حضرت بر وضع مسلمانان پوشیده است و نقش ایشان در رهبری مسلمانان از مبهمترین و پوشیده‌ترین دوره‌های ائمه (ع) به شمار می‌آید. بسیاری از مردم، اطلاعی از تأثیر حقیقی امام، بر وضع مسلمانان ندارند، به این دلیل مردم، امام را یا به بعضی از صفات برجسته ایشان و صفاتی که در صحیفه سجادیه آمده و نظیر آن می‌شناسند یا به طور کلی خود را در مقابل نقش امام به جهالت می‌زنند و یا این که واقعاً از اثر وجودی امام بی‌خبرند!

اهداف جنبش مکتبی

برای آن که بوضوح به شخصیت و تأثیر امام زین العابدین (ع) پی ببریم باید ابتدا معنای مکتب و مکتبی را بدانیم، در این جا روی سخن متوجه کسانی است که تصور می‌کنند، یا در کتابهای خود می‌نویسند که، این حرکت مکتبی، صرفاً یک حرکت سیاسی بوده است که مقصدی جز از میان بردن امویان و سپس عباسیان نداشته است، در حالی که اگرچه این حرکت در بسیاری از برهه‌ها رنگ سیاسی به خود گرفته است، ولی یک حرکت صرفاً سیاسی نبوده است بلکه سیاست، نقطه برجسته این جنبش بوده است.

این نهضت مکتبی، حرکتی فراگیر بوده که سیاست، قسمت‌هایی از این حرکت را تشکیل می‌داده است.

هدف از این جنبش به عنوان یک حرکت، همان هدف تمام رسالت‌های الهی است که بر انبیا و بر حضرت محمد (ص) نازل شده است.

هدف رسالت‌های الهی، بنیانگذاری ابعاد سیاسی، اخلاقی، اجتماعی و دینی انسانهاست. و هدف از رسالت انبیا تنها فعالیت‌های سیاسی نبوده است زیرا، فعالیت‌های سیاسی به سهم خود، با تمامی جوانب زندگی بشر در ارتباط است.

سلطه سیاسی زائیده اوضاع اجتماعی

از نظر علمی، یک حاکم برای مجموعه تحت حکومت خود، یا یک نماینده طبیعی است، یا یک نماینده شرعی. این سخن برای خواننده از غموض و ابهام برخوردار است لذا به توضیح و تبیین آن می‌پردازیم.

نماینده طبیعی کسی است که، نمایندگی وی نسبت به امت یا منفی است یا مثبت. ولی نماینده شرعی کسی است که، فقط نمایندگی مثبت نسبت به امت دارد.

برای مثال، حضرت علی (ع) به نسبت زمان خلافت خود نماینده‌ای مثبت و شرعی به شمار می‌آید ولی، یزید بن معاویه نماینده طبیعی عصر خود بوده است به این معنا که همه امت اسلامی مسؤول اعمال وحشیانه و جنایتکارانه‌ای است که یزید مرتکب شد در حالی که، امت اسلامی در آن زمان، نه شفاهی و نه کتبی به جنایاتی که یزید بن معاویه و قبل از آن، حکومت اموی، در حق آنان روا داشتند، رضایت نداشت، ولی امت اسلام، به دلیل بحران اخلاقی که در نتیجه کنار کشیدن از حق، و سستی ورزیدن و کار را به دوش یکدیگر افکندن ایجاد شده بود، در اعمال وحشیانه‌ای که یزید مرتکب می‌شد، سهیم گشته بود.

اگر امت اسلام از روح ایمان واقعی برخوردار بود و اگر به شکل صحیح به دین توجه داشت و حاضر بود برای دین ایثار کند، حتی یک جنایت از جنایات یزید تحقق نمی‌یافت بلکه، می‌توان گفت یزید بن معاویه که در حد خود در حق امت اسلامی جنایتکار به شمار می‌رفت اصلاً به عنوان یک حاکم مسلط قدرتمند، ظهور نمی‌یافت.

بنابراین، یزید بن معاویه نمایانگر امت اسلامی و وضع آن در زمان حکومت خود بوده است.

«هرطوری که باشید همان گونه بر شما حکومت می‌شود.»

اگر این مسأله صحیح باشد که از نظر تاریخی و علم الاجتماع و سیاست هم صحیح است،

باید متوجه باشیم که تغییر سیاست فقط با تغییر حاکم امکان ندارد، اگر چه تغییر حاکم نیز تا زمان دگرگونی گروهی از امت تحقق نمی یابد، گروهی که از نظر کیفی و کمی برتر از دیگرانند. در این جا سؤال می کنیم: ساقط کردن یک حاکم فاسد چگونه امکان پذیر است؟ چگونه می شود یک حاکم تغییر کند؟ و چگونه می شود او را تغییر داد؟

برای سقوط یک حاکم فاسد

چطور امکان داشت، هیتلر را تغییر می دادند و فرد دیگری را جای او می نشانند؟ تغییر هیتلر، زمانی امکان داشت که مردم آلمان، خود تغییر می یافتند یا گروه زیادی از مردم، دگرگون می شدند و در جهت عزل او گام برمی داشتند و یا این که گروه اندکی از مردم آلمان به شکل ریشه ای و اساسی متغیر می گردیدند و برضد هیتلر و تعصب وی، وارد کارزار می شدند.

بنابراین، نخست باید امت متحول شود و به دنبال این تحول، حاکم تغییر کند. این سخن، میزان ارتباط بین امت و حاکم، و ارتباط بین سیاست و اقتصاد را بر ما روشن می سازد و در نتیجه وحدتی کامل برای انسان ترسیم می کند و از جامعه، وحدت متکاملی به دست می دهد که با عوامل اجتماعی، اقتصادی، دینی، و اخلاقی و سیاسی تأثیر و تأثر متقابل دارند.

صفات توده ها در نظامهای سیاسی ایشان منعکس می شود

امامان معصوم (ع) رسالت بزرگی را به دوش می کشیدند که تغییر نظامهای حکومتی، جزئی از آن را تشکیل می داد و لکن، اجزای دیگری که ناظر بر سازندگی امت اسلامی و پرداختن به تمدن بوده، از اهمیت کمتری برخوردار نبوده است. بنابراین، از جمله رسالتهایی که ائمه (ع) برعهده داشتند نشان دادن تخم آزادی، در جان توده های امت بوده است.

افشاندن بذر آزادی از اهداف رسالت است

انسان، دوستدار آزادی است ولی، عوامل استثمار و بردگی و غل و زنجیرهایی که بر جانهای آدمی نهاده و جمع شده است، مانع آن می شود که دل، عشق به آزادی را احساس کند. بعضی اوقات انسانی که دوستدار آزادی است به فردی که خواهان بندگی و بردگی است، تبدیل می شود. «ابراهام لینکلن» بردگان ایالات متحده آمریکا را در جنگ معروف بین شمال و جنوب، آزاد کرد و برده داری را از قانون اساسی زدود، بدین ترتیب بردگانی که پش صاحبان سفیدپوست خود، در کارخانه ها و زمینها و امور بازرگانی ایشان مشغول کار بودند، به سوی یک زندگی آزاد،

بازگشتند و بدین گونه سلطه سروران بر بردگان از میان رفت، ولی بردگان به ذلت و بردگی خو گرفته بودند.

مَنْ يَهْنُ يَسْهَلِ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَالِ الْجُرْحِ بِمَيِّتِ إِيلَامٍ*

لذا تعداد زیادی از این بردگان به ارباب خود رجوع کردند و چنین اظهار داشتند: «ما، در واقع مخالف پیاده کردن قانون منع برده داری هستیم بلکه، خواستاریم که صاحبان ما، ما را همچنان به بردگی بگیرند.» دلیل این مسأله آن بود که بردگی و بندگی در روح ایشان ریشه دوانده بود. اگر امامان معصوم (ع)، و پیش از ایشان پیامبر اکرم (ص) و نیز قبل از پیامبر (ص) انبیای الهی، مردم را رها می کردند، در این صورت مردم از جانب طاغوتهای زمان به بردگی گرفته می شدند و از آن جا که هیچ انقلاب و جنبش و تغییری هم صورت نمی گرفت، در نتیجه هیچ پیشرفت و تمدنی هم ایجاد نمی شد. انبیای الهی کسانی بودند که از همان آغاز تاریخ، آزادی را برای انسان به ارمغان آوردند و بذر آزادی و ایثار برای به دست آوردن آن را در جان انسانها افشاندند.

بدین ترتیب ائمه (ع) توانستند افرادی صالح را تربیت کنند. کسانی که به کربلا آمدند و در کنار امام حسین به جنگ پرداختند چه کسانی بودند؟ اگر ایشان همچون سایر مردم کوفه می بودند باید در کنار یزید قرار می گرفتند. ائمه (ع) کسانی بودند که افرادی این چنین پرورش می دادند و ایشان را با عشق به آزادی و جهاد در راه خدا و ایمان به آخرت و ایثار برای این امور تربیت می کردند.

«تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادٍ نَامِنٌ كَانَتْ تَقِيًّا»**

ساختن انسان، هدف انبیا و برنامه ائمه

انبیا برای انسان سازی برانگیخته شدند و در همین جهت به تلاش برخاستند و سرانجام توانستند انسانهایی نمونه تربیت کنند، این افراد نمونه همان کسانی بودند که انقلابها را پدید آوردند و برای تغییر اوضاع ایثار کردند. این همان کار اساسی امام علی بن الحسین (ع) بود، که بدان اقدام کرد.

امام در زندگیش چه کرد؟

امام، در امت روح دیانتی دمید که ترک و طاغوتها آمادگی برای برپاداشتن حکومت الهی و

* کسی که خوار شود خواری بر او آسان آید، زخم بر مرده زدن دردی ندارد.

** مریم / ۶۳، این همان بهشتی است که ما خصوصاً بندگان پاک و متقی خود را وارث آن می گردانیم.

تلاش برای نجات انسان از چنگال ظلم و بردگی را به دنبال داشت. اگر ائمه، مردم را ترک می‌کردند و صرفاً بدون قاعده سرگرم سیاست و تشکیل رژیمهای سیاسی می‌شدند، حرکت ایشان نیز نظیر برخی جنبشهای سیاسی به شمار می‌آمد که گروههایی از مردم در نقاط مختلف جهان برای دستیابی به اهدافی کوچک و محدود، بدان دست می‌یازند، ولی همین که به حکومت می‌رسند حکومت ظالمانه و متجاوزانه خود را بر مردم آغاز می‌کنند.

فرق اساسی میان جنبش عباسیان و علویان

تفاوت اصلی میان جنبش عباسیان و قیام علویان آن بود که، علویان خواهان مکتب اسلام بودند و مکتب اسلام عبارت از، مرام کاملی است که در بردارنده نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است. علویان، خواستار حکومتی عادلانه بودند که آزادی انسان را تأمین کند. حکومتی که همه شرایط حق و کمال را در بر داشته باشد. در حالی که عباسیان، تصمیم داشتند نظام اموی را سرنگون کنند و گروه دیگری را در جای گروه اول بنشانند. بدین دلیل وقتی که عباسیان به حاکمیت رسیدند، کارهایی را انجام دادند که حتی امویان مرتکب نشده بودند. گفته می‌شود و در بعضی تاریخها نیز آمده است، زمانی که قیام عباسیان در خراسان شروع شد ابومسلم خراسانی هزاران نفر را زندانی کرد و سپس به قتل رساند. ما نمی‌دانیم که آیا این مطلب صحت دارد یا نه، ولی آن چنان که کتب تاریخی نوشته‌اند، ابومسلم خراسانی فرد سفاکی بوده است.

ابومسلم به دست کسانی کشته شد که خدمتگزارشان بود این خاندان (عباسیان) به ابومسلم نیرنگ زد و پیش از ابومسلم غلامش اباسلمه را به قتل رساند. خاندان عباسی به قتل آن گروه از علویان و موالی اقدام کرد که، در ایجاد حکومت عباسان نقش عمده‌ای داشتند حکومت عباسان حکومتی موروثی و به معنای واقعی کلمه، حکومتی استبدادی بود.

اختلاف دو جنبش

تفاوت میان این دو جنبش چه بود؟

و چه کسی مسئول ادامه این اختلاف به شمار می‌آمد؟

امام زین العابدین (ع) یکباره هزار برده خریداری می‌کرد و در خلال یک سال به تربیت ایشان همت می‌گماشت و سپس آنها را آزاد و در جامعه رهایشان می‌ساخت تا عدالت و آزادی را دریابند و برای آن ایثار کنند. امام در تربیت و پرورش نسل جنبش مکتبی می‌کوشید و تنها به انقلاب سیاسی نمی‌اندیشید بلکه، انقلابی مورد نظر امام بود که تمام سطوح و طبقات را در بر می‌گرفت.

جنبش مکتبی تضمینی برای بقای اسلام

اگر امامان معصوم (ع) و بویژه امام علی بن الحسین زین العابدین (ع) در عرصهٔ حیات نبودند، اسلام در معرض خطر قرار می‌گرفت، زیرا امت اسلامی در آن زمان به گروههای سیاسی مختلفی تبدیل شده بود که هر یک از این گروهها می‌خواستند حکومت را به دست گیرند و در این مسیر تلاش می‌کردند، و به همین دلیل، هر جنایتی را برای دستیابی به حکومت مرتکب می‌شدند. عبدالله بن زبیر را می‌بینیم، تا جایی که می‌خواست برای رسیدن به حکومت، به نابودی و قتل و خرابی دست می‌آزید. وی به دلیل اعمال جنایتکارانهٔ حجاج که بازتاب شدیدی نیز به دنبال داشت، به شکل عجیبی به کشتار امویان اقدام کرد. سفاح و منصور دوانیقی نیز به شکلی وحشیانه، به کشتار امویان پرداختند. آنها، امویان را می‌کشتند و روی ایشان فرشی پهن می‌کردند و روی این فرشها می‌نشستند و به خوردن غذا مشغول می‌شدند در حالی که هنوز آنها جان در بدن داشتند و نفسهایشان به پایان نرسیده بود، این اعمال وحشیانه بدان دلیل انجام می‌گرفت که حجاج با عباسیان و علویان همین گونه رفتار کرده بود.

کینه‌توزی را بین که تا چه حد رسیده بود!!! چیزی نمانده بود که امت اسلامی به امتی کینه‌توز تبدیل شود، آن هم نه فقط یک کینهٔ سیاسی بلکه، کینه‌ای که در سایر ابعاد اخلاقی امت انعکاس می‌یافت تا امت اسلامی را به گله‌ای از حیوانات وحشی تبدیل کند. نتیجهٔ این اعمال استقرار یک نظام دیکتاتوری قوی است که به حکومت اسلامی برای همیشه در تاریخ خاتمه دهد.

یک حکومت، باید به نشر اندیشه و مبانی صحیح پردازد، به همین دلیل اندلس اولین حکومت و کشوری بود که به دست مسیحیان سقوط کرد زیرا، براساس افکار مکتبی مستحکمی، بنا نشده بود، افکاری که پایگاه حقیقی تمدن اسلامی، به شمار می‌آید. از امور لازمی که باید صورت می‌گرفت ایجاد این طرز تفکر با تمام ابعاد و جوانب آن بود. ائمه در این راه تلاش می‌کردند و اگر ایشان نبودند کار امت به خرابی و نابودی کشیده می‌شد. این است پاسخ سؤال زیر:

چرا امام علی بن الحسین زین العابدین (ع) به قضایای غیر سیاسی می‌پرداخت؟
بررسی تأثیر صحیفهٔ سجّادیه در تشکیل اساس جنبشهای اسلامی برای ما کافی است.

صحیفه سجادیه، زبور جنبش مکتبی

صحیفه سجادیه، اساس اندیشه انقلابی را تشکیل داده و امت اسلامی نیز نیاز به تکیه گاهی کامل و انقلابی داشته است. نیاز امت، در آن هنگام سخن و یا اشعار کینه برانگیز و عواطف لحظه ای و زود گذر نبود، بلکه، به یک نظریه کامل و انقلابی نیاز داشته است. امام زین العابدین (ع) این نظریه را تنها در صحیفه سجادیه - که چکیده اصول تربیتی امام (ع) است - تبیین نکرده بلکه خود امام زبور ناطق بوده است. ما می توانیم ادعا کنیم که امام، در زندگی خود به تربیت ده هزار انسان پرداخته و همگی ایشان را به جامعه تحویل داده است، این عمل که مستقیماً به دست فردی چون امام انجام پذیرفته، بزرگترین رقم را در حد امکان نسبت به امور تربیتی انسان آن هم با اشراف کامل، تشکیل می دهد.

هر آنچه امام زین العابدین (ع) بدان عمل کرد متعاقب آن به ترتیب حضرات: باقر و سپس صادق و رضا و جواد و نقی و عسکری و حجت (ع) نیز بدان پرداختند.

در این جا سؤالی پیش می آید که از طرف برخی مطرح می شود:

چرا امام همه تلاش خود را در سیاست به کار نبرد؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت که: جنبش مکتبی به هر می می ماند که امام در رأس این هرم قرار دارد و قاعده های این هرم از گروههایی تشکیل شده است که، مشغول فعالیتهای مختلفی هستند و تمام نیازهای جامعه را برمی آورند. فقه، علوم، سیاست و انقلاب تماماً مورد نیاز امت بوده است و امام زین العابدین (ع) برای هر رکن، گروهی مناسب آماده می کرد که بتواند وظایفی را که به آن گروه محول شده است انجام دهد. این نهایت نیروی یک رهبر است زیرا، این رهبر توانست یکی را برای فعالیتهای سرّی و دیگری را برای جنبشهای علنی و سومی را در زهد و تقوا و... تربیت کند.

مدرسه ائمه، رهبران امت را بیرون می دهد

امامی که، امثال سعید بن جبیر و مسیب را تربیت می کند و فردی که می تواند زید بن علی و محمد بن علی را پرورش دهد، شایسته است که رهبر ما باشد و جا دارد که به عنوان واسطه بدون نقص و نماینده حقیقی قانون الهی، تلقی شود. امام زین العابدین، محمد باقر را تربیت کرد که بزودی تاریخ زندگی ایشان را نیز خواهیم آورد. این امام، از طرف دیگر به تربیت پسرش «زید» پرداخت، فردی که سلسله جنبان انقلابهای اسلامی در تاریخ به شمار می رود و اغلب انقلابهای

اسلامی در طول تاریخ را، می توان ناشی از رهبری زید دانست.

طرفداران زید همان کسانی بودند که سنگر دفاع از انقلاب به شمار می آمدند. ابوهاشم جعفری، از امام صادق و امام رضا (ع) نقل کرده است:

«از امام رضا (ع) درباره مصلوب (زید) پرسیدم. وی چنین فرمود: آیا ندانسته ای که جد من (ع) بر عمومی خود نماز گزارد.»^۱

امام زین العابدین کسی بود که، توانست دو انسان نمونه را تربیت کند، امام از یک سو مراقب «سعید بن جبیر» بود و از سوی دیگر «علی زهری» را موظبیت می کرد. این شخصیت فردی است که باید آن طور که شایسته است ستایش و پیروی شود و تجلیل لازم از وی به عمل آید و باید این حقیقت دانسته شود که وی بحق امام بوده و اسلام به او و به پیروی از او توصیه کرده است. ولی هم اکنون اساس تفکر مکتبی مورد هجوم قرار می گیرد. یک نظریه مکتبی ممکن است صرفاً در ارتباط با امامان معصوم (ع)، مورد هجوم واقع نشود و چه بسا ممکن است شخصیت ایشان، نزد این گونه مخالفان مصون بماند، ولی افراد ضد مکتب، ماهیت خود را در اعمال و افکار و مبانی انقلابی خود آشکار می سازند و بدین ترتیب مکتب، با تهاجم سختی روبرو می شود و این گونه تهاجمات هم اکنون شروع نشده است بلکه، تاریخ آغاز آن، به هزار سال پیش می رسد.

چرا تفکر مکتبی مورد هجوم واقع می شود؟

پاسخ: زیرا این اندیشه همچون دینامیت خانمان سوز برای طاغوتها خطرناک است و به همین دلیل، با این اندیشه مبارزه می شود و سرکشان، آن را زیر خاک پنهان می کنند. کسانی که از این اندیشه به شکل صحیح و پسندیده ای دفاع می کنند، باید بدانند که با یک مبارزه بزرگ روبرو هستند. برای مثال (و نه از جهت انحصار) احمد شلبي، در کتاب خود «تاریخ الاسلام والحضارة الاسلامیه» چنین می گوید:

معاویه زمانی که یزید را جانشین خود قرارداد در واقع به یک حرکت عاقلانه اقدام کرد، مهمترین دلایل این اقدام عاقلانه، عبارت است از:

۱ - کسانی که با حکومت یزید مخالف بودند در واقع بهتر از خود یزید نبودند. عبدالله بن عمر که مخالف یزید بود فردی زاهد و عابد و متقی به شمار می آمد که اینها تنها صفات وی بود و امام حسین (ع) دارای هیچ مزیتی نبود مگر آن که فقط نوه دختری رسول الله (ص) به شمار می رفت.

۲ - این نویسنده هنگام سخن از حسن بن علی (ع) می گوید: حضرت علی، زمانی که حکومت را برای پسرش حسن، باقی گذاشت دچار یک اشتباه شد زیرا، این جوان کثیرالازدواج و

کثیرالطلاق که جز زن به چیزی نمی اندیشید هیچ مزیتی برای در دست گرفتن حکومت نداشت. وی سخنش را چنین ادامه می دهد:

«یزید شایسته ترین فرد برای خلافت بود و او باید به جانشینی برگزیده می شد.» وی، سپس امام حسین و امام حسن (ع) را سرزنش می کند.

نویسنده دیگری مثل «حسن ابراهیم» تاریخ خود را از سخنان ناپسندیده و دروغ مشحون می سازد. ما از اظهار این سخنان به وسیله کسی که خود را دکترو می داند، تعجب می کنیم! اگر تحقیقات و نگارش او بدین گونه باشد، در میزان ارزیابی فکری، چه بهایی به القاب میان تهی او می توان داد؟! میان تهی او می توان داد؟!!

نوشته های این مزدوران، بر هیچ چیز جز بر انعکاس دروغ پردازیها و عقب ماندگیهای روزگاران پیشین دلالت ندارد. ممکن است این نویسندگان با گرفتن پول اجیر نشده باشند ولی، به هر حال مزدور فکری به شمار می آیند.

این نویسنده (حسن ابراهیم) هرگاه از امامی سخن می گوید، حتماً به عیب جویی از ایشان می پردازد. وی در قسمتی از کتاب خود چنین می گوید:

به نظر من دستور انهدام کعبه و کشتن اهالی مدینه ناشی از قاطعت یزید بود زیرا، اینان از فرمان یزید سرپیچی کرده بودند.

وی در جای دیگر چنین می گوید:

به اعتقاد من حسین در آوردن زنها و کودکان برای جنگ با یزید خطا کرد.

وی سخن خود را این طور ادامه می دهد:

نظر من در مورد این حرکت حسین، همچون نظر من راجع به شب عاشورا است و آنهایی که (مکتبها) معتقدند فرزندان توأبین^۱ می باشند، به دلیل آن که پدرانشان حواس را امام حسین سده و موجب قتل او را فراهم آورده بودند، احساس گناه می کردند و می خواستند این احساس را به سینه های خود خارج کنند و به دنبال آن با اقدام خود، این احساس را از جان خویش دور کردند.

این است آرای یک دکتر مورخ، که با وجود مقام علمی چنین سخنانی را اظهار می دارد! و ما سوال می کنیم که: این دروغ پردازیها چیست؟

بدین سبب است که ما وقتی بر رسالت خود باقی می مانیم و از آن به دفاع برمی خیزیم در

^۱ بنا به ادعای نویسنده (حسن ابراهیم) توأبین، خود را فرزندان پسرگامان این حرکت (منتهی آن پس از سردار مسلمان بن محمد الغزالی - عبدالله بن سعد - عبدالله بن وائل - رفاعه بن سداد الجلی) می دانستند.

واقع از یک اندیشهٔ مرده دفاع نمی‌کنیم و تنها به ذکر تاریخ و افرادی که آمده‌اند و رفته‌اند، نپرداخته‌ایم بلکه، مقصود ما دفاع از نظریهٔ انقلابی خلاق است که امت و تمدن اسلامی را ایجاد کرده است ولی اگر ساختار این نظریه به وسیلهٔ یک گروه مکتبی پویا دوباره ریخته شود و احکام آن به اجرا درآید و کلمه کلمه آن تجسم خارجی پیدا کند، و به گونه‌ای صحیح تجلی یابد، می‌تواند تمدن جدیدی را پی ریزی کند. ولی دروغ پردازیهای یزید و پدرش معاویه و هارون الرشید و مأمون عباسی و جمعی دیگر از گروهکها، توان تشکیل یک تمدن جدید را ندارند.

سرکشان، یکدیگر را یاری می‌دهند

در حقیقت امروزه گروههای زیادی از سردمداران جهان به چشم می‌خورند که از معاویه و یزید و نظایر آنها بهترند. پس چرا برخی از افراد، اصول حکومتی این حاکمان و دموکراسی ایشان را رد می‌کنند، در حالی که دیکتاتوری یزید و تاریکیهای روزگاران پیشین را می‌پذیرند؟ هر انسانی که تاریخ صحیح اسلامی را نداند یا احمق است یا دچار تناقض فکری است. تقلید فرد از معاویه و دوری جستن از تفکر اسلامی به چه معناست؟

ء

پی نوشت:

۱- الکافی، ج ۳ ص ۲۱۰.

بحران مدنیت جامعه

دانستیم که زندگی امامان معصوم (ع) تنها شکل سیاسی نداشته است، زیرا حیات بشری کلیتی است تجزیه ناشدنی، سیاست با اجتماع پیوند دارد و اجتماع با اقتصاد و اقتصاد با اخلاق و اخلاق با فرهنگ و اندیشه، همچنان که فرهنگ و اندیشه نیز به سهم خود با سایر ابعاد زندگی انسان در ارتباط است. در این زمینه مایلیم ابعادی از زندگی حضرت زین العابدین (ع) را بررسی کنیم.

وضعیت عمومی حکومت اسلامی، در زمان امام علی بن الحسین (ع)

در زمان امام زین العابدین و بویژه در روزگار امامت ایشان، وضعیت عمومی حکومت اسلامی از یک بحران حاد مدنیت رنج می برد، این بحران نه تنها سرنوشت امت اسلامی را تهدید می کرد بلکه، ممکن بود به نابودی آن منجر شود. در چنین موقعیتی امام زین العابدین (ع) لازم بود تا به بررسی این بحران پردازد. طبیعتاً این بررسی برای امام جنبه شخصی نداشت بلکه، به این امر صورت می گرفت که ایشان پیشرو مکتب در میان امت اسلامی بوده اند امتی که امثال سلمان بن صد، مختار، سعید بن جبیر، مسیب، زهری و دیگران را در میان خود جای داده بود. مقصود از بحران، بحرانی است که تمامی ابعاد زندگی امت را در بر می گرفت. بحرانهایی که امت اسلامی را در بر گرفته بود، عبارتند از:

۱ - بحران سیاسی

۲- بحران اخلاقی

۳- بحران اجتماعی

اول: بحران سیاسی:

شاید بتوان گفت، بحران سیاسی بارزترین این بحرانهاست. اامت اسلام در آن زمان، متزلزل و پریشان بود. یک حرکت، در عراق وجود داشت و جنبش دیگری در حجاز و قیامی در مصر و نهضتی در مغرب و مقاومتی در شرق و جنب و جوشی در پایتخت.

سیاست، در آن زمان وضعیتی ثابت نداشت و ساده‌ترین دلیل عدم استقرار آن، این که در اثنای نیم قرن - آن چنان که تاریخ می‌گوید- حاکمان مختلفی باهم رقابت می‌کردند و هیچ حاکمی بیش از سه یا چهار سال بر مسند حکومت باقی نمانده است.

برای مثال یزید بن معاویه، سه سال بر مسند حکومت باقی بود و معاویه بن یزید، شش ماه یا کمتر و مروان، چهارسال و پسرش عبدالملک، پنج سال و میانگین زمان حکومت دیگران از سه یا چهارسال تجاوز نمی‌کرد. این حاکمان در رأس حکومت اموی قرار داشتند. والیان وقت نیز به روشی عجیب و با درنظر گرفتن شدت بحران سیاسی تغییر می‌کردند. این بحران در بحرانهای دیگری منعکس می‌شد و پیدایش بحران اخلاقی را به دنبال داشت.

دوم، بحران اخلاقی:

مقصود از بحران اخلاقی، این است که: ارزشهایی که اسلام و مکتب برای انسان به همراه آورده بود در شرف نابودی قرار داشت و جز اندکی از آن باقی نمانده بود. از بارزترین ارزشهایی که اسلام با خود داشت «برابری» در امور زیر بود.

۱- برابری عرب و عجم

۲- برابری طبقات

۳- برابری حاکم و رعیت

این است ارزشهای اساسی در اسلام، ولی آیا این ارزشها در آن زمان، در میان امت اسلامی، تحقق می‌یافت؟ طبیعاً نه.

«موالی» یعنی آن عده از مسلمانان یا غیر مسلمانانی که حکومت اسلامی را پذیرفته بودند ولی در حکومت اسلامی شاهد آن بودند که زندگی شان همچون گذشته به جهتمی تبدیل شده است، در صورتی که مسلمانان، یک زندگی سعادت‌مندانه و برابر را به ایشان مرده داده بودند.

فرمانده مسلمانان، در جنگ نیروهای اسلامی برای فتح ایران به «رستم» چنین گفت: «ما شما را به عبادت خدای یگانه و ایمان به رسول او (ص) فرا می‌خوانیم! ما آمده‌ایم تا شما را از

بندگی بندگان خارج کنیم تا به بندگی خدا پردازید.»

اینها، ارزشهای اسلامی بودند ولی، موالی و طبقات پایین جامعه (کارگران، کشاورزان، پیشه‌وران و بازرگانان خرده‌پا) در سرزمینهای فتح شده خود را برده سروران دیگری یافتند و چه بسا در برخی اوقات به بردگی همان سروران قبلی باقی مانده بودند زیرا امویان با «علوج» یعنی زمین‌داران^۲ که جزء طبقات خود کامه سرزمینهای فتح شده محسوب می شدند، همداستان شده بودند و در برابر منافع مادی، حق استثمار و به بردگی گرفتن هموطنانشان را بدیشان واگذار کرده بودند. این طبقه، نیز بر موالی و طبقات محروم دیگر تسلط یافته بودند و بدون قاعده، مالیاتهای فراوانی از ایشان دریافت می کردند. طبقه حاکمه، به کشتار مردم محروم می پرداختند و پشتوانه ایشان در این گونه اعمال، فاتحان عربی بودند که مردم را با آوردن دین جدید به امنیت وعده می دادند، در صورتی که مردم عملاً شاهد اجرای اصول این دین نبودند. دلیل دیگر بحران اخلاقی در آن زمان، این بود که: در زمان بنی امیه (زمان معاویه و پس از آن) در سرزمینهای اسلامی امنیت تثبیت نشده بود.

ساده‌ترین دلیل این مسأله، سخن مورخان در مورد زیادبن ابیه (هنگامی که از طرف معاویه به حکومت بصره برگزیده شد) می باشد. وی زمانی که به بصره آمد دریافت که قانون حاکم بر بصره، همان قانون جنگل است. هیچ مردی هنگامی که شبانه از خانه خود خارج می شد امنیتی نداشت و زنان نیز چه در شب و چه در روز هیچ گونه امنیتی نداشتند. ربایندگان زنان هنگامی که بر زنی وارد می شدند به او چنین می گفتند: «سه بار فریاد کن و بین چه کسی برای یاری تو خواهد آمد، در این صورت تو را رها خواهیم کرد و الا ما حق خواهیم داشت تو را با خود ببریم.» و عملاً زمانی که آن زن سه بار فریاد می کرد، هیچ کس جرأت نداشت برای آزادی او از دست دزدان، قدمی بردارد. تنها زنی از این اوضاع در امان بود که، مقام اجتماعی مشخصی داشت و از خانواده و قبیله برخوردار بود، فقط چنین زنی می توانست از دست این جنایتکاران رهایی یابد. احساس مسؤولیت اجتماعی که اهتمام به امور مسلمین را شعار می داد تقریباً در جامعه یافت نمی شد. شعاری که می گویند: «کسی که شب را به صبح برساند و به امور مسلمانان نیندیشد مسلمان نیست»

زیادبن ابیه در چنین اوضاعی به بصره وارد شد، درحالی که مردم به کشتار یکدیگر مشغول بودند و هیچ انسانی از دزدانی که خانه و همسر و دارایی او را تهدید می کردند در امان نبود. زیادبن ابیه، برای اولین بار در تاریخ اسلامی، حکومت نظامی برقرار کرد، وی اعلان کرد مردی که شبانگاه از خانه خود خارج شود سرش قطع می گردد و نگهبانانی که سرمتخلف را برای او بیاورند پنجاه درهم پاداش می گیرند، از آن جا که مردم بصره، در آن زمان در فقر به سر می بردند و طبقات

بسیاری از مردم، از زندگی مشقت باری برخوردار بودند لذا، زیر پرچم زیادبن ابیه در آمدند و هر کس فردی را شبها بیرون از خانه اش می دید وی را به قتل می رساند و حتی در پاره ای موارد بعضی از مردم در میان خانه، یکدیگر را سر بریده و سرهای بریده شده را به منظور گرفتن پاداش به دارالخلافه می بردند.

نتیجه دستور زیادبن ابیه در شب اول برقراری حکومت نظامی، تلی از سرهای افراد مختلف بود که در مقابل دارالخلافه روی یکدیگر چیده شده بود. تعداد سرهای بریده شده در شب دوم به پنجاه رسید ولی در شب سوم دیگر در مقابل قصر زیادبن ابیه هیچ سر بریده شده ای، به چشم نمی خورد.

اکنون می پرسیم:

آیا سیاست زور می تواند چیز دیگری را جانشین وجدان کند؟
طبیعه نه.

در این زمان، مظهر دیگری از بحران اخلاقی نیز دیده می شد که عبارت است از: فقدان راستی و امانتداری و رفتار صحیح با مردم و دوری جستن از محرمات و شراب و قمار و زنا و کارهای ناپسند دیگر. این ارزشها تقریباً در جامعه دیده نمی شد و در واقع امور ناروا، به کارهای جایز تبدیل شده بود.

إذا كَانَ رَبُّ الْبَيْتِ بِالذَّفِّ مُوَلِعًا
فَشِيمَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ كُلُّهُمْ الرِّقْصُ*
مردم از آیین شاهان خود پیروی می کنند. مثلاً علاقه یزید به میمون و یوز پلنگ و سگ و شراب و زنا و همبستر شدن وی با عمه خود و خلاصه وضع زندگی و کارهای خلاف قاعده او بر تمامی طبقات تأثیر می گذاشت بویژه آن که امت اسلامی در آن زمان در همه زمینه ها، از زندگی ثابتی برخوردار نبودند.

سوم: بحران فکری

این بحران، در زمان امامت حضرت زین العابدین (ع) بسیار آشکار بود. امت اسلامی در آن زمان راه خود را نمی شناخت. مسلمانان در نتیجه گسترش فتوحات اسلامی در همه اطراف و اکناف با ملت های دیگری آشنا شده بودند و خارجیهایی با فرهنگ و اوضاع فکری خاص خود، با مسلمانان همنشین شده بودند و امت، نیازمند آن بود که این آرا و افکار را در بوتۀ آزمایش بگذارد تا بتواند اندیشه نادرست را از درست تشخیص دهد. این در حالی بود که مسلمانان مشغول مسائل حاد

* هر گاه صاحب خانه به دف زنی پردازد، اهل خانه به رقص و پایکوبی خواهند پرداخت.

سیاسی بودند.

اگر یکی از فیلسوفانی که در جریان فتوحات اسلامی، اسلام آورده بود، پس از آن که به پذیرش آرای افلاطون اعتراف می‌کرد و به طرح سؤالات زیر می‌پرداخت، پاسخی جز «نمی‌دانم» دریافت نمی‌کرد:

نظر شما مسلمانان دربارهٔ جبر و اختیار چیست؟

دربارهٔ قدر چه نظری دارید؟

دریافت شما از جوهر و عرض چیست؟

مسلمانان، در آن زمان در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی از بینش صحیحی برخوردار نبودند و به همین دلیل بود که آرا و افکار این فیلسوفان در میان امت راه می‌یافت. در آن هنگام افکار کفرآلود و منحرف، عملاً به خانهٔ وزرا راه یافته بود.

«ربیع بن یونس» دربان «مهدی» پسر «معاویه بن یسار» وزیر خلیفه را به بی‌دینی متهم می‌کرد. مهدی کسی را به سوی پسر معاویه فرستاد و از او خواست تا قسمتی از قرآن را از حفظ بخواند، پسر معاویه از این عمل عاجز ماند. خلیفه به پدر وی که در آن جا حضور داشت، رو کرد و چنین گفت: آیا تو نگفتی که پسر ت حافظ قرآن است؟ معاویه پاسخ داد آری ای امیرالمؤمنین، ولی او چندین سال است که از من دور می‌باشد و بدین دلیل محفوظات خود را فراموش کرده است. خلیفه به او گفت: برخیز و با ریختن خون او به خدا تقرب جو. ابوعبیدالله (معاویه بن یسار) برخاست ولی لرزان به رو در افتاد، در این هنگام عباس پسر عموی مهدی، چنین گفت: یا امیرالمؤمنین اگر صلاح می‌دانی، این پیرمرد را از کشتن فرزندش معاف دار و این امر را به دیگری واگذار. مهدی نیز یکی از حاضران را مأمور قتل وی کرد و بدین ترتیب پسر معاویه، گردن زده شد.^۳ بدین ترتیب بود که برخی گروهها به زندقه گرایش یافته بودند و برخی دیگر به قدریه یا منقوّه و گروه دیگر به زردشتیگری. و نیز افکار مانویه و ثنویه - دوگانه پرستی - (اهریمن و مزدا) در میان ایشان نفوذ کرد، آنها معتقد بودند که خیر، خدایی دارد و شر، خدایی و این دو خدا همسر یکدیگر در کشمکش هستند. این افراد تفکرات اسلامی را، بر این آرا تطبیق می‌دادند. از سوی دیگر، گروهی از مسلمانان به چشم می‌خوردند که آرای برهمنی را پذیرفته بودند و افکار اسلامی را بر این آیین تطبیق می‌دادند. بعضی هم افکاری را از یونان و از مرام افلاطونی گرفته و رنگ اسلام بدان داده بودند. در پی این تأثیرات، اسلام مدت بیست سال دستخوش تفسیر و تحویل، و افکار مسلمانان به گونه‌ای حاد دچار تناقض شده بود و امت اسلامی تکلیف و وظیفهٔ خود را نمی‌دانست.

چهارم: بحران اجتماعی

بحران اجتماعی را می توان، نتیجه بحرانهای دیگر دانست. این بحران نیز در نتیجه گسترش و فتوحات اسلام ایجاد شده بود زیرا با گسترش سرزمینهای اسلامی، خانواده ها از یکدیگر جدا، و در کشورهای مختلف پراکنده شدند. یک عرب قبلاً در روستا، یا صحرا می زیست و در چارچوب قبیله خود به رفت و آمد می پرداخت علاوه بر آن که بین افراد قبیله در همه امور پیوندی محکم برقرار بود و همین پیوند یکی از دلایل نیرومندی عربها به شمار می آمد ولی، پس از آن که فتوحات اسلام افزایش یافت فرزند یک خانواده را می دیدیم که، در عراق زندگی می کرد در حالی که پدرش در اسپانیا مشغول کشورگشایی بود. در این زمان وسایل ارتباطی و پستی منظمی همچون نامه و تلگراف و نیز وسایل سریع مواصلاتی وجود نداشت. پراکندگی خانواده ها، موجب عدم استحکام اجتماع، و نیز سبب آن شد که مسلمانان دچار پیریشانی شوند و به فساد رنج آور گرفتار آیند. آری، ویژگیهای بحران اجتماعی در آن روزگار بدین گونه بود.

در همین هنگام یک بحران حاد اقتصادی نیز به چشم می خورد. شهرها خراب شده بود خراجها کاهش یافته و آبادانی از میان رفته بود. تمام این بحرانها خود را در مقابل دیدگان امام زین العابدین (ع) به نمایش گذاشته بود، امامی که خود را نخستین مسؤل امت اسلامی می دانست و تصمیم داشت تمام این بحرانها را از بین ببرد.

زندگی امام زین العابدین (ع) را بنگرید، زمانی که امام، همسال گلهای سرخ بود و کمتر از ده سال از سن ایشان می گذشت، فردی ایشان را در حالی که در صحرا از ترس خدا می گریست و به استغاثه وزاری مشغول بود، مشاهده کرد.

سؤال ما این است که امام در طول زندگی خود چه می کرد؟ در این جا به نقل شمه ای از سیره مبارک آن حضرت می پردازیم.

عبداللہ بن مبارک، چنین نقل می کند:

در یکی از سالها تصمیم گرفتم به حج روم، در حالی که به طرف مکه در حرکت بودم، به کودکی هفت یا هشت ساله برخوردم. این کودک بدون هیچ توشه و مرکبی در کناری حرکت می کرد. پیش رفتم و سلام کردم، به او گفتم: با چه کسی راه پیمودی؟ گفت: با خدای تبارک و تعالی. این سخن موجب شد که در نظرم بزرگ آید، از او پرسیدم: فرزندم! توشه و مرکب کجاست؟ گفت: توشه ام تقوای من است و مرکبم دو پایم و قصد و غرضم خدایم. این سخن او را در نزد من عظمت بخشید. پرسیدم: فرزندم! از کدام تباری؟ گفت: از تبار عبدالمطلب. گفتم: آشکارتر سخن گو. گفت: هاشمی. گفتم: رساتر بگو. گفت: علوی فاطمی. گفتم: ای عزیز!

شعری هم سروده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: از شعر خود برای من بخوان. وی شروع به خواندن اشعار خود کرد:

لَتَلْحُنَّ عَلٰی الْحَوٰضِ رُوَادُهٗ نَذُوذُ وَنَشَقِي رُوَادَهٗ
وَمَنْ سَرَّ نَالَ مَتَالِيسِرور وَمَنْ سَاءَ نَا سَاءَ مِيْلَادُهٗ
وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقَّنَا فَيَوْمُ الْقِيَامَةِ مِيْعَادُهٗ

وی، پس از خواندن این اشعار، از دیدگان من پنهان شد تا این که به مکه آمدم و حج را انجام دادم و بازگشتم و به «ابطح» وارد شدم، در این هنگام گروهی از مردم را دیدم که گرد هم نشسته بودند و چون به ایشان نگریستم دوست خود را در بین ایشان یافتم. به دنبال پرسش از نام وی، دریافتم که ایشان همان امام زین العابدین است.

از امام باقر(ع) نقل شده است که فرمود: «سجده گاه پدرم متورم شده بود و هر ساله دو بار این تورمها را قطع می کرد و هر بار پنج پینه از آن جدا می کرد و بدین جهت به ذوالثففات (صاحب پینه) خوانده می شد.»^۵

ابراهیم بن علی، از پدرش چنین نقل می کند:

علی بن الحسین(ع) پیاده به حج رفت و فاصله بین مدینه و مکه را در بیست روز پیمود.^۶ امام به مردم سرمشق می داد. ایشان دارای باغی بود که پانصد درخت خرما داشت و حضرت، شب و روز مشغول نماز بود و در کنار هر درخت دو رکعت نماز می گزارد.

ابوجعفر باقر(ع) فرموده است: «علی بن الحسین(ع) همچون امیرالمؤمنین(ع) در یک شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد. ایشان پانصد درخت خرما داشت و در کنار هر درخت دو رکعت نماز می گزارد. حضرت هنگام قیام در نماز، رنگس تغییر می کرد، قیامش هنگام نماز، قیام یک بنده ذلیل در برابر مقام ربوبیت بود. اعضای ایشان هنگام نماز از ترس خداوند عزوجل، به لرز می افتاد. هنگامی که حضرت، اقامه نماز می فرمود گویی که آخرین نماز است و دیگر برای ابد فرصتی برای نماز ندارد. امام، روزی مشغول نماز بود که ردایش از دوشش به زمین افتاد، حضرتس تا پایان نماز ردا برتن راست نکرد، در این هنگام یکی از اصحاب از این عمل حضرت سوال کرد. حضرت فرمود: آیا نمی دانی در مقابل چه کسی قرار داشتیم.»^۷

عبدالله بن علی بن الحسین، چنین نقل می کند: «پدرم، شب هنگام آن قدر نماز می خواند که خسته روی زمین می افتاد.»^۸ یعنی حضرت آن قدر نماز می گزارد **که** شدت خستگی عبادت،

۵ ما به حوض کوثر وارد می شویم، و آن را پاس می داریم و وارد شوندگان بر آن را سراب می کشم.

کسی که ما را شاد کند ما نیز او را شاد می کنیم، و کسی که با ما بد کند تولدی ناممکن دارد.

هر کس که حق ها را غصب کند، وعده ما با او روز قیامت خواهد بود.

توان ایستادن نداشت.

زیدبن علی (پسر امام) نقل کرده است: «امام (ع) زمانی که از نماز خود فارغ می شد زانوهایش نمی توانست حضرت را تا بستر خود برساند و امام همچون کود کان خود را تا بستر می کشید.» امام زین العابدین (ع) زمانی که در برابر پروردگار خود می ایستاد، به نجوا و گریه می پرداخت. یک بار امام باقر (ع) از پدر خود پرسید: «پدر! چرا این قدر نماز می خوانی؟» حضرت (ع) چنین پاسخ داد: «به درگاه خداوند نماز می گزارم شاید که مرا دوست بدارد.» گرچه خداوند، امام (ع) را دوست می داشت. زمانی که در مکه باران کم شده بود و تشنگی، مردم را رنج می داد حضرت برای نزول باران در مکه به درگاه پروردگار دعا کرد، سپس به سجده افتاد و چنین گفت: «پروردگارا اگر علی بن الحسین را دوست داری بر ایشان باران ببار، پروردگارا تورا به دوستی خود قسم می دهم باران خود را بر ایشان فرو فرست.» هنوز کلام امام تمام نشده بود که باران همچون دهانه مشک بر ایشان باریدن گرفت.^۹

امام با این عمل منزلت خود را برای مردم آشکار کرد و نیروی روحی به آنان بخشید، قدرتی که به یک نیروی اخلاقی و مفهوم صحیحی از آن و در نتیجه به عامل سازنده ای در میان امت تبدیل شد. امت اسلامی نیز به این روحیه نیاز داشت. نماز و تلاوت قرآن امام، برای امت ضروری بود، اموری که درخور مقام امام، در میان امت بوده است.^{۱۰}

برای آشنایی با امام زین العابدین (ع) به تاریخ بنگرید. زمانی که حضرت در میان ازدحام و شلوغی و - هنگام زیارت مسلمانان - قصد زیارت خانه خدا را داشت مردم پراکنده می شدند و راه را باز می کردند تا ایشان بتواند حجرالاسود را براحتی لمس کند.

چگونه این منزلت به دست آمده است؟

مردم، زندگی امام زین العابدین را درک کرده و به ارزش وجودی امام پی برده بودند و محبت امام در دل و جان ایشان جای گرفته بود.

امام (ع) چگونه بحران فکری را بررسی کرد؟

امام زین العابدین (ع) بحران فکری را با جهت گیریها و افکار خود یعنی همان اندیشه های مکتبی که در کتابهای مفصل می یابیم، بررسی کرد. کسی که به مطالعه این افکار و جهت گیریها بپردازد، درمی یابد که تمامی آنها از عمق اسلام و نتیجه اندیشه امامان معصوم (ع) و رهنمودهای ایشان ریشه می گیرد، که امام زین العابدین (ع) نیز از زمره آنها به شمار می آید.

امام، بحرانهای اجتماعی را نیز براساس آموزشهای خود، مورد پژوهش قرار می داد. کسی که

می خواهد به آموزشهای امام در زمینه اجتماعی آگاهی پیدا کند باید به (رساله حقوق) مراجعه کند. ممکن است پاره‌ای از مسائل رساله حقوق بدیهی باشد به دلیل آن که ما، در زندگی خود از بعضی ارزشهای موروثی در زمینه محبت و دوستی و صلۀ رحم برخوردار هستیم ولی، نگارش رساله حقوق در زمان امام، به منزله مبارزه با بحرانی اجتماعی بود که مسلمانان با آن درگیر بودند.

اما در چارچوب بحران سیاسی می توان گفت که امام (ع)، به جنبشهای سیاسی ایمان داشت و آنها را پشتیبانی می کرد. طلایه دار این جنبشها قیام سلیمان بن سرد، یکی از اصحاب کهنسال رسول الله (ص) بود.

سلیمان بن سرد، دست پرورده مکتبی و حقیقی امامان معصوم (ع) بود. وی در حالی به رهبری و مبارزه ایثارگرانه پرداخت که سنش از ۸۸ سال گذشته بود.

برخی تصور می کنند که اقدام ایثارگرانه پیرمردی در این سن و سال که در شرف مرگ قرار دارد امری طبیعی است و همان بهتر که وی شهادت در راه خدا را ترجیح دهد. ولی، در واقع این چنین نیست و این سخن نادرستی است، زیرا انسان هر چه پیرتر می شود بنا به طبیعت انسانی، وابستگی اش به زندگی بیشتر می شود.

يَسِيبُ ابْنُ آدَمَ وَتَشْبُ فِيهِ خَصَلَتَانِ: الْجِرْضُ وَطَوُّ الْأَمَلِ. ولی سلیمان بن سرد آن چنان که ان شاء الله در مباحث بعدی خواهیم گفت، وضع دیگری داشت.

پی نوشتها:

۱- فتوح البلدان، ص ۲۶۵.

۲- مقصود زمیندارانی است که اراضی بسیاری را در اختیار داشتند.

۳- فخری، ص ۱۶۳.

۴- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۹۱.

۵- علل الشرايع، ص ۸۸.

۶- ارشاد، ص ۲۱۳.

۷- خصال، ج ۲، ص ۱۰۰.

۸- بحاره، ج ۴۶، ص ۹۹.

۹- احتجاج، ص ۱۷۲.

۵ بنی آدم پیر می شود در حالی که دو خصلت در او جان می گیرد: حرص و آرزوی زیاد.

انقلاب توأین از شکستی سریع تا موفقیتی تاریخی

سلیمان بن صرد، مردم را در «نخیله» گرد آورد و شعار (ای خونخواهان حسین) را سر داد. سلیمان بن صرد اولین کسی بود که در میان عموم مردم این شعار را فریاد می کرد. وی به مردم مدین و بصره مکاتبه کرد و گروه زیادی از اهالی این دو شهر، به علاوه مردم کوفه به او وعده یاری دادند.

در موعد مقرر، مردم در منطقه «نخیله» گرد آمدند: «نخیله» همان منطقه ای است که قتل در زمان جنگهای معاویه بن ابی سفیان اردوگاه لشکریان وی بود. این نقطه، از نظر نظامی، منطقه ای استراتژیک به شمار می آمد و می توان آن را به منزله مدخل کوفه دانست.

سلیمان بن صرد، پس از آن که قیام خود را غنی کرد و بین ۳۳۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر را پیوسته، با فرماندهان نظامی اختلاف نظر پیدا کرد. سمن، که فرماندهی سنی سپاه و حسین بن عهده دار بود عقیده داشت که، این جنبش باید اهداف مشخصی را تعقیب کند که حسین بن اهداف، در از بین بردن قاتلان امام حسین (ع) و در رأس ایشان عبداللہ بن زیاد خلاصه می شد. وی معتقد بود که سپاه، پس از انجام این وظیفه روانه کوفه شود. ولی افراد سپاه وی معتقد بودند که قاتلان امام حسین (ع) در شام نیستند بلکه در کوفه به سر می برند و در واقع این همان کوفه بودند که به فرماندهی مردم شام، امام حسین (ع) را به قتل رساندند.

بدین ترتیب اعتقاد سلیمان با اعتقاد لشکریان اختلاف داشت سلمان اصرار زیادی داشت که به طرف شام حرکت کنند. سرانجام سلیمان به شام رفت و با عبداللہ بن زیاد روبرو شد و همچنان

که قبلاً گفتیم سلیمان و بسیاری از یارانش در منطقه «عین الورد» کشته شدند.

دلایل شکست جنبش توّابین

این سؤال همچنان به قوت خود باقی است.

چرا این جنبش در تاریخ با شکست روبرو شد؟

قبل از هر چیز لازم است ماهیت این جنبش را درک کنیم. در گذشته یادآور شدیم که در

تاریخ مکتبی، دو نوع جنبش به چشم می خورد:

اول:

جنبش نظامیها و سیاستمداران و نظایر آنها. انقلاب مختار بن ابی عبیده ثقفی از این دست

بوده است.

دوم:

قیام فقها و زاهدان و قراء. سلیمان بن سرد و سپس زید بن علی، طلایه داران قیامهایی

این چنین بوده اند.

امروزه، برانگیختن روحیه ایثار و جهاد در میان امت ثمره جنبشهایی همچون، جنبش رهبران

دینی یعنی، علما و فقها و مراجع دینی است. طبیعتاً بیشتر مسلمانان در آن زمان تصور نمی کردند که

سلیمان بن سرد با یاران و ترکیب افراد خود، در این جنبش موفق شود و حکومت را به دست گیرد.

زیرا همچنان که قبلاً گفتیم سن وی از هشتاد و هشت سال گذشته بود. هدف همه این افراد در

یک سخن خلاصه می شد. ایشان می خواستند برای همه امت در قلمرو حکومت اسلامی - از

ارمنستان تا آفریقا - وجود بحران فراگیری را ثابت کنند که باید بدان پرداخت.

هدف جنبش سلیمان و یارانش بیدار کردن وجدان جامد مسلمانان و سپس تحریک ایشان به

انقلاب برضد حکومت طاغوتی و فاسد امویان بود.

حرکت توّابین مایه رشد جنبش مختار و اساس آن به شمار می آید. هدف از جنبشهای فقهی

(جنبش مراجع) برانگیختن روحیه اسلامی بود. این شخصیتهای اسلامی در آن هنگام، همان

مراجع فتوا و قاریان قرآن بودند. قاریان قرآن در آن زمان مرجعیت داشتند و تنها مرجعی در میان

امت اسلام بودند که به همه امور رسیدگی می کردند. قاریان قرآن، مفسران قرآن نیز بودند و در تأویل

قرآن و موارد تطبیق آن داناترین مردم به شمار می آمدند. این قاریان به موفقیت انقلاب امید بسیار

کمی داشتند ولی، جنبش توّابین قبل از هر چیز دارای اهداف تبلیغاتی و مذهبی بود و سرانجام نیز

به هدف خود دست یافت. با این وجود، اشکالی ندارد دلایل شکست سیاسی انقلاب سلیمان بن

صرد را بررسی کنیم.

دلایل عدم موفقیت توأین

اول: اعتماد سلیمان بن صرد بر مردم کوفه، که تاریخی مملو از مکر و خیانت دارند. و گاه آدمی از خود می پرسد: آیا خاک کوفه، اقتضای مکر و خیانت دارد؟ یا نخلستانهایی که در دو طرف فرات واقع است، موجب حيله گری و خیانت پیشه ای این مردم گشته است؟ نه خاک و درختان خرما و نه آب و هوای کوفه موجب فریبکاری و خیانت پردازی این مردم نیست، بلکه مسأله دیگری مطرح است و آن ترکیب اجتماعی جامعه کوفه و شهروندان و ساکنان اطراف این شهر است که موجب پیدایش چنین خصلتهایی شده است. مردم کوفه چه کسانی بودند؟

کوفه مرکز جنگجویان، یا به تعبیر جدید (پایگاه نظامی) بود که از مجموعه قبایل جنگجویی تشکیل می شد. آنها از موطنشان یعنی جزیره العرب به کوفه آمده بودند و در منطقه ای مشخص زندگی می کردند. هر قبیله یک «حی»^{*} کوچک داشت که اطراف آن را دیواری دربر می گرفت. بسیار کم اتفاق می افتاد که سربازی برای جنگ اجیر شود و از نظر سیاسی فردی آگاه باشد، به این دلیل سربازی با این ویژگی، همواره به پادشاه وابسته است و هر کس مبلغ بیشتری بپردازد برای او می جنگد. در این میان، رهبر سیاسی کسی است که رخدادهای درک کند و به اوضاع داخلی امت آگاه باشد، در حالی که لشکریان در پادگانهای خود چیزی جز سلاح و جنگ را نمی شناسند. این سربازها بنا به طبیعت خویش باید به رنگهای مختلف در آیند و به همین سبب مردم کوفه در هر لحظه موضعی مخالف با موضع قبلی خود داشتند. زیرا یک روز به یاری مسلم بن عقیل برمی خاستند و روز دیگر وقتی که ابن زیاد به صحنه وارد می شد و آنها را به مال و پادشاه تطمیع می کرد به حمایت او می شتافتند و آن گاه که مختار، با وعده و وعید بیشتر، پا به عرصه می گذاشت، بلافاصله گرد او جمع می شدند، وزمانی که مختار از صحنه خارج می شد و مضعب بن زبیر، بر سر کار می آمد، مردم کوفه او را برمی گزیدند و آن جا که، عبدالملک بن مروان، پا به میدان می گذاشت، مردم کوفه اطراف او حلقه می زدند و اوضاع به همین ترتیب ادامه داشت... سبب این بی ثباتی آن بود که ایشان سربازانی مزدور بودند. مثلاً، وقتی که در عراق کودتا می شود (در عراق همیشه کودتاهای مختلفی دیده شده است) ارتشی که برای «نوری سعید» می جنگد به جنگ

* «حی» به واحدی کوچکتر از قبیله اطلاق می شود. م.

برای «عبدالکریم قاسم» می پردازد و باز همان ارتشی که از عبدالکریم قاسم حمایت می کرد به پشتیبانی از «احمد حسن البکر» می پردازد. همین ارتش بعداً به فرمانبرداری از «عبدالسلام» و «عبدالرحمن» و دوباره احمد حسن البکر مشغول می شود و بالاخره «صدام حسین» را حمایت می کند و به همین ترتیب این بدان دلیل است که این ارتش باید رهبری و اوضاع عمومی دولت را دنبال کند و قویترین فرد در دولت، همان کسی است که زمام این ارتش را به دست می گیرد.

اولین دلیل دگرگونیهای کوفه آن بود که این شهر «پایگاه ارتش» به شمار می رفت و در آن هنگام افکار سیاسی اسلامی در ذهن ارتشیان اسلام جای نگرفته بود. به این سبب ارتش تابع کسی بود که بر اوضاع تسلط می یافت.

از سوی دیگر، ارتش اسلام متمایل به جنگ با دولتهای خارجی بود. این ارتش به اصلاح امور داخلی و این که چه کسی در منصب حکومت قرار دارد، توجهی نداشت. مسأله مهم برای ایشان آن بود که، فرصتی بیابند تا کشورهای دوردست را فتح کنند. پایگاههای نظامی کوفه برای رسیدن به مرزهای خراسان، از خود شتاب نشان می داد و از طرف دیگر، با ماوراءالنهر به جنگ می پرداخت و همراه غنایم بسیاری بازمی گشت.

اولین علت شکست سلیمان بدین قرار بود: وی به منطقه ای اعتماد کرده بود که پایگاه ارتش در آن قرار داشت به علاوه آن که مردم این شهر فاقد هرگونه ثبات عقیده بودند و این همان علتی بود که موجب شد امام زین العابدین (ع) هنگامی که پس از شهادت پدر مشغول ایراد خطبه بود به ندای مردم کوفه پاسخ ندهد. امام (ع) مردم کوفه را به دلیل سوءرفتارشان نسبت به پدرش امام حسین (ع) سرزنش کرد. مردم به امام چنین گفتند: «یا بن رسول الله همه ما گوش به فرمان تو و فرمانبردار تو و حافظ آبروی تو هستیم و از تو روگردان نیستیم و به تو پشت نمی کنیم پس به ما دستور بده (رحمت خدا بر تو باد). هرکس با تو جنگد با او خواهیم جنگید و با هر که صلح کنی صلح خواهیم کرد. یزید را مؤاخذه می کنیم و از آن کس که به ما و توستم کرده است، بیزاریم.»

امام (ع) فرمود:

«هیئات ای فریبکاران مگاره، خداوند بین شما و خواستهای شما مانع گشته است. آیا می خواهید بر من از همان در (فریب) وارد شوید، که پیش از من بر پدرانم وارد شدید؟! به خالق نبات و گیاه سوگند که چنین نیست و زخم، هنوز التیام نیافته است...»

بالتبع سپاه کوفه بر این سخن نیز پایدار نماند و در دومین روز در کنار حجاج بن یوسف ثقفی، علیه اهل بیت و یاران ایشان قرار گرفت.

دوم: بی توجهی پایگاه مردمی و پرداختن به استقرار امنیت در آن. اگر سلیمان می توانست بر

کوفه، سیطره کامل پیدا کند، فرصتهای مناسبتر و بیشتری در اختیار او قرار می‌گرفت ولی سلیمان بیشتر به کشتن عبیدالله بن زیاد می‌اندیشید و آن را هدف اساسی انقلاب خود به‌شمار می‌آورد. در صورتی که کشتن وی مسأله‌ای نبود زیرا عبیدالله بن زیاد همان‌طور که ممکن بود از نظر جسمی از میان برود، امکان داشت از نظر معنوی نابود شود، ولی مسأله اساسی‌تر کوبیدن پایگاهی بود که عبیدالله بن زیاد بر آن تکیه داشت و بر سلیمان لازم بود که کوفه را از وجود عمر بن سعد و شیبث بن ربیع که هر دو فرماندهان نظامی بودند و نیز حرمله بن کاهل اسدی، و گروهی از قاتلان امام حسین (ع) و کسانی از این قبیل که در کوفه بودند، پاک کند. چنان‌که مورخان ذکر می‌کنند، تنها کسی که از این گروه در شام به سر می‌برد حصین بن نمیر سکونی بوده است.

در این جا لازم است یادآوری کنیم، کسانی که توانستند بر جنبش سلیمان بن سرد غلبه یابند، همان کسانی بودند که سلیمان ایشان را به قتل رساند. مختار به این حقیقت آگاهی داشت و به همین سبب در ابتدا به کشتن این گروهها اقدام کرد و سپس بر پایتخت، سیطره یافت و بعداً متوجه خارج آن شد.

سوم: بی‌توجهی به مفاهیم اجتماعی انقلاب. سلیمان (رضوان الله علیه) در جهت مفاهیم اجتماعی مذهب تلاش نکرد و کوشش وی صرفاً متوجه خونخواهی از امام حسین (ع) بود. وی چنین می‌گفت: «برماست تا از کسانی که امام حسین (ع) را به قتل رساندند، انتقام بگیریم.» ولی ای سلیمان! آیا از خود نپرسیدی: چرا امام حسین (ع) به قتل رسید؟

امام حسین، به سبب انحراف موجود در میان امت کشته شد، انحرافی که در اوضاع اجتماعی و اخلاقی و سیاسی انعکاس یافته بود، و بهتر بود سلیمان، به دفاع از اصول و اهدافی برمی‌خاست که امام حسین (ع) به خاطر آنها به نبرد پرداخته بود.

اگر سلیمان این چنین رفتار می‌کرد چه نتیجه‌ای به دست می‌آورد؟

اگر چنین می‌کرد، موالی کوفه، بردگان و انقلابیون او را یاری می‌کردند و ایشان همان کسانی بودند که امام حسین (ع) به خاطر آنها خروج کرد.

امام حسین (ع) برای خدا و برای اجرای کتاب خدا خروج کرد. معنای این سخن آن است که امام، خواهان برپاداشتن فرامین الهی و ایجاد نظام مبتنی بر قوانین الهی بود، نظامی که عدالت اجتماعی و صلح و امنیت و اخلاق برجسته و ارزشهای والای دیگر را به همراه داشت.

مردم کوفه اعتقاد داشتند که، سلیمان بن سرد برای عدالت اجتماعی، برابری و امنیت می‌کوشد ولی، او می‌بایست این مفاهیم را به شکلی وسیعتر و گسترده‌تر و در میان موالی اشاعه می‌داد زیرا، این گروه همچنان که گفته شد، اکثریت قریب به اتفاق، محرومان و مستضعفان

کوفه را تشکیل می داد. اگر سلیمان این روش را به کار می برد قدرت و شجاعت و نیروی کافی را در میان ایشان می یافت. میلیونها نفر موالی، از کوفه تا خراسان پراکنده بودند، هنگامی که ابومسلم، پرچم جنگ را برای موالی به حرکت درآورد، در خلال چند ماه یک صد هزار نفر از موالی ایرانی و افغانی و جز آن، زیر پرچم وی گرد آمدند^۳. آنها به رهبری مسلم تن داده و با شجاعت به جنگ پرداختند. در تاریخ می بینید که، مأمون عباسی با تکیه بر همین موالی بر برادرش محمد امین پیروز شد.

ارتش موالی، همان ارتشی بود که نیروهای عرب را در بغداد شکست داد و ابومسلم همان کسی بود که بر ارتش اموی غلبه یافت. از این جاست که باید شعارهای نهضتی دینی را به مفاهیم اجتماعی تبدیل کرد. هر فردی که در صحنه زندگی یافت می شود، باید بداند که نان و امنیت و خانه و رفاه و آینده فرزندان او همگی به دین وابسته است و باید دانست که دین به مجموعه افکاری اطلاق نمی شود که در خلأ جریان داشته باشد بلکه، حقایقی عملی به شمار می رود که می تواند زندگی انسان را تغییر دهد.

به دنبال شکست این مرد بزرگ (سلیمان بن صرد) این سه علت به چشم می خورد و اگر به دیده اعتبار بنگریم دلایل فرعی دیگری همچون شتاب در رویارویی نظامی و عدم رعایت عملیات سری به گونه ای مطلوب و نداشتن بینشی آینده نگر و جز آن، نیز وجود دارد.

ما می توانیم این سه علت را بدین گونه خلاصه کنیم: این جنبشها به اندازه ای که به اشاعه روحیه مذهبی در میان امت توجه داشته اند به سیطره بر حکومت نمی اندیشیده اند و این به خودی خود هدفی بزرگ و ارزشمند شمرده می شود ولی انسان نمی تواند به صرف این که در راه خداوند سبحان گام برمی دارد از حق خود چشم پوشد یعنی، سلیمان می توانست در صورت امکان این دو هدف را با یکدیگر جمع کند ولی اگر امکان نداشته است، باید وی را معذور بدانیم و ما در هر دو حالت عمل ارزشمند او را بزرگ می شماریم.

اگر سلیمان، سکوت اختیار می کرد، انقلاب مختار تحقق نمی یافت و اگر انقلاب مختار پیش نمی آمد انقلاب زید بن علی و سپس انقلاب پسرش یحیی و به دنبال آن قیام ابومسلم خراسانی و در نتیجه سقوط دولت اموی به ثمر نمی رسید.

سلیمان دنباله روی حجر بن عدی

هدف تغییر روحیات است

افکار انقلابیها با هم پیوند دارد. «حجر» نیز همچون سلیمان رفتار کرد، زمانی که زیاد بن

ایبه به کوفه آمد و بر منبر شد و به زشت‌ترین وجه از اسلام و حضرت علی (ع) سخن گفت، حجر برخاست و او و معاویه و خاندان ابوسفیان را لعنت کرد.

بالطبع حجر می‌دانست که «زیاد» فردی جلاد است که ریختن خون برای او اهمیتی ندارد، وی حجر را به قتل رساند ولی حجر قدمی در دفاع از علی (ع) عقب نکشید. آیا خون او بیهوده به زمین ریخته شد؟
هرگز...

خون حجر تا کنون در رگهای افراد مکتبی و در رگهای من و توجریان دارد. خونی که برای زندگی و تلاش و مبارزه و انقلاب الهی می‌جوشد.
این بود انقلاب سلیمان بن سرد و این بود برخی از خطوط زندگی امام زین العابدین (ع) که بر شمردن تمامی آنها از توان ما خارج است. در این جا، خطوط دیگری یافت می‌شود که از اهمیت کمتری برخوردار نیست و در مباحث بعدی - ان شاء الله - بدانها خواهیم پرداخت.

پی نوشتها:

۱- ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۵۲

۲- الاحتجاج، ص ۱۵۷.

۳- الاخبار الطوال، ص ۲۶.

انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟

انقلابها و جنبشهای بسیاری، اعم از مکتبی و غیر مکتبی در تاریخ رخ داده است که، به علل پیش پا افتاده‌ای به پایان می‌رسیدند، مهمترین دلیل قابل ذکر، وجود طبیعتهای بی‌شایبه و پاکی بود که به علت سادگی عاقبت به سقوط می‌انجامید، زیرا جنبشیان چنین می‌پنداشتند که سلاح حق و عدالت و احسان، تنها سلاحی است که می‌تواند همه مشکلات را از میان بردارد غافل از آن که، مشکلاتی وجود دارند که جز با به کارگیری زور و قاطعیت، از میان نمی‌روند.

در میان این انقلابها، انقلاب مختار، جزء جنبشهایی به‌شمار می‌آید که قربانی ساده لوحی خود شد که چگونگی آن را در مباحث قبلی توضیح دادیم، ولی اسباب و علل مهم دیگری نیز یافت می‌شوند که در ورای شکست مختار بنی‌عبیده ثقفی، رخ می‌نمایند. قبل از آن که بعضی از این علل را عرضه بداریم باید یادآور این حقیقت شویم که: هدف از بررسی تاریخ آن است که برای امروز ما مفید افتد و مقصود نهایی آن تنها ذکر بیوگرافی اشخاص نیست، به همین سبب کلمه (چرا) را هنگام مطالعه یک پدیده تاریخی همیشه تکرار می‌کنیم؟

چرا انقلاب مختار شکست خورد؟

چرا انقلاب توابعین ناکام ماند؟

و چرا انقلاب زید بن علی با شکست روبرو شد؟

زیرا آنچه برای ما اهمیت دارد ذکر دلایل و شناخت اسباب پدیده‌هاست چرا که شناخت علل، این توانایی را به ما می‌دهد که، دیگر نظیر این اسباب که به سقوط انقلابهای مذکور

انجامید، تکرار نشود.

چرا انقلاب مختار، پس از حکومت چند ماهه و پس از گسترش دامنه نفوذش تا مرزهای ارمنستان- که امروزه در اتحاد جماهیر شوروی واقع است با شکست روبرو شد؟

اختلاف و نداشتن اندیشه واحد، نخستین عامل شکست

شکی نیست که در گذشته و در روزگار ما، علت اصلی سقوط برخی از دولتها و جنبشها، چیزی جز اختلاف نبوده است. اختلاف افراد مکتبی در زمان مختار نیز علت عمده ای بود که حکومت وی را به سقوط کشاند، زیرا تمام مکتبها در یک هدف مشخص یعنی، نابودی دولت اموی و گرفتن انتقام امام حسین (ع) شرکت داشتند و این هدفی بود که ایشان را گرد هم جمع کرده بود و همچنان که قبلاً یادآور شدیم، بیشتر جنبشها در جوامع اسلامی، پس از فاجعه کربلا شکلی همگانی یافت.

از موالی گرفته تا عربها و از زنان و کودکان و مردان جوان گرفته تا مذهبها و جنگجویان همگی، در خونخواهی از امام شهید (ع) جبهه گیری کردند، ولی این مفهوم برای بیشتر مردم مبهم می نمود، ایشان از اصحاب امام حسین (ع) به شمار می آمدند و معتقد بودند که کشتن امام (ع) برای خروج ایشان علیه بنی امیه دلیل کافی به دست می دهد. این مفهوم برای جمهور مردم، مفهومی روشن و بدیهی بود ولی در عین حال مفاهیمی به چشم می خورد که به توضیح نیاز داشت. پرسشهای زیر را می توان از جمله این مفاهیم مبهم به شمار آورد.

اگر ما بر حکومت بشوریم، چه کسی رهبری را به عهده خواهد گرفت؟ شیوه و روش حکومت جدید چگونه خواهد بود؟ ایشان حتی در مورد شخصیت امام حسین (ع) نیز اختلاف داشتند و از خود می پرسیدند: امام حسین (ع) کیست؟ آیا صرفاً نوه رسول الله (ص) است؟ یا صرفاً شهیدی در راه حق؟ آیا او شخصیت معصومی است که اطاعتش واجب است؟ و شکل حکومت و نظام اسلامی چگونه خواهد بود؟

اینها مسائلی بود که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان تصویر روشنی از آنها نداشتند. و شاید پیچیدگی این امور موجب آن شد که افرادی همچون «عبدالله بن زبیر» و «مصعب بن زبیر» که از پلیدترین افراد و از دشمنان اهل بیت (ع) به شمار می آمدند، به نام امام حسین بر مسلمانان حاکمیت یابند و انقلاب امام حسین (ع) را به سرقت ببرند. عبدالله بن زبیر همان کسی است که حضرت علی (ع) درباره او چنین فرموده است: «زبیر با ما (اهل بیت) خواهد بود تا آن که پسرش بزرگ شود.» و در جای دیگر می فرماید: «زبیر با ما خواهد بود تا آن که فرزندش به دنیا آید.»^۱

مصعب بن زبیر، خواهان انتقام خون امام حسین (ع) بود و برخی از مسلمانان نیز او را تأیید و پیروی کردند، ولی همین که به حکومت رسید اصول انقلاب امام حسین (ع) را تغییر داد و همو بود که حکومت مختار را ساقط کرد.

این مسأله به چیزی جز پیچیدگی اندیشه مکتبی و اختلاف موجود در میان انقلابیهای آن زمان دلالت ندارد زیرا ایشان اندیشه ای واحد را، در روابط دوستانه و عواطف و بعضی اهداف دنبال نمی کردند، آنها در اعتقاد، افرادی مکتبی به شمار می آمدند ولی، در طرحهای عملی چنین خصوصیتی نداشتند.

محمد بن حنفیه و حسن بن حسن (ع) (فرزند امام حسن (ع)) و فرزندان عباس همگی با امام زین العابدین (ع) کشمکش داشتند، ولی از طرفی تمامی آنها بر این اعتقاد بودند که امام زین العابدین (ع) از همه برتر و برای تصدی حکومت، از همه آنها نیرومندتر است.

در این جا این سؤال پیش می آید: چرا همه این افراد با یکدیگر اختلاف داشتند؟

این اختلافها، درجه کشمکش این اشخاص مکتبی را نشان می دهد، در صورتی که اگر ایشان امام خود را بخوبی می شناختند دیگر محمد بن حنفیه یا حسن فرزند امام حسن (ع) یا علی بن عبدالله پسر عباس که همگی هاشمی بودند، دیگر نمی توانستند به خود این جرأت را بدهند که با رهبری و امامت حضرت زین العابدین (ع) به مقابله برخیزند، ولی آنها عملاً در مقابل رهبری امام (ع) ایستادند و این خود نمایانگر میزان اختلاف در اندیشه حاکم بر انقلابیان است. از این جامی توانیم به حقیقتی روشن پی ببریم که عبارت است از: اختلاف افراد ستیزه جو، یکی از دلایل اساسی سقوط حکومت مختار بن ابی عبیده ثقفی بود که در نتیجه موجب شد، بهترین فرصت برای بازگشت اسلام ناب از دست برود. برخی می پرسند: چرا این افراد با یکدیگر اختلاف داشتند؟

علت این امر آن بود که، ایشان از نظر علمی و فکری به آگاهی و بینش بیشتری نرسیده بودند. اما از نظر عاطفی، انقلاب امام حسین (ع) برای ایجاد جرقه ای در برابر عواطف برافروخته، کافی بود.

چیدن میوه قبل از رسیدن آن

از دلایل دیگر شکست این انقلاب، آن بود که مختار در چیدن میوه انقلاب شتاب کرد، میوه ای که هنوز نرسیده بود، وی به کاری اقدام کرد که هنوز زمانش فرا نرسیده بود زیرا سرزمین اسلامی هنوز از بدرفتاریهای حکومت اموی به تنگ نیامده بود و در حکومت اسلامی نوپا گروههایی

زیادی تشکیل نشده بودند که بتوانند مسؤولیت حکومت را پس از انقلاب، به دست گیرند، ولی شرایط، مختار را به شتاب واداشت.

رابطه بین ائمه (ع) و انقلابها

پس از بحث درباره چگونگی شکست انقلاب مختار، سخن از مطلب مهمتری به میان می آید و آن، این است که آیا بین ائمه (ع) و ظهور این نهضتها، ارتباطی وجود داشته است؟ فی المثل: ارتباط امام زین العابدین (ع) با انقلاب مختار چگونه بوده است؟ ارتباط امام باقر و انقلاب زید بن علی (ع) به چه صورت بود؟ و نیز ارتباط امام صادق (ع) با انقلاب یحیی، به چه طریق؟ و همچنین، چه ارتباطی میان امام صادق (ع) و انقلاب محمد، ملقب به «النفس الزکیه» برقرار بوده؟

و سرانجام چگونگی ارتباط بین امام رضا (ع) و انقلاب فخر، به چه نحوی بوده است؟ این پرسشها دائماً مطرح می شوند... زیرا ائمه (ع) و از جمله امام زین العابدین (ع) پس از امام حسین (ع) علی رغم آن که مدتی طولانی در قید حیات بوده اند ولی با این وجود، امت اسلام پیوسته از وجود تشویشها و انقلابها و هرج و مرج و عدم آرامش و تغییر و تبدل حکومتها در رنج بوده اند و با این حال ائمه (ع) در صحنه سیاسی هیچ حرکتی ایجاد نکردند.

امام زین العابدین (ع) پس از پدرش، مدت ۳۳ سال به عبادت و زهد و دعا و زاری بر فقدان پدرش مشغول بود. امام باقر (ع) نیز در دوران امامت خود مشغول تبلیغ و دعوت بود. امام صادق (ع) نیز مدت امامت خود را به نشر فقه اسلامی گذراند و امام موسی بن جعفر (ع) مدت امامت خود را در زندان به سربرد و امام رضا (ع) به همین ترتیب. پس چرا علی بن الحسین - محمد بن علی - جعفر بن محمد و موسی بن جعفر که همگی رسالت امامت را به دوش داشتند، شمشیر به دست نگرفتند؟

چرا ائمه (ع) پس از امام حسین (ع) شمشیر به دست نگرفتند؟

این سؤال همیشه ذهن یک فرد مکتبی را به خود مشغول می کند. عده ای چنین می گویند: ائمه (ع) از آن جا که منتظر امام حجت (ع) بودند لذا، از دست بردن به شمشیر خودداری کرده اند و هیچ کس نباید تا ظهور حجت (ع) به شمشیر (زور) متوسل شود. ما از این افراد می پرسیم: با این وجود چرا امام حسین (ع) انقلاب کرد؟ و بهتر بود امام حسین (ع) عافیت و صحت و سلامت را برمی گزید و به انتظار حضرت حجت (ع) در خانه اش (مدینه منوره) می نشست و با یزید بیعت می کرد.

از آن جا که ما به وحدت کلی استراتژیک ائمه آگاهی داریم و از آن جا که هیچ اختلافی در مواضع ایشان دیده نمی شود بنابراین، نمی توان روزگار امام حسین (ع) را از این اندیشه که امام حجت (ع) در آخر زمان ظهور خواهد کرد، استثنا کنیم، امامی که انتقام مؤمنان و انبیا و فرزندان انبیا را خواهد گرفت و قبل از فرا رسیدن این زمان، هیچ انگیزه ای برای انقلاب وجود ندارد. در نتیجه یا باید امام حسین (ع) را خطا کار بدانیم یا باید ائمه دیگر را، به اشتباه نسبت دهیم. در صورتی که هر دو نظر نادرست است.

چه باید کرد؟

پاسخ این سؤال بسیار دقیق و مهم است و چه بسا شناخت ما نسبت به ائمه (ع) براساس این پاسخ استوار باشد.

می بینیم که بیشتر مکتبها با نوعی اختلاف دست به گریبانند. گروهی امام حسین را تقدیس می کنند و او را بزرگ می دارند و نیز معتقدند که موضع امام صحیح بوده است، ولی در عین حال - پناه بر خدا - در مواضع سایر ائمه مخفیانه تردید می کنند. ایشان از ترس ارتداد، اعتقاد خود را صریح بیان نمی کنند ولکن، در دل شک دارند.

گروه دوم برعکس گروه اول، به مواضع ائمه (ع) اعتقاد دارند و در موضع امام حسین (ع) تردید می کنند. برخی از افراد این گروه موضع امام حسین (ع) را چنین توجیه می کنند: امام به قصد انقلاب خروج نکرد بلکه، او را ظالمانه به قتل رساندند، مانند هر انسان عابد دیگری که در خانه مشغول نماز باشد و مورد هجوم قرار گرفته و کشته شود، زیرا امام هیچ نقشه ای برای پیکار طرح نکرده بود.

این چنین است که ما در مواضع این افراد مکتبی، اختلافی آشکار می یابیم و از طرفی، ناآگاهی وعدم شناخت برخی جوانان نسبت به نقش ائمه (ع)، سبب شده است که پی به اثر و ارزش وجودی امامان معصوم (ع) نبرند. برای مثال، برخی از ایشان چنین می گویند: امام رضا برای اسلام چه کرده است؟ و چرا باید او را بستاییم؟ گرییم که امام رضا را به دلایل حقیقی ارج بگذاریم ولی چرا باید امام جواد را بزرگ بداریم؟ ایشان برای ما چگونه امامی بوده است؟ و همین طور، امام هادی و امام حسن عسکری (ع).

شاید دلیل پرسشهای این عده از جوانان آن باشد که، ایشان حقیقتی را که توضیح خواهیم داد نشناخته اند حقیقتی که، پس از بررسی تاریخ بر ما روشن خواهد شد.

ائمه در رأس رهبری جامعه

ائمه، پس از تجربه کربلا، روش خاصی را در پیش گرفتند بدین ترتیب که، به رهبری گروه مؤمن و مخلص و مکتبیهای خالص پرداختند. ائمه، در رأس رهبری جامعه قرار داشتند که فقها و پارسایان و عبادت پیشگان و متکلمان و فلاسفه و صاحبان علوم و فنون مختلف و اصحاب فتوحات و فرماندهان نظامی و سیاستمداران و نظایر ایشان را رهبری می کردند و تمام اساس و زیربنای جامعه را با نیرو و قاطعیت در دست داشتند، و قصدشان نیز همین در اختیار داشتن تمام اساس جامعه بود و به این سبب بود که خود را در گوشه ای از جامعه محبوس نمی کردند. خواست امامان معصوم (ع) فقط آن نبود که به حکومت برسند بلکه، دارای هدفی بزرگتر بودند که آن، ساختن امت اسلام و آماده کردن آن برای بقا و گسترش اسلام بود.

بالتبع، رسیدن به حکومت یا به حکومت رساندن افراد امین و درستکار نیز در ضمن اهداف ایشان مطرح بود. از دیگر اموری که در چارچوب اهداف ائمه قرار داشت آن بود که، امت اسلام، امتی آگاه و پویا و مبارز باشد و نیز از نظامهای صحیحی که از مکتب اسلام نشأت می گیرد، بهره مند شود و همچنین امت اسلام، متوجه و به یاد خدا، و نیز دارای افرادی زاهد و بندگانی صالح باشد تا بدین ترتیب بتواند در علم و صنعت بر تمامی امتهای دیگر پیشی گیرد. بدین ترتیب، امت اسلام را در رسیدن به این اهداف، به حرکت واداشتند.

بنابراین، سیاست در خلال اهداف ائمه (ع) منظور بوده و چنین نبوده است که همه اهداف ائمه (ع) را تشکیل دهد.

بدین ترتیب ائمه (ع) رهبری انقلاب آزادیبخش اصلاح طلبانه را بر ضد نظام بنی امیه و بنی عباس، عهده دار بودند ولی، هیچ گاه به صورت مستقیم در این انقلاب دخالت نکردند، زیرا ایشان انقلابهای دیگری همچون انقلاب فرهنگی، علمی و گونه های دیگری از آن را رهبری می کردند در حالی که انقلاب سیاسی را نیز به عهده داشتند. اکنون می توانیم با ذکر چند نمونه این مسأله را روشن کنیم.

دعوت مختار به پذیرفتن رهبری رضای آل محمد

امام زین العابدین (ع) در عصر انقلاب مختار می زیست. بسیاری از مورخان، از جمله ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب «مقاتل الطالبیین» و دکتر علی ساقی النشار نویسنده کتاب «نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام» و تاحدی دکتر حسن ابراهیم صاحب کتاب «تاریخ الاسلام السیاسی» و

بسیاری از مورخان دیگر به این حقیقت اعتقاد داشتند که: مختار فردی مکتبی، انقلابی و مخلص بود که مردم را به پیوستن به رضای آل محمد (ص) یعنی امام زین العابدین فرا می خواند.

بدین ترتیب اگر مختار فردی مکتبی بوده، که مردم را به رضای آل محمد دعوت می کرده است، پس چرا امام زین العابدین به کوفه نرفت و امامت همه مردم را به عهده نگرفت و رهبری انقلاب مختار را که چندین ماه در مسند حکومت کوفه قرار داشت، نپذیرفت بلکه، فقط به گرفتن سر عبیدالله بن زیاد بسنده، و خداوند را برای انتقام خون پدر مظلومش، سجده کرد. از سوی دیگر امام باقر (ع) چنین می فرماید:

«مختار را دشنام ندهید زیرا او قاتلان خاندان ما را به قتل رساند و انتقام ما را گرفت و زنان بیوه ما را به ازدواج در آورد و اموال را در حالی که در سختی به سر می بردیم بین ما تقسیم کرد.»^۲ می توان گفت، مختار از جانب امام زین العابدین (ع) به انقلاب فرمان داده شده بود. امام بنا به دلایلی، به مختار گفت که مردم را به سوی محمد بن حنفیه دعوت کند و در همین زمان بر محمد بن حنفیه لازم دانست تا رهبری انقلاب اسلامی را به عهده گیرد زیرا، امام در همین زمان مشغول رهبری انواع دیگری از انقلابها بود. اولین کسی که زهد و پارسایی را به صورت یک سنت در آورد امام زین العابدین (ع) بود و هم او بود که رهبری همه فقهای زمانش را بر عهده داشت. همه مذاهب، امام را تقدیس کرده اند و آثار شگرفی از زهد و علم امام و نیز ارتباط امام با خدا و توجه ایشان به سوی پروردگار، در سرزمینهای اسلامی باقی بود.

هنگامی که تاریخ را از نظر می گذرانید به شخصیتهایی همچون، سعید بن مسیب، سعید بن جبیر، جبیر بن مطعم، ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل و زهری بر می خورید که همگی رهبران امت اسلام به شمار می آمدند و از عناصری بودند که سرنوشت امت را رقم می زدند و سستی و سعه و خوارج و مرجئه و معتزله و اشاعره همگی بدین حقیقت اعتراف دارند که همه این اشخاص از شاگردان امام زین العابدین (ع) بودند.

امام سیاستمدارانی همچون، مختار و نظامیانی همچون، ابراهیم بن مالک استر و عبد الله بن حری و افرادی مدیر، تربیت کرده، و ایشان را برای همکاری با انقلاب گسیل می دادند.

امام زین العابدین و انقلاب فرهنگی

امام (ع) در همین زمان مسیب و سعید و زهری را برای وظایف دیگری بر می گردید و همزمان به نشر اسلام و بینش اسلامی، در میان بردگانی می پردازد که فتوحات غیر معقول بنی امیه، آنها را به سرزمین اسلامی کشانده بود. این بردگان، برای اسلام و حکومت اسلامی خطر بزرگی ایجاد کرده

بودند. امام در ایشان روحیه مذهبی می دمید و از آنها تبلیغاتی حقیقی می ساخت و دوباره به انقلابی از نوع دیگر می پرداخت.

امام صادق (ع) نیز از کسانی بود که انقلاب عمومی خود «زید بن علی» را تأیید می کرد. نه ما و نه هیچ مورخ دیگری نمی تواند بپذیرد که، برادر یا پسر عمومی امام یا کسان دیگری که جزء پیروان مخلص ائمه بودند، علیه سلطه امام بشورند و صرفاً بر مبنای هوا و هوس به انقلاب بپردازند بلکه، در این زمینه نقشه های خاصی مطرح بود. ائمه (ع) در یک زمان به چندین عمل می پرداختند و انقلاب سیاسی و جنبشهای آزادیبخش در ضمن فعالیت های ایشان قرار داشت و ارتباط امام (ع) با مختار نیز در همین محدوده بود.

امام علناً در انقلاب شرکت نکرد زیرا شرکت علنی امام (ع) در انقلاب، عملی صحیح به شمار نمی رفت، چرا که ممکن بود انقلاب با شکست روبرو شود و با شکست نظامی انقلاب، امام و جنبش وی و همه افراد مکتبی در جهان، به پایان کار خود می رسیدند و این اقدامی عاقلانه نبود. زیرا امام در موضعی قرار داشت که سایر انقلابها را تغذیه می کرد و بطور کلی و به شکل غیر علنی بر آنها اشراف داشت.

در این جا باید شجاعت و جانبازیهای مختار را در راه حق و حقیقت یادآور شویم زیرا، وی عدم تأیید ظاهری خود را از امام پذیرفت و بدون آن که سر بین خود و امام را فاش کند در جهت برپایی یک انقلاب کوشید.

در این زمینه تفصیل بیشتری پیرامون ارتباط ائمه (ع) و انقلابهای دیگر وجود دارد و تمامی حرکت های سازنده امت اسلام، اعم از جنبش نظامی یا فرهنگی یا مذهبی یا حرکت هایی که در جهت گسترش قلمرو اسلامی بوده و نظایر آن بر مبنای نقشه ها و رهبری ائمه معصومین (ع) صورت گرفته است. در فصول آینده این واقعیت تاریخی را به اثبات خواهیم رساند که ائمه، پیشوایان حق و حقیقت بودند و موجب پیدایش انقلابهای مختلفی شدند، و امامت ایشان تنها بر مبنای وصیت نبوده است که خواسته باشند هیچ تلاشی از خود نشان ندهند و اثری از خود در جهان باقی نگذارند. با این ترتیب اختلاف موهومی که در ابتدای بحث بدان اشاره شد از میان می رود.

پی نوشتها:

۱ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۳.

جنبشهای سیاسی در حکومت امویان

درباره عبدالملک بن مروان گفته شده: که، وی فردی شجاع، فاضل و پاک بوده است و مورخان چابلوس چنین ادعا کرده اند که او دارای اطلاعات زیاد و دانش فراوانی نیز بوده است.

خلیفه حکومت خود را با تهدید آغاز می کند

عبدالملک، در اولین خطابه خود بر منبر شد و سیاست حوزه حاکمیت خود را ترسیم کرد و چنین گفت: «ای مردم! به خدا من خلیفه ای ضعیف و سازشکار نیستم که اندیشه ای سست داشته باشد. هر کس با ما مخالفت کند کشته خواهد شد. و سپس از منبر فرود آمد.» آری، چنین است که عبدالملک بن مروان، بنابه قول مقریزی «مورخ چابلوس» بهترین خلیفه امویان به شمار می آید. عبدالملک در زندگی خود چه کرد؟

قبل از هر چیز، به تفسیر سخن وی می پردازیم. مقصود وی از خلیفه ضعیف، عثمان و مرادش از خلیفه سازشکار، معاویه و منظورش از خلیفه سست اندیشه، یزید بن معاویه بوده است. او پس اقدام وی گماشتن یک حاکم از جانب خود بود، حاکمی که هیچ مادری در طول تاریخ پلندتر از او نزاده است، وی مظهر جنایت، فساد، سخت گیری، زورگویی و توحش به شمار می رفت، آری او کسی جز حجاج بن یوسف ثقفی نبود. عبدالملک، حکومت مکه، مدینه، حجاز، یمن و یمن را به او سپرد و سپس کوفه و بصره و مناطق شرقی بلکه، خراسان و جز آن را نیز تحت حکومت وی قرار داد و عرصه را برای تبهاریهای او در شرق و غرب حکومت اسلامی باز گذارد. آمار جنایات

حجاج نشان می دهد که، بجز نظامیانی که در جنگهای وی به قتل رسیدند، یک صد و بیست هزار نفر را ظالمانه به قتل رساند و هنگام مرگِ حجاج، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن، که شانزده هزار نفر آنان مجرد بودند، در زندانهای وی به سر می بردند. حجاج، مردان و زنان زندانی را در یک محل نگاه می داشت، در زندان هیچ پوششی نبود که زندانیان را از آفتاب تابستانی یا از برف و باران زمستانی حفظ کند. وی گونه های دیگری از شکنجه را نیز مرتکب می شد.^۲

این جنایتکار را سلطانی به ولایت گماشت، که به قول مورخانِ چاپلوس سلطانی عادل و خلیفه ای حکیم و دانشمند (عبدالملک بن مروان) به شمار می آمده است. با این مقیاس می توان سایر خلفای بنی امیه را نیز شناخت، خلفایی همچون: ولید بن عبدالملک که بسیاری از اختگان را در قصر خود گردآورده بود. بنابه گفته مورخان، این عمل خصلت پلیدی بود که در خانه ولید بن عبدالملک به چشم می خورده است و بعداً به سایر فرماندهان نظامی سرایت کرده است.

این مطلب، به هیچ چیز جز، امردبازی خلیفه دلالت ندارد، این انحراف در میان سایر اصحاب و فرماندهان نیز شایع بود ولی، در مورد یزید بن ولید قضیه روشنتر از آن است که چیزی گفته شود. تمامی این افراد، اعم از یزید بن ولید و ولید بن عبدالملک و عبدالملک بن مروان و سلیمان بن عبدالملک، همگی در زندگی خود اشخاصی زیاده رو، مسرف و از نظر اخلاقی افرادی فاسد تلقی می شدند، از سوی دیگر به دلایل مختلف، دارای عمری کوتاه بودند، مهمترین این دلایل آن بود که این خلفا مانند افراد تازه به دوران رسیده بودند و نعمتهای تمدن، ایشان را از طریق اسراف و زیاده روی به فساد کشانده بود، برای مثال، یزید بن عبدالملک در جوانی مُرد زیرا وی شیفته «حبابه» معشوقه خود بود و پس از آن که معشوقه خود را از دست داد از بی تابی خود، بر معشوقه از دست رفته، چندین روز از تدفین او خودداری کرد تا این که جسدش فاسد شد. به او گفتند: مردم از بی تابی تو سخن می گویند و شأن خلافت بزرگتر از این است. وی معشوقه خود را به خاک سپرد و دائماً بر سر قبرش حاضر می شد و بر «حبابه» از دست رفته، می گریست تا این که چند روز بعد او، نیز مرد. مورخان چنین نقل می کنند:

«روزی یزید در مجلس خود نشسته بود و «حبابه» و «سلامه» برای او آواز می خواندند، یزید بشدت به وجد آمده گفت: می خواهم پرواز کنم، حبابه به او گفت: سرورم ما و اامت را به که می سپاری؟». ولید بن یزید بن عبدالملک روزی به این آیه برخورد: «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ»^۳ به دنبال آن، فرمان داد تا قرآنی برایش آوردند، وی

۲ ابراهیم / ۱۵ و ۱۶، و البته فتح و پیروزی نصیب رسولان الهی است و نصیب هر ستمگر و جبار هلاکت و حرمان است، به دنبال کار هر گردنکس عنود آتش دوزخ خواهد بود و آبی که در دوزخ می آشامد، آب پلید چرکین است.

قرآن را هدف تیرهای خود قرار داد و شروع به تیراندازی به طرف آن کرد و چنین می گفت:

تهددنی بجبار عنید فها
 إذا ما جئت ربک يوم حشر
 أنذاک جبار عنید
 فقل یارب مرقنی الولید

کشمکش داخلی، علت دیگر کوتاهی عمر خلفا

خلفا پیوسته بر ضد یکدیگر می شوریدند و این نکته ای است که تاریخ جز در مواردی محدود آن را مطرح نکرده است. بسیاری از خلفای اموی در بستر خود به قتل رسیدند و برخی از آنان به دست مادران و بعضی دیگر به وسیله همسران یا برادرانشان کشته شدند. برادر، برادر را می کشت چنان که در مورد سلیمان بن عبدالملک نیز چنین شد زیرا، وی برادرش ولید را به قتل رساند. این احتمال را نیز می دهیم که گروههای مخالف به دربار سلاطین راه می یافتند و بعضی از ایشان را ترور می کردند. اینها واقعیهایی است که مورخان از طرح آن غفلت ورزیده اند.

اوضاع سیاسی در زمان عبدالملک

از سوی دیگر عبدالملک بن مروان با لشگری از اهل شام به «طنان» وارد شد و منتظر فرمان ابن زیاد ماند. شب هنگام، خبر کشته شدن ابن زیاد و همراهان و شکست لشگریان او را دریافت کرد، در همان شب، خبر نابودی «ابن دلجه» - فرمانده ارتش مدینه و لشگرش که مأمور جنگ با ابن زبیر بودند - نیز به عبدالملک داده شد، سپس خبر «ناتل بن قیس» که از سوی ابن زبیر حاکم فلسطین بود و همچنین گزارش حرکت مصعب بن زبیر از مدینه به فلسطین را به او دادند. بعد از آن، حرکت پادشاه روم به طرف امری بن فلنط و نزول او در مصیصه و حرکت وی به طرف شام را به اطلاع او رساندند، عبدالملک پس از آن، بر احوال دمشق آگاهی یافت و این که بردگان و اوباش به تعبیر آنها - (یعنی محرومان) بر مردم شام خروج کرده و در کوهستان پناه گرفته اند، عبدالملک سپس دریافت که زندانیان دمشق درهای زندان را گشوده و بزور گریخته اند و لشگریان بادیه نشین، بر حمص و بعلبک و بقاء یورش برده اند.

در این شب خبرهای مصیبت بار دیگری از فجایع مختلف نیز به عبدالملک داده شد وی بر اخبار بسیار دیگری از این نوع آگاهی یافت. بدین ترتیب می توان به اوضاع حکومت اسلامی در آن روزگار پی برد که چگونه در یک شب حاکمی، این همه اخبار مختلف را از مناطق گوناگون

• نو مرا به آیه «جبار عنید» تهدید می کنی، پس بدان که من همان جبار عنید هستم، هرگاه در روز قیامت به خدای خود وارد شوی، بگو که خدایا ولد مرا پاره کرد.

دریافت می‌کند. این مسائل، گسترش اختلافات را در میان امت اسلام نشان می‌دهد و نیز میزان نیرومندی و مشروعیت حکومت آن زمان را مشخص می‌سازد، درحالی که برخی از مورخان گمان می‌کنند که این خلیفه اموی قویترین خلیفه بنی امیه به شمار می‌آید. کاربدان جا رسید که مروان بن حکم به دنبال تشخیص تزلزل حکومت امویان تصمیم گرفت با ابن زبیر بیعت کند ولی «اشدق» به وی توصیه کرد تا مردم را به بیعت خود فراخواند.^۵

در این اوضاع غیر از جنبش مکتبی که از آن سخن گفتیم، جنبشهای جدید دیگری نیز شکل گرفته بود. در این جا باید مجموعه جنبشهایی را که در تاریخ، همزمان با نهضت مکتبی صورت گرفته است، بررسی کنیم، زیرا شناخت این جنبشها، برداشت ما را از نهضت مکتبی عمیقتر می‌سازد. از جمله این جنبشها، جنبش خوارج است.

اول: جنبش خوارج

خوارج گروهی بودند که از حکومت حضرت علی (ع) جدا شدند. کتابهای جدیدی که در دسترس ما هستند، ایشان را جبهه رادیکال یا حزب طرفدار اصلاحات اساسی در شؤون سیاسی و اجتماعی و بنابه تعبیر جدید جبهه رادیکال افراطی می‌نامند.

چرا و چگونه حزب خوارج تأسیس شد؟

همان‌طور که معروف است این جنبش اعتقاد داشت که، قبول حکمیت به وسیله حضرت خطا بود، اگرچه خود ایشان همان کسانی بودند که بر قبول حکمیت پافشاری می‌کردند: امام نیز با ایشان به جنگ پرداخت و به آنها چنین فرمود: «وای بر شما! ایشان اصحاب معاویه» قرآنها را بالا نبردند مگر به خاطر آن که شما قدر و قیمت آن را دانسته و ایشان از ارزش آن غافلند، این عده قرآنها را بالا نبردند مگر به سبب خدعه و مکر و حيله وای بر شما، من با آنها جنگیدم تا به کتاب خدا گردن نهند، زیرا ایشان فرمان خدا را عصیان کردند و کتابش را رها، پس بر حق و هدف خود پایداری کنید و جنگ خود را با دشمنان ادامه دهید. معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن سلمه و ابن النابغه و جز آنها اهل دین و قرآن نیستند، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم، من ایشان را در کودکی و بزرگی مصاحبت کرده‌ام، آنها در کودکی بدترین کودکان و در بزرگی بدترین مردان به شمار می‌آیند.^۶

امام یک بار دیگر به خوارج چنین می‌فرماید: «چه چیز موجب شد بر ما خروج کنید؟» گفتند. قبول حکمیت در روز صفین

امام فرمود:

«به خدا سوگندتان می دهم آیا من شما را از قبول حکمیت باز نداشتم؟ و شما بودید که نظرم را نپذیرفتید! و از آن جا که شما جز حکمیت را نمی پذیرفتید به قبول دو حکم کردن نهادیم تا برطبق قرآن حکم کنند و آیا نگفتم که اگر برطبق قرآن حکم کردند با آنچه با قرآن مطابقت داشته باشد، مخالفت نمی کنیم و از حکمی که با قرآن هماهنگ نباشد، مبراییم؟»

خوارج گفتند: به ما بگو آیا حکم قرار دادن افراد در جان دیگران عدالت است؟

حضرت فرمود: «ما هیچ کس را حکم قرار ندادیم بلکه حکمیت را به عهده قرآن گذاردیم و قرآن چیزی جز خطی مکتوب در میان دو جلد نیست، این کتاب سخن نمی گوید بلکه، انسانها هستند که آن را بیان می کنند»

آنها در پاسخ گفتند: چرا در حکمیت میان خود و ایشان زمان معینی را مقرر کردی؟ حضرت فرمود: «تا نادان واقعیت را دریابد و دانا بر راه خود استوار باشد و این که شاید خداوند در این آتش بس، اوضاع اقامت را اصلاح کند. به شهر خود درآید»

ایشان به دنبال فرمان امام، به شهر وارد شدند تا این که دو حکم کار خود را به پایان رساندند. گفتگوی دو حکم در قریه ای به نام «حرور» در بیرون کوفه انجام شد. امام «عبدالله بن عباس» را نزد خوارج فرستاد، عبدالله بن عباس، نیز با ایشان بحث کرد و افراد بسیاری، دلایل وی را قانع کننده یافتند و از نظر خود بازگشتند ولی عده ای همچنان بر موضع خود باقی بودند. حضرت پس از جنگ نهروان، از اجساد ایشان عبور کرد و چنین فرمود: «قاتل شما در واقع همان فریبنده شماست».

گفتند چه کسی ایشان را فریفت؟ حضرت فرمود: «شیطان و نفس پلیدشان»

آزادی انسان نزد علی (ع)

آنچه در زمان خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) جریان داشت امکان ندارد در هیچ حکومتی در دنیا - که ادعای دموکراسی دارد - تحقق یابد، زیرا زمانی که اصحاب امام (ع) اختلاف پیدا کردند و در جناحهای متفاوت سازمان یافتند امام به استبداد کشیده نشد و برای تحمیل خود بر ایشان به اعمال زور و ایجاد وحشت تمسک نجست، بلکه کمال آزادی را در عمل، برطبق خواست خود آنها یعنی قبول حکمیت، به ایشان واگذار کرد علی رغم آن که حضرت فکر حکمیت را بشدت رد می کرد، و امام به یقین می دانست که این ترفند چیزی جز نیرنگی عظیم و دسیسه ای غیرانسانی نیست.

به هر حال، علی رغم موضع صحیح امام، گروه خوارج از لشکر امام جدا شدند و در نهر وان علیه امام صف آرایی کردند. خوارج قبل از این جنگ به مداین رفته و عبدالله بن حباب کارگزار امام (ع) را به طرز فجیعی سر بریدند و شکم همسر حامله وی را دریدند و زنهای دیگری را نیز به قتل رساندند.

این گروه بعداً به یک حزب پویا و فعال تبدیل شد و برخی از مخالفان حکومت اسلامی را زیر چتر خود گرفت. این حزب همان حزبی بود که با دولت اموی مخالفت شدیدی داشت. حزب خوارج پس از نهضت مکتبی، قویترین نیرو به شمار می رفت به علاوه آن که، اعضای آن افراد سنگدلی بودند که از ریختن خون ابایی نداشتند.

چنان که نقل شده است، در جنگی که بین خوارج و عبیدالله بن زیاد در اهواز در گرفت چهل نفر از خوارج به فرماندهی «ابن حصن التمیمی»^۷ دو هزار نفر از افراد عبیدالله را شکست دادند، این برخورد در تاریخ، واقعه ای منحصر به فرد تلقی می شود.

این حزب توانست برای مدتی بر کوفه حکومت کند، همچنان که توانست در فرصتهای دیگری بر بصره و خراسان و مداین و بحرین و یمن و عمان سیطره یابد. مدت حکومت حزب خوارج بر این مناطق، با یکدیگر فاصله زمانی زیادی داشته است، به اضافه آن که این حزب توانست مدتی بر سرندیب (سریلانکا) تسلط یابد و حکومتی تشکیل دهد. خوارج کسانی بودند که جریان مخالفت در شمال آفریقا (مغرب - تونس - الجزایر - لیبی) را تأیید، و با یاری رساندن و تدارکات، ایشان را پشتیبانی می کردند.

دوم: جنبش زبیریها

در این جا حقیقتی به چشم می خورد که قبل از پرداختن به نهضت زبیریها، باید بدان اشاره شود: پس از آن که حکومت اسلامی از مسیر شرعی و صحیح خود خارج شد، سیاست نیز، بر مبنای فساد و مصالح شخصی و هوا و هوس در میان امت جریان گرفت و ارزشهای والای حضرت محمد (ص) در سیاست، به دست فراموشی سپرده شد. زور و رشوه و نیرنگ، میزان و ملاک نامزدی هر خلیفه بود و از این جاست که نقش امامان معصوم (ع) در بازگرداندن ارزشهای محمدی و برگرداندن خلافت شرعی و الهی به مجرای اصلی خود، ظهور می یابد. با الهام از این بینش که یکی از اصلی ترین و اساسی ترین بینشهاست، حوادث تاریخی و سیردگرگونیهای انسان در زندگی درک می شود.

پدر عبدالله بن زبیر بن عوام، از کسانی بود که در زمان پیامبر (ص) با کفار جنگیده بود و بعداً

به جرگه یاران علی (ع) درآمد ولی، هنگامی که پسرش بزرگ شد عامل گمراهی پدرش شد. قضیه عبدالله بن زبیر مشهور است و نیازی نیست که دوباره آن را مطرح کنم. عبدالله کسی بود که، در ایجاد شورش پدرش زبیر بن عوام و طلحه و عایشه نقش بسزایی داشت، اینها کسانی بودند که در جنگ معروف «جمل» با علی (ع) به جنگ پرداختند.

عبدالله بن زبیر، طمع تصدی منصب خلافت را داشت و شاید عایشه دختر ابوبکر و همسر پیامبر (ص) او را چنین پرورش داده بود و بلندپروازیهای او را تقویت می کرد و هم او بود که عبدالله را از آغاز، نامزد خلافت کرد. عبدالله نیز از مکاری و حيله گری بسیاری برخوردار بود.

عبدالله چون، حکومت اسلامی را متزلزل دید، ادعای خلافت کرد و مکه را گرفت و بر مدینه تسلط یافت و گروهی از علویان را گرفت و به زندان افکند و دیگران را در شعب ابی طالب محصور کرد. وی مصعب بن زبیر را به فلسطین و سپس به عراق فرستاد و توانست تا حدی بر این مناطق سیطره یابد. دستگاه حکومت اسلامی نیز به دلیل کینه ای که از حکومت بنی امیه در دل داشت به عبدالله تمایل نشان می داد زیرا بنی امیه در آن زمان طغیان خود را به بالاترین حد خود رسانده بودند. عبدالله همچنین موفق شد مصر و تمامی شهرهای ماورای آن را بگیرد، بدین ترتیب او توانست حکومت اموی را همچون دستبندی که میچ را در بر می گیرد، محاصره کند. حکومت عبدالله از عراق شروع و به مصر و دول دیگر اسلامی ختم می شد.

چرا و چگونه ابن زبیر سقوط کرد؟

مراکز ارتش مزدوری که در سوریه بودند که ما قبلاً هنگام بیان ترکیب ارتش و طبیعت مردم شام، از آن سخن گفتیم - همچنان از بنی امیه، طرفداری می کردند و پس از مدتی کوتاه توانستند بر ابن زبیر غلبه یابند. ولی دلیل اصلی سقوط ابن زبیر پس از نه سال (۶۳-۷۲) آن بود که، وی در میان طرفداران خود فردی مستبد و دیکتاتور بود و در نظرات خود نیز هیچ گونه ثباتی نداشت و سیاست مشخصی را دنبال نمی کرد. نامزد شدن عبدالله برای خلافت، او را در برابر نهضت مکتبی و جریانهای دیگر قرار می داد. از سوی دیگر وی، در امور حکومت هیچ گونه تدبیری نداشت و شدیداً بخیل، و نیز در برخورد خشن بود و صفات پلید بسیار دیگری را در برداشت، خدای را سپاس که مؤمنان را از شر او رها ساخت. چرا که بنی امیه به تنهایی برای امت اسلام بلایی بزرگ به شمار می رفت چه برسد به آن که، بلایی دیگر نیز بدان افزوده شود.

سوّم: جنبش فقّها

پیشتر از جنبش فقّها سخن گفتیم، ولی در مناطق اسلامی آن روزگار، گروههای دیگری هم بودند که، تحت تأثیر مکتب رسالت قرار داشتند.

در این زمان، افرادی یافت می شدند که دارای حسن نیت و سرشتی پاک بودند و علیه اوضاع فاسد زمان مبارزه کردند. شاید بتوان گفت، این مبارزه بدون هیچ گونه هدف مشخصی یا طرح از پیش تعیین شده ای صورت می گرفت، انقلابی که صرفاً به دلیل نشان دادن عکس العمل در برابر اوضاع موجود جامعه انجام می شد. فقّها انقلاب می کردند ولی، پس از آن که اوضاع بسرعت تغییر می یافت به کار سابق خود می پرداختند. از جمله این جنبشها، جنبش مردم مدینه بود.

قیام مردم مدینه

ظلم و ستم یزید و کارگزاران وی، مردم را در بر گرفته بود و فسق و فجور او، در کشتن نوّه رسول الله (ص) و یاران وی و نیز میگساریهای او آشکار شده بود، او شیوه فرعون را دنبال می کرد، بلکه می توان گفت فرعون نسبت به ملت خود و نیز نسبت به خواص و عوام بارگاه خود، از یزید ظلم و تعدی کمتری روا می داشت مردم مدینه، کارگزار یزید در مدینه (عثمان بن محمد بن ابی سفیان) و مروان بن حکم و سایر بنی امیه را از شهر اخراج کردند، زیرا مردم مدینه یزید را رهبر خود نمی دانستند و او را در میان خود «مست» می خواندند و معتقد بودند که سابقه یزید در حکومت اسلامی مخدوش است.

دلایل شکست جنبش مدینه منوره

در این جنبش، بعضی از فقّها و صحابه به چشم می خوردند و طبیعتاً جنبشی این چنین پیشاپیش، محکوم به شکست بود. چرا؟

برای این که، حکومت اسلامی دارای محدوده ای وسیع بود، بدین سبب یا باید یک حرکت فراگیر انجام می گرفت و یا اصلاً هیچ اقدامی صورت نمی پذیرفت چرا که انرژی این نهضتها به هدر می رفت زیرا هر جزئی بر اجزاء دیگر تأثیری نسبی داشت. بویژه، آن که مدینه دارای موضعی استراتژیک و ممتاز نبود و تنها شهری محدود بود که هر لشکر بیگانه ای می توانست آن را مورد هجوم قرار دهد.

این همان چیزی بود که در عمل رخ داد، مسلم بن عقبه (یا به تعبیر معاصران او، مسرف بن

عقبه) شهر مدینه را محاصره کرد و بر اهالی آن تسلط یافت و به قتل و غارت ایشان پرداخت و عدّه زیادی از آنها را به قتل رساند تا این که به مسجد رسول الله (ص) رسید. بهترین افراد مدینه یعنی، صحابه نیز از کسانی بودند که به دست وی به قتل رسیدند.

امام زین العابدین (ع) و جنگ مردم مدینه

مورخان در این جا حادثه ای را ذکر می کنند که، میزان صحت آن معلوم نیست، قضیه بدین ترتیب بوده است که: «مسلم به امام زین العابدین هیچ گونه تعرضی نکرد زیرا زمانی که یزید، مسلم بن عقبه را به سوی مدینه فرستاد به او چنین گفت: هرگاه بر مدینه تسلط یافتی. سه روز اموال و چهار پایان و نیز اسلحه ایشان را برای لشگریان خود غارت کن، پس چون سه روز سپری شد مردم را رها کن و علی بن الحسین را زیر نظر بگیر و به او آسیبی مرسان و به والیان نیز سفارش کن که با وی بخوبی رفتار کنند.»^{۱۰}

شاید یزید چنین می پنداشت که امام علی بن الحسین (ع) فرزند همان امامی است که با قتل وی ارکان حکومت امویان متزلزل شد، پس چگونه ممکن بود این امام را نیز که سرور و پدراقت بود به قتل رساند! چرا که این عمل، به منزله اعلام خاتمه حکومت بنی امیه تلقی می شد بویژه آن که، یزید در این زمان می کوشید از جنایتی که در حق امام حسین (ع) کرده بود براءت حاصل کند. آیا عبدالملک اموی، همان کسی نبود که نامه ای به این مضمون به حجاج نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان، از عبدالملک بن مروان به حجاج بن یوسف. اما بعد، مرا از ریختن خون خاندان عبدالمطلب معاف بدار، زیرا خاندان ابوسفیان از زمانی که دست خود را به خون ایشان آلوده کرد، مدت زیادی بر مسند حکومت باقی نماند. والسلام» شاید رمز طولانی شدن حکومت عبدالملک در همین نکته نهفته باشد.

از ابویوب روایت شده است که وی از ابوجعفر (ع) چنین شنیده که امام فرمود: «یزید معاویه (یا آن چنان که در بحار آمده مسلم بن عقبه) به قصد حج از مدینه عبور می کرد. وی مردی از قبیله قریش را احضار کرد، مرد قریشی نزد او آمد. یزید به او گفت: آیا اقرار می کنی که بنده و برده من هستی، اگر بخواهم تو را می فروشم و اگر بخواهم آزادت می کنم؟ مرد قریشی در پاسخ گفت: ای یزید! به خدا سوگند حسب و نسب تو از من شریفتر نیست و پدر تو نیز در زمان جاهلیت و اسلام، از پدر من برتر نبوده است و تو از من متدینتر و بهتر نیستی پس چگونه به آنچه می گویی اقرار کنم؟! یزید به او گفت: به خدا سوگند اگر اقرار نکنی تو را خواهم کشت. مرد قریشی به او گفت: کشته شدن من بزرگتر از کشته شدن حسین بن علی (ع) نوه رسول الله (ص) نیست. به دنبال آن، مرد

قرشی به دستور یزید به قتل رسید. یزید، سپس امام علی بن الحسین (ع) را احضار کرد و به او همان سخنانی را گفت که به آن مرد قرشی گفته بود. امام (ع) به او فرمود: آیا اگر اقرار نکنم مرا هم چون آن مرد قرشی به قتل خواهی رساند؟ یزید (لعنه الله) گفت: آری. حضرت چنین فرمود: آنچه می گویی اقرار می کنم، من بنده مضطری هستم که اگر خواستی مرا نگاه دار و اگر خواستی بفروش. یزید (لعنه الله) گفت: حفظ کردن خونت برای تو شایسته تر است و این سخن از شرف تو نکاست^{۱۱}»

در کامل ابن اثیر^{۱۲} چنین آمده است: «مسلم بن عقبه امام زین العابدین (ع) را همچون سایر مردم مدینه به بیعت با یزید مجبور نکرد.»

سپس مسلم، با اهانت تمام (یعنی بیعت همراه با اظهار بندگی و بردگی) از سایر مردم مدینه بیعت گرفت ولی، امام علی بن الحسین (ع) از مردم مدینه شفاعت کرد. بدین ترتیب مسلم راهی جنگ با عبدالله بن زبیر شد اما، در راه درگذشت

چرا ائمه (ع) با خلفا بیعت می کردند؟

می بینیم که برخی از ائمه با خلفای زمان خودشان بیعت کردند، آیا بیعت ایشان عملی صحیح به شمار می آید؟ گروههایی همچون خوارج^{۱۳} که در سرزمین اسلامی شکل گرفتند و ناظر بر بعضی از جریانهای معاصر بودند، اعتقاد داشتند که بیعت ائمه (ع) عملی نادرست بوده است و معتقد بودند که حتی، اگر به قیمت کشته شدن ائمه (ع) تمام می شد باز باید از بیعت کردن خودداری می کردند، زیرا کشته شدن و زندانی شدن ایشان، در راه خداست و تنها نکته حایز اهمیت آن است که، سخنی که با اعتقاد و باورشان منافات دارد، به زبان نرانند.

ولی این اندیشه با تفکر صحیح و اصیل تناقض دارد زیرا انسان هنگامی که می بیند فرد طغیانگری خیال نابودی او را دارد، می تواند آنچه را که موجب رضایت دشمن شود به زبان آورد اما همچنان بر موضع خود پایدار باشد و قبلاً گفتیم که امامان معصوم (ع) بر ضد حکومت اموی دارای موضعی ثابت و مخالف بودند.

از «مثالی» چنین نقل شده که گفته است: هر ساله یک بار آن هم هنگام حج، امام علی بن الحسین (ع) را دیدار می کردم. در یکی از سالها که در خدمت ایشان بودم، چنین فرمودند:

«به من گفتند که بر در، کسی تو را می طلبد، به طرف در رفتم و مردی را دیدم که کنیزی همراه داشت و آستین او را به دست گرفته بود، کنیزک پوششی بر روی داشت. به آن مرد گفتم: چه می خواهی؟ گفت: علی بن الحسین (ع) را می خواهم. گفت: من علی بن الحسین هستم. آن

مرد گفت: من فرستاده مختار بن ابی عبیده ثقفی هستم وی، بر تو سلام فرستاده و چنین پیغام داده است: این کنیز در منطقه ما به فروش گذاشته شده بود، من نیز آن را به ششصد دینار خریدم. پس، آن را بگیر و هرطور که خواهی از او استفاده کن. آن مرد نامه ای به من داد، در این هنگام مرد و کنیز را داخل منزل بردم و جواب نامه مختار را نوشتم. مشخصات مرد را پرسیدم و سپس به کنیز گفتم: نامت چیست؟ گفت: حوزاء. وی را برای من آماده کردند و با او ازدواج کردم. ثمره این ازدواج را زید نامیدم و او را بسیار دوست می دارم، زید همین جوانی است که می بینی و خواهی دانست که چرا به او علاقه مندم^{۱۳}»

واگذاری رهبری جنبش مکتبی، به عهده محمد بن حنفیه

مکاتبه و ارتباط بین مختار و محمد بن حنفیه به چه معناست؟

این ارتباط، معنایی جز خشنودی امام از اقدام مختار ندارد. محمد بن حنفیه - همچنان که پیشتر گفتیم - به نمایندگی از طرف امام، رهبری حرکت مختار را به عهده گرفت. «جعفر بن نما» می گوید: از پدرم (رحمة الله علیه) روایت می کنم که، گروه زیادی از مکتبیها، اعم از اهالی کوفه و رؤسای قبایل، می خواستند نزد محمد بن حنفیه بیایند و از او درباره مختار - که ندای انتقام گرفتن از امویان را سر داده بود و در کوفه به رضای آل محمد فرا می خواند - سوالاتی کنند. ایشان در میان خود چنین می گفتند که: مختار می خواهد که ما برای انتقام خروج کنیم، ما نیز بوی بیعت کرده ایم و نمی دانیم که آیا، محمد بن حنفیه او را فرستاده است یا نه؟ بدین سبب نزد محمد بن حنفیه آمدند، عبدالرحمن بن شریح، سخن خود را با حمد و ستایش خدا آغاز کرد و به محمد بن حنفیه گفت: اما بعد، همانا خداوند، شما اهل بیت را به فضیلت مخصوص، و به نبوت مشرف گردانیده و حق شما را بر این امت زیاد کرده است. شما به مصیبتی (مصیبت امام حسین (ع)) گرفتار آمدید که همه مسلمانان را در بر گرفت، حال مختار به صحنه آمده است و چنین می بیند که از جانب شماست، وی ما را به کتاب خدا و سنت نبی (ص) دعوت می کند و از ما می خواهد که انتقام خون اهل بیت را بگیریم، ما نیز بدین جهت با وی بیعت کردیم. حال اگر ما را به پیروی از او فرمان می دهی، پیرویش می کنیم و اگر ما را بر حذر می داری، از او دوری می کنیم. در این جا، جعفر بن نما، از پدرش چنین نقل می کند: محمد بن حنفیه به ایشان گفت: برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسین (ع) رویم. هنگامی که بر امام وارد شدند. محمد خبری که ایشان را به آن جا کشانده بود، برای امام بیان کرد. امام (ع) فرمود: «ای عمو! اگر برده ای سياه پوست، تعصب ما اهل بیت را داشت بر مردم واجب می شد که او را یاری دهند. من این کار را به عهده تو

می‌گذارم، هر چه می‌خواهی بکن» ایشان پس از آن که کلام امام را شنیدند، از محضر امام خارج شدند و با خود چنین می‌گفتند: امام زین العابدین (ع) و محمد بن حنفیه به ما اجازه دادند. مختار از رفتن این عده به سوی محمد بن حنفیه اطلاع یافت و می‌خواست قبل از آن که این عده بازگردند قیام خود را همراه با گروه مکتبیها آغاز کند ولی، چون فرصت نهضت (با تأیید محمد بن حنفیه و امام) برای وی میسر گشت، خطاب به ایشان چنین گفت: گروهی از عمل من دچار شک و تردید شدند، در این جا افرادی که پیش محمد حنفیه رفته بودند وارد شدند. مختار به آنها گفت: شما را چه می‌شود! چرا به شک افتاده‌اید و گمراه شده‌اید؟ گفتند: ما به یاری تو فرمان داده شدیم. مختار گفت: ای دینداران، گروهی از شما می‌خواستند مصداق دعوت مرا بشناسند لذا به سوی امام هدایت و فرزند مصطفی - یعنی امام زین العابدین (ع) رفتند امام به آنها فرمود که مختار پشتیبان و فرستادهٔ ماست و شما را به پیروی و اطاعت از من فرمان داده است. وی در ادامهٔ سخنان خود، ایشان را به فرمانبرداری از خود و بسیج شدن مردم، تشویق کرد و گفت که حاضران، این سخنان را به گوش افرادی که حضور ندارند، برسانند^{۱۴}.

مختار به امام زین العابدین (ع) محبت می‌ورزید

فلسفه ای که می‌توانیم از قصهٔ مذکور برداشت کنیم آن است که امام (ع) نمی‌خواست در آن زمان مستقیماً در قیامهای مسلحانهٔ امت شرکت کند. در این جا برای بیان میزان محبت و دوستی مختار نسبت به امام (ع) واقعه ای را ذکر می‌کنیم.

از «منهال بن عمر» نقل شده که گفته است: هنگام بازگشت از مکه، خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم. امام فرمود: «ای منهال! حرمله بن کاهل اسدی چه می‌کند؟» - حرمله یکی از فرماندهانی بود که با امام حسین (ع) جنگیده بود. عرض کردم: او را زنده در کوفه رها کردم. امام (ع) دو دست خود را بلند کرد و گفت: «پروردگارا! گرمای آهن را به او بچشان، پروردگارا! گرمای آهن را به او بچشان، پروردگارا! منهال گفت، به کوفه آمدم و مختار بن ابی عبیده ثقفی والی کوفه شده بود. او (مختار) دوست من بود. من چند روزی در خانه ماندم تا دید و بازدید مردم تمام شد سپس سوار اسب شدم و مختار را خارج از خانه اش دیدار کردم. مختار گفت: ای منهال چرا نیامدی تا ولایت ما را تبریک بگویی و در امور حکومتی با ما همکاری کنی؟ به او گفتم که در مکه بودم و اخیراً به کوفه آمده‌ام. با او همراه شدم و در راه با یکدیگر سخن می‌گفتیم تا این که به «کناس» رسیدیم وی در آن جا توقفی کرد و انگار که منتظر چیزی بود، زیرا محل حرمله بن کاهل را به وی خبر داده بودند و او نیز کسی را سوی حرمله فرستاده

بود، طولی نکشید که گروهی دوان دوان و گروهی هیجان زده نزد او آمدند و چنین گفتند: ای امیر بشارت ده که حرمه بن کاهل دستگیر شد، طولی نکشید که حرمه را آوردند، مختار چون به او نگریست گفت: سپاس خدای را که مرا بر تو مسلط گردانید سپس گفت: جلاد، جلاد، در این وقت جلادی را آوردند مختار به او گفت: دو دستش را قطع کن، وی دو دست حرمه را قطع کرد سپس گفت: دو پایش را نیز قطع کن وی دو پای او را نیز قطع کرد، در این هنگام مختار فرمان داد تا آتشی بر پا کنند، به دنبال فرمان مختار، مقدار زیادی نی آوردند و آتشی بر پا کردند و حرمه بن کاهل را به درون آتش انداختند و آتش، وی را از هر سو دربر گرفت. گفتم: سبحان الله! مختار گفت: ای منهال! البته تسبیح بسیار پسندیده است ولی چرا تسبیح گفتی؟ گفتم: ای امیر! هنگام بازگشت از مکه خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم ایشان به من فرمودند: ای منهال! حرمه بن کاهل چه می کند؟ من نیز در پاسخ عرض کردم که وی را زنده در کوفه رها کردم، امام دو دست خود را بالا برد و چنین فرمود: «پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان، پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان، پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان» مختار گفت: تو خود این فرموده ها را از امام (ع) شنیدی؟ گفتم: آری به خدا سوگند خود شنیدم که چنین می فرمود: در این جامختار از مرکب خود فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سجده ای طولانی به جا آورد. سپس برخاست و بر مرکب خود سوار شد، در این هنگام حرمه کاملاً سوخته بود. من نیز سوار مرکب شدم و با وی به راه افتادم تا این که به مقابل خانه من رسیدیم، به او گفتم: ای امیر! آیا مرا با آمدن به خانه ام سربلند و مفتخر می فرمایی و با صرف غذا به ما افتخار می دهی؟ (یا ما را با صرف غذا «تحریم» می کنی؟)

مختار گفت: ای منهال! تو مرا به سه دعای امام آگاه گردانیدی، دعاهایی که خداوند به دست من آنها را مستجاب فرمود، آیا مرا به خوردن می خوانی! در صورتی که امروز، روزی است که برای سپاس پروردگار و برای آنچه که با توفیق الهی توانستم انجام دهم، باید روزه بگیرم. زیرا، حرمه کسی بود که سر امام حسین (ع) را از کوفه به شام برداشته.

این بود اوضاع سیاسی و اوضاع نهضت‌هایی که با جنبش مکتبی همزمان بود.

این جنبشها برای امت اسلامی چه ارمغانی به همراه داشتند؟

با چشم پوشی از این که آیا جنبشهای مذکور در خط اصیل مکتب بوده اند یا نه، این سؤال همچنان به قوت خود باقی است که، نهضت‌های موجود چه سودی برای امت اسلامی داشتند؟

۵ زیرا هر عربی که غذای دیگری را می خورد پس آن دو حرمت و نهی ایجاد می شد و هر یک از آنها از آن دو حرمت می ماند.

هزاران نفر که در جنبشهای مختلف جان خود را از دست دادند در نهایت، چه چیز را تحقق بخشیدند؟ جواب این سؤال را می توان بدین گونه داد:

بنی امیه می خواستند، امت اسلامی را به مجموعه ای از بردگان تبدیل کنند و تمام کارها فقط طبق فرمان آنها انجام پذیرد. مگر مروان در اولین روز خلافتش چنین نگفت: «از خلافتی که خداوند به ما داده است چه می خواهید؟ آیا می خواهید لباسی را که خدا بر تن ما کرده است بیرون آورید؟»

آری اندیشه ایشان این چنین بود، اگر این طرز تفکر در میان امت، آن طور که آنها می خواستند، حاکم می شد و مورد پیروی و تأیید مسلمانان قرار می گرفت، امت اسلامی از میان می رفت و از جوهره اسلام نشانی باقی نمی ماند. آیا یزید بن معاویه همان کسی نیست که این اشعار را سروده است:

جَزَعُ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ
مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا

* لَيْتَ أَشْيَاخِي بَدْرٍ شَهِدُوا
لَسْتُ مِنْ عُثْبَةَ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمُ
سپس می گوید:

خَبَرُ جَاءَ وَلَا وَحْيِي نَزَلَ
بِلاوحی آتاه ولا کتاب
فقل لله یمنعنی شرابی

** لَعِبْتُ هَاشِمًا بِالْمُلْكِ فَلَا
*** تَلَعَبَ بِالْخِلَافَةِ هَاشِمِي
فقل لله یمنعنی طعامی

آیا مروان همان کسی نبود که، پس از مسلمان شدن پیوسته، رسول الله (ص) را آزار می داد و مسخره می کرد و آیا هم او نبود. خداوند رویش را زشت گرداند. که رسول الله (ص) را در یکی از اتاقهای ایشان زیر نظر گرفته بود و رسول الله (ص) نیز چون او را شناخت با عصبانیت بیرون آمده و گفت: «این چلپاسه را نزد من شفاعت نکنید» رسول الله، او را از مدینه اخراج کرد و گفت: «هرگز نباید با من در یک شهر زندگی کند.»

شگفتا! که اوضاع امت اسلامی به کجا رسیده بود، که افرادی شرابخوار و میمون باز وزن باره و کافر به امارت این امت رسیده بودند. من این مطلب را به خاطر خدا و انسانیت می گویم که: اگر

۱ ای کاش اجداد من که در جنگ بدر شرکت داشتند، بی تابی خزرج را از فرود آمدن نیزها می دیدند.

از عتبه نیستم، اگر از خاندان محمد، به خاطر کارهایی که کرده اند انتقام نگیرم.

۵۵ بنی هاشم سلطنت را به بازی گرفت، نه خبری از خدا رسیده است و نه وحیی نازل گشته است.

۵۵۵ فردی از بنی هاشم خلافت را به بازی گرفت، بدون آنکه وحیی به او رسیده باشد یا کتابی بر او نازل شده باشد.

پس به خدا بگو که اگر می تواند از خوردن من جلوگیری کند، یا اگر می تواند از شراب خوردن ممانعت کند.

اراده پروردگار به برگزیدن ائمه ای تعلق نمی گرفت که مردم را هدایت کنند، همه مسلمانان گمراه می شدند و آیا کسی جز ائمه (ع) یافت می شد که به امت روحیه دهد و به تربیت فقیه همت گمارد و جنبشهای مختلفی ایجاد کند و با فلسفه های بیگانه به مبارزه برخیزد و کفر تبهاران را باطل کند و پرچم توحید را به اهتزاز درآورد؟ ائمه، روحیه جهاد را در فاتحان مسلمان می دمیدند، روحیه ای که در نتیجه فساد رو به نابودی گذاشته بود، فسادى که در میان امت، در حال رشد بود و چیزی نمانده بود که در رگهای مسلمانان جریان یابد.

سخن خود را دوباره تکرار می کنیم. این جنبشها، عواملی به شمار می آمدند که مقداری از آزادگی و تمدن امت را حفظ کردند و اگر این نهضتها افزایش می یافت آزادگی و تمدن مسلمانان نیز بیشتر می شد. ولی، همین مقدار آزادگی که ناشی از ایثار افراد مکتبی بود، به گونه ای وجود امت و بقای آن را تأمین می کرد، وگرنه خون ریزیها و قتل و غارتها و پرده دریاها، به خانه تمامی مسلمانان کشیده می شد.

آیا یزید، به مسلم بن عقبه دستور نداد که سه روز مدینه را غارت کند و هر کس را که به بردگی خویش اقرار نکرد، بکشد؟

آیا یزید در همین سال کعبه را منهدم نکرد؟

در آینده و در زمان حاضر، هر امتی که سکوت اختیار کند و سیاست را به خود واگذارد نه تنها، به ذلت کشیده می شود بلکه، بدون شک نابود خواهد شد. سرخپوستان آمریکا، نمونه مشخصی از این واقعیت هستند و نمونه های تاریخی بسیاری نیز یافت می شوند که این حقیقت را تقویت می کنند.

در این جا به بررسی زندگی امام زین العابدین (ع) پایان می دهیم.

پی نوشتها:

- ۱ - کتاب العقد، ج ۱، ص ۲۸۷.
- ۲ - مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۱۶۶.
- ۳ - همان مأخذ، مسعودی، ج ۳، ص ۱۹۹.
- ۴ - همان مأخذ، مسعودی ج ۳، ص ۹۸.
- ۵ - همان مأخذ، مسعودی ج ۳، ص ۸۶.
- ۶ - همان مأخذ، مسعودی ج ۲، ص ۳۹.

- ۷- کامل، ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۳۵-۱۶۰، یا تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۵۵.
- ۸- تاریخ الامم والملوک، طبری، ج ۶، ص ۱۷۴.
- ۹- مروج الذهب، مسعودی، ج ۱.
- ۱۰- کامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۸.
- ۱۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۳۴.
- ۱۲- همان مأخذ، ج ۴، ص ۵۱.
- ۱۳- بحار، ج ۴۶، ص ۱۸۳.
- ۱۴- همان مأخذ، ج ۴۵، ص ۳۶۳-۳۶۴.
- ۱۵- همان مأخذ، ج ۴۵، ص ۳۳۲.

جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السلام

امام زین العابدین (ع) در مدینه منوره وفات کردند و خبر رحلت ایشان در شهر منتشر شد و جهان اسلام را ابری از اندوهی ژرف، فرا گرفت و امام باقر (ع) پس از پدر، رهبر شرعی امت اسلامی گردید. در زمان امام باقر (ع) بود که انقلاب زیدیه و پیامدهای آن تحقق یافت. زید بن علی (برادر کوچکتر امام باقر (ع)) چه کرد؟

اگرچه جنبش زید، در تاریخ از اهمیت زیادی برخوردار نیست، ولی، توانست در نهضت مکتبی، جریان جدیدی به نام زیدیه ایجاد کند.

جنبش زیدیه، تنها در عدم همکاری با نظامهای حکومتی و سازش ناپذیری مانند اغلب نهضت‌های اسلامی می ماند، ولی زیدیه، به نسبت سایر جنبشها از سازماندهی و آگاهی بیشتری برخوردار بود، و به همین دلیل نهضت‌های دیگر، بسیار جلوتر از نابودی زیدیه از میان رفتند.

نهضت زیدیه، بر سرزمینهای اسلامی بسیاری، در جهان حکومت کرد. آخرین نقطه تحت حکومت زیدیه، یمن بود و آخرین کسی که - به اسم زیدیه - بر یمن حکومت می کرد، امام سیف الاسلام البدر بود که پس از کناره گیری از حکومت، به دنبال کودتای نظامی به رهبری عبدالله سلال، همچنان زنده است.

پس زید چه کرد؟ و چگونه جنبش وی به یک جریان اجتماعی تبدیل شد؟ ما به عنوان مورخ باید این سؤالات را مطرح کنیم ولی، سؤال دیگری نیز باقی است که از خود به عنوان کسی که به خط مکتبی اعتقاد دارد، می پرسیم:

ارتباط بین نهضت زید بن علی و جریان اصیل مکتبی در تاریخ، چیست؟
و آیا افراد مکتبی، با جنبش زید بن علی کشمکش پیگیر داشته اند یا نه؟
پاسخ این پرسشها را می توان بدین گونه داد:

زید برای جنبش مکتبی خود، برنامه ریزی می کند

به نظر من زید، یا به تعبیر مورخان «امام زید» مدت زیادی مشغول طرح نقشه ای برای نهضت خود بود. ولی، گروهی از مورخان گمان می کنند که زید بدون برنامه و بر مبنای انگیزه های شخصی و گذرا دست به انقلاب زده است البته، من این نظر را نمی پذیرم زیرا، هنگامی که به نظریه زید آگاهی پیدا می کنیم، درمی یابیم که وی، با همه احزاب سیاسی که در آن زمان در میان امت اسلامی موجود بوده است، ارتباط داشته است. او نیز با خوارج و معتزله و مرجئه، در ارتباط بوده است و این ارتباطها بی معنا نیست.

مورخان می گویند که زید آرای را از مرجئه و معتزله و حتی از خوارج می گرفته است، او در پیوند خود با ایشان، آرا و افکاری را اخذ می کرد لکن، هیچ ایده ای به آنها نمی داده است و انتظار وی از این ارتباطها صرفاً گرفتن آرا و آموختن برخی امور بوده است.

ولی آیا ممکن است، فرزند امام علی بن الحسین (ع) که خانه اش مرکز انقلاب بوده، و اهل این خانه در همه ادوار رهبری معنوی امت اسلامی را به عهده داشته اند چنین عمل کند؟
فردی نزد ابوحنیفه (یکی از ائمه چهارگانه تسنن) آمد و چنین گفت:

نذر کرده ام که مقداری پول به امام عادل بدهم، پیشنهاد می کنی به چه کسی بپردازم؟
ابوحنیفه گفت: اگر می خواهی که امام عادل را بشناسی و مالت را به او برد کنی، پس آن را به امام جعفر بن محمد صادق (ع) تسلیم کن.

دلهای امت اسلامی تا این حد با اهل بیت همراه بوده است، اهل بیتی که، رهبران حقیقی امت به شمار می آمده اند پس چگونه ممکن است که زید بن علی، اندیشه و ایدئولوژی خود را از این و آن بگیرد؟

از این جاست که، معتقد می شوم ارتباط زید با احزاب و گروههای دیگر پیوندی بوده که، در جهت آموزش شیوه انقلاب که قبلاً تجربه شده بوده، صورت گرفته است، ولی بعضی عوامل، انسان را و می دارد تا در اجرای نقشه خود بشتابد و قبل از حصول شرایط و مقتضیات، بدان اقدام کند.

شرایط، زید را به شتاب در انقلاب وامی دارد

واقعه ای که ذکر می کنیم موجب شد، زید در نهضت خود شتاب کند:

خلیفه اموی، یک فرد طرفدار زبیر را به حکومت مدینه منوره گماشت، این والی، فردی متعصب و سختگیر بود. وی با اهل بیت و از جمله با زید بن علی با خشونت رفتار می کرد. زید، بهترین راه حل این مشکل را رفتن به شام و اتمام حجت با هشام بن عبدالملک - خلیفه اموی آن زمان - دانست.

وی به شام رسید و به دربار خلیفه نزدیک شد ولی، همین که خواست به دربار وارد شود هشام مسأله را دریافت و برای خواری او، از ورودش جلوگیری کرد، زید دوباره به دارالخلیفه آمد و باز از ورود وی جلوگیری شد. زید، برای بار سوم و... به دارالخلیفه مراجعه کرد تا این که چهل روز گذشت و او همچنان نتوانست به دارالخلیفه وارد شود.

این عمل برای شخصیتی بزرگ همچون، زید بن علی اهانتی بزرگ به شمار می آمد، او در آن روزگار، شیخ علویان محسوب می شد و ۴۲ سال عمر خود را در زهد و عبادت سپری کرده بود. وی هنگامی که خود قرآن می خواند یا در برابرش قرآن تلاوت می کردند، می گریست. او بسیار سخاوتمند بود و بارها دارایی خود را در راه خدا انفاق کرده بود. او را، هم پیمان قرآن و یار مسجد و همچون پدرش ذوالثغفات (صاحب پینه ها) می نامیدند. وی، فقیهی بی نظیر به شمار می رفت و کتابهای گوناگونی تألیف کرده بود. هم اکنون نیز کتابهایی به زید نسبت داده می شود که زیدیه بر آن تکیه دارند. این شخصیت، یک فرد عادی نبود و اهانتی هم که متوجه او شد، بسیار بزرگ می نمود.

این شخصیت، مدت چهل روز اجازه دیدار هشام را نیافت ولی سرانجام با اصرار زیاد موفق شد که با وی ملاقات کند. هشام نسبت به علی بن الحسین (ع) و فرزندانش کینه ای شخصی در دل داشت.

قصه هشام را همه می دانند، هنگامی که او ولیعهد بود، به مکه مکرّمه وارد شد و انبوه مردم را اطراف خانه خدامشاهده کرد و نتوانست حجرالاسود را لمس کند در حالی که مردم راه را برای امام زین العابدین (ع) باز می کردند، در این هنگام فرزدق وارد شد و اشعارش را که در مدح امام بود خواند، این قصه، انقلاب علیه طاغوت را موجب شد و به صورت ضرب المثل درآمد، لذا هشام نسبت به این خانواده کینه ای شخصی احساس می کرد، به همین سبب، برای زید جا باز نکرد، زید وارد مجلس شد و جایی برای نشستن نیافت لذا مجبور شد در پایین مجلس بنشیند، ولی این عمل

موجب تحقیر زید نشد بلکه، وی همان مرد شجاعی بود که شجاعت را از اجداد و از تجارب زندگی خود به دست آورده بود. زید، خطاب به هشام چنین گفت: «ای امیرالمؤمنین تقوای خدا را در پیش گیر»

هشام گفت: «همچون تویی، شخصی همچون مرا به تقوا می خواند»

«هیچ کس بزرگتر از آن نیست که به تقوای خدا سفارش نشود آن چنان که هیچ کس کوچکتر

از آن نیست که به تقوای خدا خوانده شود.»

در تقوای خدا، بزرگ و کوچک نیست، همه باید تقوای خدا را در پیش گیرند. این سخن،

سخن حقی بود که زید در حضور سلطانی ستمگر به زبان آورد.

در این هنگام هشام مسیر گفتگورا تغییر داد زیرا، زید او را به تنگنا انداخته بود. سخن زید

موجب ناراحتی و خشم هشام شد، لذا به زید رو کرد و چنین گفت:

«تو همان کسی هستی که نفست تورا به خلافت وسوسه می کند درحالی که، فرزند کنیزی

بیش نیستی» زید در پاسخ گفت:

«مادران موجب نمی شوند که فرزندان از اهداف خود بازمانند، مادر اسماعیل، کنیز مادر

اسحاق (ع) بود ولی این موجب نشد که پروردگار اسماعیل را به نبوت برگزیند، بلکه او را پدر عربها

داشت و بهترین آدمیان یعنی، حضرت محمد (ص) را از نسل او قرار داد، یا این وجود، این سخن

را به من می گویی، درحالی که من فرزند حضرت فاطمه و علی (ع) هستم.»

مقصود زید از این کلام آن بود که: مادر اسماعیل نیز چون مادر من کنیز بود ولی این موجب

نمی شود که از حق خود چشم، پوشم.

طبیعتاً، خشم هشام از این سخنان افزایش یافت زیرا در برابر خود فردی از بنی هاشم را می دید

که همچون شمشیری از غلاف بیرون آمده، خودنمایی می کند. قبل از آن که این داستان را دنبال

کنیم لازم است واقعیتی را روشن کنیم.

چرا بعضی از مادران ائمه (ع) کنیز بوده اند؟

پاسخ: ائمه (ع) می خواستند اختلافاتی را که بین موالی و سایر مسلمانان در حکومت اسلامی

رخ نموده بود، از میان ببرند و مساوات و برادری و عدالت اسلامی را در بین ایشان، برقرار سازند.

ثانیاً خداوند سبحان، امامان معصوم (ع) را از بهترین رحما- چه عرب و چه غیرعرب- برگزیده

است و همان طور که امکان دارد رحم یک زن عربی خالص باشد ممکن است رحم یک زن

غیرعرب نیز خالص و پاک باشد. خداوند به نژاد آدمی توجه ندارد بلکه صلاحیتها را در نظر می گیرد

و به همین دلیل، پروردگار، مادران ائمه (ع) را از زنانی برگزیده که، دارای شایستگیهای برجسته و

نیز از نژادهای مختلف باشند. طبیعتاً، پیوند نژادی در ارتباط بین موالی مسلمان با امامان معصوم (ع) تأثیر بسزایی داشته است.

گفته می شود، ایرانیان پیرو امام زین العابدین (ع) بوده اند زیرا، او را نوه شاه خود می دانستند. این سخنی نادرست است، پیروی آنها از امام (ع)، به خاطر آن نبوده است که نوه پادشاه ایشان بوده است بلکه، ایرانیان بخوبی می دانسته اند که رهبری جامعه اسلامی، اختصاص به عربها ندارد، فارسها و سایرین نیز می توانند این مسؤلیت را به عهده بگیرند و هر یک حقی در رهبری دارند. این سخن گویای نهایت درجه برادری و عدالت اسلامی است.

شکنجه و تبلیغات وحشت انگیز

هشام، تنها با این عمل، به خوار کردن زید بسنده نکرد بلکه، به دروغ زید را بدهکار معرفی کرد و چنین گفت: یکی از والیان معزول که هم اکنون در زندان است از تو طلبکار می باشد پس باید به کوفه عزیمت کنی و در دادگاه حاضر شوی. ما شما را سوی قاضی می فرستیم تا بین شما و ایشان داوری کند. مقصود وی از این جمله آن بود که، زید و محمد بن عمر بن علی را به سوی والی معزولی می فرستد که مقداری پول از ایشان طلبکار است.

دلیل عزل این والی آن بود که خلفای اموی عادتاً خاص داشتند. هر خلیفه ای والیان قبلی را عزل می کرد و افرادی از یاران و هواداران خود به منصب ایشان می گماشت و در پاره ای موارد از والیان قبلی، انتقام می گرفت، چنان که سلیمان بن عبدالملک، از فرزندان حجاج و خویشاوندان او انتقام گرفت، زیرا، حجاج از طرف برادر سلیمان، عهده دار ولایت شده بود.

بنابراین، والی مورد بحث نیز دستگیر و در زندان به زنجیر کشیده شده بود، وی را شکنجه فراوان می دادند و از او می خواستند تا ادعا کند، از زید و محمد بن عمر طلبکار است، به وی تلقین می کردند که این جمله را به زبان آورد: «امانتی را نزد زید بن علی داشتم ولی او امانت را به من باز نگرداند.» زیرا آنها می توانستند با این عمل زید را بدنام کنند.

این والی، به دلیل شکنجه های فراوان با این امر موافقت کرد و در حضور جماعتی ادعا کرد که: «من از زید و محمد بن عمر طلبکارم.» پس از آن، خلیفه از زید خواست تا به کوفه برود و در دادگاه حاضر، تا مشخص شود آیا این والی چیزی طلب دارد یا نه! زید در پاسخ گفت: «من از او چیزی در ذمه ندارم و اگر به او بدهی داشته باشم باید بیاید و آن را ثابت کند.» به او گفته شد وی زندانی است و نمی تواند به این جا بیاید.

این چنین بود که والی را واداشتند تا ادعای طلبکاری کند. این قضایا را در مرکز تجمع

انقلابیها پیش آوردند تا زید را به خواری و ذلت بکشند و زید را نیز واداشتند تا به کوفه نزد والی جدید بیاید. والی معزول سابق را آوردند، والی جدید از او پرسید: «این دو نفر، زید بن علی و محمد بن عمر بن علی هستند، همان اشخاصی که ادعا کردی از ایشان طلبکاری.»

والی معزول چنین پاسخ داد: «من طلبی کم یا زیاد از ایشان ندارم.»

بدین ترتیب زیان نقشه بنی امیه متوجه خودشان شد. والی جدید دستور داد که زید بن علی از کوفه اخراج شود. زید به او گفت: من بیش از ده روز در راه کوفه بوده‌ام، پس چگونه می‌گویی که این راه را دوباره برگردم؟ والی گفت: دستور همان است که دادم. گروهی از نگاهبانان، وی را بزور به خارج از کوفه بردند و بر سر راه شام رهایش کردند و بازگشتند.

زید کوفه را پایگاه انقلاب خود قرار می‌دهد

ولی زید با هشیاری و ذکاوت تمام با نگاهبانان باز می‌گردد و خود را به راه اصلی می‌رساند و دو روز پس از آن که نگاهبانان رفتند، زید برای دومین بار مخفیانه وارد کوفه شد و با یاران خود تماس گرفت و بعضی از افراد خود را به مداین و بصره و خراسان و مدینه فرستاد و نامه‌ای نیز به امام صادق (ع) نوشت.

همچنان که قبلاً گفتیم، زید به وسیله ارتباط با گروههای مختلف از نقاط گوناگون سرزمینهای اسلامی و با تماس با دیگر جنبشهای اسلامی، مشغول طرح نقشه برای انقلاب خود بود و سخن هشام نیز (تو همان کسی هستی که نفست ترا به خلافت وسوسه می‌کند) بر این تلاشها دلالت دارد و ثابت می‌کند که زید مشغول طرح نقشه برای انقلاب خود بوده است.

نمایشی که حاکمیت، در مقابل زید به اجرا درآورده بود، گویای این واقعیت است که زید از دیرزمان مشغول برنامه‌ریزی انقلاب خود بوده است. ایشان ساعت شروع عملیات را اول صفر سال ۱۲۲ هـ. ق قرار دادند، افراد این جنبش خواستار آن شدند که نیروها از همه جهات به کوفه آیند زیرا، زید را تنها کسی می‌دانستند که نیروهای انقلاب را انسجام می‌بخشد، وی با بصره و مداین در ارتباط بود و پیوندهایی نیز با گروههای مختلف برقرار کرده بود. بر طبق نقشه، همه نیروها باید یکباره خارج شوند و به طرف کوفه حرکت کنند، آنجا را گرفته و سپس راهی شام می‌شوند. ولی، به نظر می‌رسد که اهالی کوفه، مردمی سست نهاد بوده‌اند. در مباحث بعدی دلایل شکست انقلابهای مکتبی را روشن خواهیم کرد، دلایلی همچون ناستواری و تزلزلی که سرانجام موجب شد رازشان برملا شود. اهل کوفه چون بنی امیه را می‌دیدند زیر لب چنین می‌گفتند: بزودی بر شما پیروز می‌شویم و حکومت را از دست شما خارج می‌سازیم. این در حالی بود که جاسوسهای بنی امیه

مراقب ایشان بودند. اگرچه، این جماعت هنگام عمل، خود را عقب می کشیدند.

والی آماده باش اعلام می کند

یکی از افراد بنی امیه، به جریان نهضت زید آگاهی یافت و نامه ای به این مضمون به والی کوفه نوشت: «تو کجا هستی؟ زید جایگاه خود را در کوفه محکم کرده است و مردم را به بیعت با خود فرا می خواند حال آن که تو همچنان در خوابی، بکوش تا او را محاصره کنی.» والی نیز در میان ارتش، آماده باش عمومی اعلام کرد و پیغام فرستاد تا ارتش شام نیز آماده باشد و برای عملیات نقشه ای کشید، وی مردم را در مسجد جمع کرد و درها را به روی ایشان بست تا یاران زید نتوانند با انقلاب همکاری کنند. به نظر می رسد ظرفیت مسجد کوفه از ظرفیت کنونی آن هم بیشتر بوده است. هنگامی که می خواستند مسجد کوفه را - که طراحش سلمان فارسی بود - بنا کنند، فردی را در نقطه ای قرار دادند و او نیز چهار تیر به چهار جهت پرتاب کرد و بدین ترتیب وسعت مسجد کوفه را به اندازه بُرد یک تیر (تقریباً نیم کیلومتر) در نظر گرفتند. مساحت این مسجد نیم کیلومتر در نیم کیلومتر است و با این بیان معلوم شد که، مسجد کوفه جمعیت زیادی را در خود جای می داده است. والی اعلام کرد که، در مسجد نماز برگزار می شود، معنای این سخن آن بود که همه مردم باید در مسجد گرد آیند و اگر کسی از آن تخلف کند، مجرم شناخته می شد، مردم نیز بی خبر از همه جا در مسجد گرد آمدند، زید دریافت که دسیسه ای برضد او در حال تکوین است لذا، یک هفته قبل از موعد مقرر، عملیات را آغاز کرد.

زید در شروع انقلاب شتاب می کند

برطبق نقشه، انقلاب باید در اول ماه صفر صورت می گرفت ولی، این زمان به جلو افتاد و زید در ۲۳ محرم خروج کرد. هنگام خروج زید (۲۳ محرم) یاران وی در مداین و بصره و حیره و جز آن منتظر شروع ساعت عملیات بودند که ناگاه شنیدند، زید خروج کرده است، ایشان نیز قصد خروج کردند ولی، توانایی آن را نیافتند زیرا خبر خروج زید به موقع به آنها نرسیده بود.

زید بن علی در کوفه خروج کرد و در منطقه ای وسیع به جنگ پرداخت. در یک طرف ارتش شام و قبایلی که آن را تأیید می کردند قرار داشت، و در طرف دیگر قبایلی که طرفدار خط مکتبی بودند. در این نقطه، منطقه ای به نام «کنانه» بود که بین دو جبهه قرار داشت. زید جنگ خود را آغاز کرد ولی ناگهان دریافت که یاران وی از پانصد نفر تجاوز نمی کند، در صورتی که بیش از یک هزار نفر به او قول یاری داده بودند.

مسأله مهم آن است که، والی درهای مسجد را به روی مردم بسته، و گروهی نگاهبان در اطراف مسجد گماشته بود. زید نیروهای بنی امیه را در هم شکست و جنگ به محله‌هایی کشیده شد که اهل شام در آن سکونت داشتند و جلوداران لشگر زید، خود را به مسجد رساندند لکن، درهای آن را بسته دیدند، لذا از دیوارهای مسجد بالا رفتند و بر مسجد مشرف شدند، ایشان با صدای بلند چنین فریاد می‌کردند: «ای پیروان زید کجایید؟ این عذر شما پذیرفته نیست، درها را شکسته و خارج شوید.» ولی ایشان همچنان آرام برجای خود باقی بودند. جنگ بین سربازان زید و امویان اوج گرفت، در این جا نیروهای کمکی شام از راه رسیدند و بدین ترتیب، موقعیت به زیان زید تغییر کرد. اگر والی، اندیشه خود را به کار نمی‌انداخت جنگ بیشتر طول می‌کشید، وی چنین اندیشید که زید و یارانش علی رغم آن که از نظر تعداد ناچیزند ولی، افراد شجاعی به شمار می‌روند و اگر قرار باشد جنگ با شمشیر ادامه پیدا کند زید و یارانش خواهند توانست سربازان شامی را در کوفه از پای درآورند لذا، به سربازان خود دستور داد، با تیراندازی به جنگ ادامه دهند زیرا تیرانداز در فاصله ای دور قرار می‌گیرد و با خسارتی کمتر و در مدتی کوتاه می‌تواند ۲۰ تیر پرتاب کند بنابراین، همان طور که در مثل آمده: «زیادی بر شجاعت غلبه می‌یابد.»

روش وی با موفقیت همراه بود. باران تیر، از هر سو، از پشت بامها گرفته تا منازل و نخلستانها بر زید و یارانش فرود می‌آمد که ناگاه تیری بر پیشانی زید اصابت کرد و او را به شهادت رساند. همین که زید به شهادت رسید یارانش شکست خوردند و زید را گرفتند و حیران به دنبال جایی می‌گشتند که جنازه وی را به خاک بسپارند. همگی اتفاق کردند که جسد وی را در زیر یک رودخانه دفن کنند تا آب از روی آن گذشته و مانع از آن شود که قبرش شناخته شود. وی را در محلی به خاک سپردند که امروزه آرامگاه زید نامیده می‌شود، این آرامگاه در فاصله چند کیلومتری شهر کوفه واقع است ولی، در حقیقت زید هیچ آرامگاهی ندارد زیرا همان طور که می‌دانیم، جسد وی از قبر خارج و به صلیب کشیده و سپس سوزانده شد.

بدین ترتیب جنبش زید بشدت سرکوب شد زیرا زودتر از زمانی که با یارانش مقرر کرده بود، خروج کرد.

پی‌نوشت:

- نام والی جدید، یوسف بن عمر بن حاکم، کارگزار هشام بر عراق بود و والی معزول، خالد بن عبدالله قسری نامیده می‌شد.

ارتباط انقلاب مکتبی ائمه (ع) با جنبش زیدیه

در فصل گذشته با زید بن علی بودیم، زمانی که از شام خارج شد و به عراق آمد، یاران خود را جمع کرد و با دشمنان جنگید، در جنگ تیری به او اصابت کرد و شهید شد.

در این فصل می‌کوشیم رابطه زید با ائمه (ع) را بیان کنیم و بعد از زندگانی امام باقر (ع) را که معاصر مرحله آماده‌سازی انقلاب زید بود، روشن گردانیم. آنچه امید داریم این است که هر فرد مکتبی، زندگی امام باقر (ع) را به عنوان الگویی شایسته و قابل پیروی، بشناسد، زیرا امکان ندارد هیچ کس فردی را قبل از شناختن خطوط اصلی عملکرد وی، پیروی کند.

امام محمد باقر (ع) در زندگی اش چه کرد؟

برای پاسخ به این سؤال باید توضیح دهیم که هر اصلاح و تغییری در جامعه، لااقل به سه رکن نیاز دارد که عبارتند از:

رکن اول: پایگاه روحی (دادن روحیه)

رکن دوم: پایگاه فرهنگی (برانگیختن عقل)

رکن سوم: انفجار انقلابی (بسیج نیروها)

اینها ارکانی است که قبل از پیروزی ضرورت دارند ولی ارکانی نیز یافت می‌شود که وجودشان برای بعد از پیروزی لازم است، از جمله اموری که پس از پیروزی مطرح می‌شود، برنامه‌ریزی‌های روشن برای اصلاح و تغییر اوضاع است.

پایگاه فرهنگی و احساس نیاز به یک انقلاب

برای انجام هر عملی باید نسبت به آن احساس نیاز کرد و اگر این نیاز درونی وجود نداشت، انسان در زندگی، به هیچ کاری نمی پرداخت. مثلاً، احساس نیاز به وجود مسکن، آدمی را وامی دارد که برای حفظ جان خویش، به ایجاد خانه و پناهگاه پردازد. و همچنین انگیزه نیاز باعث پیدایش وسایل نقلیه و ایجاد راههای آسفالتی و دیگر وسایل زندگی بشری می شود.

نیاز، انگیزه پرداختن به هر کاری است. اگر در ملتی نیاز درونی مبنی بر ضرورت اصلاح و اقدام و قیام وجود نداشته باشد، امکان ندارد بتوان این ملت را به طرف اصلاح و تلاش و ایثار، پیش برد، بویژه آن که، هر اصلاحی به ایثارهای چشمگیر و از خود گذشتگی، نیازمند است و طبیعتاً افرادی که به ایجاد اصلاح و پیمودن راه تحقق آن، احتیاجی احساس نمی کنند در این مسیر گامی نخواهند برداشت. این سؤال همچنان به قوت خود باقی است:

چگونه ممکن است ملتی را واداشت تا به اصلاح و جنبش پردازند؟

این آرمان تنها با ایجاد روحیه انقلابی در میان ملت امکان پذیر است، مقصود ما از این جمله آن است که، باید به اهمیت اصلاح و ضرورت ایجاد این روحیه و امیدوار کردن مردم نسبت به عملی بودن نهضت، پی برد و این جز از راه بالا بردن روحیه و تحریک همتهای عالی امکان ندارد. این بود مفهوم روحیه دادن به امت.

گاهی در تاریخ به ملتی برمی خوریم که، چهارصد سال زیر یوغ استعمار اسیر است، آحاد این ملت، کشته شده و اموال و ثروت‌هایشان به غارت می رود و همه آنها به بندگی گرفته می شوند و این ملت نیز در مقابل غاصبان حش، تسلیم بندگی و بردگی است.

پس از آن کسی به صحنه می آید که به این ملت روحیه می دهد و جزیک کلمه چیز دیگری بر زبان نمی آورد:

«ای ملت برخیزید، حرکت کنید، بشورید و قیام کنید.» در این هنگام ملت به جوش و خروش می آید و در همین جاست که استعمار بساطش را جمع کرده و این ملت را به حال خود رها می کند. ملتهای هند و چین به همین طریق از دام استعمار رستند. ملت عرب در زمان ظهور بنی اکرم، ملتی پابرهنه و خشن بودند که یکدیگر را می خوردند ولی پیامبر (ص) به ایشان روحیه داد و آنان را واداشت تا وضع موجود را دگرگون، و بر دنیا آقایی کنند. از سوی دیگر به جوانی، با تربیت اسلامی برخورد می کنیم (طارق بن عزیز) که یکی از زیباترین و قویترین کشورهای دنیا یعنی اندلس قدیم را فتح می کند در صورتی که ارتش اسلام در آن روزگار هیچ چیز جز اسلحه سبک

در اختیار نداشت، سبب پیروزی این ارتش، چیزی جز ارتباط آن با خدا نبود و همین روحیه موجب شد که آن ارتش به فتوحات چشمگیری دست یابد. همه انقلابهای اصلاح طلب به این روحیه نیازمندند و به دنبال آن باید، از یک فرهنگ کامل انقلابی برخوردار گردند تا انقلاب را حمایت و پشتیبانی کند.

اگر ملتی فاقد فرهنگ کامل انقلابی باشد و فرهنگ بردگی و استثمار در میان آنها حاکمیت یافته باشد. تنها روحیه دادن، هیچ سودی برای ایشان نخواهد داشت. برای مثال، زن تقریباً در طول تاریخ اعتقاد راسخ داشت که از مرد پایین تر است و پیوسته به این اندیشه ملتزم بوده است، اگر همه اهل دنیا بخواهند در یک زن روحیه تمرد نسبت به شوهرش بدمند ممکن است برای مدتی محدود موفق شوند ولی طولی نمی کشد که این زن به طرز تفکر پیشین خود که از وضعیت اجتماعی وی ناشی شده است باز می گردد و با خود می گوید: من یک زن هستم و مهمترین وظیفه یک زن آن است که در خانه بنشیند. چنین اندیشه ای صرفاً به دلیل نبودن یک اساس فرهنگی در جهت روحیه تمرد حاصل شده است. چرا؟ زیرا چنین اندیشه راسخی به زن اجازه شورش نمی دهد و اگر ملتی همانند ملت هند اعتقاد داشته باشد که سفیدپوست برتر از سبزه است آیا گمان می کنیم فریادهای گاندی می توانست چنین ملتی را به حرکت وادارد؟ هرگز چرا؟

زیرا اعتقاد مذکور در میان این ملت ریشه دوانده است. هرگاه بخواهیم در میان امتی اصلاح یا تغییری ایجاد کنیم در مرحله اول نیازمند فرهنگی کامل و انقلابی هستیم که عقیده اصلاح طلبی ما را تقویت کند و پس از آن است که به مرحله بسیج نیروها و انفجار انقلاب می رسیم.

پس، از این مقدمه درمی یابیم که نقش امام زین العابدین (ع) در جنبش مکتبی دمیدن روحیه اصلاح طلبانه و انقلابی در میان مسلمانان، بوده است.

نقش امام باقر (ع) این بود که ایده کاملی برای اصلاح امور اجتماعی مسلمانان عرضه کند. امام زین العابدین (ع) به برانگیختن روحیه جهاد پرداخت در حالی که امام باقر (ع) برای شعله ور ساختن انقلاب و برای رسیدن به چنین روحیه ای مشغول ساختن اساس فکری و فرهنگی جامعه بود. امام باقر (ع) در دوران ۲۰ ساله امامت خود چه کرد؟

امام باقر را به آن سبب باقر می نامیدند که ایشان را شکافنده علم می دانستند. محمد بن مسلم ۳۰۰۰۰ و به گفته ای ۹۰۰۰۰ حدیث از امام باقر روایت کرده است.^۱

آیا احادیث امام باقر، فقط درباره مسائل طهارت و نجاست است. شایسته نیست خانه نبوت و محل نزول وحی، خود را سرگرم مسائل طهارت و نجاست و مسائل فرعی فقهی کند. آری برخی از

ائمه (ع) از طرف بعضی فقها مورد سؤال مسائلی فقهی از این قبیل قرار می گرفتند: اگر انگشت شخصی مجروح شود و روی آن مرهمی بگذارد، وظیفه این شخص چیست، وضو بگیرد یا تیمم کند؟

امام به این گونه سؤالات توجه زیادی نمی کرد و می فرمود که این مسأله و نظایر آن، از قرآن فهمیده می شود، مقصود امام از این سخن آن بود که امام نیاز مبرمی نسبت به توضیح این گونه مسائل احساس نمی کرد. این مسائل اهمیتی ندارند بلکه سرنوشت یک امت و چگونگی رهایی آن به مراتب مهمتر از جراحی یک انگشت است.

امام باقر (ع) طراح نظریه امامت

همه مورخان اتفاق نظر دارند که، امام محمد بن علی الباقر (ع) همان کسی است که نظریه امامت اسلامی را به شکلی کامل برای امت طرح کرد، بدین معنی که ایشان چگونگی رهبری اسلامی را برای امت روشن کردند و پاسخ پرسشهای زیر را در اختیار امت گذاشتند: امام کیست؟ چه نیازی به امام احساس می شود؟ و وظیفه و مسؤولیت امام چیست؟

علم امام محمد باقر (ع) در مسیر سعادت بشری

علمی که امام آن را شکافت، همان علمی است که انسانها بدان نیازمند هستند و همان علمی است که پیامبران به خاطر آن برانگیخته، و برای آن فرستاده شدند. علم امام باقر (ع) همان علمی است که به انسان چگونگی اصلاح خود و جامعه خویش را می آموزد. چرا انبیا، علم شکافتن اتم یا ساختن موشک و چگونگی فرستادن سفینه فضایی به مریخ را آموزش نمی دادند بلکه همیشه مشغول اصلاح وضع مردم و برانگیختن محرومان علیه ستمگران و راهنمایی ایشان در چگونه عمل کردن و کیفیت تلاش در روبرویی با مفسدان و مستکبران کره ارض بوده اند؟

ائمه به این گونه مسائل می پرداختند زیرا همین مسائل هستند که آدمی بیش از سایر امور بدان نیازمند است، و الا چه سودی دارد که انسان سفینه فضایی ساخته و به بالاترین نقاط آسمان دست یابد و از آنجا بمبهای اتمی و هیدروژنی بر سر اهل زمین فروریزد تا ایشان را به نابودی کشد؟ شوروی بمبهای در اختیار دارد که یکی از آنها کافی است تا یک شهر یک میلیون نفری را ۲۰ بار زیر و رو کند و ایالات متحده آمریکا نیز نیروی اتمی در اختیار دارد که قادر است ۱۳/۵ برابر کره زمین را با خاک یکسان کند.

امام باقر(ع) با افکار توجیه گرا مبارزه می کند

امامان معصوم(ع) و بویژه امام باقر(ع) بانیان اندیشه مکتبی هستند، اندیشه ای که مسؤول بقای جامعه اسلامی به شمار می رود، چرا که در زمان امام باقر(ع) افکاری توجیه گرا همچون مرجئه به چشم می خورد، مرجئه گروهی بودند که اعتقاد داشتند، بهتر است ما هیچ کس را محکوم نکنیم، یعنی لازم نیست درباره اشخاصی که از بین رفته اند، موضعی مشخص داشته باشیم بلکه آن را به روز قیامت وامی گذاریم و پروردگار باری تعالی مسؤول رسیدگی به امور ایشان خواهد بود.

حضرت علی(ع) و معاویه با یکدیگر جنگیدند و هر دو به محضر پروردگارشان شتافتند و خداوند این دو را محاکمه خواهد کرد و ما نباید یکی از آن دو را محکوم کنیم و یا موضع مشخصی را در قبال ایشان اختیار، و در موضع خودمان پافشاری کنیم. مرجئه به این آیه قرآنی استشهاد می کردند.

وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ*

ایشان چنین می گفتند: برخی از مردم کافرند که کارشان معلوم است، ولی برای ما امکان ندارد به اصلاح کسی پردازیم که ستم می کند یا دشنام می دهد و مردم را به قتل می رساند، پس چرا باید در برابر چنین فردی موضع گیری کنیم؟

جنبش مرجئه، حرکتی توجیه گرا بود و در همین زمان بود که جنبش قدریه نیز رخ نمود، «حسن بصری» مبلغ این طرز تفکر به شمار می رفت. این مکتب عقیده داشت که: معاویه بنابه حکم الهی، به حکومت رسید (جبر) و ما نمی توانیم با او امر الهی مخالفت کنیم.

مسأله تنها بُعد سیاسی نداشت بلکه، سایر سطوح جامعه را نیز دربر می گرفت بویژه آن که زندگی امام باقر(ع) همزمان با اوج گیری افکار متناقضی بود که جامعه را دربر گرفته بود زیرا، همه قسمتهای سرزمین اسلامی دچار یک هرج و مرج سیاسی شده بود و به همین سبب نسبت به ارائه نظریاتی حلال، نیاز مبرمی احساس می شد و همه، آرای شخصی خود را ارائه می کردند و از همین جاست که آرای فقهی مختلفی به وجود آمد، و هر دانشمندی که در زمان امام باقر(ع) می زیست نظریه ای ابداع کرد و این مذاهب چهارگانه نیز تقریباً در زمان امام باقر(ع) شکل گرفتند: ۱- مالکی، ۲- شافعی، ۳- حنبلی، ۴- حنفی

* نوبه / ۱۰۶ و دیگران که کار خود را به خدا واگذار می کنند.

این مکاتب تنها چهار مکتب از میان دهها مکتبی بودند، که در آن زمان وجود داشت. بر اثر همین پراکندگی آراء، امت اسلامی دچار آشوب فکری عجیبی شده بود که خود موجب شد تا امت به امور احمقانه ای بپردازد و یأس، در وجود مسلمانان راه یابد و در همین زمان بود که امت، نیازمند فقیهی بود که علم خود را از پاکترین منابع گرفته باشد و این شخص کسی نبود جز امام باقر(ع). امام باقر(ع) تنها امام شیعیان نبود بلکه، اهل سنت نیز او را امام می دانستند و همه مذاهب سنت، تحت تأثیر وجود امام(ع) قرار گرفته بودند و شاید بتوان گفت که تأثیر امام بر اهل سنت بیش از تأثیر ایشان بر شیعیان بود و احتمالاً نیز می توان گفت، اثرپذیری شیعیان از امام صادق(ع) بیش از امام باقر(ع) بوده است درحالی که، در میان اهل بیت، این امام باقر(ع) بود که به همه گروههای اسلامی دیگر، تفکر مکتبی را آموخت، تفکری که کلیات مکتب و مسائل عمده آن را دربر داشت.

امام باقر(ع)، اساس فرهنگی و فکری یک جنبش انقلابی و مکتبی را در میان امت بنا نهاد، ولی این امور باید به گونه ای تمرکز می یافت. لذا، زید بن علی وارد صحنه شد تا این تمرکز را برقرار سازد و همان طور که گفتیم، زید با همه جنبشهای اسلامی مثل: مرجئه، خوارج، معتزله و شیعه ارتباط برقرار کرده بود و با ایشان اتفاق کرده بود که حکومت را سرنگون کند و همین خود موجب شد که اندیشه مکتبی، رهبری جریان مخالف را به عهده گیرد.

اندیشه مکتبی: فهم صحیح اسلام

در این جا سؤالی مهم به ذهن می رسد:

چه کسی اعتقاد دارد که زید در اقدام انقلابی خود، از جانب امام صادق(ع) مأموریت داشته است؟ مذهب صحیحی که رسول اکرم(ص) آن را تبیین کرده است و حضرت علی(ع) آن را یاری داده است، همان مذهبی است که امامان معصوم(ع) هر یک مسؤولیت گوشه ای از آن را به عهده داشته اند. گزاف نیست اگر ادعا کنیم، مردم تا اواخر دوران امامت حضرت باقر و حضرت صادق(ع) تفکر مکتبی را درک نکرده بودند درحالی که تفکر مکتبی به شکل کامل خود در زمان ائمه پیشین - حضرت علی، حضرت حسن و حضرت حسین(ع) وجود داشته است. همه این ائمه(ع) با این اندیشه آشنا بودند ولی، آن را فقط برای خواص خود بازگومی کردند. مثلاً زمانی که فردی همچون سلمان فارسی، می خواهد به جرگه مؤمنان حقیقی درآید امام علی(ع) از او پیمان می گیرد تا به ائمه و از جمله به حضرت حجت، محبت ورزد. این مطلب، حقیقت تفکر مکتبی را که در زمان حضرت علی(ع) به کمال رسیده بود، بیان می دارد و شناخت کامل ائمه(ع) را نسبت به این طرز

تفکر، بازگو می‌کند. به همین سبب زمانی که امام باقر(ع) مشغول تربیت فرزندش امام جعفر صادق(ع) و زید بود، ایشان را مطابق مذهب کامل (مکتبی) پرورش می‌داد.

امام رضا(ع) زید بن علی را می‌ستاید

زید، انسانی مؤمن بود که یار قرآن خوانده می‌شد و در زمان جوانی، هر گاه نام پروردگار را در حضور وی به زبان می‌آوردند به گریه افتاده و از هوش می‌رفت. روایت زیر را ابن ابی عبدون از پدرش نقل می‌کند:

چون، زید بن موسی بن جعفر را به جرم خروج در بصره و به آتش کشیدن خانه‌های بنی عباس، نزد مأمون آوردند، مأمون وی را به احترام برادرش علی بن موسی الزضا(ع) بخشید و به حضرت چنین گفت: ای اباالحسن! برادرت همان کاری را انجام داد که زید بن علی پیش از او مرتکب آن شده بود و به همین سبب به قتل رسید و اگر مقام و منزلت تو نبود، هر آینه او رامی‌گشتم زیرا عمل وی عملی کوچک و ناچیز نبوده است. امام(ع) در پاسخ مأمون چنین فرمود: «ای امیرالمؤمنین، برادر مرا با زید بن علی قیاس مکن زیرا، وی از علمای اهل بیت به شمار می‌آمد، او برای خدا خشمگین شد و آن قدر با دشمنان خدا به جنگ پرداخت تا سرانجام در راه خدا به شهادت رسید. پدرم موسی بن جعفر، برایم نقل کرد که، از پدرش جعفر بن محمد چنین شنیده است: خداوند عموی من زید را بیامرزد، او به رضای آل محمد، دعوت می‌کرد و اگر موفق می‌شد به عهد خود وفا می‌کرد، او درباره قیام خود با من مشورت کرد من نیز به او چنین گفتم: ای عمو اگر دوست داری کشته شوی و جسدت را در «کناسه» به صلیب کشند تصمیم خود را عملی کن. چون زید از حضور جعفر بن محمد(ع) خارج شد امام چنین فرمود: وای بر کسی که ندای زید را بشنود و پاسخی به او ندهد.» مأمون گفت: ای اباالحسن آیا زید، امامت را برای کسی که شایستگی آن را نداشت، نمی‌خواست؟ امام رضا(ع) در پاسخ فرمود: «زید بن علی امامت را برای شخص ناصالحی نمی‌خواست، پرهیز وی از خدا بیشتر از این سخنان بود، سخن زید این بود: من شما را به رضای آل محمد، می‌خوانم. ولی کسانی که ادعا داشتند پروردگار، به امامت او «زید» تصریح دارد مردم را به آیینی جز دین خدا دعوت می‌کردند، این گروه «زیدی» ناآگاهانه به گمراهی کشیده شدند و به خدا می‌توان زید را مخاطب این آیه شریفه دانست:

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ ۝

• حج / ۷۸. و برای خدا جهاد در راه او را به جای آرید، او شما را به دین خود سرفراز کرده است.

امام صادق (ع) خبر شهادت عمویش زید را دریافت می کند

عبدالله بن سیابة چنین روایت می کند: من و هفت نفر دیگر به مدینه آمدیم و بر امام صادق (ع) وارد شدیم، حضرت فرمود: آیا خبری از عمویم زید دارید؟ گفتیم: وی خروج کرده یا در حال خروج است. حضرت فرمود: اگر از او خبری دریافت کردید مرا هم آگاه کنید. چند روزی در مدینه بودیم تا این که فرستادهٔ بسلام صیرفی، نامه ای از وی آورد که در آن چنین آمده بود:

اما بعد، زید روز چهارشنبه اول صفر خروج کرد و چهارشنبه و پنجشنبه را مقاومت کرد و در روز جمعه به شهادت رسید و فلان و فلان نیز با او کشته شدند. پس از آن به محضر امام صادق (ع) رسیدیم و نامه را تسلیم حضرت کردیم، حضرت نامه را خواند و گریست و سپس چنین فرمود:

«اِنَّ اللّٰهَ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُوْنَ، من عموی خود را در پیشگاه خدا بهترین عموها می دانم، عموی من به خاطر دنیا و آخرت ما از بین رفت، به خدا سوگند عمویم شهیدی است همچون شهدایی که با رسول الله (ص) و با علی و حسن و حسین (ع)، به شهادت رسیدند^۴»

بدین ترتیب آیا ممکن است فردی چون زید، مذهبی جز آیین مکتبی را برگزیند؟ با در نظر گرفتن این که وی جوانی مؤمن بوده است که به دست امام باقر (ع) تربیت یافته است. از طرفی بسیاری از مورخان ثابت می کنند که ارتباط زید با واصل بن عطا و خوارج و جنبشهای دیگر به سبب اخذ آرا نبوده است بلکه، قصد زید آن بوده، که ایشان را از تجارب خود بهره مند سازد.

فقهای بزرگ جنبش زید را تأیید می کردند

دلیل دیگری که مأموریت زید، از جانب امام صادق (ع) را ثابت می کند آن است که، فقهای بزرگ به جبههٔ او پیوستند و ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی از کسانی بود که زید بن علی را در قیام خود تأیید کرد. از جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت شده است که فرمود: ابوحنیفه با یاری دادن زید بن علی دوستیش را برای ما به اثبات رساند^۵.

«زیدیه» هم اکنون پیرو ابوحنیفه هستند ولی، بیشتر فقهای معاصر زید و در رأس ایشان فقهای مکتبی، تابع زید بودند، در این جا این سؤال مطرح می شود که، آیا ممکن است فقهی مکتبی، امام باقر و امام صادق (ع) را رها کرده و از زید پیروی کند و در این صورت چگونه می توان چنین فقهی را دوستدار اهل بیت (ع) به شمار آورد؟

امام صادق (ع) آرزوی همراهی با زید را داشت

فضیل، چنین روایت می‌کند: در بامداد روزی که زید بن علی در کوفه خروج کرد به نزد او رفتم و شنیدم که وی چنین می‌گفت: «چه کسی مرا در جنگ با فرومایگان شام یاری می‌دهد؟ به خدایی که، محمد (ص) را به عنوان بشارت دهنده برانگیخت سوگند می‌خورم، که کسی مرا در جنگ با ایشان یاری نمی‌دهد مگر آن که روز قیامت دستش را می‌گیرم و به اذن خدا به بهشت وارد می‌کنم.» وی روایت خود را چنین دنبال می‌کند: چون زید کشته شد مرکبی کرایه کردم و به طرف مدینه به راه افتادم و به امام صادق (ع) وارد شدم، با خود گفتم: امام را از کشته شدن زید آگاه نمی‌گردانم زیرا این خبر موجب دلتنگی ایشان خواهد شد. چون بر امام وارد شدم به من فرمود: «ای فضیل! عمویم زید چه کرد؟» در این هنگام اشک از دیدگانم فرو ریخت، امام فرمود: «او را کشتند؟» گفتم: آری به خدا او را کشتند، امام فرمود: «و سپس به صلیب کشیدند؟» گفتم: آری به خدا به صلیب کشیدند. امام شروع به گریستن کرد و اشکهایش همچون دانه‌های مروارید بر گونه‌هایش جاری شد. امام سپس فرمود: «ای فضیل! در جنگ عمویم با اهل شام شرکت داشتی؟ گفتم: آری، فرمود: «چند نفر از ایشان را به قتل رساندی؟ گفتم: شش نفر. حضرت فرمود: «آیا از ریختن خون ایشان شکی در دل تو پدید آمده است؟» گفتم: اگر شک داشتم آنها را نمی‌کشتم. فضیل، نقل می‌کند که از امام (ع) شنیدم که چنین می‌فرمود: «خداوند مرا در ریختن این خونها شریک گرداند، به خدا عمویم و اصحاب وی شهید شدند، همچنان که علی بن ابی طالب (ع) و اصحابش به شهادت رسیدند.»

از همین جا است که بدون هیچ گونه تردیدی می‌توانیم ثابت کنیم که، امام صادق (ع) زید را به قیام و انقلاب فرمان داده است. ممکن است زید، در پاره‌ای مسائل دچار خطا شده باشد زیرا، وی از خطا معصوم نبوده است. بنابراین، قیام زید بر طبق نقشه و فرمان امام صادق (ع) صورت پذیرفته است.

در پایان نکاتی به چشم می‌خورد که باید خاطر نشان شود:

چرا امام صادق (ع) شخصاً به این امر مهم، اقدام نکرد؟

پاسخ:

یک حرکت سیاسی، نیازمند آن است که سیاستمدار به کارهایی دست زند که صحیح نیست رئیس مذهب به آنها پردازد.

زید می‌توانست به کارهای مختلفی اقدام کند و سخنهای مشخصی را در جهت اهداف

سیاسی بر زبان آورد ولی، رئیس مذهب و امام حقیقی، صرفاً باید در یک مسیر فرهنگی گام بردارد و از آن دور نشود و از آن جا به خطوط سیاسی دیگر، جهت دهد.

پی نوشتها:

- ۱ - بحار الانوار، ج ۲، باب کتمان العلم.
- ۲ - همان مأخذ، ج ۲، باب ما يفهم من اصول الفقه.
- ۳ - عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۲۴۸.
- ۴ - همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۲.
- ۵ - مقاتل الطالبین، ص ۱۴۵.
- ۶ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۱.

نہضت زیدیه در تاریخ

پس از آن کہ زید بن علی بہ قتل رسید و جسد مبارکش در کناسہ کوفہ بہ صلیب کشیدہ شد، ہریک از فرزندانش (یحییٰ، حسین ذوالدمعہ و عیسیٰ) روش خاصی را در مبارزہ برضد بنی امیہ در پیش گرفتند.

حرکت یحییٰ بن زید

در این مبحث می خواہیم عملکرد یحییٰ را پی گیری کنیم. وی پس از شہادت پدرش بہ مداین رفت و با افراد مکتبی و سرشناس این منطقہ تماس گرفت، سپس راہی خراسان شد و در آنجا نیز با افراد مکتبی ارتباط برقرار کرد و در این سرزمین چہار سال مردم را بہ قیام دعوت می کرد، پس از آن قبل از موعد مقرر با یاران و پیروان خود با والی بنی امیہ بہ جنگ پرداخت و در نخستین دفعہ توانست لشکر والی بنی امیہ را شکست دہد ولی، در دومین دفعہ لشکر یحییٰ شکست خورد و تیری بہ او اصابت کرد و بہ شہادت رسید. والی بنی امیہ جسد او را گرفت و بردروازہ گرگان (در ایران) بہ صلیب کشید و سپس سرش را بہ نزد خلیفہ در شام فرستاد. چون خلیفہ اسر او را دریافت کرد نامہ ای بہ والی خود نوشت، متن نامہ چنین بود:

«بہ امر گوسالہ سامری کوفہ (زید بن علی) رسیدگی کن، جسد وی را بسوزان و سپس آن را خرد کن و ذرہ ذرہ آن را بہ دریا بریز.»

آری داستان یحییٰ این چنین بہ پایان رسید ولی، این داستان سؤالات و پیامدہایی چند بہ

دنبال داشت.

آیا تناقضی در جنبش مکتبی به چشم می خورد؟

زید به شهادت رسید و جسدش مدتها در کوفه به صلیب آویخته بود، سپس پسرش یحیی برای گرفتن انتقام خون پدر قیام کرد، وی نیز کشته و به صلیب کشیده شد و سرش را در نقاط مختلف به تماشا گذاردند. همه این رخدادها در زمانی صورت می گرفت که امام صادق (ع) مشغول نشر تفکر مکتبی در چارچوبی وسیعتر یعنی، تدریس فقه و تفسیر و فلسفه و معارف دیگر اسلامی در مدینه منوره بود.

براستی که پدیده شگفتی است، زید عموی امام و یحیی پسر عموی امام بود ولی، با این حال امام هیچ حرکتی نکرد. این موضع گیری امام را چگونه می توان تفسیر کرد؟

بعضی از مردم معتقدند که در این جا تناقضی وجود دارد زیرا یا زید و یحیی به خطا رفته اند و یا امام جعفر صادق (ع) اشتباه کرده است. و اگر ثابت شود که یحیی نیز همچون پدرش از پیروان ائمه بوده است و معلوم شود که حضرت صادق (ع)، امام و معصوم بوده است چگونه می توان این معما و این تناقض را حل کرد؟

فعالتهای نظامی دژی برای جنبش مکتبی

جواب سؤال بالا بسیار آسان است، زیرا جسد مصلوب زید در کناسه کوفه و دعوت پسرش یحیی به قیام، برای بقای امام صادق (ع) در نشر فقه اسلامی ضروری بوده است همان طور که، پرداختن امام صادق (ع) به نشر علوم اسلامی برای استمرار دعوت زید به قیام ضرورت داشته است. پس این دو حرکت به منزله دو بال یک پرنده بوده، که جز با این دو بال قدرت پرواز نداشته است و اگر یکی از این دو بال آسیبی می دید این پرنده نیز سقوط می کرد و به نابودی کشیده می شد. این واقعیتی است که امام صادق (ع) در سخنی کوتاه برای آن عده از پیروانی که تناقضی در این قضیه می دیدند و درباره آن از امام پرسش می کردند، بدان اشاره می کند:

(اینان - زیدیه - نگهدار شمایند.)

مقصود امام از این سخن آن بود که اگر جنبش زید وجود نداشت و استمرار نمی یافت، ائمه به ایجاد چنین حرکتی نیازمند بودند زیرا ایشان به سپر و چتر پوششی نیاز داشتند تا بتوانند در حمایت آن رسالت خود را دنبال کنند.

آری صحیح است که زیدیه بعداً در سطوح مختلف عقیدتی و سیاسی و جز آن با یکدیگر

اختلاف پیدا کردند و بنابه روایت، یکی از کسانی که برای زندانی شدن امام موسی بن جعفر (ع) کوشش فراوانی کرد «یعقوب بن داود» بود که هوادار زیدیه بود^۲، ولی این مطلب نیز صحیح است که هم ایشان بودند که پیکره انقلاب «محمد ذوالنفس الزکیه» و برادرش «ابراهیم» را تشکیل می دادند و پایگاههای انقلاب «یحیی بن عبدالله بن الحسین بن الامام الحسن» را در دیلم بر پا می کردند و هم ایشان سپری برای استمرار جنبش مکتبی به شمار می آمدند. ممکن است این سخنان برای برخی مبهم باشد ولی استدلالی که در زیر به بیان آن خواهیم پرداخت، مسأله را روشن خواهد کرد:

هر حکومتی در جهان به دو جناح نیازمند است: جناح لشگری و جناح کشوری. جناح لشگری در واقع حافظ کشوری است و اگر نیروی نظامی در بین نباشد امکان ندارد یک قاضی در دادگاه بتواند در امور مردم داوری و احکام مختلف را درباره ایشان صادر کند و اگر حمایت قوای نظامی نبود آیا یک پلیس معمولی مستقر در مرز می توانست هزاران خودرو را توقیف کند؟ طبیعتاً نه. نیروی نظامی، هیبت حکومت را به ملت تحمیل می کند و همین هیبت به مقامات کشوری، از مأمور جمع آوری مالیات گرفته تا بالاترین مقام مملکتی فرصت مناسبی برای انجام وظیفه می دهد. همه مقامات کشوری به نیروی نظامی نیازی مبرم دارند تا ایشان را از هرگونه گزند حفظ کند. جنبش زیدیه نیز این چنین بود زیرا مکتب که فقه، معارف، تبلیغ و فتوحات را در بر دارد همیشه به یک سپر نیاز داشته است. ولی چگونه می توان جنبش مسلحانه را همسپار حمایت به شمار آورد؟

هشام کسی بود که قصد به ذلت کشادن زید را داشت ولی زید همچنان که یادآور شدیم با قیام خود با او به مبارزه برخاست. این خلیفه همان کسی است که با فرستادن رسول خویش به مدینه برای احضار امام باقر، قصد خوار کردن ایشان را داشت. لذا امام و پسرش جعفر بن محمد الصادق (ع) راهی دمشق شدند و چون به دمشق رسیدند بر هشام وارد شدند. هشام در حالی که خود نشسته بود به امام باقر و پسرش (ع) اجازه نشستن نداد، امام خشمگین شد به گونه ای که آثار خشم بر چهره اش نمایان شد، در این هنگام هشام به امام اجازه نشستن داد و مراسم احترام را به جا آورد، وی از امام خواست تا در مسابقه تیراندازی شرکت کند، در این جا امام دست به کاری زد که داستان آن برای همگان آشناست، امام هفت تیر پرتاب کرد که هر یک از تیرها، تیر قبل از خود را شکافت. پس از آن بحثی بین هشام بن عبدالملک و امام در گرفت که جریان آن معروف است. این مباحث پیرامون مسائل فقهی نبود بلکه، بر محور مسأله ای مهمتر یعنی، اختلاف رهبری جامعه اسلامی دور می زد.

امام باقر(ع) رهبری مکتبی را روشن می‌کند

امام بحث را چنین آغاز کرد:

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً^۱ و زمین، از کسانی که موجب کمال این امور شوند خالی نمی‌ماند، اموری که دیگران از آن کوتاهی می‌کنند. در این وقت چهره هاشم قرمز شد و چنین گفت: علی ادعا می‌کرد علم غیب می‌داند در حالی که خداوند هیچ کس را به علم غیب آگاه نکرده است پس از کجا علی چنین ادعایی می‌کرد؟ امام چنین پاسخ داد: «خداوند جل جلاله بر پیامبرش (ص) کتابی فرو فرستاد که در آن، تاریخ گذشتگان و پیش بینی آیندگان را تا روز حساب آورده و چنین فرموده است: وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ^۲ و در جای دیگر می‌فرماید: وَكُلَّ شَيْءٍ آخِصْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۳ و در جای دیگر می‌فرماید: مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ^۴ و خداوند به نبی اکرم (ص) وحی کرده است که هیچ چیز در عالم غیب نیست مگر آن که علی را بدان آگاه کرده است.^۳»

مقصود امام از این سخنان اثبات فضیلت جدش علی بن ابی طالب (ع) و شایستگی بیشتر

ایشان برای خلافت بود.

این مباحث اهمیت زیادی داشت زیرا با مناقشاتی که امروزه پیرامون مسأله رهبری جریان یافته و در پی آن هر کس دنبال کار خویش می‌رود و قضیه را به فراموشی می‌سپارد، تشابهی ندارد. مفهوم مباحث امام با هاشم آن بود که هاشم بر باطل است و باید منصب خلافت را ترک کند و معنای سخن امام آن بود که حکومت اسلامی باید تغییر یابد.

این گفتگوهای تند در کجا جریان داشت؟ در قلب پایتخت و در خانه خلیفه و درون دربار اموی، در حالی که عده‌ای از فرماندهان ارتش و رؤسای عشایر و والیان و قضات و فقها نیز در آنجا حضور داشتند.

این برخورد تا حدی شبیه مبارزات انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری در مصاحبه‌های

۱ مانده ۳/ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم.

۲ نحل ۸۹/ وما برتو این قرآن عظیم را فرستادیم تا حقیقت هر چیز را روشن کند و برای مسلمین هدایت و رحمت و بشارت

باشد.

۳ یس ۱۲/ و در لوح محفوظ خدا (یا قلب امام خلیفه الله) آشکار همه را به شماره آورده ایم.

۴ انعام/۳۸، ما در کتاب آفرینش بیان هیچ چیز را فروگذار نکردیم.

تلویزیونی ایالات متحده امریکا است، مصاحبه‌هایی که ناظران سیاسی آن را تحلیل می‌کنند و اهمیت زیادی برای آن قائل هستند. زیرا در همین گفتگوهاست که برتری یکی از دو طرف به ثبوت می‌رسد. به همین دلیل هنگامی که هشام خشمگین می‌شد قدرت تشخیص خود را از دست می‌داد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چرا هشام به جلادان خود دستور نداد امام باقر (ع) را به قتل برسانند؟ و چرا خلفای اموی پس از او امام صادق (ع) را آشکارا به قتل نرساندند؟ زیرا این حکومتها چنین تصور می‌کردند که اگر رهبری معتدل را بکشند مسلمانان خشمگین خواهند شد و به جناحهایی تندرو مثل زیدیه خواهند پیوست و اگر مردم به جناح زیدیه جذب شوند در این صورت حکومتها خود را مقصر و مسبب گرایش امت به سمت این جناح خواهند دانست و در نتیجه خودشان، در پایان دادن به تسلطشان هر چه سریعتر سهیم خواهند بود. بدین سبب هرگاه در منطقه‌ای قیام مسلحانه‌ای صورت می‌گرفت حکومتهای وقت می‌کوشیدند تا افراد معتدل را با دادن مناصب مهم به خود نزدیک و نیز بدین وسیله از ایشان دلجویی کنند و اگر همین اشخاص معتدل همچون اعضای جنبش مکتبی دارای طرحهای درازمدتی بودند و در اثر تلاش موقعیتهایی به دست می‌آوردند، ناگزیر حکومت، وقت از میان می‌رفت. چرا که در این زمان حکومت خود را بین جنبشهای معتدل و نهضت‌های انقلابی تندرو در فشار می‌دید، و این وضعیت آن را بین سندان و چکشی قرار می‌داد که ضربه‌های پیاپی بر سرش وارد می‌شد. پس، حکومتها در این زمان در یک تنگنایی قرار می‌گرفتند که نه می‌توانستند قدرتی از خود نشان دهند و نه می‌توانستند بنر می‌رفتار کنند و فقط محکوم به سکوت بودند. مکتبها در طول تاریخ این گونه عمل کردند. همچنان که گفته شد در این برهه جناحی تندرو نیز به چشم می‌خورد و در مسیر مبارزات، زیدیه عهده‌دار این جناح بود. تشکیل دهندگان این جناح زیدیه پسرش یحیی و علی پسر یحیی و محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن الحسن بن الحسن و یحیی بن الحسن بن زید بودند و همین جریان در طول تاریخ مکتبی ادامه می‌یابد.

عده‌داران این حرکت، یا فرزندان زید و برادرانش بوده‌اند یا فرزندان حسن بن الامام الحسن زیرا جنبش زیدیه را فرزندان زید و فرزندان امام حسن (ع) به پیش می‌بردند بدین ترتیب گاهی فرزندان امام حسن (ع) رهبری جنبش را به عهده می‌گرفتند و گاهی فرزندان زید مسؤلیت آن را می‌پذیرفتند.

نهضت زیدیه، از آغاز قرن دوم تا قرن دهم و یازدهم، دارای نیروهای مسلح منظمی بود و این نهضت در واقع حافظ جنبش مکتبی بوده است.

نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی بن زید

قبل از آن که به بررسی نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی^۱ پردازیم، لازم است نتایجی که زیدیه پس از شهادت یحیی^۱ به آن دست یافت، روشن شود.

یحیی^۱ در خراسان یعنی سرزمین موالی به شهادت رسید، موالی همان کسانی بودند که زید و سپس یحیی^۱ تصمیم داشتند ایشان را از ظلم و ستم بنی امیه نجات بخشند.

زید در بیعت خود با امام چه می گفت؟

یحیی^۱ در بیعت خود با امام چه می گفت؟

مضمون سخن هر دوی آنها این بود: «با تو پیمان می بندیم و بیعت می کنیم که مظلوم را یاری و به محرومان کمک کنیم و مستضعفان را نجات دهیم، و به کتاب خدا و به سنت پیامبر عمل کنیم.» در نتیجه می توان گفت قیام زید و یحیی^۱ از اعماق وجود مظلومان و محرومان ریشه می گرفت محرومی که می بیند امامش را در مقابل او می کشند و به صلیب می کشند، طبیعتاً خواهد شورید. سالی که یحیی^۱ به شهادت رسید در خراسان و افغانستان و آذربایجان و ارمنستان و بادکوبه و بخارا و سمرقند هر پسری به دنیا آمد او را یحیی^۱ یا زید نام نهادند.

یحیی^۱ وزید به قتل رسیدند ولی صدها هزار نفر نظیر زید و یحیی^۱ به وجود آمدند. این است طبیعت جنبش مکتبی که رهبر آن برای حق و تنها برای خدا به شهادت می رسد ولی، این خود موجب می شود که رشد این جنبش صد برابر افزایش یابد. «كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ»^{*}

زنجیری که یحیی^۱ را با آن به بند کشیده بودند به مبالغ هنگفتی خرید و فروش می شد و انقلابیهای خراسان برای تبرک، هر کجکه آن را به صورت نگین انگشتری درآورده بودند.

ابومسلم خراسانی چهار سال پس از شهادت یحیی^۱ در خراسان به صحنه آمد، شعار وی این بود: «ما خواهان انتقام خون یحیی^۱ هستیم.»^۴

یحیی^۱ کشته شد ولی ابومسلم به نام او ارتشی از موالی گرد آورد و قاتلان یحیی^۱ و تمام کسانی را که در ارتش شکست دهنده یحیی^۱ شرکت داشتند به قتل رساند. هزاران نفر به اتهام پیوستن به جنبش ضد یحیی^۱ کشته شدند. یحیی^۱ به خاک سپرده شد و مزاره^۵ او اولین زیارتگاه علنی جنبش مکتبیها به شمار می آید.

۵ بقره ۲۶۰، مثل آن که مالس را در راه خدا انفاق کند همانند دانه ای است که از یک دانه هفت خوشه برآید و در هر خوشه

صد دانه باشد.

ابومسلم خراسانی کشتار قاتلان یحیی را آغاز و نیروها را به اسم خونخواهی از یحیی جذب کرد و بدین ترتیب توانست بر بنی امیه پیروز شود و این حکومت را از دایره هستی خارج کند، حکومتی که مظهر فساد و جنایت و کفر و شرک بود، با شهادت یحیی به پایان رسید.

محمد حلبی از امام صادق (ع) چنین نقل می‌کند: «خاندان ابوسفیان، امام حسین (ع) را به شهادت رساندند و خداوند حکومت را از ایشان گرفت و هشام، زید بن علی را شهید کرد و خداوند او را از حکومت ساقط کرد و ولید، یحیی بن زید رحمة الله علیه را کشت و خداوند حکومت او را نیز به پایان رساند.»^۶

داوود برقی چنین نقل می‌کند: فردی در حضور من از امام صادق (ع) درباره این آیه قرآنی پرسید:

«فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ»^{*}
حضرت فرمود: «خداوند هفت روز پس از سوزاندن زید اراده کرد که حکومت بنی امیه متلاشی شود.»^۷

کسانی که حکومت بنی عباس را بهتر از بنی امیه می‌دانند، دچار اشتباه شده‌اند بلکه ما چنان که در مباحث آینده به اثبات خواهیم رساند عکس آن را صحیح می‌دانیم. آنان که به برتری بنی عباس بر بنی امیه اعتقاد دارند چنین می‌گویند: درست است که شماری از ائمه ما در زمان عباسیان به شهادت رسیدند و تحت فشار بودند ولی، با این وجود بین حکومت اموی و عباسی فرقی فاحش به چشم می‌خورد، بنابه اعتقاد این عده، مکتبها توانستند با از میان برداشتن حکومت بنی امیه به یک پیروزی بزرگ دست یابند زیرا نه تنها ایشان بلکه موالی نیز در زمان امویان در ظلم و ستمی سخت به سر می‌بردند در حالی که همین افراد در حکومت بنی عباس به بالاترین مناصب دست یافتند، آیا این یک پیروزی نیست؟

ابومسلم خراسانی که فردی عرب بود به اعتقاد برخی خود را به خراسانیها نسبت می‌داد. جنبش خود را به تأیید برساند. ابومسلم که در کوفه متولد شده بود به جایی رسید که مرد شماره دوی حکومت به شمار می‌آمد، ترکها و برامکه نیز همگی در زمان عباسیان به مناصب مهمی دست پیدا کردند. ما نیز به تفصیل ثابت خواهیم کرد که سقوط بنی امیه پیروزی فضیلت و عدالت بود. آخرین ضربه کاری را یحیی بن زید به پیکر نیمه جان بنی امیه وارد آورد.

همه مردم می‌میرند و یادشان از خاطره‌ها زودده می‌شود ولی یحیی با شرافت به شهادت رسید

۵ مانده/۵۲، باشد که خدا برای مسلمانان فتحی پس آورد و یا امری دیگر از طرف خود (که عرب و دولت مسلمانان وقت یابد) تا منافقان از آنچه در دل نهان کردند سخت پشیمان شوند.

و با شهادت خود توانست کاری بسیار عظیم انجام دهد.
 درود خدا بر او باد، روزی که جهاد کرد و روزی که به شهادت رسید و روزی که زنده
 برانگیخته خواهد شد.

پی نوشتها:

- ۱- ولید بن یزید بن عبدالملک.
- ۲- بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۱۰.
- ۳- همان مأخذ، ج ۴۶، ص ۳۰۶.
- ۴- این از جمله شعارهایی بود که برای دعوت به رضای آل محمد داده می شد.
- ۵- درباره محل دفن او دو نظر است: عده ای قبر او را در قریه «ارعونه» و عده ای دیگر در قریه «گرگان» می دانند. ارعونه و گرگان هر دو در خراسان واقع بودند.
- ۶- ثواب الاعمال و عقابها.
- ۷- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹.

فرزندان زید ادامه دهند گان راه او

در مباحث قبل، از پایان فاجعه بارزندگی یحیی بن زید سخن گفتیم ولی در نهایت، همین فاجعه به حرکتی سازنده تبدیل شد که موجب اضمحلال حکومت اموی گردید. مسأله ای که در این جا باقی مانده است آن است که جنبشهای فرزندان زید و کسانی که از طرف یحیی به فرماندهی منصوب شدند و خلاصه جنبشهایی که به زیدیه پیوستند همه آنها را بشناسیم.

بزودی به دو واقعیت تاریخی درباره دوتن از فرزندان زید که از نسل وی به شمار می روند خواهیم پرداخت و پس از آن در مباحث بعدی پیرامون کسانی، همچون محمد و ابراهیم که از نسل زید نبودند و فقط منصب فرماندهی را از او دریافت کرده بودند، بحث خواهیم کرد.

زید فرزندی داشت که «حسین بن زید ذوالدمعه» نامیده می شد.^۱ وی پس از شهادت پدرش روشی را در پیش گرفت که اندکی شبیه روش امام زین العابدین (ع) پس از شهادت پدرش امام حسین (ع) بود. همان طور که امام زین العابدین با زندگی اندوهبار خود و با نیروی گریه و دعا توانست پایگاه مکتبی جامعه اسلامی را پی ریزی کند و توانست فردی همچون زید بن علی را برای قیام تربیت کند - که این خود موجب انقلابات نسلهای بعدی شد - حسین بن زید معروف به ذوالدمعه نیز توانست با اشک و گریه و تعهد خود نسبت به قرآن نسلهایی انقلابی و عناصری مکتبی همچون نوه اش یحیی^۲ را تربیت کند، فردی که از جرگه کسانی محسوب می شد که با شهادت و بی باکی نهضتی بپا کرد.

یحییٰ دو انقلاب را رهبری می‌کند

یحییٰ برای نخستین بار در زمان متوکل عباسی قیام کرد و منطقه‌ای مناسب، یعنی خراسان را برای انقلاب خود برگزید. چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم خراسان از نظر استراتژیکی منطقه‌ای بود که برای قیام بر ضد ستم و ستمکاران آمادگی کامل داشت. رخدادهای تاریخی، این واقعیت را به ثبوت می‌رساند که دلیل پیروزی ابومسلم خراسانی آن بود که وی خراسان را به عنوان مرکز انقلاب خود برگزیده بود. یحییٰ نیز همین منطقه را برگزید و یاران خود را گردآورد و قیام خود را آغاز کرد و با عباسیان به جنگ پرداخت ولی سرانجام با شکست روبرو شد. پس از شکست، وی را گرفتند و به بند کشیدند و او را به سوی والی خراسان، و از آن جا به بغداد و سپس به پایتخت (سامرا) نزد متوکل عباسی فرستادند و پس از میانجیگریهایی که پیش متوکل عباسی شد پس از گرفتن ضمانتهای کافی مبنی بر کناره‌گیری یحییٰ از هر قیام دیگر او را آزاد کرد و یحییٰ نیز عملاً در زمان متوکل عباسی به هیچ انقلاب دیگری دست نیازید.

قبر امام حسین (ع) مرکز تجمع افراد انقلابی

پس از آن که متوکل کشته شد یحییٰ به کوفه آمد و ارتباطهای خود را با، زایران قبر امام حسین (ع) آغاز کرد زیرا در زمان متوکل عباسی بلکه، در همه دوران عباسیان، انقلابیهای زیادی برای زیارت قبر امام (ع) در آن جا گرد می‌آمدند، منظور زایرانی که برای زیارت قبر امام (ع) به آن جا می‌آمدند فقط انجام آدابی مذهبی نبود بلکه، حضور ایشان در کربلا برای برقرار کردن ارتباط با یکدیگر جهت انجام یک انقلاب بود.

زیارت قبر امام حسین (ع) در مبارزه با حکومت بنی عباس، تأثیر مهمی داشت و به همین دلیل بود که عباسیان قبر امام حسین (ع) را دشمن می‌دانستند زیرا این قبر به مرکز تجمع مخالفان و مبارزان تبدیل شده بود.

یحییٰ با زایران قبر امام حسین (ع) ارتباط برقرار کرد و عده زیادی از ایشان به دعوت یحییٰ پاسخ مثبت دادند، در این وقت یحییٰ به کوفه بازگشت و در آن جا، شعارهای معروف زیدیه را سر داد: «ای انتقام گیرندگان خون حسین، و ای یاری شدگان از سوی خدا، بجنگید»

یحییٰ در کوفه حکومت را به دست می‌گیرد

یحییٰ توانست یاران بسیاری را گردآورد و بر کوفه سیطره یابد. اولین کاروی آن بود که اموال

بیت المال را بگیرد و آنها را بین فقرا و مساکین تقسیم کند و به این ترتیب توانست بیشتر افراد امت را به خود جذب کند. وی در حکومت خود عدالت را در پیش گرفت و سنگینی بار رسالت را به دوش گرفت و افراد بسیاری به او پیوستند. یحیی فردی متدین، عابد و زاهد و نیز شجاع بود. در شجاعت وی همین بس که در نخستین جنگ خود با والی کوفه که ارتش و پاسدارانی در اختیار داشت چنان که مورخان نقل می‌کنند خطاب به یاران نظامی خود چنین گفت: «همین جا توقف کنید که من به تنهایی شما را از شر ارتش دشمن رها می‌کنم.» وی شمشیرش را به دست گرفت و به تنهایی وارد میدان جنگ شد و ارتش عباسیان را که از گروههای موجود در کوفه و به رهبری والی آن تشکیل شده بود شکست داد و والی را به قتل رساند و پس از پایان کار به میان لشکریان و یاران خود بازگشت.^۳

نیروهای عباسیان یحیی را شکست می‌دهند

فرمانده ارتش یحیی فردی ترسو بود و همین موجب شد که او و لشکریانش با شکست روبرو شوند، بدین ترتیب یحیی در میدان جنگ تنها ماند و آن قدر به جنگ ادامه داد تا سرانجام به شهادت رسید، در هنگام شهادت سر او را به دلیل جراحتهای فراوان در میان سرهای دیگر تشخیص ندادند. از تواناییهای فوق العاده یحیی آن بود که چشم وی موجب نمی‌شد کسی را بکشد یا به زدن بیفکند بلکه فقط میله‌ای آهنین داشت که هرگاه از کسی خشمگین می‌شد آن را به دور گردن شخص می‌پیچید و رهایش می‌کرد، هیچ آهنگر و فرد نیرومندی نمی‌توانست این شخص را از آهنی که بر گردنش آویخته شده بود رها کند، این شخص پس از سپری شدن مدتی که یحیی مقرر کرده بود و در آن مدت نمی‌توانست حرکت کند نزد وی می‌آمد و او نیز آهنی را که بر گردنش آویخته بود، باز می‌کرد و او را رها می‌ساخت. یحیی چندین سال بر مسند حکومت باقی بود. پس او و مستعین بالله که دوازدهمین خلیفه عباسیان بود جنگهای بسیار زیادی در گرفت، نیروهای دو طرف در پاره‌ای از این جنگها همسان بوده ولی یحیی توانست مدت زیادی حکومت کند، بعضی از این جنگها نیز به شکست یحیی و لشکریانش منجر می‌شد، زیرا...

پس از شکست یحیی خویشان و یاران اسیر وی را، پیاده به بغداد بردند و کسی که از ادامه راه عاجز می‌ماند مظلومانه به قتل می‌رسید، هنگامی که اسرا به بغداد رسیدند مردم بغداد در تظاهرات خشمگینانه‌ای این عمل بنی عباس و بویژه کشتن یحیی را محکوم کردند.

سریحیی مدتها بر دار بود تا آن که مردم مدینه طی تظاهراتی نزد محمد بن عبدالله بن مطاهر، والی بغداد آمدند و به وی چنین گفتند: «ما نمی‌دانیم به تو تسلیم بگوییم یا تبریک، چرا که تو بر

دشمنت پیروز شدی و لذا باید به تو تبریک گفت ولی آیا می دانی که اگر رسول الله (ص) زنده بود باید به او تسلیت می گفتیم زیرا تو فرزندش را به قتل رساندی؟» در این هنگام محمد بن عبدالله بن طاهر دستور داد اسرا را آزاد کنند و در نتیجه، همه این مسائل موجب پیدایش آشوبهای تازه ای علیه حکومت عباسیان شد و به انقلابهایی انجامید که بعداً از آنها سخن خواهیم گفت.

این یکی از وقایع بسیار مهمی است که به رهبری یحیی^۱ پسر حسین بن زید معروف به ذوالدمعه در تاریخ رخ داده است، ولی زید فرزند دیگری نیز داشت که «عیسی بن زید» نامیده می شد، داستان زندگی وی نیز بسیار شگرف است. داستان زندگی عیسی^۱ در مرحله اول روشنگر جو مشوشی است که افراد مکتبی در آن به سر می بردند، و این که انقلابیهای مکتبی چگونه با شجاعت کم نظیری با این فشارها مقابله می کردند.

چهار سال پس از شهادت زید پسرش یحیی^۱ در خراسان قیام کرد و در جوزجان به صلیب کشیده شد. در این هنگام برادرش عیسی^۱ چه کرد؟

عیسی^۱ با محمد و ابراهیم که در زمان منصور علیه حکومت عباسی شوریده بودند، خروج کرد، ارتش محمد و ابراهیم شکست خورد و عیسی^۱ خود را در کوفه پنهان کرد. قبل از هر چیز باید بدانیم که انتخاب شهر کوفه در طول زندگی مبارزاتی عیسی^۱ انتخابی موفق و بجا بوده است زیرا کوفه منطقه ای بود که پیوسته با امویان و عباسیان در مبارزه بوده است و منطقه ای به شمار می رفت که به اهل بیت محبت می ورزیده است. بدین سبب عیسی^۱ در کوفه پنهان شد و کاملاً مخفیانه زندگی می کرد تا آن جا که یحیی^۱ پسر برادرش حسین روزی به پدر خود ذوالدمعه چنین گفت:

«ای پدر! من می خواهم عمویم عیسی بن زید را بینم زیرا بسیار ناپسند است که فردی همچون من شخصی مثل او را که از خویشان من است دیدار نکند.»

پدرش پس از مدتی سکوت گفت:

«این امری است که بر او (عیسی^۱) گران خواهد آمد و می ترسم که برای پرهیز از دیدار تو

منزل خود را تغییر دهد و این مسأله موجب زحمت او شود.»

یحیی^۱ بیشتر، پافشاری کرد تا آن که پدرش به او چنین گفت:

«هرگاه به کوفه رسیدی سراغ منطقه بنی حنی را بگیر و زمانی که به آن جا رفتی از فلان راه

برو، در وسط این راه خانه ای را خواهی دید که درش چنین و چنان است آن را شناسایی کن و در

جایی دور از آن در ابتدای راه بنشین، هنگام مغرب شخص میانسال و بلندقامتی را خواهی دید که

چهره ای کشیده دارد و اثر سجده در پیشانیش دیده می شود، ردایی پشمین بر تن دارد، با شتری

سقایی می کند، قدمی نمی گذارد و قدمی بر نمی دارد مگر آن که ذکر خدا را بر لب داشته باشد،

اشکهایش ریزان است، برخیز و به او سلام کن و او را در آغوش بگیر، در این هنگام همچون حیوان وحشت زده ای از تو خواهد ترسید، خود را معرفی کن و خویشاوندی خود را به او بازگویی، در این وقت با تو خواهد نشست و زمانی دراز سخن خواهد گفت و حال همه ما را از تو خواهد پرسید و از حال خود تورا آگاه خواهد کرد، کاری کن که از نشستن با تو خسته و ملول نشود، سخن با او کوتاه کرده و خدا حافظی کن، وی از تو خواهد خواست که دیگر به دیدارش نروی، هر چه می گوید انجام ده زیرا اگر دوباره به دیدار وی بروی خود را از تو پنهان خواهد کرد و از تو خواهد ترسید و مکان خود را تغییر خواهد داد و این موجب زحمت او می شود.»

یحیی پاسخ داد: «آنچه بگویی انجام می دهم» وی دیدار خود با عیسی را چنین شرح می دهد:

«به کوفه وارد شدم و او (عیسی) را دیدم، او چنان بود که پدرم توصیف کرده بود، قدمی بر نمی داشت و گامی نمی نهاد مگر آن که لبهایش به ذکر خدا مشغول بود، اشک در چشمانش حلقه زده بود و گاهی بر گونه هایش سرازیر می شد پس برخاستم و در آغوشش گرفتم، از دیدن من چون حیوانی که از دیدن انسانی وحشت کند، ترسید. گفتم: ای عمو! من یحیی بن الحسین بن زید هستم، من برادرزاده توام، وی مرا در آغوش گرفت و آن قدر گریست که گمان کردم بزودی جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد، سپس شترش را خواباند و با هم نشستیم، او شروع به احوالپرسی خانواده اش کرد و حال یک یک مردان و زنان و کودکان را جویا شد من احوال یک یک آنها را برای او شرح می دادم و او می گریست، سپس گفت: فرزندم! من با این شتر سقایی می کنم و مزد حاصل از این کار را به صاحبش می دهم و با مقدار کمی از آن سدجوع می کنم و گاهی که از فروش آب جلوگیری می کنند به بیابان (یعنی پشت کوفه) می روم و از باقیمانده غذای دیگران که به بیابان می ریزند تغذیه می کنم، دختر این مرد (صاحب شتر) را به زنی گرفته ام و او تا این زمان به هویت من پی نبرده است، همسرم دختری به دنیا آورد، دخترم بزرگ شده است ولی مرا نمی شناسد و نمی داند من کیستم، مادرش به من گفت: دخترم را به عقد فلان سقا در آور. وی سقایی است که در همسایگی ما زندگی می کند - زیرا دارایی او از ما بیشتر است و دختر ما را نیز خواستگاری کرده است، وی همچنان در خواسته خود پافشاری می کرد و من نمی توانستم به او بگویم که این کار در شأن من نیست زیرا این مسأله موجب می شد که راز من آشکار شود، وی همچنان اصرار می ورزید و من از خدا می خواستم که مرا در این امر یاری دهد. تا این که دخترم پس از چند روز درگذشت، هیچ چیز مرا در دنیا اندوهگین نکرد مگر آن که دخترم مرد. و به نسبت خود با رسول خدا (ص) آگاهی بیافت.» وی سپس یحیی را سوگند داد که از نزد او برود و دیگر

باز نگردد و پس از آن یحیی خداحافظی کرد، یحیی سخن خود را چنین ادامه می دهد: «پس از این دیدار، دوباره به مکانی رفتم که عیسی^۱ را قبلاً ملاقات کرده بودم تا این که دوباره او را ببینم ولی این بار دیگر به دیدارش موفق نشدم و همان اولین دیدار و آخرین برخورد من با او بود.»^۶

برخی اعتقاد دارند که عیسی^۱ در آن روزها بیش از یک سقا نبوده است ولی حقیقت امر این است که شغل وی صرفاً پوششی امنیتی از حکومت تروریستی آن زمان بوده است.

وی در خلال زندگی خود در کوفه با افراد مکتبی ارتباط داشته است و در آن شرایط سخت مشغول تربیت ایشان بوده است.^۷ یکی از راویان به نام منصور چنین نقل می کند:

«من و عده کمی از افراد مکتبی، عیسی^۱ را می شناختیم و با او رابطه داشتیم، وی ما را در صحرا ملاقات می کرد و به ما می گفت که باید با ما نشستی داشته باشد و سخنان بسیاری را در میان می گذارد. وی می گفت: شما خود شاهد وضعیت من هستید و می دانید که اگر حکومت به محل اختفای من پی ببرد بی گمان مرا خواهد کشت.»

عیسی^۱ در آن شرایط دشوار با ایشان تماس می گرفت و به آنها جهت می داد و آنها نیز به سهم خود به مردمی که در جامعه کوفه زندگی می کردند جهت می دادند و این چنین مشعل رسالت را دست بدست به پیش می بردند و نمی گذاشتند لحظه ای به زمین افتد زیرا، اگر مشعل رسالت سقوط می کرد تاریکی تمام جهان را دربر می گرفت و دیگر نور هدایت روشنی نمی بخشید و دیگر افرادی چون من و تو چنین ارزشهایی را به دست نمی آوردیم، اگر چه نمی توان ما را مظهر کامل این ارزشها دانست اما همین میزان از ارزشها را نیز مدیون قهرمانانی هستیم که برای حاکمیت اصول اعتقادی خود چون سربازانی گمنام زیستند.

عیسی^۱ وفات کرد و همچون سقایی (نه کمتر و نه بیشتر) به خاک سپرده شد. هیچ کس در کوفه جز همسر و فرزندان وی که پدر خود را سقایی از سقاهای کوفه می دانستند بر مرگ او آگاهی نیافت. عیسی^۱ را در کوفه به خاک سپردند ولی برخی اعتقاد دارند که بین حله و کوفه قبری وجود دارد که به او منتسب است.

پس از تدفین عیسی^۱ «صاحب زعفرانی» با افراد مکتبی تحت سرپرستی خود و به اصطلاح امروز با «تیم» خود تماس گرفت و به ایشان چنین گفت: «امروز وظیفه ما چیست زیرا همه ما به اعدام محکوم شده ایم؟» به نظر می رسد تنها عیسی نبوده که پنهان شده و در حال پنهانی کارهای خود را به پیش می برده است، بلکه کسانی که با او ارتباط داشته اند نیز پنهان بوده اند. یکی از ایشان نجاری می کرده و دیگری کشاورزی، در حالی که این افراد در گذشته فرماندهان ارتش بوده اند و از بزرگان و شخصیتهای مهم به شمار می آمدند ولی از تمامی این مقامها چشم پوشیدند،

چون در راه خدا هر مشکلی آسان می شود. اعضای تیم صاحب زعفرانی در پاسخ او گفتند: بنابراین خود را آشکار می کنیم. صاحب گفت: نزد مهدی عباسی می رویم و به او می گوئیم که عیسی در گذشته است، وی ما را به سبب این مژده رها خواهد کرد، تا کی باید فراری باشیم؟ ولی «حسن بن صالح» گفت: نه به خدا سوگند دشمن خدا را به مرگ دوست خدا و فرزند رسول الله بشارت نمی دهیم و موجب خوشحالی وی نمی شویم بلکه او را سرزنش خواهیم کرد،^۸ به خدا قسم شبی را که از ترس خدا به صبح برسانم از یک سال عبادت و جهاد برتر می دانم. رسول الله (ص) فرموده اند: «محبوبترین شبها در نزد من شبی است که آن را از ترس در راه خدا به صبح برسانم.» نه از ترس خدا زیرا پیامبر پیوسته از خدا ترسان بود بلکه ترس از جنگ یا ضدحمله ای که در راه خدا باشد. پس از دو ماه حسن بن صالح درگذشت و به ملکوت اعلا پیوست، صاحب در زمان مرگ وی چنین گفت: «او را نیز چون یک غریبه به خاک سپردم.» زیرا زن و فرزندان وی از مرگ او آگاهی نیافته بودند.

صاحب چنین اندیشید که طرح و اندیشه خود را به اجرا درآورد لذا فرزندان عیسی را برداشت و با تغییر قیافه راهی سامرا شد زیرا مردم سامرا او را می شناختند. چون بر مهدی وارد شد مهدی از جای خود پریده و گفت: «دشمن خدا با دو پای خود نزد من آمده است، او را بیاورید.»

پنج سال یا بیشتر گذشته بود و مهدی پیوسته مشغول جستجوی عیسی و یاران او بود تا شاید بتواند ایشان را دستگیر کند ولی موفق نشده بود که به چنین هدفی دست یابد و اکنون یک نفر از این عده با پای خود به قصر مهدی آمده است و این برای مهدی عباسی بهترین شکار به شمار می آمد. مهدی خطاب به صاحب چنین گفت: «به خدا قسم که به تو خوش آمد نمی گویم، ای دشمن خدا وجود تو از من دور باد، آیا تو در نابودی حکومت من می کوشی و خلافت را برای دشمنان من می خواهی؟» صاحب پاسخ داد: «به خدا چنانم که می گویی و هر چه گفتمی صحیح است.» مهدی گفت: «تو خائنی هستی که با دو پای خود نزد من آمده ای آیا با شناختی که من از تو دارم به این اعتراف می کنی؟ حال چگونه جرأت کرده ای با امنیت کامل نزد من آیی؟» صاحب گفت: «من آمده ام تا به تو بشارت دهم و تو را تسلیت گویم.» مهدی گفت: «بشارت به چه چیز و تسلیت برای که؟» صاحب پاسخ داد: «تورا به وفات عیسی بن زید بشارت می دهم و به تو تسلیت می گویم زیرا که او پسر عموی تو و از گوشت و خون تو بوده است.» به دنبال سخنان صاحب، مهدی به سوی محراب رفت و سجده کرد و خدای را سپاس گفت.

نقطه شگفت انگیز قضیه این است که مهدی رئیس حکومتی به شمار می رفت که خورشید در آن غروب نمی کرد ولی برای مرگ عیسی که در کوفه سقایی می کرد سجده شکر به جا می آورد. آیا

معنای سجده او آن است که عیسیٰ صرفاً یک سقا بوده است؟ یا این که وی برای حکومت ظلم و استکبار یک خطر جدی به شمار می رفته است که شغل سقایی را فقط به عنوان پوششی برای کارهای اصلی خود انتخاب کرده بود؟ مهدی سخنان خود را چنین دنبال کرد: «عیسیٰ در چه تاریخی در گذشته است؟» صاحب گفت: «دوماه پیش» مهدی گفت: «چرا تا امروز خبر مرگ او را به اطلاع من نرساندی؟» صاحب پاسخ داد: «حسن بن صالح مرا از این کار بازداشت.» و برخی از سخنان صالح را به آگاهی مهدی رساند. مهدی پرسید: «صالح چه می کند؟» صاحب گفت: «او نیز درگذشت و اگر وفات نکرده بود هیچ خبری از عیسیٰ دریافت نمی کردی.» در این هنگام مهدی سجده دیگری به جای آورد و چنین گفت: «سپاس خدای را که مرا از شر او رها کرد زیرا وی کسی بود که بیش از همه مردم به من دشمنی می ورزید و اگر زنده می ماند عیسای دیگری را به وجود می آورد، ای صاحب هر چه می خواهی بگو، به خدا تو را بی نیاز خواهم کرد و درخواست هایت جواب ردّ به تو نخواهم داد.»

آیا عجیب نیست؟ ظاهراً حسن بن صالح برای حکومت عباسیان عنصر خطرناکی بود و عنصر خطرناک بودن برای حکومت عباسی سخن ساده ای نیست زیرا این حکومت از قدیم تا کنون بزرگترین امپراتوری کره زمین بوده است و در سرزمینهای اسلامی امپراتوری بزرگتر از آن نمی شناسیم. این شخص که بوده است؟ و چقدر در راه خدا تلاش کرده است که خدا بزرگترین جبار تاریخ را از او ترسانده بود؟ اینها اموری هستند که تاریخ از آنها ذکری به میان نیاورده است. ما باید امور بسیاری را در پشت خطوط کتابهای تاریخی بیابیم زیرا در ورای این خطوط است که می توانیم به حقیقت پی ببریم و مسأله مهم برای ما پی بردن به حقیقت است. پس از آن مهدی به صاحب چنین گفت: نیازت چیست؟ من از گناه تو چشم پوشیدم اکنون چه حاجتی داری؟ مرا بشارتی دیگر ده. صاحب گفت: بشارتی دیگر ندارم و تنها یک تقاضا دارم، یتیمان عیسیٰ هیچ کس را ندارند، مهدی گریست و دستور داد حکومت عباسی سرپرستی فرزندان عیسیٰ را به عهده گیرد، فرزندان عیسیٰ تا زمان امین عباسی در دربار عباسیان با خلفا زندگی می کردند تا این که آنها نیز به مردانی انقلابی تبدیل شدند.

همه این مسائل، تاریخی از جهاد است، مردانی چون یحییٰ، عیسیٰ و حسین ذوالدمعه، هر یک به نوع و شیوه خاص خود قیام کردند و کاخ رسالت را با جان و خون و اشک خود پی نهادند حتی اشک آنها دارای هدف و جهت بود هدف و جهتی مکتبی که در آن روزگار از آن برای آگاه کردن توده ها استفاده می شد، این اشکها ناشی از ضعف نبود زیرا اگر چنین بود در هیچ قیامی شرکت نمی کردند، در حالی که یک انقلابی هم می شورید و هم می گریست و از گریه خود در راه

برانگیختن مردم بهره‌برداری می‌کرد. افراد مکتبی نیز در طول تاریخ می‌گریستند ولی نه مانند افراد عادی بلکه گریه آنها برای آگاه کردن مردم و برانگیختن ایشان بود و مفهومی جز سازندگی نداشت.

زیدیه چه کردند؟

سخن خود را تکرار می‌کنیم. زیدیه در طول تاریخ سپرو حامی جنبش مکتبی بوده‌اند و این مسأله مهمی است و بزودی از قیامهای دیگری نظیر انقلاب ابراهیم و محمد که از سلسله انقلابهای زیدیه به شمار می‌روند سخن خواهیم گفت و در همین وقت نقش امام صادق (ع) را در ترسیم نشانه‌های یک مسلمان واقعی در طول تاریخ بررسی خواهیم کرد.

پی‌نوشتها:

- ۱ - حسین بن زید در جنگ محمد ذوالنفس الزکیه و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن شرکت داشت ولی بعداً متواری شد و در خانه جعفر بن محمد (ع) اقامت داشت و امام (ع) نیز به تربیت وی همت گماشت. بدین ترتیب حسن بن زید پس از مرگ پدر در دامان امام جعفر (ع) بزرگ شد و علوم بسیاری را از امام آموخت. حسین بن زید به دلیل گریه زیاد به ذوالدمعه ملقب شد. بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۰۶.
- ۲ - او، یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است. گفته می‌شود وی فرزند حسین بن زید بن علی، یعنی یحیی بن حسین بن زید بن علی است ولی منظور ما در این جا داستان زندگی اوست خواه فرزند حسین ذوالدمعه باشد خواه نوه او.
- ۳ - زیرا یحیی با شمشیر خود فرمانده ارتش عباسان، یعنی عبدالله بن محمود را از پای درآورد و در نتیجه تمام ارتش عباسیان شکست خوردند.
- ۴ - مقاتل الطالبیین، ص ۶۳۹.
- ۵ - گفته می‌شود اسحاق بن جناح رئیس پلیس یحیی بن عمر بن زید، در زندان والی سی عداس درگذشت.
- ۶ - مقاتل الطالبیین، ص ۴۰۹.
- ۷ - در این مورد ناقلان زیادی از او و از زندگی او روایتها آورده‌اند.
- ۸ - مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۰.

دلایل سقوط حکومت اموی

سقوط حکومت بزرگ اموی و به دنبال آن برپایی حکومت عباسی مسأله ساده‌ای نیست. از نظر سیاسی دلیل سقوط حکومت اموی طغیان و فساد رهبری آن و تناقض و اختلاف در ارکان این حکومت بود.

علت دیگر سقوط این حکومت، انقلاب توده‌های مستضعف اعم از انقلاب مکتبی و معتزله و مرجئه و بالاخره خوارج و دیگران علیه این حاکمیت بود. این علل با یکدیگر دست بدست هم دادند و در نتیجه سقوط حکومت اموی را به دنبال داشت. فردی از یکی از رؤسای حکومت اموی پس از سقوط آن چنین پرسید:

دلیل از میان رفتن حکومت شما چه بود؟

وی چنین پاسخ داد: «ما به جای پرداختن به امور ضروری به لذت جویی از دنیا پرداختیم و به رعیت ظلم کردیم لذا از انصاف ما ناامید شدند و تصمیم گرفتند از شر ما رها شوند، در حق کسانی که به ما خراج می دادند بی عدالتی شد لذا ایشان از ما کناره گرفتند و بدین ترتیب آبادیهای ما خراب و خزانه‌های ما خالی شد، از سویی به وزرای خود اطمینان کردیم ولی آنها منافع خود را بر منافع ما ترجیح دادند و امور را بدون حضور ما رتق و فتق می کردند و چگونگی آن را از ما پنهان می داشتند، پاداش نظامیان ما به تأخیر افتاد لذا از اطاعت ما خارج شدند و هنگامی که دشمنان ما ایشان را به همکاری دعوت کردند به سوی آنها جذب شدند و با ما به جنگ پرداختند، دشمنان، ما را به جنگ می خواندند ولی ما به دلیل نداشتن یاور از رویارویی ایشان ناتوان بودیم.»^۱

جواب این شخص به زبان ما چنین می شود:

ما افراد را در جای مناسب خود قرار ندادیم و بر مزرعه داران و کشاورزان فشار وارد آوردیم، ایشان نیز مزارعشان را ترک کردند و رو به سوی شهرها آوردند و بدین ترتیب مزارع ویران شد و مردم از سیاست دولت به تنگ آمدند. به دلیل اسراف بیش از حد فرماندهان، پاداش نظامیان کاهش یافت و بدین سبب نارضایتی در بین صفوف ایشان رخنه کرد زیرا از زمانی که این ارتش به دست معاویه تأسیس شده بود پیوسته از معاویه هواداری می کرد که دلیل آن را صرفاً می توان پادشاهی فراوان و تسهیلات مالی دانست نه چیز دیگر.

ارتش وابسته به پاداش

معاویه در نامه خود به امام علی (ع) چنین می نویسد:

«اما بعد، اگر پی برده بودیم که جنگ با این وسعتی که پیدا کرده است، موجب از بین رفتن ما می شود علیه یکدیگر وارد کارزار نمی شدیم، اگر تا کنون خطا کرده ایم گذشته را بررسی و آینده را اصلاح کنیم، من ولایت شام را به شرطی از تو خواسته بودم که ملزم به اطاعت از تو نباشم.^۲»

هدف بنیانگذار حکومت بنی امیه لذت دستیابی به شام و به بازی گرفتن اموال مسلمانان بود. روزی عمرو بن عاص پس از آن که به کھولت رسیده و اندامش نحیف شده بود با غلامش وردان بر معاویه وارد شد. وی سخن خود را در حالی آغاز کرد که جز وردان کس دیگری نزد او و معاویه حضور نداشت. عمرو گفت: «یا امیرالمؤمنین! چه چیزی برای لذت جویی تو باقی مانده است؟ معاویه پاسخ داد: اما زنان که هیچ نیازی به ایشان ندارم، اما لباس، آن قدر لباس نرم و نیکو به تن کرده ام که انگار جزئی از پوست من شده است و نمی دانم کدام یک نرمتر است، اما غذا، آن قدر از غذاهای لذیذ و پاک خورده ام که دیگر نمی دانم کدام یک لذیذتر و پاکتر است، و اما عطر، آن قدر استشمام کرده ام که دیگر تشخیص نمی دهم کدام یک خوشبوتر است. هیچ چیز را از شرابی سرد در روزی تابستانی خوشتر نمی دارم و از هیچ چیز بیشتر از نگرستن به فرزندان و نوادگانم که در اطراف من هستند لذت نمی برم. تو از چه چیز لذت میبری ای عمرو؟» عمرو پاسخ داد: «درختی بکارم و از میوه و محصول آن برخوردار شوم.» در این وقت معاویه رو به وردان کرده گفت: «تو از چه چیز لذت میبری ای وردان؟» وردان پاسخ داد: «زمین گران قیمت و ارزشمندی که آن را بدون هیچ بهایی برای اشخاصی فاضل و ارجمند به ارث بگذارم تا این که خدا را دیدار کنم و این که زمین مذکور یکی پس از دیگری به فرزندان من به ارث برسد.» معاویه خطاب به عمرو گفت: «بقیه این روز نابود باد، این غلام بر من و تو غلبه کرد.^۳»

هم پیمانان بنی امیه گروهی مزدور بودند

هم پیمانی عمرو بن عاص و معاویه این چنین آغاز شد: عمرو بن عاص به شام وارد شد و برای تهدید معاویه به وی چنین نوشت: «اگر از همه دارایی خود محروم شوی چه می کنی؟ پس هر چه در توان داری به کار بند.» معاویه رسولی به سوی او فرستاد و عمرو بن عاص نزد معاویه آمده معاویه به او گفت: «با من بیعت کن.» عمرو گفت: «نه به خدا دین خود را به تو نمی دهم مگر آن که از دنیای تو بهره مند شوم.» معاویه گفت: «ولایت مصر را به تو می دهم.» بدین ترتیب عمرو بن عاص به وی پاسخ مثبت داد و معاویه نیز کتباً وی را به این مقام منصوب کرد.^۴

معاویه در جنگ صفین چون دریافت که مردم شام گروه گروه به قتل می رسند «نعمان بن جبلة التنوخی» را احضار کرد، وی پرچمدار قوم خود در «تنوخ» و «بهران» بود. معاویه به او چنین گفت: «تصمیم گرفته ام فردی را به سرپرستی قوم تو برگزینم که از تو شجاعتر و دیندارتر باشد.» نعمان در پاسخ گفت: «اگر ما همه قوم خود را به صورت یک مجموعه نظامی درمی آوریم تنها قادر بودیم اندکی پایداری کنیم چه رسد به آن که در برابر شمشیرهای برنده و از غلاف بیرون آمده و افراد تیزهوشی قرار گیریم. به خدا من تو را به خود ترجیح دادم و سلطنت تو را بر دین خود برگزیدم، هدایت را به سبب هوا و هوسهای تو در حالی ترک کردم که آن را می شناختم و از راه حق دوری گزیدم در حالی که آن را می دیدم و هنگامی که به خاطر سلطنت تو با پسر عموی رسول الله (ص) و نخستین کسی که به او ایمان آورد و با او هجرت کرد، جنگیدم در واقع از رشد و هدایت دور شدم، اگر ما آنچه را که در حق تو انجام دادیم در حق علی (ع) می کردیم وی نسبت به رعیت خود بیشتر محبت می ورزید و پاداش بیشتری بدانها می داد ولی ما تمام توان خود را در راه اهداف تو به کار بستیم و باید مسؤولیتی را که پذیرفته ایم به پایان برسانیم حال قبول این مسؤولیت گمراهی باشد یا هدایت، و اگر چه بسیار بعید است که راه رشد و هدایت باشد. از آن جا که از میوه ها و جویبارهای بهشتی محروم شده ایم لذا برای به دست آوردن انجیر و زیتون و محصولات «غوطه»^۵ به نبرد خواهیم پرداخت.» نعمان به دنبال این سخنان به سوی قوم خود رفت و در جنگ پایداری به خرج داد.^۵

^۵ مجموعه باغهای سرسبزی در دمشق است که از رود «بردی» سراب می شود. در گذشته عشاها در آن سکونت داشته اند. زردآلوی آن معروف است. م.

انگیزه جنگها دفاع از منافع و به دست آوردن غنائم بود

نعمان در گفته های خود تصریح کرد که هدف از جنگ به دست آوردن انجیر و زیتون «غوطه» بوده است. آیا معقول است انسانی مثل ولید که قرآن را هدف تیراندازی خود قرار داد، و این اشعار را می سرود:

• أتوعد کلاً جبار عنید
فها أنذاک جبار عنید
إذا ماجئت ربک یوم حشر
فقل یارب مزقنی ولید

و نیز:

به خدایت بگو «اگر می تواند» مرا از غذا خوردن باز دارد، و به خدایت بگو «اگر می تواند» مرا از میگساری نیز باز دارد یا شخصی مثل یزید بن معاویه که همچون سایر خلفای بنی امیه به باده گساری و میمون بازی و همنشینی با زنان آوازه خوان مشغول بود، هدفشان پیشرفت اسلام، همراه با جهاد در راه خدا بوده باشد؟! اگر این را تأیید کنیم به سخن مضحکی گردن نهاده ایم. اولین و آخرین هدف این خلفا به دست آوردن هر چه بیشتر آوازه خوانان و کنیزان و غنائم و اموال بوده است. فتوحات آنان نیز تنها برای به دست آوردن اموال فراوانی بوده است. که به فرماندهان داده می شد تا طرفدار حاکمیت باشند؛ گر نه این اموال و داراییها چگونه و از کجا به دست می آمد و نیز اموالی که صرف عیاشی و خوشگذرانی ایشان می شد از کجا فراهم می آمد؟ نتیجه این بحث را می توان چنین خلاصه کرد: هنگامی که پاداش نظامیان کاهش می یافت کودتایی نظامی برضد حکومت انجام می شد علاوه بر آن، جنگها و ترورهای پی در پی فرماندهان ارتش انگیزه دیگری برای کودتای نظامی بود. حکومت اموی به ارتش خود تنکیه داشت ولی هنگامی که پاداش نظامیان کاهش می یافت و نارضایتی مردم اوج می گرفت، وفاداری این ارتش از حکومت نیز کاهش می یافت و کاهش طرفداری ارتش از حکومت موجب سرنگونی حکام می شد.

بنی عباس جانشینان حکومت بنی امیه

حکومت بنی عباس چگونه بر پا شد؟

از نظر اجتماعی می توانیم بر پایی حکومت بنی عباس را چنین تفسیر کنیم که: ایشان نماینده

• آیا مرا با آیه «جبار عنید» تهدید می کنی، پس بدان که من همان جبار عنید هستم.
هر گاه در روز قیامت به خدای خود وارد شوی، به او بگو که خدایا ولید مرا درید.

جناح میانه رو امت اسلامی به شمار می آمدند، بدین معنا که جناح ایشان بین اصول صحیح اسلامی که مکتبها مسؤولیت آن را برعهده داشتند و اصول منحرفی که بنی امیه بدان می پرداختند، قرار داشت.

پس از وفات رسول الله (ص) امت اسلامی به سه جناح تقسیم شد:

جناح اول: جناح امام علی بن ابی طالب (ع) یعنی جناح مکتبی ثابتی که در راه خدا از سرزنش هیچ کس ابایی نداشت.

جناح دوم: جناح جاهلی تندرو. این جناح بنی امیه و ابوسفیان و مغیره بن شعبه و حکم بن العاص بن امیه را زیر پرچم خود داشت.

جناح سوم: جناح میانه رو که ابو عبیده بن جراح و بسیاری از مسلمانان از جمله بنی عباس را در برداشت، بنی عباس همان کسانی بودند که در آینده نقش این جناح را ایفا می کردند.

جناح اصیل همان جناح ثابتی بود که در راستای تفکر اسلامی قرار داشت، جناحی که با تعهد عمیقی از ارزشها و اصول اسلامی پاسداری می کرد. حضرت فاطمه زهرا (ع) در خطبه خود به این مسأله اشاره می کند: «به خدا از ابوالحسن انتقام نگرفتند مگر به خاطر سختی شمشیر و قوت و مجازاتهای سخت او و شجاعتش در امور الهی^۶»

قلم و زبان توانایی ندارند از همه مواضع استقامت و پایداری حضرت علی (ع) برحق و رویارویی ایشان با باطل سخن گویند. یک مسأله حتمی و قطعی است و آن استقامت امام تا آخرین مرحله است، استقامت در مواضعی که پای هر مردی در آن می لغزد و قهرمانان تاب تحمل آن را ندارند، ولی بالاخره جناح عباسی توانست در پرتو شرایط آماده، بر اوضاع غلبه یابد، زیرا بیشتر مردم اهمیتی نمی دادند که چه کسی به حکومت برسد، ایشان تنها بر یک مسأله اتفاق داشتند و آن پذیرفتن حکومت بنی امیه و احساس گناه در قبال آل محمد (ص) بود.

بنی هاشم اعم از بنی عباس و علویان و فرزندان جعفر و فرزندان عقیل، همگی دعوت خود را در چارچوب دعوت به رضای آل محمد، متمرکز کرده بودند. رضای آل محمد یعنی، فردی که سلاحتهای رهبری مکتبی را در برداشته باشد و این کلمه ای کلی به شمار می رفت که همه گروههای انقلابی را اطراف خود جمع کرده بود. دعوت ایشان کاملاً سری صورت می گرفت. ریشه های جنبش سیاسی پس از شهادت امام حسین (ع) در وجدان مردم ریشه دوانده بود زیرا تفکر مکتبی که از مجموعه محدودی از مردم تجاوز نمی کرد به جایی رسید که بیشترین بخش امت اسلامی، آن را حمایت می کردند. این جنبش در همه نقاط منتشر شد و ریاست سازماندهی آن را فردی از فرزندان محمد بن حنفیه به عهده داشت، فردی که به نظر می رسید حکومت بنی امیه

اهمیت او را دریافته بود و به همین سبب سلیمان بن عبدالملک او را به شام فراخواند و ظاهراً گرامی اش داشت، اما پنهانی به او زهر خورانید. پس از آن که وی شام را به طرف مدینه ترک گفت در راه به ناحیه ای به نام (حمیمه) رسید و در آن جا بود که مسمومیت بر او غلبه کرد، او از ترس آن که مبادا بمیرد و دعوتش ناتمام بماند رازداری را جستجو می کرد ولی هیچ کس را جز «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» نیافت که به وی اطمینان کند لذا وظایف جنبش را به او سپرد و همه سران جنبش را - در مغرب و مصر و خراسان و ری و کوفه و بصره - به او معرفی کرد و اطلاعات دیگری نظیر چگونگی عملکرد و اسامی هواداران این جنبش را نیز در اختیار او گذاشت و نامه هایی را که به ایشان نوشته بود تسلیم وی کرد و همه اسرار این جنبش را بدو سپرد، قرار بود این فرد عباسی همان نقشه ای را دنبال کند که آن علوی آن را تعقیب می کرد ولی وی به دعوت خیانت کرد و نقشه مزبور را به نفع بنی عباس به اجرا درآورد. انقلاب در آن زمان رسیده و آماده بهره برداری بود و همه احزاب و جنبشها آماده قیام بودند ولی با این ترفند، انقلاب از جناح علوی به جناح عباسی منتقل شد، باید گفت که، این تنها دلیل انتقال خلافت از علویان به عباسیان نبود بلکه، دلیل عمده این امر آن بود که تنها هدف بنی عباس رسیدن به حکومت بود، در حالی که انگیزه علویان برای به دست گرفتن حکومت، تحقق بخشیدن به اهداف خود یعنی اجرای احکام الهی بود.

بنی عباس منتظر سقوط بنی امیه بودند تا بتوانند حکومت را به دست گیرند. ایشان چنین وانمود می کردند که احکام الهی را به اجرا درخواهند آورد و مظهر رسالت الهی خواهند بود، آنان به جای در نظر گرفتن هدف یعنی اجرای اوامر الهی به اشخاص و میزان نفوذ آنها توجه داشتند، لذا صحنه را از وجود مخالفان پاک کردند و به حکومت رسیدند.

حقایق زیادی وجود دارد که ثابت می کند، ایشان از آغاز، در مسیر صحیحی حرکت نمی کردند، برای مثال، ابوسلمه که یکی از بزرگترین مبلغان بنی عباس بود و خطوط اساسی جنبش بنی عباس را ترسیم می کرد، در ابتدای نهضت بنی عباس، نامه ای چنین به امام صادق (ع) نوشت:

«ای فرزند رسول الله (ص)! ما به رضای آل محمد دعوت می کردیم و رضای آل محمد توهستی و ما مردم را به سوی تو دعوت می کنیم و پیروزی نزدیک است، ما ابومسلم و سایرین را در نقاء دیگر به کار گماشته ایم.»

او به «محمد بن عبدالرحمن بن اسلم» که قرار بود نامه را به امام برساند (جدّ أسلم غلام رسول الله (ص) بود و به همین جهت او را مأمور رساندن نامه کرد) دستور داد نامه را به امام صادق (ع) بدهد و اگر ایشان به نامه پاسخی ندادند به سوی «عمر بن امام زین العابدین (ع)» بروند

نامه را تسلیم او کند.

این شخص نامه را به امام صادق (ع) داد، امام نیز نامه را روی چراغی که در پیش داشت گرفت و آتش زد و فرمود: «من کجا و ابوسلمه کجا؟ ابوسلمه پیرو دیگران است.» آورنده نامه که ابوسلمه خلل، در رازی بزرگ به او اطمینان کرده بود چون این منظره را دید گفت: ای فرزند رسول الله! پاسخ نامه چه شد؟ حضرت فرمود: «آنچه دیدی برای ابوسلمه بازگو.»

آورنده نامه تعجب کرد و با شگفتی پیش خود چنین گفت: خلافت به امام پیشنهاد می شود ولی او نمی پذیرد. فرستاده ابوسلمه سپس به سوی عبدالله بن حسن رفت ولی او نیز پاسخ منفی داد، سپس نزد فرزند امام زین العابدین (ع) آمد که او نیز نپذیرفت، پس از آن ابومحمد عبدالله بن حسن نزد امام صادق (ع) آمد و چنین گفت:

«ای ابومحمد! فرستاده ابوسلمه می گوید که وی در این نامه مرا به امری می خواند که مورد پذیرش من است و شیعیان ما در خراسان نزد او رفته اند» ابوعبدالله (ع) فرمود: «ای ابومحمد! از کی مردم خراسان شیعه تو شده اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ و آیا توبه او دستور دادی که سیاه بپوشد؟ آیا تو سبب رفتن اینان به عراق بودی؟ یا توبه ایشان جهت دادی؟ آیا هیچ یک از آنها را می شناسی؟» به دنبال این سخنان عبدالله بن حسن با امام به مشاجره لفظی پرداخت و کار آن قدر بالا گرفت که خطاب به امام چنین گفت: مردم پسر من محمد را می خواهند زیرا او مهدی این امت است، وی سخنان خود را چنین دنبال کرد: به خدا هیچ چیز جز حسد موجب نمی شود که تو ما را از این کار بازداری. در این هنگام ابوعبدالله (ع) چنین فرمود:

«به خدا سبب این کار جز خیرخواهی من نسبت به تو نیست، ابوسلمه نظیر نامه توبه من نیز نامه ای نوشته است ولی فرستاده او پاسخی جز پاسخ تو از من دریافت کرد، من پیش از آن که نامه وی را بخوانم آن را به آتش کشیدم»

در پایان این گفتگو عبدالله با عصبانیت محضر امام را ترک گفت.^۷

بنی عباس از نام هر علوی که در پیشاپیش نهضت ایشان قرار می گرفت، استفاده می کردند، زیرا علویان در جذب دلهای مردم نیروی جادویی داشتند و از طرفی بنی عباس خود را از تهمت ربودن ریاست از علویان به دور نگاه می داشتند.

مهمترین مشغله بنی عباس از زمان سرتی بودن فعالیت های انقلابی تا پایان حکومت ایشان مسأله علویان بود. بارزترین دلیل این سخن آن است که همه خلفای عباسی پیوسته از آن بیم داشتند که وزیر یا اطرافیان دیگر، از طرفداران علویان باشند، ولی مردم کوفه بطور کلی دارای تمایلات علوی، و فرق بین علویان و عباسیان را دریافته بودند در حالی که مردم خراسان از این اختلاف تصویر

روشنی در ذهن نداشتند، ایشان همه عباسیان و علویان را هاشمی می دانستند و فرق چندانی بین آنها قایل نبودند.

ابوسلمه خلال، دعوت خود را با فرا خواندن مردم به رضای آل محمد آغاز کرد، در میان مردم چنین معروف بود که وی علوی است زیرا، به مردم وعده داده بود که فلان شخص را که علوی است به ولایت ایشان برخواهد گزید.

مسأله مهم در استدلال به این رخداد آن است که تغییر یک جنبش همه گیر از علویان به بنی عباس یک تغییر آنی نبوده است که در داستان ساده (حمیمه) خلاصه شود بلکه دلیل این تغییر آن بود که جریان عباسیان یک جریان میانه رو فرصت طلبانه ای بود که اعتقاد داشت هدف وسیله را توجیه می کند، این جریان دارای نمودی انقلابی بود در حالی که واقعیتی اصلاح طلب داشت، برای مثال منصور دوانیقی سه بار سوگند خود را شکست، بار اول زمانی بود که به ابن هبیره امان داد و باز دوم هنگامی بود که به عمویش عبدالله بن علی امان داد و در سومین بار امانی را که به ابومسلم خراسانی داده بود نقض کرد، وی پس از سوگند خود مبنی بر امنیت ایشان به همه آنها نیرنگ زد، بدین ترتیب انتظار ما از افکار عمومی درباره رئیس حکومتی که سه بار سوگند خود را شکسته، چیست؟

با این شیوه حکومت عباسی در آغاز امر توانست مرجئه و خوارج را به سوی خود جذب کند و ایشان را تأیید می کرد و حق را بدیشان می داد و به آنها وعده می داد که حکومت خود را به اسم آنها بر پا خواهد کرد، این چنین بود که خوارج در آغاز با بنی عباس همدستان شدند زیرا شنیده بودند که بنی عباس بزودی به حکومت خواهند رسید و حکومت خود را بر مبنای شورا در میان مسلمانان پایه ریزی خواهند کرد و خود مردم در میان خود به حکومت خواهند پرداخت.

معتزله نیز به بنی عباس پیوستند زیرا بنی عباس به ایشان وعده داده بودند که واصل بن عطا را به حکومت خواهد رساند.

ولی هنگامی که عباسیان به خلافت رسیدند به پاکسازی کسانی همچون ابومسلم خراسانی پرداختند که ایشان را به حکومت رسانده و خدمات ارزنده ای به آنان کرده بودند. ایشان ابوسلمه را نیز که از نظر سازماندهی انقلابی طرفدار ابومسلم خراسانی بود پاکسازی کردند زیرا ابوسلمه نظریات خود را از ابومسلم دریافت می کرد و در بسیاری از امور با او به رایزنی می پرداخت.

خراسان در آن زمان تابع کوفه بود، به همین جهت فرماندار کوفه همان کسی بود که کارهای فرماندار خراسان را زیر نظر داشت و مرکز فعالیت های ابوسلمه که نماینده تام الاختیار جنبش به شما می رفت، کوفه بود.

عباسیان ابوسلمه خلال و پس از وی ابومسلم خراسانی را به قتل رساندند، ابومسلم فرماندهای نظامی به شمار می رفت که در راه حاکمیت بنی عباس در جنگهای بسیاری شرکت کرده بود و به همین سبب در میان مردم جایگاهی پیدا کرده و پراوازه گشته بود، بدین گونه بنی عباس برای جلوگیری از هرگونه دسته بندی این فرماندهان به اعمال تروریستی اقدام می کرد. این خاندان نسبت به برامکه نیز چنین رفتاری داشت چنان که هارون الرشید، جعفر بن یحیی برمکی را به قتل رساند و سایر برامکه را نیز از ریشه نابود کرد.

بنی عباس تنها زمانی افراد را حفظ می کردند که نیازی بدیشان داشتند ولی همین که نیازشان برآورده می شد او را نیز پاکسازی می کردند. در این جا دلایلی به چشم می خورد که مستقیماً در موفقیت بنی عباس دخالت داشته است:

نخستین دلیل:

طول مدت مبارزات این جنبش برای رسیدن به حکومت. ما نباید تصور کنیم که جنبش عباسیان در یک روز شکل گرفته است بلکه آن را نتیجه ۳۰ تا ۵۰ سال تلاش باید دانست که سرانجام موجب روی کار آمدن ایشان شد، دیگر آن که برخی از رهبران بنی عباس در زمان امویان به قتل رسیدند بدین معنا که مردم با آنها بیعت کردند ولی پس از آن که دعوت خود را علنی کردند به دست بنی امیه نابود شدند.

دلیل دوم:

دلیل دوم موفقیت ایشان، آن بود که خراسان را به عنوان مرکز فعالیت های خود برگزیدند. زیرا این منطقه دارای ویژگی هایی بود که مبارزه آنها را تکامل می بخشید و آن را به صورت یک مبارزه پخته علیه حکومت اموی درمی آورد. امور زیر را می توان از جمله ویژگی های خراسان دانست:

(الف) دوری خراسان از دارالخلافه، زیرا این دوری مسافت به جنبش، این امکان را می داد که فعالیت های خود را افزایش دهد و آن را تقویت کند.

(ب) وجود شخصیت های مخالفی که به خاطر نژاد عربی بنی امیه با ایشان مبارزه می کردند زیرا بیشتر اهالی خراسان را موالی تشکیل می دادند.

(ج) شهرهای زیادی خراسان را دربر گرفته بود، شهرهایی که انقلابیها به آن تکیه داشتند و از جمعیت زیاد آن و نیروهای پیگیر ایشان استفاده می کردند.

(د) طبیعت سالم اهالی خراسان، بدین معنا که مردم این منطقه با بنی هاشم دوستی خالصانه ای داشتند. لذا انتخاب خراسان انتخابی بجا بود و به همین سبب انقلابیها حمله خود را از خراسان به سوی عراق و سپس به شام آغاز کردند. و پس از آن با مروان حمار به جنگ پرداختند و

وی را به قتل رساندند. مروان باهوشترین و نیرنگ‌بازترین خلیفهٔ اموی بود و به سبب جنگهای پی در پی با دشمنان و قدرت تحمل خود به حمار ملقب شد، ولی با این حال توفان انقلاب دارای قدرت بیشتری بود و توانست او را از ریشه نابود سازد.

وی در خلال حکومت خود که پنج سال و چند ماه به طول انجامید هرگز میدان جنگ را ترک نکرد. این مسأله، بی ثباتی وضع سیاسی و اجتماعی آن زمان را برای ما ترسیم می‌کند. اخبار کارزارهای پی در پی او در همه جا پیچیده بود. اگر مروان بن محمد اولین خلیفهٔ امویان می‌بود برای او نیز تاریخی همچون تاریخ معاویه نوشته می‌شد ولی حکومت اموی در حال جان‌کندن بود و تجدید حیات آن ممکن نبود و هیچ چیز نمی‌توانست از سقوطش جلوگیری کند بلکه تنها مسأله، زمان سقوط آن بود.

در واقع حکومت بنی امیه از زمان هشام بن عبدالملک به پایان کار خود رسیده بود، زیرا چهار خلیفه پس از او به مسند حکومت رسیدند که اولی یک سال و چند ماه حکومت کرد و دومی پنج ماه و سومی دو ماه و چهارمی، تمام دوران حکومت خود را در جنگ به سربرد و هرگز نتوانست حکومت کند.

اینها فاقد هیبت و شکوه سلطنت بودند بلکه پیوسته خلافت خود را با لهو و لعب می‌آمیختند. بسیاری از خلفای اموی زمانی که به خلافت می‌رسیدند شهرهای دور، از خلافت ایشان هیچ گونه اطلاعی نمی‌یافتند، و این ثابت می‌کند که حکومت اموی از زمان هشام از میان رفته بود. شناخت عملکرد هشام در طی حکومت خود که نوزده سال و چند ماه طول کشید (۱۰۵-۱۲۵هـ) این واقعیت را بیش از پیش تأیید می‌کند زیرا وی پیوسته مشغول کشتار و ترور گروههای دیگر اسلامی بود.

در این جا دربارهٔ امام صادق (ع) که در آخر حکومت امویان و آغاز حکومت بنی عباس می‌زیسته است این سؤال پیش می‌آید:

امام صادق در زندگی خود چه کرد؟

او چه چیز به امت اسلامی ارزانی داشت؟

از یکی از نویسندگان اسلامی پرسیدم: ائمه (ع) پس از امام حسین چه کردند؟ وی با صراحت پاسخ داد: همهٔ ائمه پس از امام حسین دارای تمایلات غیرسیاسی بودند و هیچ یک از آنها پس از امام حسین (ع) در سیاست دخالت نمی‌کردند. ولی با مروری بر تاریخ کاملاً روشن می‌شود که ائمه از امام زین العابدین (ع) تا حضرت حجت (عج) در همهٔ زمینه‌ها و مسائل سیاسی وارد می‌شده‌اند. جنبش مکتبیها در زمان امام زین العابدین (ع) حرکتی مبارز بوده است که حتی در زمان امام صادق (ع) توانست بر بخشهای وسیعی از ممالک اسلامی سیطره یابد و همچنان در

روزگار سایر ائمه (ع) از توانایی زیادی برخوردار بود.

ائمه از زمان امام صادق (ع) بر قسمتهایی از سرزمین اسلامی حکومت می کردند، ایشان حکومت خود را از طریق والیان خویش بر قسمتهای مختلف اعمال می کردند، والیانی که از یاران ائمه به شمار می آمدند. برای مثال، والی اهواز^۸ را می توان از جمله ایشان دانست، وی به هرنحوی بود تشیع خود را آشکار می نمود و مردم را به سوی امام صادق (ع) دعوت، و اوامر امام را اطاعت می کرد و اوامری که امام به وسیله نامه ابلاغ می فرمود، به سازماندهی اداری و داوری و جز آن اختصاص داشت. همان طور که حضرت علی (ع) سازماندهی اداری خود را برای مالک اشتر (والی مصر) ارسال می داشت امام صادق (ع) نیز همین کار را با والی عباسیان در اهواز می کرد، اگر چه قبول این مسأله دشوار است وای، عباسیان به تنهایی قادر نبودند به حاکمیت خود ادامه دهند و در این زمان بسیار طبیعی بود که مکتبها از دخالت در امور حکومت چشم نپوشند، برای مثال «ربیع» که وزیر دربار یا به اصطلاح آن روز «حاجب» منصور بود از دوستان ائمه به شمار می رفت، روزی که منصور، امام صادق (ع) را احضار کرد امام خطاب به ربیع چنین فرمود:

«ای ربیع! من از گرایش تو نسبت به ما اهل بیت آگاهم، پس بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم»^۹ ربیع گفت: «هر چه می خواهی بکن» ربیع پس از آن گریست و امام نیز دو رکعت نماز گزارد و سپس نزد منصور آمد، منصور شمشیری در زیر لبد^{۱۰} خود پنهان کرده بود و هرگاه بحث او با امام شدت می گرفت دست خود را روی شمشیر می برد، در این هنگام ربیع پیش خود چنین گفت: «اگر منصور به من دستوری دهد از فرمان او سرپیچی خواهم کرد زیرا گمان می کنم به من دستور دهد شمشیر را بردارم و امام را به قتل برسانم. اگر مرا چنین دستوری دهد، خود منصور را به قتل خواهم رساند اگر چه به قیمت جان خود و فرزندانم تمام شود.»^{۱۱}

چنین اشخاص یا افرادی مثل «ابراهیم بن جبلة» وزیر دربار بوده اند و این مسأله ثابت می کند که افراد مکتبی توانسته بودند با نفوذ در دستگاههای دولتی در حکومت جایگاهی برای خود کسب کنند، ولی امور حکومتی در آن زمان چندان مرتب نبود و افراد مختلفی در آن به چشم می خوردند، مثلاً فرزند یکی از خلفا از دوستان اهل بیت بود و یا یکی از فرزندان خلفه اموی (یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک) از معتزله بود، وی علیه پدر خود شورید و پنج ماه بر ممالک اسلامی خلافت کرد، و به نمایندگی از طرف حزب معتزله روی کار آمده بود ولی امویان یک بار دیگر علیه یزید بن ولید قیام کردند و او را به قتل رساندند، معتزله هیچ کس را همپایه یزید نمی دانستند و معتقد بودند که وی در میان خلفای بنی امیه از عمر بن عبدالعزیز برتر است^{۱۲}.

افراد مکتبی در خلال زندگی امام صادق (ع) و ائمه پس از ایشان، از طریق نفوذ کردن یا جز

آن این امکان را یافته بودند تا بر کشور حکومت کنند.

بنی اشعث و فضل بن یحییٰ و خالد و فضل بن سهل و یعقوب بن داوود و پیش از اینها ابوسلمه و ربیع و پسرش فضل بن ربیع و پس از فضل بن ربیع علی بن یقطین و فرزندانش و سلیمان بن جعفر را می توان از این قبیل دانست، همه اینها مسؤولیتهایی در حد وزارت داشتند. برخی از حاکمان شهرهای مختلف نظیر زیاد بن عبدالله کارگزار منصور در مدینه نیز از طرفداران اهل بیت بودند همچنان که پاره ای از فرماندهان لشکر مثل طاهر بن حسین خزاعی فرمانده ارتش مأمون که بغداد را برای وی فتح کرده و توانسته بود ارتش امین برادر مأمون را شکست دهد از هواداران ائمه، به شمار می آمدند.

طرفداران ائمه همچنان تا زمان حضرت حجت (عج) موجود بودند و این مسأله ثابت می کند که ائمه (ع) به صورت کامل در سیاست دخالت می کرده اند.

پی نوشتها:

- ۱ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۸.
- ۲ - همان مأخذ، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳.
- ۳ - همان مأخذ، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲.
- ۴ - همان مأخذ، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴.
- ۵ - همان مأخذ، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴.
- ۶ - بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۸.
- ۷ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۴.
- ۸ - والی، نویسنده یحیی بن خالد برمکی وزیر بود.
- ۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۹۷.
- ۱۰ - لبد، پشم نمد شده را گویند.
- ۱۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۹۷.
- ۱۲ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۶.

فصل سوم

مسیر جنبش مکتبی در زمان بنی عباس

مبحث اول

- ۱ - درآمدی بر واقعیت جنبش مکتبی در حکومت بنی عباس
- ۲ - چگونه ائمه به امت جهت می دادند؟

درآمدی بر واقعیت جنبش مکتبی در حکومت بنی عباس

در قرن اول هجری اصول عامهٔ مکتب، همان اصولی بود که در افراد و در سازمانهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی سیر تکاملی خود را سپری می‌کرد. حکومت اسلامی در این هنگام مشغول توسعه دادن محدودهٔ خود از غرب و شرق و شمال و جنوب بود. در همین زمان یک جنبش مخالف اصلاح طلب به چشم می‌خورد، این جنبش همان نهضت مکتبی بود که امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب (ع) و سپس فرزندان ایشان (ع) آن را رهبری می‌کردند و نمایندهٔ این حرکت به شمار می‌آمدند.

در قرن دوم هجری تلاش عملی همهٔ امت متوجه اصلاح داخلی گردید و فتوحات خارجی به گونه‌ای متوقف شد و دیگر کسی به این مسأله توجهی نداشت.

عناصر مکتبی مؤمن چنین اندیشیدند که بهتر است توجه خود را به داخل یعنی، تصحیح مسیر امت معطوف دارند، به همین جهت در قرن دوم شاهد رشد نهضت‌های فکری و سیاسی بسیاری در حکومت بنی امیه هستیم، این جنبشها اگرچه جهت‌های مختلفی داشتند ولی همگی دارای یک هدف مشترک بودند و آن اصلاح اوضاع داخلی امت بود. معتزله و مرجئه و خوارج و زیدیه و جنبشهای دیگر را می‌توان از جملهٔ این نهضت‌ها دانست که طبیعتاً جنبش مادر یعنی، جنبش مکتبها را نیز باید بدانها افزود، جنبشی که بیش از سایر نهضت‌ها، بار سنگین تغییر دادن امت را به دوش داشت. در قرن سوم جنبشهای اسلامی، در ایجاد نوعی توازن سیاسی در داخل امت اسلامی به موفقیت دست یافتند که در نتیجهٔ این موفقیت، اهتمام بسیاری به زبان و ادبیات و عمران و آبادی

در زمینه های مختلف آن صورت گرفت، بدین ترتیب تمدن اسلامی از تمدن ارزشها و مقدسات و علوم به تمدنی تبدیل شد که فقط به اصلاح امور مادی و زیاده روی در ادبیات می پرداخت. ما تصور می کنیم این مراحل تنها در تاریخ اسلامی یافت نمی شود بلکه، در همه ملل و تمدنهای گذشته نیز وجود داشته است.

این بود نگاهی کلی به تاریخ اسلام ولی، اگر این بینش را در عهد عباسی پیاده کنیم خواهیم دید که این دوره علی رغم آن که فقط عهد عمرانی و آبادانی بوده است، با اصلاحات سیاسی وسیع خود از دیگر دوره ها متمایز می شود، در صورتی که بنی عباس در ابتدای خلافت خود از این اصلاحات برخوردار نبودند بلکه این اصلاحات را می توان نتیجه مستقیم پختگی جنبشهای اصلاح طلب دانست که در امت اسلامی شکل گرفته بودند. در این زمان امت اسلامی مفهوم جنبش آزادیبخش را بخوبی درک کرده بود. زیرا تفکر و مفاهیم سیاسی که حکام، آن را بر توده های مسلمان تحمیل می کردند عملاً در قرن اول از بین رفته بود. طبیعتاً بسیاری از مردم، فریب تأویل نادرست این آیه را خوردند: «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الامر منکم» ولی بعد بیشتر مسلمانان دریافتند که هرکس بر مسند حکومت تکیه بزند اجازه ندارد هر چه می خواهد انجام دهد و همه مسلمانان باید در برابر حاکم ستمگر قیام کنند و یکی از دلایل وارد آمدن مصیبتهای مختلف بر مسلمانان، سکوت ایشان در برابر حاکمان سرکش بوده است، به همین جهت مردم به احزاب مختلفی که با وضع موجود به مبارزه برخاسته بودند، می پیوستند.

این چنین بود که جنبشهای آزادیبخش همگی در ساقط کردن حکومت اموی همداستان شدند، حکومتی که سقوط آن دشوار به نظر می رسید. همچنان که در گذشته تحلیل کردیم تکیه حکومت اموی به ارتش مزدور خویش و قبایل جاهلی و هراندیشه مادی جاهلی اعم از سیستم حکومت خانوادگی یا طبیعت نژادپرست عربی (عدنانی و شامی علیه قحطانی) یا سایر مفاهیم مادی جاهلی بود، نیروی حکومت اموی نیرویی گذرا بود و به همین سبب جنبشهای آزادیبخش همداستان شدند و توانستند این حکومت را از بین ببرند، ولی پس از سقوط این حکومت، جنبشهای آزادیبخش با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. فی المثل، زیدیه برای ساقط کردن حکومت بنی امیه با عباسیان همکاری کردند، ولی همین که دومین خلیفه عباسی یعنی منصور دوانیقی به خلافت رسید، محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع) نهضت مخالفی را بر ضد او ایجاد کرد و این اولین نهضتی بود که علیه بنی عباس بر پا شد.

این جنبش چرا و چگونه بر پا شد؟

قبل از پاسخ به این سؤال، باید بدانیم که امت اسلامی در این هنگام زمینه مناسبی برای

جنبشهای آزادیبخش داشته است. امام حسین (ع) تلاش بسیاری کرد تا توانست یارانی گرد آورد تا او را در جنگ همراهی کنند. پس از امام حسین (ع) نیز زید و مختار کوشش فراوانی به کار بستند ولی وقتی که محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن پا به عرصه گذاردند زمینه برای جنبش از آمادگی و پختگی بیشتری برخوردار شد زیرا، مردم بینش بیشتری یافته بودند و به همین لحاظ، پیرامون محمد و ابراهیم گرد آمدند، بدین ترتیب ولایتها یکی پس از دیگری به دست محمد و برادرش ابراهیم سقوط کرد، همه این تغییرات در پرتو تحولی که ایجاد شده بود، صورت می گرفت. مورخان به پدیده معناداری اشاره می کنند، بدین گونه که امام حسین (ع) در انقلاب خود شریعت نظام حاکم را از آن سلب کرد و آن را با آگاهی اکثریت امت اسلامی در اختیار جنبش مخالف بنی امیه قرار داد. بصره دژی به شمار می رفت که اهل بیت (ع) را دشمن می داشت ولی بعداً در زمان بنی عباس این دژ به دست جنبش زیدیه سقوط کرد و به دنبال آن تفکرش نسبت به اهل بیت (ع) نیز تغییر یافت. مورخان، این مسأله را دلیل میزان نفوذ زیدیه و انتشار افکار مخالف در بصره می دانند، معنای این سخن آن است که زمینه انقلاب در بصره مناسب بوده است و این طرز تفکر در میان مردم آن، شکل گرفته بود: «باید به پا خیزیم و از آزادی خود دفاع کنیم و این جز با اجرای صحیح قوانین اسلامی امکان پذیر نیست و الا نخواهیم توانست به حقوق خود دست یابیم بلکه پیوسته زیر فشار طغیان و ظلم به سر خواهیم برد.»

و این چنین بود که جنبش زیدیه، در زمان منصور دوانیقی دومین خلیفه بنی عباس شکل گرفت. چون قبل از آن که خلفای عباسی مزه خلافت را بچشند، ناگهان دریافتند که محمد بن عبدالله علیه ایشان انقلابی بر پا کرده است، محمد بن عبدالله به سبب زهد و عبادت زیاد به «النفس الزکیه» معروف شده بود.

پدر وی عبدالله، او و برادرش ابراهیم را برای انقلاب آماده می کرد، نظیر چنین چیزی را در تاریخ کمتر می بینیم که پدری بتواند سختیهای انقلاب را بر ضد حکومتی تحمل کند و با این وجود فرزندش را نیز برای قیام آماده سازد. وی به فرزند خود چنین خطاب کرد: «تو مهدی این امت هستی.»

تفکر مهدویت در میان زیدیه با این اندیشه نزد سایر افراد مکتبی تفاوت دارد، برای زیدیه مهدی فردی از آل محمد است که با شمشیر قیام کند. انتشار تفکر مهدویت تنها در میان ایشان نبود بلکه، همه مذاهب دیگر نیز بدان معتقد بودند. عبدالله از زمان بنی امیه به فرزند خود چنین می گفت: تو همان کسی هستی که باید حکومت را به راه راست هدایت کنی. محمد در ابتدای سی سالگی از نظرها پنهان شد.

فلسفه غیبت در میان انقلابیها

اگر کسی از اهل بیت غیبت می‌کرد این بدان معنا بود که حرکت جدیدی آغاز شده است و به هیچ وجه غیبت وی بدان معنا نبود که صحنه را ترک کرده باشد بلکه صرفاً خود را مخفی و هویت خویش را پنهان داشته است تا بتواند با گروهها ارتباط برقرار کند و کارهای لازم و زمینه ساز را به انجام برساند و زمانی که ساعت شروع عملیات فرا رسید ظاهر شود و انقلاب را علنی کند.

این مسأله درباره دو فرزند عیسی (احمد و زید) نیز پیش آمد. صاحب، آن دو را برداشت و نزد مهدی عباسی آورد، مهدی نیز سرپرستی آن دو را پذیرفت و پیش خود چنین گفت: این دو، فرزندان زید هستند پس باید آنها را بر مبنای تفکر عباسی بخوبی تربیت کنم، وی فرزندان زید را تحت سرپرستی مدرسانی قرار داد تا ایشان را به روش و طرز تفکر عباسیان پرورش دهند. این دو در دربار پادشاهی به گونه ای بزرگ شدند که می‌پنداشتی از خانواده سلطنتی هستند، ولی وقتی که حکومت به هارون الرشید رسید یکی از آن دو (احمد) دربار را ترک کرد و در مسجد به زهد و عبادت پرداخت. این گونه شیوه، پوشش کارهایی بوده است که تاریخ ذکری از آنها به میان نمی‌آورد. این مسأله بویژه با در نظر گرفتن این واقعیت تاریخی که: «تاریخ مسیر زندگی و کارهای برجسته بسیاری از مجاهدان را دنبال نمی‌کند، لیکن بشریت پیوسته مدیون ایشان است.» عجیب نیست.

زیدیه فرزند دیگر عیسی یعنی، زید بن عیسی را در میان خود گرفتند ولی هارون الرشید او را دستگیر کرد و به زندان افکند. زید از زندان گریخت و از دیده‌ها پنهان شد و بار دیگر به جنبش زیدیه پیوست و بقیه عمر خود را در این راه صرف کرد. محمد نیز چنین سرنوشتی یافت، او و سپس ابراهیم نیز مخفی شدند، آنها برادری داشتند که ادريس بن عبدالله بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) نام داشت که او هم مخفی شد. سایر برادران محمد و فرزندان وی در شهرهای مختلف، مردم را به امامت محمد دعوت می‌کردند. از اطرافیان وی، پسرش علی بن محمد راهی مصر شد و پسر دیگرش عبدالله به خراسان رفت و پسر سومش حسن، راه یمن را در پیش گرفت و برادرش موسی به شمال سوریه و برادر دیگرش یحیی، به ری و سپس به طبرستان رفت. ایشان در دوره امویان جنبشی انقلابی را شکل داده بودند و پس از آن گروهی از بنی هاشم در (ابوا) که بین مکه و مدینه قرار داشت، گرد آمدند، ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباسی (که بعداً در تبلیغات بنی عباس به امام ملقب شد) و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن بن حسن و دو پسر وی محمد و ابراهیم و نیز محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان، در میان این عده بودند.

صالح بن علی، خطاب به ایشان چنین گفت: «می دانید شما افرادی هستید که مردم به شما توجه دارند و خداوند شما را در این مکان گرد آورده است پس با فردی از میان خود بیعت کنید و بر این بیعت با یکدیگر پیمان ببندید تا خداوند در کار ما گشایشی کند و او بهترین گشاینده است.» در این هنگام عبدالله بن حسن، پس از حمد و ثنای خداوند رشته سخن را به دست گرفت و چنین گفت: «می دانید که این فرزند من همان مهدی است پس بیایید تا با او بیعت کنیم.» در این جا ابو جعفر منصور چنین گفت: به چه چیز خود را می فریبید! به خدا خوب می دانید که مردم به هیچ کس از این جوان - محمد بن عبدالله - مایلتر نیستند و پاسخ سریعتر نخواهند داد. همه گفتند: به خدا راست گفتمی این همان مطلبی است که همه بدان آگاهی داریم، لذا همگی با محمد بیعت کردند و دستش را فشردند.

عیسی چنین نقل می کند: فرستاده عبدالله بن حسن پیش پدرم (محمد بن عمر بن علی) آمد و بدو گفت که خوب است نزد ما آبی زیرا برای امری گرد آمده ایم، عبدالله بن حسن همین پیام را برای جعفر بن محمد (ع) نیز فرستاد.

شخص دیگری چنین روایت می کند: عبدالله بن حسن به حاضران این جلسه گفت: «ما نمی خواهیم با جعفر بیعت کنیم تا وی امور شما را به تباهی نکشد.»

عیسی نقل می کند که پدرم مرا به مجلس ایشان فرستاد تا بینم برای چه گرد آمده اند، جعفر بن محمد (ع) نیز محمد بن عبدالله الارقط بن علی بن الحسین را به نمایندگی خود به این جلسه فرستاد، من و نماینده امام به جلسه وارد شدیم و محمد بن عبدالله را دیدم که بر گلیم تا شده ای نماز می گزارد، به او گفتم: مرا پدرم نزد شما فرستاده است تا بینم برای چه گرد آمده اید. وی پاسخ داد: گرد آمده ایم تا با محمد بن عبدالله، مهدی امت بیعت کنیم.

راویان نقل می کنند که، جعفر بن محمد خود نیز در این جلسه حاضر شد و عبدالله بن حسن در کنار خود برای وی جا باز کرد و هر چه قبلاً در جلسه گفته بود برای او نیز بازگو کرد.

جعفر (ع) فرمود: «این کار را نکنید که هنوز زمان آن نرسیده است.» حضرت حضرت به عبدالله چنین گفت: «اگر معتقدی که فرزندی، مهدی امت است باید بگویم که چنین نیست و اگر می خواهی وی را برای خشم در راه خدا وارد صحنه کنی تا امر به معروف و نهی از منکر کند در این صورت ما با تو که بزرگ ما هستی بیعت می کنیم نه با فرزندی.»

عبدالله خشمگین شد و گفت: «تو خود می دانی چنان که می گویی نیست و خداوند تو را بر غیب خود آگاه نکرده است ولی حسادتت به فرزندم تو را به این کار وادارده.» امام فرمود: «به خدا حسد مرا به این سخن و انداختن ولی این و برادرانش و فرزندانسان در میان شما نیست و با دستش

به پشت ابوالعباس زد.» سپس با دست به شانه عبدالله بن حسن زد و چنین فرمود: «خلافت نه به تو می رسد و نه به دو پسر ت بلکه، خلافت از آن بنی العباس است و بدان که دو پسر تو به قتل خواهند رسید.» امام سپس برخاست و به دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرد و فرمود: «آیا صاحب ردای زرد - یعنی ابوجعفر منصور - را دیدی؟» عرض کرد: آری. امام فرمود: «به خدا ابوجعفر را می بینم که محمد را به قتل می رساند.» عبدالعزیز گفت: آیا محمد را به قتل خواهد رساند! امام فرمود: «آری»

عیسی^۱ نقل می کند که چون امام (ع) این سخن را فرمود حاضران پراکنده شدند و دیگر اجتماعی تشکیل ندادند^۱.

این چنین بود که همه بزرگان بنی هاشم اعم از عباسیان و بنی الحسن و بنی الحسین و فرزندان جعفر و عقیل اجتماع کردند و با در نظر گرفتن آن که افرادی همچون عباس و منصور دوانیقی نیز در میان ایشان بودند برای محمد بیعت گرفتند زیرا، حکومت اموی در شرف سقوط بود لذا محمد را که پدرش وی را برای خلافت آماده کرده بود به خلافت برگزیدند. محمد صلاحیتهای رهبری را داشت و یارانی که در همه سرزمینهای اسلامی پراکنده، و منتظر لحظه قیام بودند همگی با وی بیعت کردند و تنها امام صادق (ع) از بیعت کردن با او خودداری کرد. امام در این هنگام چنین فرمود: هیچ کس جز صاحب ردای زرد - یعنی منصور^۲ - به خلافت نخواهد رسید.

منصور در آن زمان به چیزی گرفته نمی شد ولی منصور نیز چون دیگران با محمد بیعت کرد و در واقع منصور، قاتل محمد، بیعت وی را بر ذمه داشت و چنان که در داستان معروفی نقل می شود، منصور قبل از آن که رهبری، از جنبش علویان به عباسیان منتقل شود دوبار با محمد بیعت کرد.

چون منصور به حکومت رسید و کارهای خلاف شرع خود را آغاز کرد محمد و برادرش ابراهیم، انقلابی را بر ضد حکومت منحرف او اعلام کردند و مدینه و بصره را پایگاه حرکت خود قرار دادند. در آن هنگام مدینه مرکزی از مراکز دینی مقدس به شمار می رفت و امت اسلامی، قبلاً آن را پایگاهی نظامی تلقی می کردند و از سوی دیگر بصره نیز یکی از پایگاههای عمده نظامی بود که قبلاً احداث شده بود.

نقشه ماهرانه ای بود، انقلاب محمد در مدینه منوره و گرفتن مکه و حومه آن همزمان با انقلابی دیگر در بصره توسط برادر وی ابراهیم، اساس این نقشه را تشکیل می داد ولی، مشکلی که وجود داشت آن بود که ارتباط محمد با یارانش در نقاط مختلف، مثل مصر و خراسان و ری و جز آن با سرعت و سازماندهی لازم صورت نمی گرفت. اینها مسائلی بود که در زمینه جنبش مطرح بود. اما در زمینه حکومت عباسی که ابوجعفر منصور در رأس آن قرار داشت، وی از طریق ربیع اخباری فوری

دریافت کرد. او در اخبار خود قیام محمد در مدینه و چیرگی ابراهیم بر حاکم بصره و استیلای وی بر فارس و اهواز و واسط را به اطلاع منصور رسانده بود. منصور نیز نقشه ای برای این رویدادها طرح کرد، اولین حرکت وی آن بود که، عبدالله را به کوفه فرستاد، عبدالله بن علی عموی منصور که در زندان بود او را به این کار توصیه کرده بود، بدین ترتیب راههای ورودی کوفه بسته و گردن بسیاری از مردم کوفه زده شد و در نتیجه خیال منصور از کوفه که ساکنان آن دوستدار اهل بیت بودند، راحت شد، منصور در همین زمان پیکی را به سوی مسلم بن قتیبه که در آن موقع یکی از فرماندهان ارتش وی در ری بود، فرستاد و ارتشی قوی را برای او آماده کرد و او را برای جنگ با محمد به مدینه فرستاد.

حرکت زودرس ابراهیم چنان که مورخان می گویند به شایعاتی باز می گردد که به ابراهیم رسیده بود، بر طبق این شایعات محمد برادر ابراهیم خروج کرده و برمکه و مدینه استیلا یافته بود، لذا ابراهیم نیز بلافاصله تصمیم گرفت خروج کند در صورتی که بر طبق دستور سازمان، باید منتظر نامه های برادرش می ماند زیرا وی فرمانده عالی جنبش به شمار می آمد.

خروج ابراهیم با این سرعت و بدون هماهنگی با محمد و با سایر مناطق مثل مصر و عراق و خراسان، این امکان را به عباسیان داد که ارتشی را به سوی محمد رهبر جنبش بفرستند و او و نهضتش را در نطفه نابود سازند. منصور در رویارویی با جنبش مخالف از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید. وی سراو را نزد والی خود در خراسان فرستاد و به او چنین گفت: «به مردم خراسان بگو که این سر محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن است تا این عمل موجب شود که دیگر قیامی صورت نگیرد.»

جنبش محمد، حرکتی وسیع و فراگیر بود به طوری که در آن زمان گفته می شد خلافت بزودی به علویان منتقل می شود و منصور نیز در ترس و نگرانی بسازی به سر می برد. نامه هایی که وی به محمد نوشته و در آن نرمتس به خرج داده و او را به مسالمت دعوت کرده است، نشانگر این حقیقت است. و چطور ممکن بود منصور از محمد نهراسد زیرا ارتش محمد فقط در مدینه و با چشمپوشی از سایر مناطق، بیش از یک صد هزار نفر بود و تعداد ارتش برادرش در بصره نیز به همین مقدار می رسید.

برخی از فقهای عراق نیز محمد را تأیید و حمایت می کردند، از جمله آنان ابوحنیفه بود که به دلیل تأیید کردن محمد، از طرف مرجع مورد انتقاد قرار گرفت. مالک نیز از محمد حمایت می کرد. ابوحنیفه آشکارا مردم را به سوی محمد دعوت می کرد و فتوای خروج مردم با او را صادر کرد. وی در نامه خود به ابراهیم بن عبدالله چنین نوشت:

«هرگاه خداوند تو را بر عیسی و یارانش پیروز گرداند روش پدر خود را در جنگ جمل در پیش نگیر زیرا وی شکست خوردگان را نکشت و اموال را مصادره و فراریان را تعقیب نکرد زیرا اهل جمل فاقد رهبری بودند، ولی روش پدرت را در جنگ صفین در پیش بگیر. وی در این جنگ زنان و کودکان را اسیر کرد و مجروحان ایشان را به قتل رساند و غنائم را بین لشکریان خود تقسیم کرد زیرا مردم شام از رهبری برخوردار و در سرزمین خود بودند.»

ابوجعفر منصور به این نامه دست یافت، کسی را به سوی او فرستاد و او را به نزد خود احضار کرد و شربت زهرآلود به او نوشاند که وی بر اثر آن به هلاکت رسید و در بغداد به خاک سپرده شد.^۳

از دیگر فقهای که محمد را تأیید می‌کردند می‌توان از عبّاد بن عوام، اسامه بن زید، هارون بن سعد که با سالم حذاء آمده بود و نیز از حمزة بن عطا و خلیفه بن حسان و سلام بن ابی الناس نام برد، ایشان از یاران مخلص زید بن علی بودند، اینها توانستند از کوفه بگریزند و به ابراهیم پیوندند، تا آن جا که گفته شد دیگر فقیهی در عراق باقی نماند که به ابراهیم پیوندد، به همین سبب پس از شکست ابراهیم گروهی از ایشان به قتل رسیدند و گروهی دیگر تا زمان مرگ منصور، متواری بودند.

از جمله دلایلی که می‌توان بر توانایی جنبش ابراهیم در زمینه حکومت، ارائه داد آن است که او والیان را نصب می‌کرد. برای مثال او هارون بن سعد را به حکومت واسط برگزید و مسئولیت بیت المال را به سالم بن ابی واصل سپرد، مردم نیز هیچ چاره‌ای جز پیروی از ابراهیم نداشتند. این از نظر حکومت، اما از جنبه نظامی وی دچار خطاهای مهلکی شد، برای مثال ارتش او هنگام رویارویی با قوای عیسی بن موسی ارتشی نامنظم و ناهماهنگ بود که چگونگی سازماندهی نظامی آن زمان، در آن رعایت نشده بود.

جاسوسی برضد نهضت

در زمینه جنبش، مطلبی را نقل می‌کنند که نشانگر پاره‌ای اشتباهات سازمانی است که موجب از بین رفتن این نهضت شد.

روایت شده است که ابوجعفر منصور، عقبه بن سلم را فرا خواند و نام او را پرسید، وی گفت: «عقبه بن سلم بن نافع از قبیله ازد از بنی هناده.» منصور گفت: «من تو را فردی کوشا می‌دانم که همگان می‌شناسند و به خاطرکاری احضارت کردم که به من مربوط است.» عقبه گفت: «امیدوارم این چنین باشم.» منصور گفت: «در فلان روز مخفیانه نزد من آی.»

او نیز در روز مقرر نزد منصور رفت. منصور به او گفت: «پسرعموهای من با سلطنت ما مخالفند، ایشان پیروانی در خراسان و در فلان قریه دارند که با پسرعموهای من مکاتبه دارند. و خمس و زکات و هدایای خود را برای آنها می فرستند، جامه و هدایایی فراهم آور و به طور ناشناس و با نامه ای که از طرف اهالی این قریه می نویسی برایشان وارد شو و به منزل آنها درآی، اگر از نظر خود بازگشته بودند خداوند آنها را دوست بدارد و نزدیکان من خواهند بود و اگر هم بر سخن خود پایدار بودند که در این صورت به کار آنها یقین حاصل می کنم و از ایشان جدا خواهم بود، پس برو تا آن که عبدالله بن حسن را دیدار کنی، او اگر در ملاقات خود تو را کوچک شمرد - که این کار را خواهد کرد - شکیباً باش و پیوسته نزد او برو تا آن که با تو انس بگیرد و اگر تو را پذیرفت در دم مرا آگاه گردان.» عقبه نیز چنین کرد و آن قدر نزد عبدالله رفت که با وی انس گرفت. عقبه گفت: «آیا پاسخی نمی دهی؟» عبدالله گفت: «من به هیچ کس نامه ای نمی نویسم بلکه تو خود نامه من به ایشان (اهل قریه) هستی، به آنها سلام برسان و بگو که فرزند من در فلان وقت خروج خواهد کرد.» عقبه نیز نزد ابو جعفر آمد و این اطلاعات را در اختیار او گذاشت^۱.

از این جا پی می بریم منصوری که خود روزی در ایام امویان عضو جنبش بود اینک خبرهای مفضل این جنبش را در حالی دریافت می کند که بر اریکه خلافت تکیه زده است. ارتش ابراهیم با ارتش عباسی که منصور دوانیقی آن را فرستاده بود جنگید ولی ارتش ابراهیم با شکست روبرو شد، شکست او تنها در نتیجه برتری نیروهای نظامی دشمن نبود بلکه غافلگیر شدن غیر مترقبه نیروهای وی نیز مزید بر علت بود.

از برخوردهای عجیب آن است که ابراهیم و بیشتر افراد زیدیه به وسیله تیر کشته شدند که خود نشانگر آن است که فرماندهان زیدیه در شجاعت از سایرین ممتاز بودند و مستقیماً بدون آن که به پشت جبهه پناهنده شوند با دشمن روبرو می شدند و جنگ را از دور هدایت نمی کردند بلکه، در پیشاپیش لشکریان به نبرد می پرداختند و به همین جهت مورد اصابت تیر قرار می گرفتند. ولی شکست نظامی برای ایشان هیچ اهمیتی نداشت زیرا کشته شدن، برای آنان امری طبیعی بود و شهادت را کرامتی الهی می دانستند. هیچ عضوی در زیدیه به حکومت نمی اندیشد بلکه تنها اندیشه آنان جنگ با دشمنان خدا بود و در این راه هرگز از مرگ هراسی به دل راه نمی دادند.

مدرکی تاریخی وجود دارد که بر مبنای آن محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم و پدرشان عبدالله بن حسن بن حسن از تقادات زیدیه رانداشتند با وجودی که جنبش آنها تا حد زیادی به اصول زیدیه تکیه داشت.

زیدیه در طول تاریخ و از زمان کشته شدن زید بن علی، پیوسته آماده قیام با هر فردی از

اهل بیت بودند که شمشیر به دست گیرد و ایشان را رهبری کند. عیسی بن زید نیروهای زیدیه را در اختیار محمد بن عبدالله گذاشت.

ما تصور نمی‌کنیم عبدالله و دو پسرش در باطن اعتقاد داشتند که محمد، مهدی اامت است اگرچه ایشان چنین وانمود می‌کردند، بهترین دلیل این ادعا، نامه‌ای است که امام صادق (ع) به عبدالله بن حسن که در آن زمان پس از کشته شدن محمد در زندان به سر می‌برد، نوشت. در این نامه چنین آمده است:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به برادرزاده‌ها و پسرعمویی که همگی افرادی صالح و ذریه‌ای پاک هستند. اما بعد: اگرچه تو و خانوادهٔ تو و هم‌زمانت به آنچه گرفتار آمدید با من مشورت نکردید و در نتیجه، در غم و اندوه و خشم و پریشانی خاطر تنها ماندید. این را بدان که من نیز همان ناراحتی و پریشانی و سوزش مصیبت شما را احساس می‌کنم ولی به آرامش و صبری بازگشتم که خداوند پرهیزکاران را بدان توصیه می‌کند، زیرا که پروردگار خطاب به پیامبر خود (ص) چنین فرموده است: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...»^{*}

علامهٔ مجلسی (ره) صاحب بحار الانوار چنین می‌گوید:^۵

«این‌گواه صریحی است که از طرق صحیح به منح فرزندان اسیر و زندانی امام حسین (ع)

دلالت دارد و این که ایشان با مقامی شریف و پیروزی همراه با سعادت و اکرام در راه خداوند جل جلاله گام برداشتند.»

علامه روایاتی را بیان می‌کند که به صحت عقیدهٔ ایشان نسبت به اهل بیت گواهی می‌دهد. از آن جمله روایتی است که یحیی بن عبدالله نقل می‌کند، او یکی از فرزندان امام حسن است که مدتی دراز در زندان بود. وی چنین می‌گوید:

«عبدالله بن فاطمه صغری، از پدرش و پدرش نیز از جدّهٔ خود حضرت فاطمه (ع) دختر رسول الله (ص) چنین روایت می‌کند که حضرت فاطمه زهرا (ع) فرمود: «رسول الله (ص) به من فرمود: هفت نفر از فرزندان من در کنار رود فرات مدفون خواهند شد و هیچ کس از پیشینیان و آیندگان به مقام ایشان نخواهند رسید.» من (یحیی بن عبدالله) گفتم: ولی ما هشت نفر هستیم. وی (عبدالله بن فاطمه) پاسخ داد: من چنین شنیده‌ام. چون در زندان را گشودند همه را مرده یافتند، من نیز زخم برداشته بودم ولی رمقی در جان داشتم، ایشان به من آب دادند و از زندان بیرون آوردند و در نتیجه توانستم زنده بمانم. یحیی از کسانی بود که با پدرش عبدالله بن حسن بن حسن در کوفه زندانی بود.»

^۵ باش زیرا تو مورد عنایت ما هستی.

ه طور / ۴۷، در اجرای حکم

فرزندان امام حسن مبارزه را ادامه می دهند

جنبش محمد و برادرش به پایان رسید ولی آیا مبارزه نیز مدفون گشت؟ تاریخ چنین پاسخ می دهد: هرگز! عبدالله بن محمد به خراسان رفت و چون مورد تعقیب قرار گرفت به «سند» گریخت و یحیی بن عبدالله که قبلاً از او نام بردیم یعنی برادر محمد بن عبدالله از زندان گریخت و به دیلم رفت و پیوسته در شهرهای مختلف مشغول آمد و شد بود. هارون الرشید از تعقیب برادر محمد بن عبدالله ناتوان ماند. وی صاحب نوه ای شد که محمد بن جعفر بن عبدالله نام گرفت، او به مصر و سپس به مغرب رفت و عده زیادی از مردم شهرهای مختلف در آن زمان با او بیعت کردند.

اما ادیس بن عبدالله برادر محمد به مغرب گریخت و جمعیت بسیاری با او بیعت کردند ولی پس از آن خلیفه عباسی کسی را در پی او فرستاد تا مسمومش کند. همان طور که وی به قتل رسید، اما پسرش ادیس بن ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن راه پدرش را دنبال و دولت اداریه را تأسیس کرد. سایر رزمندگان طرفدار محمد بن عبدالله نیز چنین کردند و همگی در شهرهای مختلف پراکنده شدند و هر یک نطفه انقلاب دیگری در آینده به شمار می آمدند تا آن که یحیی و ادیس دو فرزند عبدالله در عملیات فح نیز شرکت کردند.

منصور دوانیقی در جنبش زیدیه توانست با کشتن یاران ابراهیم و متواری شدن عیسی - همچنان که در گذشته نیز یادآور شدیم - کار خود را با موفقیت به پایان برد.

جنبش زیدیه رسوا کننده عباسیان

این جنبش از اهمیت زیادی برخوردار بود و از نظر تداوم استراتژی - نه از نظر عظمت یا مقایسه - کمتر از نهضت امام حسین (ع) نبود زیرا جنبش امام حسین (ع) حرکتی بود که مستقیماً اعمال منحرف و بدعتگذارهای حکومت اسلامی یعنی موروثی کردن خلافت را محکوم می کرد، پس می توان گفت امام حسین نیز همچون جدش رسول الله (ص) به رویارویی با باطل یعنی احقاق حق قیام کرد.

نهضت امام حسین (ع) همان حرکتی بود که جنبشهای بعدی را به وجود آورد، جنبش امام حسین، علیه باطل صورت گرفت و من جنبش ایشان را اولین قیام امت اسلامی می دانم.

این چنین بود که بنی عباس به نام خلافت شرعی به حکومت رسیدند و شاید این فریب برای مردم، رنگ حقیقت داشت و انتظار می رفت که گروه خاقسی با شمشیر قیام کند و با توانایی به

مبارزه برخیزد و جنبش مخالف جدیدی را علیه حکومت بنی عباس آغاز کند، و نهضت محمد و ابراهیم عهده دار این مسؤولیت سنگین بود.

جنبش حسین صاحب فح

حرکت فح به دنبال جنبش محمد و ابراهیم به وجود آمد، این نهضت همچون جنبش ابراهیم و محمد رنگ نظامی و سیاسی نداشت و همچون جنبش محمد با رهبران و احزاب مختلف ارتباط برقرار نمی کرد تا برای مدتی، رهبری استواری برای خود فراهم آورد و نیز مانند قیام محمد، حکومت عباسیان را تهدید نمی کرد.

ولی قیام حسین بن علی صاحب نهضت فح و یارانش مانند جنبش فقها و زاهدان و عابدان و اندیشمندان و بسیاری از فقهای مدینه مثل علی بن هشام بن برید و یحیی بن علی و سعید بن خثیم و فرزندان حسن بن امام حسن (ع)، که پیشتر از آنها سخن گفتیم، بدون نقشه و برنامه بود. مدینه در آن زمان شبیه حوزه های علمیه امروز بود. اینها جنبش حسین بن علی را تأیید می کردند. از ابراهیم بن اسحاق قطان روایت شده که گفته است: از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله شنیدم که می گفتند: «ما پیش از رایزنی با اهل بیت خود خروج نکردیم و در این امر با موسی بن جعفر (ع) نیز مشورت کردیم و امام نیز ما را به خروج فرمان داد.»^۶

حاکم مدینه پیوسته از وارد آوردن هیچ فشاری به این فقها ابایی نداشت و هر روز از ایشان بازدید می کرد و از آنها خواسته بود که همه روزه در برابر او رژه بروند. فقها نیز از غیبت در این رژه بیم داشتند زیرا اگر یکی از آنها در این رژه حاضر نمی شد والی مدینه همه هاشمیان، اعم از پیر و دانشمند و بازرگان را دستگیر می کرد. این قضیه همچنان برای ایشان ادامه داشت تا این که فقها نامه ای به خلیفه زمان یعنی، هادی عباسی نوشتند ولی او توجهی به نامه آنها نکرد به همین جهت حسین بن علی بن حسن بن امام حسن (ع) با یاران خود گرد آمدند و تصمیم گرفتند بر والی مدینه بشورند.

شعار ایشان در آن زمان «أحدأحد» بود. آنها برای قیام در برابر والی خروج کردند که در نتیجه، حاکم مدینه از آن جا گریخت و این عده توانستند بر مدینه سیطره یابند. سپس به طرف مکه آمدند تا آن جا را متصرف شوند و به دنبال آن بر شهرهای دیگر نیز تسلط یابند.

اشتباهات نهضت فح

ایشان اندیشه ای نادرست داشتند زیرا منطقه مکه و مدینه تنها از نظر دینی و سلطه معنوی،

مناطق استراتژیک به شمار می آمدند چرا که عابدان و زاهدان و فقها و حجاج بسیاری در آن یافت می شدند، مضافاً بر این که حرمین شریفین نیز در آن جا بود.

ولی این دو شهر از نظر نظامی و سیاسی اهمیتی نداشتند بلکه، بصره و کوفه و بغداد مراکز سیاسی حکومت اسلامی به شمار می رفتند. علاوه بر آن، همچنان که قبلاً هم گفتیم حجاز منطقه ای بی حفاظ بود که از طرف هر ارتش متجاوز، براحتی فتح می شد.

از آن جا که این مناطق (بصره، کوفه و بغداد) مراکز حکومت به شمار می آمدند پس چگونه ممکن بود اصحاب فسخ خروج خود را برای انقلاب از مدینه و مکه شروع کنند. ایشان از انقلابهای گذشته مثل واقعه «حرّه» یا قیام عبدالله بن زبیر یا حتی از انقلاب محمد بن عبدالله که اخیراً صورت گرفته بود و همگی دچار همین اشتباه شده بودند و این امر موجب شده بود که به سادگی با شکست روبرو شوند، عبرت نگرفتند. علی بن حسین بن علی بن حسن باید از تجربه محمد عبرت می گرفت و باید قبل از خروج مدتی زیاد درنگ می کرد و مبلغان خود را به نقاط مختلف می فرستاد و باید در زمینه اطلاعات و امور سرری سازمان و جز آن انضباط بیشتری را حاکم می گرداند زیرا اینها پندها و عبرتهایی بود که لازم بود آنها را از تجربه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن کسب می کرد.

هر دو گروه در منطقه ای به نام «فخ» با یکدیگر روبرو شدند و به جنگ پرداختند. گروه حسین بن علی امتحان خوبی دادند و همچون کوه سختی در برابر دشمنان مقاومت کردند تا آن جا که موسی بن عیسی یکی از فرماندهان ارتش بنی عباس از حسین بن علی تقاضا کرد تا جنگ متوقف شود و از روی نیرنگ و فریب به حسین بن علی چنین گفت: «تو در امان هستی.» اما حسین از سازش خودداری کرد ولی محمد بن سلیمان این حيله را تکرار کرد و به او چنین گفت: «ای پسر دایی، از خدا در دل بترس و تو در امان هستی.» حسن بن محمد در حالی که تیری به چشمش اصابت کرده بود، پاسخ داد: «به خدا سوگند برای شما امانی نیست.»^۷

حسین، حسن بن محمد را مأمور کرد تا با ارتش بنی عباس بسختی نبرد کند ولی یاران حسین علی رغم آن که با شجاعت شگفت آوری کارزار می کردند، سرانجام کشته شدند.

ادریس وارث جنبش فسخ

از میان یاران حسین، ادریس بن عبدالله بن حسن بن امام حسن (ع) باقی مانده بود، برادر ادریس، یحیی نیز که با محمد و ابراهیم دو پسر دیگر عبدالله زمینه را برای انقلاب آماده می کرد، زنده مانده بود. این سه نفر (محمد، ابراهیم و یحیی) در زمان بنی امیه و ابتدای حکومت بنی عباس، رهبری جنبش را به عهده داشتند. ادریس در این زمان پنهان بود و به برنامه ریزی نهفت خود

اشتغال داشت. وی چون جنگ فخ را که علیه ایشان شکل یافته و خود نیز در آن شرکت کرده بود، مشاهده کرد. با وجود آن که مجروح شده بود به طور ناشناس خارج شد و به مصر و سپس به قبایل بربر مغرب رفت و شروع به دعوت کرد و خویشاوندی خود را با رسول الله (ص) به آگاهی مردم رساند، بدین ترتیب رهبران عشایر گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند و این چنین بود که حکومت وی بر پا، و قلمرو حاکمیتش تعیین شد. این موقعیت، برای ادريس فرصت گرانبهایی بود و در راه پیشرفت مملکت خود تلاش می کرد و همچنان بر مسند حکومت باقی بود تا آن که ترور شد. به دنبال او فرزندان او یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و توانستند تا چندی پیش به حاکمیت خود ادامه دهند.

حکومت اداره پس از برنامه ریزی و تلاشهای زیادی بر پا شد. فردی مجروح که توانسته بود در جنگ فخ، از شمشیر فرمانده عباسی بگریزد و به مغرب عزیمت کند و بزرگترین حکومت را تشکیل دهد و این کاری بس عظیم بود که مجروحی علی رغم زخمی که برداشته بود به تنهایی و کشان کشان خود را به مغرب برساند تا بتواند جنبش را دنبال کند و حکومتی را در دورترین نقطه سرزمین اسلامی برقرار سازد، و این بحق از کارهایی است که فرد با دیده اجلال و احترام بدان می نگرد بویژه آن که این عمل از کسی سرزده باشد که یار و یاورى نداشته و از ناتوانی جسمی و شکستی نظامی در رنج بوده باشد.

عمل وی مصداق این سخن امیر مؤمنان (ع) است:

«بدان که بازماندگان جنگ از عده بیشتری برخوردارند.»

حکومت اداره اولین حکومت مکتبی است که در برهه ای از تاریخ حاکمیت داشتند و می توان آن را ادامه جریان «فخ» دانست.

یحیی بن عبدالله راه برادرش را ادامه می دهد

یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن (ع) برادر محمد و ابراهیم و برادر ادريس بود، وی از اعضای جنبش محمد و ابراهیم به شمار می رفت و بعداً در نهضت حسین بن علی فعالیت می کرد، او فقیهی بود که در دامان امام جعفر صادق (ع) تربیت یافته بود و احادیث بسیاری از امام روایت کرده است. یحیی بن عبدالله بن حسن، هر گاه از امام حدیثی نقل می کرد چنین می گفت: حبیب من جعفر بن محمد به من چنین حدیث کرده است. یحیی هنگام کشته شدن اصحاب فخ، در میان قوای ایشان بود، وی مدتی مخفیانه در شهرهای مختلف رفت و آمد و جایی را برای پناهندگی جستجو می کرد. فضل بن یحیی برمکی که نسبت به اهل بیت گرایش داشت (همچنان که پیش

گفتیم) به محل اختفای او آگاهی یافت و از او خواست تا از آن جا منتقل شود و به دیلم رود و نامه ای نوشت که هیچ کس متعزض وی نشود، او نیز به طور ناشناس وارد دیلم شد، هارون الرشید از وجود او آگاه شد لذا به فضل بن یحیی دستور داد تا برای دستگیری یحیی نزد او رود.

نظیر چنین نمونه هایی در تاریخ بسیار نادر است، کسانی که در کان معرفت تربیت یافته و در دو انقلاب شرکت داشته اند و تا دم مرگ در زندانها به سر برده اند و پس از آن زندگی خود را با رفت و آمد مخفیانه در شهرها ادامه داده اند و علی رغم همه این مشکلات هرگز در اصول انقلابی خود هیچ گونه انعطافی نشان نداده اند. یحیی که اهل مدینه منوره بود یک بار در دیلم و بار دیگر در شام و زمانی در سند و زمان دیگر در کوفه دیده می شد، ولی ما چگونه می توانیم از چنین شخصیتی که دست پرورده امام صادق (ع) به شمار می آید، به شگفت آیم؟!

اما، داستان پی بردن هارون الرشید به محل اختفای یحیی در این خلاصه می شود که: «مردی نزد هارون آمد و به او چنین گفت: ای امیرالمؤمنین! خبری دارم. هرثمه یکی از خواص هارون به وی گفت که به سخن این مرد گوش کند. آن مرد گفت: این خبر از اسرار خلافت است. هارون الرشید به آن مرد دستور داد تا آنجا را ترک نکند، چون ظهر شد او را فرا خواند. مرد گفت: می خواهم با توتنها باشم. هارون به دو پسر خود رو کرد و گفت: ما را تنها بگذارید. سپس هارون به آن مرد گفت: آنچه می دانی بگو. مرد گفت: به شرط آن که مرا از آزار مردم در امان داری. هارون گفت: بسیار خوب، بلکه به تو پاداش نیز خواهم داد. آن مرد گفت: در یکی از کاروانسراهای «حلوان» بودم که ناگاه به یحیی بن عبدالله برخوردم، او لباس زمستانی پشمینه ضخیم و نیز جامه ضخیمی از پشم قرمز رنگ بر تن داشت، گروهی با وی بودند که هرگاه یحیی به جایی وارد می شد آنها نیز وارد می شدند و هرگاه آنجا را ترک می کرد آنها نیز آنجا را ترک می کردند و در همان جهتی قرار می گرفتند که یحیی در آنجا بود. هر کس ایشان را می دید متوجه یحیی نمی شد و در نمی یافت که این عده از یاران یحیی هستند. هر یک از این افراد نامه ای سفید رنگ در دست داشتند که هرگاه آن را به یحیی نشان می دادند وی به آن فرد اطمینان می کرد و او را از گروه خود به شمار می آورد. هارون گفت: آیا یحیی رامی شناسی؟ آن مرد پاسخ داد از قدیم او را می شناسم، وی همان فردی بود که دیروز او را دیدم. هارون گفت: او را برای من توصیف کن. مرد گفت: مردی با قامت متوسط بود، رنگ چهره وی سبزه نمکین و چشمانی زیبا و شکمی بزرگ داشت. هارون گفت: خودش است. آیا چیزی هم از او شنیدی؟ گفت: شنیدم که چیزی می گفت، او را با غلامی دیدم که می شناسمش، چون هنگام نماز فرا رسید غلام لباس شسته شده ای را برای او آورد، وی نیز لباس را روی گردن خود انداخت و جامه خود را بیرون آورد تا آن

را بشوید، چون بعد از ظهر فرا رسید نمازی گزارد که تصور می‌کنم نماز عصر بود، دو رکعت اول را طولانی و دو رکعت آخر را حذف کرد. هارون گفت: خدا پدرت را بیامرزد، خوب به خاطر سپرده‌ای، آن نماز عصر بوده است و وقت فضیلت آن نزد فقها چنین است، خداوند به تو پاداش نیک و به کوشش تو جزای خیر دهد، تو که هستی و از کدام قبیله‌ای؟ پس از آن هارون پاداش فراوانی به او داد ولی به کيفر آن که قبلاً با یحیی^۱ همراه بود، دستور داد یک سیلی به صورت او بنوازند^۸.»

پس از آن هارون الرشید طرح ترور یحیی^۱ را پی می‌ریزد و به دنبال آن یحیی^۱ پس از حیاتی که مملو از جهاد پیگیر بود به جوار پروردگار خود می‌شتابد.

لازم به توضیح است که وی فقیهی به شمار می‌آمد که از امام صادق (ع) حدیث نقل می‌کرد. آیا پس از شهادت یحیی^۱ شجره طیبه^۱ وی نیز خشک شد؟ هرگز، بلکه این شجره پیوسته میوه‌هایی تازه به بار می‌آورد. نوه یحیی^۱ محمد بن جعفر بن عبدالله از راه مصر روانه مغرب شد و به الجزیره رسید، گروهی از مردم گرد او جمع شدند، محمد نیز با ایشان به عدالت و صبر رفتار کرد ولی بعداً مسموم شد و به شهادت رسید^۹. این است راه انقلاب، هیچ کس به شهادت نمی‌رسد مگر آن که دیگری به پا برمی‌خیزد و راهش را ادامه می‌دهد.

حکومت‌های دیگری نیز از گروه زیدیه، در تاریخ، بر پا بوده‌اند، حکومت امام ناصر در دیلم از این حکومتها بوده است. امام ناصر داستان معروفی دارد:

وی فردی بود که در خراسان می‌زیست ولی از آن جا که علیه حکومت، انقلابی بر پا کرده بود دستگیر و زندانی شد و علی^۱ رغم آن که بسیار سالخورده بود توانست از زندان بگریزد. افراد مکتبی در آن وقت دهها نقشه طرح می‌کردند تا بتوانند از زندانهای جهنمی بنی عباس بگریزند زیرا باقی ماندن در زندان و را کد گذاردن انرژی و نیرو، لکه ننگی بر دامان هر انسانی است که توانایی فرار داشته باشد.

وی که هم فقیه بود و هم شاعر، توانست از زندان بگریزد و سپس به دیلم رود و در آن جا انقلابی بر پا کند و حکومت را در دست گیرد. و این دومین حکومت مکتبی تاریخ به شمار می‌آید. هر دو حکومت مکتبی، در زمان امامان معصوم (ع) ایجاد شد.

در این جا سخن ما درباره نهضت زیدیه پایان می‌پذیرد. و اکنون باید از جنبش اسماعیلیه سخن بگوییم و پس از فهم و درک دو نهضت اسماعیلیه و زیدیه، مفهوم جنبش مکتبی را در خواهیم یافت و به این واقعیت پی خواهیم برد که، ائمه (ع) هرگز از این نهضتها برکنار نبوده‌اند بلکه، از دور به آنها جهت می‌داده‌اند و در یک زمان جنبشهای بسیاری را رهبری می‌کرده‌اند. چون

حکومت اسلامی بسیار وسیع است و تغییر دادن آن عملی دشوار به شمار می آید و به تلاشهای چشمگیری نیاز دارد.

پی نوشتها:

- ۱ - مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۶.
- ۲ - الفخری فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیة، ص ۱۴۶.
- ۳ - مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۷.
- ۴ - همان مأخذ، ص ۲۱۱.
- ۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۹۹.
- ۶ - ابوالفرج اصفهانی به اسناد خود، از علی بن عباس بن حسین بن محمد، از احمد بن کثیر ذهبی، از ابراهیم بن اسحاق قطان.
- ۷ - مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۱.
- ۸ - همان مأخذ، ص ۴۶۶.
- ۹ - مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۳۴۳.

چگونه ائمه (ع) به امت جهت می دادند

فراگیری رهنمودهای ائمه (ع)

قبل از هر چیز، باید سخنان گذشته خود را درباره زندگی امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) برای شما یادآوری کنیم. در آن مبحث چنین گفتیم: امام علی بن الحسین (ع) واضع همه طرحهای موجود در امت اسلامی بود بدین ترتیب، امام به تربیت افرادی می پرداخت که برای رهبری شایستگی داشتند تا به کارهایی اقدام کنند که اسلام آنها را سفارش کرده است و این درحالی صورت می گرفت که امام (ع) در خانه اش، در مدینه منوره نشسته بود.

در آن مبحث اشاره کردیم که امام تنها یک انقلابی یا یک مصلح فرهنگی یا یک عابد یا زاهد یا فقیه نبوده بلکه، همه اینها و بیشتر از آنها را در برداشته است و این همان وظیفه انبیا و ائمه (ع) و همه مصلحان تاریخ است. ایشان خود را در چارچوب تنگ انقلاب سیاسی یا تغییر فرهنگی یا اصلاح اجتماعی محدود نمی کرده اند بلکه، همه این امور را با یکدیگر جمع می کردند و به طور فراگیری، تاریخ را جهت می دادند.

حضور امامان معصوم (ع) در صحنه، همه زمینه ها را در بر می گرفته است و ایشان به مثابه سگانه دارکشتی امت به شمار می آمده اند که پیوسته مسیر آن را زیر نظر داشته اند. آثار ائمه (ع) همگی دلالت بر بهره وافر و سیراب شدن ایشان از سرچشمه زلال فقه و عقاید فلسفی و خلاصه همه علوم اسلامی دارد.

ائمه (ع) در زمینه سیاست و اجتماع و مشکلات اجتماعی و فعالیت های مختلف، طلایه داران

اقت به شمار می آمدند.

این مطلب را زمانی بهتر خواهیم فهمید که دریابیم چگونه فعالیت و تلاش امامان معصوم (ع)، همه زمینه ها را دربر گرفته است و غیرمستقیم، جنبشها را رهبری و اقت را سرشار از روحیه امان می کرده اند تا اسلام زنده بماند. ایشان هزاران نفر را برطبق موازین اسلام پرورش می دادند و علوم مختلف را به آنها می آموختند.

موضع ائمه (ع) در برابر خدایان

ائمه (ع) در برابر هر واقعه ای هر چند کوچک، موضع خاصی داشته اند و تاریخ گواه این حقیقت است. هیچ تغییر یا واقعه ای در جامعه تحقق نمی یافت مگر آن که ائمه (ع) در برابر آن نظر خاصی داشتند و عملکرد خاصی را به کار می بستند. ایشان یک بار، آرای خود را به خواص خویش می گفتند و بار دیگر توده مردم را از آن آگاه می کردند، بارزترین دلیل این مطلب آن است که همه خلفای اموی و عباسی قبل از دریافت اخبار، از جانب هر یک از ائمه (ع)، خواب به چشمشان راه نمی یافت و می بینیم که خلفا بارها و بارها ائمه (ع) را به اتهام آن که مردم را به سوی خود دعوت می کردند و نیز به اتهام انجام دادن فلان عمل احضار می کردند، و باز می بینیم که تعدادی از ائمه در زندان به سر می برده اند ولی یکی از آنها بر مسند ولایتعهدی تکیه داده است و بار دیگری از ائمه را در شهری که خلیفه در آن سکونت داشت^۱ «سامرا» به زندان می افکنند تا خلیفه بیمی از او به دل راه ندهد بلکه اطمینان داشته باشد که امام مستقیماً زیر نظر اوست، و زمانی نیز به امامی برمی خوریم که تمام عمر خود را در زندان سپری می کند، و در زمانی دیگر خلفا پیوسته علمای شهرهای مختلف و برگزیدگان آن را دعوت می کردند تا با ائمه (ع) مباحثه کنند تا شاید به خطایی از ایشان آگاهی یابند. این گفتگوها به مناظراتی شبیه بود که بین دو نامزد انتخاباتی صورت می گیرد. همه این مدارک دلالت بر این واقعیت دارد که ائمه (ع) در برابر هر واقعه ای کوچک که در حکومت اسلامی اتفاق می افتاد موضع خاصی داشته اند و این سخن ایشان که: «هیچ کس از ما نیست که به قتل نرسد یا مسموم نشود» مفهومی جز آن ندارد که ائمه (ع) اساس و محور رهنمودهای سیاسی به شمار می آمده اند.

اکنون که در زندگی امام زین العابدین (ع) به این حقیقت پی بردیم همین واقعیت را در زندگی امام صادق (ع) نیز عرضه می کنیم.

تقیّه اساس ثابت رهبری ائمه (ع)

از آن جا که کارهای ائمه (ع) بیشتر رنگ تقیه داشته یعنی سرّی و مخفیانه صورت می گرفته، و پس از مدتها برملا نمی شده است لذا بر دوستان اهل بیت لازم بود که، از نقشه هایی که امامان معصوم (ع) طرح می کردند بزودی پرده برندارند.

از عبدالاعلی روایت شده که وی از امام صادق (ع) چنین نقل کرده است: «پذیرش ولایت ما تنها تصدیق و قبول آن نیست بلکه، کسی ولایت ما را پذیرفته است، که راز ما را پنهان دارد و آن را از بیگانگان حفظ کند، به ایشان (دوستان اهل بیت) سلام برسان و به آنها بگو: خداوند رحمت کند بنده ای را که دوستی مردم را در دل داشته باشد، با مردم از آنچه می دانند سخن بگویند و آنچه را که تاب تحمل آن را ندارند از ایشان پوشیده بدارید.» سپس فرمود: «به خدا کسی که علیه ما جنگی برپا کند برای ما رنج آورتر از کسی نیست که سخنانی از ما نقل کند که مورد پسند ما نباشد، پس هرگاه فردی را یافتید که اسرار ما را فاش می کند به سوی او روید و او را از این کار بازدارید، اگر پذیرفت چه بهتر و آلا کسی را نزدش بفرستید که او را بپذیرد و سخنان را قبول کند. هر فردی از شما که نیازی دارد آن قدر نر می به خرج می دهد تا نیایش برآورده شود، پس در نیاز من نیز نر می به کار برید همچنان که در نیازهای خود ملایمت به خرج می دهید، اگر آن مرد سخن شما را پذیرفت چه بهتر و آلا سخنان را زیر پای خود دفن کنید و در مجامع نگویند که فلانی چنین و چنان می گوید زیرا زیان این مسأله متوجه من و شماست. آگاه باشید به خدا سوگند، اگر آنچه را که من می گویم بگویند، اقرار خواهم کرد که شما از یاران و اصحاب من هستید.»^۲

تمام اینها به دلیل ساده ای صورت می گرفت، زیرا اگر نظام حاکم، به روش امامان معصوم (ع) در راهنمایی امت پی می برد به دسیسه هایی برضد آنان اقدام و کارهای ائمه (ع) را با موانعی روبرو می کرد. اگر منصور دوانیقی به روش امام صادق (ع) در اداره جامعه و راهنمایی و رهبری آن آگاهی می یافت و حتی اگر این شناخت را پس از زندگی امام صادق (ع) پیدا می کرد می توانست از این آگاهیها در کوبیدن امام موسی بن جعفر (ع) وارث امام صادق (ع) استفاده کند. و اگر هارون الرشید حتی پس از زندگی موسی بن جعفر (ع) به روش آن حضرت دست می یافت، او یا مأمون می توانستند از این آگاهیها برای سرکوب کردن امام رضا (ع) استفاده کنند. به همین سبب به احادیث زیادی از ائمه (ع) برمی خوریم که چنین معنایی را دربر دارند: «پوشاندن اسرار ما جهاد است.»

ولی مقصود ائمه (ع) پوشاندن چه چیزی است؟ آیا مخفی داشتن فضایل ایشان و اظهار نکردن

آن جهاد است؟

برعکس، ائمه (ع) امثال دعبل و سید حمیری و کمیت و فرزدق را در اظهار محاسن خود تشویق می‌کردند. برای مثال، زمانی که امام علی بن الحسین (ع) خبر زندانی شدن فرزدق را به سبب قصیده مشهور خود که در آن، امام را در برابر آن گردنکش اموی ستوده بود، شنید خشمگین نشد و هیچ فشاری بر امام (ع) وارد نیامد بلکه، برای تشویق این موضعگیری فرزدق، چندین هزار درهم برای او فرستاد.

امام صادق (ع) نیز حمیری را شجع سلمی را تشویق می‌کرد و امام رضا (ع) نیز دعبل را از لحاظ معنوی و مادی ترغیب می‌نمود به طوری که یک بار هزار دینار و هزار دست جامه برای او فرستاد و پس از آن، امام لباس مخصوص خود را به او بخشید و فرمود: من فلان رکعت نماز در این جامه خوانده‌ام و بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ بار قرآن در این لباس ختم کرده‌ام و این همان تشویق معنوی است.

در این جا این سؤال را مطرح می‌کنیم: امامان معصوم (ع)، پیروان خود را به کتمان و پوشیده داشتن چه چیز امر می‌کرده‌اند؟

این مسأله ای است که با نقشه‌ها و روشهایی که امروزه «تاکتیک» نامیده می‌شود ارتباط دارد. تاکتیکهایی که ائمه (ع) در نظامهایی تروریستی برای رساندن مکتب و مراقبت از آن به کار می‌برده‌اند. اگر حکومت طاغوتی به روش نهضت انقلابی پی می‌برد در این صورت بسیار آسان بود که نقشه‌هایی علیه این روش طرح و جنبش را در نطفه خفه کند و اعضای آن را از بین ببرد.

برای مثال منصور دوانیقی که از خاندان عباسیان بود و همراه با علویان در ساقط کردن حکومت اموی شرکت داشت، به بعضی از روشهای ائمه (ع) در اداره کردن جنبشهای انقلابی هدایت کردن آن آگاهی یافته بود. به همین سبب زمانی که منصور در ریزه (مدفن ابوذر) بود، این سؤال را مطرح کرد که: چه چیز محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن را واداشت تا با انقلاب خود علیه ما قیام کند؟

آیا انقلاب وی دلیلی جز وجود امام صادق (ع) دارد؟

منصور پیش خود چنین اندیشید، لذا امام صادق (ع) را که در آن زمان با منصور در ریزه به سر می‌برد، احضار کرد وی قبل از آمدن حضرت، به برخی از پیروان خود چنین گفت: «چه کسی ما را از دست این جعفر خلاص می‌کند؟ وی یک قدم به جلو و قدمی به عقب می‌گذارد و پیش خود چنین می‌گوید: من از محمد (محمد بن عبدالله بن حسن) کناره می‌گیرم، زیرا اگر او موفق شد که قضیه سود من تمام شده است و اگر چنین نشد در این صورت من جان خود را حفظ کرده‌ام. آگاه باش

به خدا سوگند او (جعفر) را خواهم کشت. ۳»

این سخنان را علامه مجلسی رحمه الله علیه صاحب (بحار الانوار) چنین تفسیر می کند:

معنای این سخن که «یک قدم به جلو و قدمی به عقب می گذارد» آن است که: امام در بعضی مواقع با محمد بن عبدالله موافقت می کرده و وی را به خروج تشویق می نموده ولی، ظاهراً همچون مردم از او کناره گیری می کرده است و با خروج او موافق نبوده است. وی (یعنی امام صادق (ع)) پیش خود چنین می گوید: من از محمد بن عبدالله بن حسن یعنی، ذوالنفس الزکیه کناره گیری می کنم؛ اگر وی موفق شد قضیه به نفع من تمام شده است زیرا، من پیروان بسیاری دارم و مردم دریافته اند که من از او داناتر و برای این امر شایسته ترم، و اگر هم با شکست روبرو شد منصور مدرکی علیه من در دست ندارد. منصور به امام چنین گفت: تو ای جعفر! حسد و سرکشی خود و نیز به تباهی کشیدن خاندان عباسیان را رها نمی کنی، و خدا نیز جز حسد و خست تو را نمی افزاید و این را بدان که به آنچه تصور می کنی نخواهی رسید. ولی، امام با روش خاص خود توانست از دست منصور رهایی یابد.

منصور بیقین می دانست که امام صادق (ع) در برابر همه حرکات و سکنات جامعه اسلامی موضع خاصی داشت، به همین سبب محال است که جنبش عبدالله بن حسن و بهره گیری از انقلاب علیه حکومت بنی عباس صرفاً زائیده تصادف باشد.

جنبش اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع)

این نیز تصادفی نیست که فرزند امام صادق (ع) یکباره در صحنه ظاهر شود و شخصاً بزرگترین جنبش را بر ضد حکومت عباسی برعهده گیرد و نیز بزرگترین قیام مسلحانه تاریخ حکومت اسلامی را رهبری کند. تمامی فضیلت این عمل به پرورش و راهنمایی و حمایت امام صادق (ع) و مراقبتهای آن حضرت نسبت به امور اجرایی امت اسلامی باز می گردد.

امام، فرزند خود را به پیشه بازرگانی گماشت و چنان که از نظر تاریخی معروف است علی رغم خطرات بسیار سلطه گران، اموال بسیاری برای امامان معصوم (ع) جمع آوری می شد. ائمه (ع) دوستان و یاران خود را به پرداخت خمس و زکات فرمان می دادند و افرادی را از جانب خود به سوی آنها می فرستادند تا این اموال را جمع آوری کنند در حالی که، در آن روزگار نیمی از مسلمانان یا اندکی کمتر، از دوستان اهل بیت، به شمار می آمدند. نکته مهم قضیه آن است که این افراد از تعداد زیادی برخوردار بودند و بازرگانی نیز در میان آنها رواج داشت و همچنین پول زیادی در اختیار داشتند و از طرفی حکومت اسلامی در آن زمان در قلّه عظمت قرار گرفته بود و خمسی که مردم به ائمه (ع) می دادند دارای قابل توجهی به شمار می آمد، به همین سبب ائمه (ع)

هیچ نیازی به پول احساس نمی کردند. پس چه چیز موجب شده بود که اسماعیل به تجارت بپردازد؟ این سؤالی است که از تاریخ می پرسیم: تاریخ به ما چنین پاسخ می دهد که اسماعیل یک بازرگان بود که ناگهان به رهبر جنبش بزرگی در تاریخ تبدیل می شود و این دو مین جنبشی بود که توانست بر بزرگترین حکومت جهانی آن زمان، یعنی بنی عباس غلبه یابد. در واقع وی به بازرگانی اشتغال نداشت بلکه، بازرگانی برای انجام کارهای بزرگتر، و به منزله پوششی بود. بطور کلی این قدر می دانیم که امامان معصوم (ع) جنبشهای متعددی را در جامعه اسلامی به حرکت درمی آوردند.

امام صادق (ع) شخصاً چهار هزار نفر را آموزش می داد و توانست از این عده، دانشگاهی ایجاد کند که شامل چندین دانشکده و رشته های گوناگون در فقه و اصول و تاریخ و فلسفه و معارف مختلف اسلامی باشد، تا آن جا که وقتی «عبدالله دیصانی» به مدینه منوره وارد می شود به امام صادق (ع) چنین می گوید: «آمده ام تا با تو مباحثه کنم.» امام (ع) فرمود: «در چه موضوعی؟» گفت: «در فقه» پس امام (ع) او را به سوی شخصی فرستاد و گفت: «نزد محمد بن مسلم برو» هنگامی که با محمد بن مسلم مباحثه کرد وی توانست دیصانی را شکست دهد، سپس وی خواستار مباحثه در بخش کلام اصول شد، امام صادق (ع) به او فرمود: «با هشام بحث کن.» سپس تقاضای مباحثه در تاریخ را کرد، امام او را به سوی یکی دیگر از شاگردانش فرستاد بدین ترتیب عبدالله دیصانی دریافت که هر یک از شاگردان امام دریایی از علوم هستند.

این مطلب صحیحی است که ما فقه را از جعفر بن محمد صادق (ع) گرفته ایم ولی مسلمانان اصول تفکر را از امام باقر (ع) و عبادت و تقوا و روحیه مذهبی را از امام سجّاد (ع) و انقلاب را از امام حسین (ع) و صلح و سازش و ایثار را از امام حسن (ع) و قضاوت و شجاعت و مکتبی بودن را از امام علی بن ابی طالب (ع) کسب کرده اند.

جنبش مکتبی، وابسته به شخص جعفر بن محمد (ع) نبود ولی از آن جا که ما این نهضت را در چارچوبی تنگ یعنی فقه که انتشار آن از وظایف امام صادق (ع) بود و شرایط سیاسی و اجتماعی نیز برای انتشار آن مناسب بوده است، محدود کرده ایم به این جهت مذهب خود را به امام جعفر بن محمد (ع) نسبت می دهیم.

از این جا درمی یابیم که امام (ع) تمام جنبشها را زیر نظر و نسبت به همه امور آگاهی کامل داشته است. از مسائل بسیار عجیب آن است که ما تصور می کنیم، وظیفه اساسی همه ائمه پرداختن به امور پیش پا افتاده فقه است و عجیبتر از آن، این که شناخت ما نسبت به ائمه (ع) تنها از لابلای همین تصور، حاصل شده است و به همین سبب مذهب خود را به امام جعفر صادق (ع) نسبت

داده ایم و آن را «مذهب جعفری» می نامیم.

استخوان بندی اساسی فقه امروز ما، در اصل به فقه امام جعفر صادق (ع) بازمی گردد بلکه می توان گفت، بطور کلی اصول فقه اسلامی با در نظر گرفتن مذاهب متعدّد، از سرچشمه علوم این امام بزرگوار سیراب می شود.

ابوحنیفه، مالک، محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل همگی قسمت زیادی از فقه را از امام صادق (ع) اخذ کرده اند که داستان آن را همگان می دانند.

آیا امامی که بدین درجه از فقه دست یافته است در تغییر و اصلاح امور اجتماعی سکوت اختیار می کند؟ آیا امام نامه ای به والی منصور در اهواز نوشت و چگونگی داوری و راه و روشهای اداره مملکت را برای او روشن نکرد؟ و آیا کتابی در حقوق اجتماعی، نظیر کتاب امام زین العابدین (ع) در سفارشهای مفضل نوشت؟ و آیا امام «علم شیمی» را به یکی از شاگردان خود «جابر بن حیان» تعلیم نداد تا آنجا که آن نویسنده غربی اعتراف می کند که امام صادق (ع) شالوده علم شیمی را پی ریزی کرده است؟ و آیا جابر بن حیان ۴۰۰۰ کتاب در ریاضیات و شیمی تدوین کرده است که در پی آن موجب گسترش این علم شد؟

آیا باور می کنید، چنین امامی در زمانی که حکومت اسلامی با مشکلات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فکری گوناگونی دست به گریبان بود رخدادهای پیرامون خود را نادیده بگیرد؟ طبیعتاً نه. زیرا وظیفه عمده ایشان راهنمایی جامعه بوده است ولی، نقشه های سیاسی و راه و روشهای آن، که امام آنها را تبیین می کرد جز از خلال برخی قضایایی که اطلاع کاملی از آنها نداریم، برای ما بروشنی مشخص نشده است.

اثمه (ع) چگونه جنبش سیاسی را رهبری می کرده اند؟

نکته دومی که مایلیم درباره شخص امام صادق (ع) و بطور کلی همه ائمه معصومین (ع) به آن اشاره کنیم چگونگی اداره مبارزه سیاسی است. قصه ای که می آوریم این نکته را روشن می کند. چند تن از افراد سرشناس مکتبی در کوفه، به مدینه آمدند و به حضور محمد بن حنفیه رسیدند و به او چنین گفتند: «ای فرزند رسول الله! آیا مختار ثقفی از جانب شماست تا با او بیعت کنیم یا نه؟» در این جا، دو روایت نقل شده است:

روایتی که علامه مجلسی (ره) در کتاب بحار الانوار آورده، چنین است:

مختار به این افراد گفت: برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسن (ع) برویم، چون بر امام وارد شدند به امام اطلاع داده شد که ایشان به چه منظوری به حضور رسیده اند. امام

زین العابدین فرمود: «ای عمو! اگر برده ای سیاه پوست، تعصب ما اهل بیت را داشته باشد بر همه مردم واجب است که او را یاری دهند و من مسؤولیت این امر را به تومی سپارم، هر چه می خواهی بکن.» حاضران نیز چون کلام امام را شنیدند خارج شدند در حالی که با یکدیگر می گفتند: امام زین العابدین و محمد بن حنفیه^۵ به ما اجازه دادند تا از مختار پیروی کنیم.

ولی روایت دوم چنین است:

امام زین العابدین، به محمد بن حنفیه فرمود: «سؤالشان را پاسخ گو و خواستشان را پیگیری کن.» محمد بن حنفیه نیز چنین پاسخ داد: «آری مختار ثقفی از جانب ماست و بر شماست تا با او بیعت کنید.» این سخن را چه شخص امام علی بن الحسین (ع) گفته باشد یا نه، دلالت بر شیوه عملکرد ایشان دارد.

معنای این پاسخ چیست؟

معنای این پاسخ آن است که ملاک، اشخاص نیستند بلکه باید روشها و اهداف و راهها و وسایلی را که برای رسیدن به این اهداف به کار گرفته می شود، ملاک دانست. به این معنا که آیا برای حضرت علی (ع) رسیدن به خلافت مهمتر بود یا آن که حکومت اسلامی مسیر خود را بر روش صحیحی پیماید؟ و آیا امام حسن (ع) آن قدر برای خلافت اهمیت قایل بود که حاضر بود به سبب خلافتش حکومت اسلامی از بین برود یا ترجیح می داد حکومت اسلامی در برابر روم و ایران یکپارچگی خود را از دست ندهد؟

مسأله درباره سایر ائمه معصومین (ع) نیز این چنین است چه چیز برای ایشان اهمیت داشت؟ و هدف اساسی زندگی ائمه (ع) چه بوده است؟

طبیعتاً ائمه (ع) شخص خود را در نظر نداشته اند، ولی از آن جا که مظهر اصول و برنامه ریزی و روشهای صحیح مکتبی بوده اند و از آن جا که ما نمی توانیم طرحها و نقشه ها را جز از راه شخصیتهایی که مظهر آن به شمار می آیند، بفهمیم لذا مفهوم عدالت را از علی (ع) و صلح را از حسن (ع) و شجاعت و بی باکی را از حسین (ع) و زهد را از امام زین العابدین (ع) می آموزیم، و به همین سبب است که ما ائمه را همسنگ ارزشها می دانیم.

ائمه (ع) شیوه های اسلامی را تبیین می کردند و خود را در پرتو این شیوه ها ارزیابی می نمودند و هرگز خود را ملاک شیوه های اسلامی نمی دانستند. اگر این مسائل درست باشد که در عمل هم درست است، پس ناگزیر باید بدانیم که ائمه معصومین (ع) امت اسلامی را رهبری و جنبشهایی را که برای امت، نتایج صحیح و سالمی به دنبال داشتند، تأیید می کردند و هرگز شخص خود را در نظر نمی گرفتند.

ائمه (ع) وجود خود را نادیده می گرفتند و تلاش خود را در این راه به کار می بستند که امت اسلامی به شیوه های اسلامی نزدیکتر شود و روشهای باطل برایشان تسلط نیابد. افراد مکتبی در آن روزگار تنها این جنبه را در نظر داشتند و مکتبیهای حقیقی تنها شخص امام را ملحوظ نمی داشتند بلکه، از امام فرمانبرداری و پیروی می کردند زیرا می دانستند که خداوند به امامت آنها تصریح کرده است، و خداوند به امامت ایشان تصریح نکرده است مگر، به سبب آن که آنها تابع برنامه ها و طرحهای صحیح بوده و خواستشان پیاده کردن حکومت الهی واقعی باشد. از این روست که امام صادق (ع) جنبش محمد را تأیید می کند و در آن روز برای امام هیچ اهمیتی نداشت که محمد جز جعفر است و او پسر عبدالله و جعفر پسر محمد باقر (ع) می باشد، بلکه مسأله مهم امام در آن زمان اندیشه و ایده است و امام برنامه های خود را بر اساس اهداف حقیقی پی ریزی می کند.

در این جا می توانیم تاریخ را ارزیابی جدید بکنیم، و بعضی از آرای منسوب به دوستان اهل بیت (ع) را تکذیب کنیم، آرای که به ناسزا گفتن و دشنام دادن به اسماعیل متکی است. ولی حقیقت امر آن است که، اسماعیل در زمان امام صادق (ع) درگذشت و اسماعیلیه گروهی بودند که از اسماعیل پس از امام (ع) و نه در روزگار ایشان، پیروی می کردند. علامه مجلسی (ره) نقل می کند که روایت شده است:

ابا عبدالله (ع) بر مرگ اسماعیل جزء و فرع بسیار کرد و اندوهی بزرگ بردل او نشست. امام بدون کفش و ردا در پیشاپیش تابوت اسماعیل حرکت می کرد و چندین بار دستور داد تا تابوت را به زمین بگذارند و امام پوشش را از چهره اسماعیل کنار می زد و به او می نگریست. مقصود امام از این عمل آن بود که وفات اسماعیل برای کسانی که گمان می کردند وی جانشین امام است، ثابت شود و شبهه زنده بودن او را از میان ببرد.

علامه پس از نقل این روایت، روایتهای دیگری را نقل می کند که حاکی از میزان محبت امام نسبت به فرزندش اسماعیل است.

مخالفت این عده با موسی بن جعفر، مسأله دیگری است که ربطی به اسماعیل ندارد.

ولی چرا افراد مکتبی به اسماعیل دشنام می دهند؟

دلیل این مسأله، پیروی این عده از کسانی است که به سبب اسماعیل با امام موسی بن جعفر (ع) مخالفت می ورزیده اند، ایشان تمام قضیه را به یک مسأله شخصی تبدیل کرده اند و به همین سبب دچار اشتباه بزرگی شده اند.

چنان که می بینیم مردم از امام صادق (ع) تعجب می کنند که چرا ایشان به زید بن علی و

پسرش یحییٰ ترخم می‌کند، این عده در دل می‌گویند که یحییٰ با اجازه امام زمانش قیام نکرده و به قتل رسیده است و به همین دلیل اهل دوزخ است. پس چگونه امام (ع) بر او می‌گریزد؟ گروه مزبور در این مسأله با یک تناقض روبرو می‌شوند.

ولی واقعیت آن است که هیچ تناقضی وجود ندارد، امام صادق (ع) هر کس را که قصد شوریدن علیه حاکم سرکش زمان خود را داشت و بر شیوه صحیحی حرکت می‌کرد تأیید می‌فرمود و برای شخص خود اهمیتی قایل نبود.

با این ارزیابی، می‌توانیم بسیاری از نقاط پوشیده تاریخ اسلام را درک کنیم و از آن پرده برداریم.

در مباحث آینده به این حقیقت خواهیم رسید که ائمه (ع) و بویژه امام موسی بن جعفر (ع) بعضی از جنبشها و اشخاص را تأیید می‌کردند. به طوری که یک پژوهشگر سطحی این مواضع را تناقضی در خط مکتبی ائمه (ع) می‌پندارد.

پی‌نوشتها:

۴

- ۱ - این خلیفه همان متوکل عباسی است که امام هادی (ع) را در سال ۲۳۶ هـ احضار کرد.
- ۲ - کافی، ج ۲، ص ۲۲۲.
- ۳ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۹۲.
- ۴ - همان مأخذ، ج ۴۷، ص ۱۹۶.
- ۵ - همان مأخذ، ج ۴۵، ص ۳۶۵.
- ۶ - همان مأخذ، ج ۴۷، ص ۲۴۳.

مبحث دوم

- دوران امام موسی بن جعفر کاظم (ع)
- دوران امام علی بن موسی الرضا (ع)
- دوران امام محمد بن علی الجواد (ع)
- دوران امام علی بن محمد الهادی (ع)
- دوران امام عسکری (ع) و حضرت حجت (ع)

دوران امام کاظم (ع)

- ۱ - زندگی امام موسی بن جعفر (ع)
- ۲ - نقش امام موسی بن جعفر در جنبش مکتبی
- ۳ - جنبش مکتبی ادامهٔ نهضت انبیا (ع)
- ۴ - تکامل جنبش اسماعیلیہ

زندگی امام موسی بن جعفر (ع)

امام صادق: روشی ماهرانه

هنگامی که امام صادق (ع) وفات یافت پنج نفر را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، این پنج نفر عبارت بودند از: پسرش عبدالله، معروف به «افطح» و پسر دیگرش موسی (ع) و محمد بن سلیمان والی بنی عباس در مدینه و همسرش حمیده و نفر پنجم خلیفه وقت منصور عباسی معروف به دوانیقی.

ترکیب عجیبی بود ولی بعداً اسبابی که موجب شده بود امام، این پنج نفر را به عنوان جانشین خود برگزیند، روشن شد.

زمانی که منصور خبر وفات امام جعفر صادق (ع) را دریافت کرد بسختی گریست و چنین گفت: «دیگر مانظیر جعفر صادق (ع) را در علم و عبادت و پاکدامنی و زهد کجا می یابم.» ولی در همین زمان نامه ای سفارشی به والی خود در مدینه «محمد بن سلیمان» نوشت. در ضمن این نامه چنین آمده بود: اگر امام فرد مشخصی را جانشین خود قرار داده است او را بخوان و گردنش را بزن! مقصود وی آن بود که وصی امام صادق (ع) به قتل برسد. سلیمان پس از دریافت این نامه چنین پاسخ داد: «امام، پنج جانشین دارد، کدام یک از ایشان را باید بکشم» منصور چون نامه سلیمان را خواند گفت: «نمی توانم اینها را به قتل برسانم.»^۲

امام (ع) به وسیله این وصیت خردمندانانه توانست وصی شرعی خود را از گزند منصور حفظ کند، ولی افراد مکتبی به این راز پی بردند. برای مثال ابو حمزه ثمالی یکی از رهبران مکتبی کوفه

خبر وفات امام صادق (ع) را در خارج از کوفه، در جمع برخی از یارانش (کنار قبر امام علی بن ابی طالب) شنید، وی به دنبال آن که به وفات حضرت (ع) آگاهی یافت فریادی کشید و از هوش رفت، چون به هوش آمد گفت: «آیا امام کسی را به عنوان جانشین برگزیده است؟» عربی که خبر وفات امام را آورده بود گفت: «آری، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی و ابوجعفر منصور را جانشین خود کرده است.» ابوحمزه لبخندی زد و گفت: «سپاس خدایی را که ما را به سوی رشد، هدایت کرد و فرزند بزرگ را برای ما شناساند و بر فرزند کوچک دلالت کرد و امری بزرگ را پنهان داشت.» مقصود وی را از این سخنان پرسیدند. گفت: «خداوند عیوب فرزند بزرگ را آشکار کرد و با افزودن فرزند کوچک به فرزند بزرگ ما را به سوی فرزند کوچک دلالت کرد.» امام وصیت خود را برای منصور پوشیده داشت زیرا اگر منصور از وصی امام پرسش می کرد گفته می شد: تو خود وصی امام هستی^۳.

قضیه از این قرار است که مقصود امام از آن که فرزند بزرگتر خود (عبدالله را که پس از مرگ اسماعیل بزرگترین فرزند امام بود) را همراه با فرزند کوچکتر یعنی امام موسی (ع) نام برده است، آن بود که فرزند بزرگتر از عیب مبرا نبود و شایستگی جانشینی امام را نداشت، بلکه مقصود امام از این عمل آن بوده است که موسی کاظم (ع) را به عنوان جانشین خود معرفی کند.

امام با این عمل جانشین حقیقی خود را بر منصور پوشیده داشت زیرا خود منصور را نیز در شمار جانشینان ذکر کرده بود. اگر قرار بود امامت به فرزند بزرگتر منتقل شود، طبیعتاً عبدالله به امامت می رسید و نیازی به تعیین جانشین نبود و از طرفی هم امکان نداشت که امام موسی بن جعفر (ع) و عبدالله هر دو جانشین امام گردند پس این وصیت دلالت بر جانشین حقیقی، یعنی امام موسی (ع) داشت.

ابوحمزه ثمالی - رحمة الله علیه - به دنبال سخنان خود چنین گفته بود: «خداوند امری بزرگ را پنهان داشت.» معنای پنهان داشتن این امر بزرگ چیست؟

مفهوم این سخن آن است که در وصیت امام جعفر صادق (ع) سری پوشیده وجود داشت زیرا امام، امامت را در پنج نفر تقسیم کرده بود، معنای دیگر آن همان رازی است که منصور دوانیقی با دستور قتل وصی امام - در صورتی که امام شخص خاصی را جانشین خود کرده بود - در صدد کشف آن بود. مفهوم سوم این سخن، از نظر دینی و مذهبی آن است که: «امامت در مکتب رسالت به سن و سال و وراثت بستگی ندارد، افراد مکتبی، به ائمه معصومین تنها به اعتبار آن که ایشان فرزندان رسول الله (ص) هستند، اعتقاد نداشتند بلکه باورشان آن بود که ائمه، عالمترین و فاضلترین و خوش اخلاق ترین افراد زمان خود بوده اند و کاملترین صفات را در بر داشته اند و در نتیجه شایسته ترین

افراد برای امامت مسلمین به شمار می آمدند.» و شاید مقصود ابو حمزه ثمالی از جمله «خداوند امری بزرگ را پنهان داشت» آن بود که در آن زمان افراد مکتبی در انتظار ظهور قائم آل محمد بوده اند. چگونه؟ پاسخ این سؤال بدین ترتیب است که: امام صادق (ع) پسرش موسی بن جعفر را برای برپا کردن یک انقلاب به منظور تغییر نظام و اداره امور مسلمانان آماده می کرد. بگذارید مسأله را بیشتر روشن کنیم.

قبلاً گفتیم که همه امامان معصوم (ع) در اصلاحات سیاسی و اقتصادی و دینی و اعتقادی، خط دهنده و پیش برنده بوده اند.

امام کاظم (ع) نمونه ای ممتاز

ولی برخی از ائمه (ع) شرایط خاصی داشته اند و تغییر اوضاع سیاسی امت برای ایشان آسانتر از سایر ائمه بوده است. امام حسین (ع) از جمله این ائمه است. امام موسی بن جعفر (ع) نیز از زمره این ائمه بود. زیرا این گونه تصور می شد که ایشان همان قائم آل محمد (صلوات الله علیهم) است که مسئولیت پیشوایی مؤمنان را بردوش دارد، تا جایی که هنگام کشته شدن و تشییع جنازه ایشان، بنی عباس کنار جنازه امام چنین فریاد می زدند: «این همان موسی بن جعفری است که به اعتقاد رافضیان هرگز نمی میرد، پس به جنازه او بنگرید!»

این سخن، دلالت بر آن دارد که اعتقاد حاکم در آن زمان این بوده است که، امام موسی بن جعفر (ع) قائم آل محمد بوده است و قبل از آن که زمین را پر از عدل و داد کند نخواهد مُرد، لیکن خداوند این امر را نیز به تأخیر انداخت و امام موسی بن جعفر را قائم اهل بیت قرار نداد بلکه ایشان نیز یکی از امامانی بود که به شهادت رسید. کشته شدن این امام، بسیار فاجعه آمیز بود به گونه ای که هیچ یک از ائمه بجز امام حسین (ع) به این طریق به شهادت نرسیده اند. چگونگی شهادت این امام و رخدادهای دقیق زندگی ایشان نشانگر طبیعت اوضاعی است که امام در آن به سر می برد. اگرچه همه ائمه در صحنه سیاسی حضور داشته اند، برای مثال اگر بخواهیم نگاهی اجمالی به زندگی ائمه داشته باشیم به حضرت علی (ع) برمی خوریم که اگر چه مدت پست و پنج سال در خانه نشسته بود ولی در همان وقت در مهمترین امور حکومت اسلامی و برای حل هر مشکلی مورد رایزنی قرار می گرفت، تا آن جا که یک ضرب المثل عربی چنین می گوید:

«مشکلی که ابوحسن هم نمی تواند آن را حل کند.»

عربها این ضرب المثل را برای امور غیر قابل حل به کار می برند، دیگر آن که خلیفه وقت «عمر» جمله «اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود» را ۱۲۵ بار به زبان آورد. حضرت

علی (ع) و سایر ائمه بدقت مراقب رویدادهای سیاسی بودند، لیکن شهادت فاجعه آمیز امام کاظم (ع) با شهادت سایر ائمه (ع) تفاوت دارد برای مثال امام حسن (ع) یک بار هم به زندان نیفتاد ولی با مکر و فریب به او سم خوراندند و با این شیوه ناجوانمردانه توانستند امام را از بین ببرند. امام زین العابدین نیز با روش مکارانه ای مسموم شد. امام صادق و علی بن موسی الرضا و سایر ائمه نیز به همین ترتیب به شهادت رسیدند. شهادت و به خاک سپردن این امامان با احترام همراه بود. این ائمه هرگز در زندگی شان زندانی نشدند و همچون امام حسین و امام موسی بن جعفر (ع) مورد اهانت قرار نگرفتند.

چرا زندگی این دو امام شهید، رنگ خاصی داشته است و مملو از تراژدی و زندانهای طولانی و قتل و اهانت بوده است؟ خلفای اموی و عباسی از ائمه می ترسیده اند و هرگاه خلیفه ای تصمیم می گرفت نقشه به شهادت رساندن امامی را به اجرا در آورد به یکی از خواص خود دستور می داد که نقشه ترور امام را طرح کند. این مسأله از همه اطرافیان خلیفه حتی وزرا پنهان می ماند زیرا همه این افراد جزء مکتبها به شمار می رفتند.

در زیارت وارد شده است که به جنازه امام نیز اهانت و بی احترامی می شد و این برای امام اهانت بزرگی به شمار می آید. پس از آن که سلیمان جسد امام را تحویل گرفت، گفت: این جنازه موسی بن جعفر است، به او بنگرید، مردم نیز به چهره بی جان او چشم دوختند.^۵ روایت شده است که چون جنازه پاک امام به جمع نگهبانان آورده شد، چهار نگهبان برخاستند و فریاد کردند: «ای مردم! کسی که می خواهد... فرزندان... موسی بن جعفر را ببیند خارج شود.»^۶

آری اینها کلماتی را فریاد می کردند که از به زبان آوردن آن به خدا پناه می بریم، حتی گفته شده است که جنازه حضرت سه روز بر سر راه بود هر که بر او می گذشت جنازه را می نگریست و سپس در دفتری که در آن جا، نهاده شده بود یادداشت می کرد.^۷ در این جا خود بخود این سؤال پیش می آید:

چرا زندگی امام موسی بن جعفر (ع) همچون زندگی امام حسین (ع) چنین خصوصیتی داشته است؟ زیرا، امام موسی بن جعفر (ع) اقدام به طرح نقشه ای کرده بود تا اوضاع سیاسی امت را تغییر دهد، این نقشه از پنهان کردن امامت موسی (ع) توسط امام صادق (ع) شروع شد و با رویدادهای زندگی حضرت و سرانجام وفات ایشان پایان یافت.

همه این امور ما را به طبیعت زندگی انقلابی که دوران امام موسی بن جعفر را از سایرین جدا می سازد، راهنمایی می کند.

روایت شده است که چون محمد بن اسماعیل به حضور هارون رسید به او گفت: «یا امیر المؤمنین! دو خلیفه روی زمین حکومت می‌کنند، موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می‌شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می‌شود.» هارون گفت: «ترا به خدا راست می‌گویی؟!» محمد پاسخ داد: «به خدا چنین است.» و نیز از امام معصوم چنین نقل شده است که فرمود: «امام موسی بن جعفر هرگز مالی را جمع نمی‌کرد ولی چون در زمان هارون الرشید دشمنان حضرت افزایش یافته بودند و امام توانایی تقسیم اموال را جز در خفا آن هم برای تعداد محدودی که مورد اطمینان ایشان بودند، نداشت بدین سبب بود که اموال روی هم انباشته می‌شد، زیرا امام نمی‌خواست سخن چینهای هارون، به ماهیت او پی برند و نزد هارون بروند و بگویند: موسی اموال را جمع می‌کند و امامت وی مسلم است. و بدین ترتیب هارون را مجبور کنند تا بر موسی (ع) یورش برد، و اگر چنین وضعیتی نبود امام حتماً اموال جمع شده را تقسیم می‌کرد.»

روایت شده است که شیعیان نیشابور گرد هم جمع شدند و محمد بن علی نیشابوری را به عنوان نماینده خود برگزیدند تا به خدمت امام برسد. مردم نیشابور سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری لباس به او دادند تا وی تسلیم امام کند. در این زمان زنی به نام «شطیطه» یک درهم و مقداری پارچه از پشم دستباف خود که ارزشی معادل چهار درهم داشت برای امام فرستاده و گفت: «همانا خداوند از حق شرم ندارد.» سپس ظرفی را آوردند که حاوی سوالات مردم بود. این ظرف هفتاد ورقه در خود جای داده بود که در هر ورقه سوالی مطرح شده بود. نویسندگان این پرسشها، مقداری از ورقه را سفید گذاشته بودند تا امام کاظم پاسخ خود را زیر سوال ایشان بنویسد، هر دو ورقه با سه بند بسته شده و سه مهر بر آن زده شده بود و باز بر هر بندی یک مهر دیگر زده شده بود. مردم به محمد بن علی چنین گفتند: این نامه‌ها را شبانه به امام بده و جواب آن را فردا از ایشان دریافت کن.

جنبش مکتبی دولتی در دولت

از خلال این روایتها چنین دریافت می‌شود، که جنبش مکتبی به مثابه دولتی بود که امام موسی بن جعفر (ع) آن را رهبری می‌کرد. این جنبش (دولت) در داخل دولت رسمی و ظاهری قرار داشت. جنبش مکتبی در نهایت پنهانکاری همراه با سازماندهی نیرومندی فعالیت می‌کرد.

از ابن یقطین که وزیر هارون الرشید بود روایت شده، که گفته است: «در حضور هارون الرشید ایستاده بودم که هدایای پادشاه روم را آوردند. از جمله این هدایا، جبه‌ای پشمی و سیاه رنگ و زربافت بود، من هرگز جامه‌ای زیباتر از آن ندیده بودم، هارون دریافت که من مسعول

نظاره کردن این جامه هستم لذا آن را به من بخشید، من نیز آن را برای ابوابراهیم (ع) (موسی بن جعفر) فرستادم، نه ماه از این جریان گذشت. من از نزد هارون بازگشتم و از محضر او خارج شدم، چون به خانه وارد شدم خدمتکارم به سوی من آمد درحالی که آن جامه مرا در بقچه ای پیچیده و نامه ای نیکو که هنوز مهرش تازه بود در دست داشت. وی گفت: این را هم اکنون مردی آورد و گفت: این را هنگامی که آقایت آمد به او بده. من نیز نامه را باز کردم و ناگاه دریافتم که نامه از سوی سرورم ابوابراهیم (ع) است. در آن نامه چنین آمده بود: ای علی! هم اکنون وقت نیاز توبه این جامه است، من نیز آن را به سوی تو فرستادم. من یک طرف بقچه را کنار زدم و جامه را دیدم و شناختم. در این وقت خدمتکار هارون الرشید بدون اجازه وارد شد و گفت: به سؤالات امیرالمؤمنین پاسخ گو. گفتم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: امیرالمؤمنین می گوید با جامه ای که به تو بخشیدم چه کردی؟ گفتم: امیرالمؤمنین هدایای بسیاری - از جبهه گرفته تا جز آن - به من داده است، کدام جامه منظور ایشان است؟ گفت: جبهه پشمی سیاه رنگ رومی زربافت. گفتم: چه می خواستم بکنم، آن را در وقت نماز می پوشم و چند رکعتی نماز می خوانم، و هم اکنون نیز هنگام بازگشت از محضر امیرالمؤمنین آن را خواستم تا برتن کنم. چون نزد هارون آمدم، وی به عمر بن بزغ نگریست و گفت: به او بگو تا جبهه را حاضر کند، من نیز خدمتکار خود را فرستادم و او جبهه را حاضر کرد. چون هارون آن را دید گفت: ای عمر! شایسته نیست پس از این، از علی چیزی بگویی. در این هنگام هارون دستور داد جبهه را با پنجاه هزار درهم به خانه من آوردند. سخن چین این قضیه پسرعموی من بود که خداوند عمل او را نفی و وی را روسیاه کرد و سپاس از برای خداست.^۸

با بیان این مسائل روشن شد که جنبش مکتبی علی رغم آن که به طور سری به کار خود ادامه می داد، در سطح وسیعی گسترش یافته بود و این خود این سخن را تأیید می کند که حکومت بنی عباس یک حکومت مکتبی به شمار می آمد، و افراد مکتبی در آن نفوذ بسیاری داشتند تا آن جا که دستگاههای بنی عباس پیوسته مشغول تجسس و فرستادن جاسوس و مراقبت از وزرا بودند.

روایت شده است که، یحیی بن خالد به یحیی بن ابی مریم گفت: آیا فردی از خاندان ابوطالب را معرفی نمی کنی که دارای تمایلات دنیوی باشد تا من نیز دنیای او را تأمین کنم؟ گفت: آری، من فردی را با این ویژگی به تو معرفی می کنم، او علی بن اسماعیل بن جعفر محمد است. یحیی، پیکری به سوی او فرستاد و گفت: مرا از احوال عمویت و شیعیان وی و اموالی که برای او جمع می شود آگاه کن. علی بن اسماعیل گفت: خبر این امور را دارم. سپس از عمویش نزد یحیی سخن چینی کرد. نتیجه سخن چینی وی چنین بود: امام آن قدر پول در اختیار دارد که

یک بار زمینی به نام «بشریه» را به سی هزار دینار خریداری کرد، چون بهای زمین را آورد فروشنده گفت: من از این سگه ها نمی خواهم بلکه خواهان فلان سگه هستم، امام نیز دستور آوردن آن سگه ها را داد، بدین ترتیب این سی هزار دینار به بیت المال امام ریخته شد و سی هزار دینار که معادل قیمت آن زمین بود از سگه های دیگر بیت المال برداشت شد.

این واقعه ما را به این حقیقت آگاه می کند که حکومت بنی عباس در رویارویی با جنبش مکتبی به درجه جنون رسیده بود و این همان چیزی است که بنی عباس را واداشت تا رهبری این جنبش یعنی، امام موسی بن جعفر (ع) را از میان بردارد، از میان برداشتن امام توسط حکومت، از این طریق بود که امام بیشتر سالهای عمر خود را در زندان گذراند و به همین سبب امام، در روایتی به یکی از شیعیان خود چنین پاسخ می دهد. این روایت از علی بن سويدالسنائی نقل شده است. وی چنین می گوید:

«امام موسی بن جعفر در نامه ای به من چنین نوشت: اولین کسی که در این شبها خبر مرگ مرا به تو بدهد خود من هستم، این خبر را در حالی به تو می دهم که هیچ جزع و فرعی نمی کنم و از کرده خود پشیمان نیستم و از قضا و تقدیر محتوم الهی، کوچکترین تردیدی در دل ندارم، پس به دامان دین آل محمد و نیز به دامان محکم جانشینان یکی پس از دیگری چنگ بزن و در آنچه گفتند نرمش به خرج ده و خرسند باش.»

روایت شده است که موسی بن جعفر (ع) سه روز قبل از وفات خود، مسیب را که از اطرافیان برجسته هارون به شمار می آمد، فرا خواند. وی مسؤول زندان امام بود. امام به او فرمود: «من تصمیم دارم امشب به مدینه، شهر جدم رسول الله (ص) بروم تا با پسر علی پیمانی را ببندم که پدرم با من بست.» من گفتم: «ای آقا چگونه به من دستور می دهی که درهای زندان را به روی تو بگشایم و سپس آنها را قفل کنم در حالی که نگاهبانان در نزدیکی من کنار درها ایستاده اند.» امام (ع) فرمود: «ای مسیب یقین خود را در خدای عزوجل و نیز درباره ما تقویت کن.» گفتم: «سرور من!» فرمود: «دیگر ساکت شو.» گفتم: «سرورم به درگاه خدا دعا کن تا عزم مرا استوار گرداند.» امام فرمود: «خدایا عزم او را استوار گردان.»

از این جا درمی یابیم که جنبش مکتبی پیوسته در حال رشد و انتشار بوده است و این خود هر روز حکومت بنی عباس را تهدید می کرده است و چگونه ممکن است این تزلزل در خلفای بنی عباس یافت نشود در حالی که بخوبی می دانستند که جنبش مکتبی ادامه همان رسالت محمد (ص) و استمرار همان مکتبی است که رسول اکرم (ص) آن را به ارمغان آورده است بویژه آن که ایشان دریافته بودند که این جنبش از نظر مالی هیچ کمبودی نداشت. افراد مکتبی خمس و

زکات خود را به امامی می پرداختند که فرمانبرداری او را به امر الهی واجب می دانستند.

جنبش مکتبی، حکومت بنی عباس را تهدید می کند

اما از نظر نظامی، ایشان به این واقعیت پی برده بودند که هر فرد مکتبی هر گاه امامش او را به خروج دستور دهد وی بی درنگ او را اطاعت می کند. از یونس بن عبدالرحمن روایت شده که گفته است:

یحیی بن خالد برمکی به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین من دریافته ام که هشام (هشام بن حکم) گمان می کند که خداوند در زمین امامی جز تو دارد که اطاعت وی واجب است. هارون گفت: سبحان الله!! یحیی بن خالد گفت: آری، وی اعتقاد دارد که هر گاه این امام او را به خروج دستور دهد حتماً خروج خواهد کرد. ولی ما گمان می کردیم که هشام شخص بی طرفی است. هارون به یحیی گفت: متکلمان را گردآور، من نیز از پشت پرده ای که بین من و ایشان حایل است نظاره خواهم کرد تا به وجود من پی نبرند و هیبت من موجب نشود که اصول اعتقادی خود را آشکار نکنند. راوی می گوید: یحیی در پی فردی فرستاد که قرار بود مجلس متکلمان را تشکیل دهد، متکلمان در مجلس گرد آمدند و به سؤال و جواب و مناظره و مخاصمه و رد سخنان یکدیگر پرداختند تا آن جا که گاهی بحث با کلمات زشت توأم می شد.

بعضی از حاضران اظهار می کردند که پاسخشان را از دیگری دریافت نکرده اند و برخی اوقات نیز اعتراف می کردند که به پاسخ مورد نظر رسیده اند، تمامی اینها حيله ای بود که یحیی برای هشام طرح کرده بود. هشام از وجود این مجلس اطلاعی نداشت و آن روز به سبب بیماری نتوانسته بود به دربار بیاید. چون حاضران به این حد از مجادله رسیدند، یحیی بن خالد به ایشان گفت: آیا راضی هستید که هشام بین شما داوری کند؟ گفتند: راضی هستیم ای وزیر. پس خواستند او را در حال بیماری به جمع ما آورند. یحیی گفت: کسی را به سوی او می فرستم و از او می خواهم زحمت آمدن به این جا را بر خود هموار کند. بدین ترتیب کسی را در پی او فرستاد و اجتماع متکلمان را به آگاهی او رساند و چنین پیغام فرستاد که به سبب مراعات بیماری وی او را در آغاز به این مجلس دعوت نکرده است. وی اضافه کرد که متکلمان حاضر در برخی سؤال و جوابها اختلاف پیدا کرده اند و به داوری تو در بین خود راضی هستند، اگر آمدن به آن جا را در توان خود می بینی این کار را بکن. چون فرستاده یحیی نزد هشام آمد، هشام به من گفت: ای یونس! قلب من این سخن را نمی پذیرد و تصور می کنم آن جا مسأله جز این باشد، مسأله ای که هیچ اطلاعی از آن ندارم، زیرا این ملعون - یحیی بن خالد - بنابه دلایلی رابطه خود را با من تغییر داده است. (یحیی بن خالد در

آغاز دوستدار اهل بیت بوده است) تصمیم داشتم که اگر خداوند بر من منت نهد و مرا از این بیماری بهبود بخشد به کوفه بروم و علم کلام را یکبارہ ترک کنم و پیوستہ در مسجد بہ سر برم تا این ملعون - یحیی بن خالد - را نبینم. فرستادہ یحیی گفت: فدایت شوم، فرا خواندن توبہ این مجلس جز خیر نیست، ولی حتی المقدور مراقب خود باش.

ہشام بہ من گفت: ای یونس! آیا تصور می کنی، می توان مراقب امری بود کہ خداوند می خواهد آن را بہ وسیلہ زبان من آشکار کند، دور است کہ چنین باشد بہ ہر حال برخیز تا بہ حول و قوت الہی بہ آن جا رویم. ہشام سوار استری شد کہ فرستادہ یحیی آورده بود و من نیز سوار الاغ ہشام شدم. یونس می گوید: بہ مجلس وارد شدیم و آن جا را مملو از متکلمان یافتیم. یونس می گوید: ہشام بہ طرف یحیی رفت و بر او و دیگران سلام کرد و در نزدیکی یحیی نشست، من نیز در انتہای مجلس نشستم و ہشام بین آنها داوری کرد. سپس یحیی بن خالد بہ ہشام چنین گفت: ما مذتہاست کہ مناظرہ و مجادلہ را ترک کردہ ایم ولی، اگر موافقی برای ما بطلان اعتقاد برخی از مردم را کہ بہ امامت در اہل بیت رسول اللہ معتقدند و از پذیرفتن امامت دیگران خودداری می کنند، روشن کن. ہشام پاسخ داد: ای وزیر، بیماری مرا از پاسخ بہ این سؤال باز می دارد و دیگر آن کہ ممکن است کسی اعتراض کند و در نتیجہ طرح این بحث خصومتی بہ دنبال داشتہ باشد. یحیی گفت: اگر کسی قبل از آن کہ سخنت را بہ پایان بری و بہ هدف نایی آیی اعتراض کند، اعتراضش وارد نخواہد بود بلکہ چنین شخصی باید موضوعاتی را کہ می خواهد مطرح کند در ذہن نگاہ دارد و پس از پایان سخنان تو اظہار نماید و هیچ کس حق ندارد سخنان تو را قطع کند. ہشام شروع بہ پاسخ دادن کرد. (وی سخن بسیاری گفت ولی ما بہ قدر نیاز آن را مختصر کردہ ایم). ہشام چون پاسخ پرسش یحیی را دربارہٴ پوچی این اعتقاد بہ پایان برد یحیی رو بہ سلیمان بن جریر کرد و گفت: از ابو محمد در این بارہ سؤالی دیگر کن. سلیمان بہ ہشام گفت: بہ من بگو آیا اطاعت از علی بن ابی طالب واجب است؟ ہشام گفت: آری. سلیمان پرسد: اگر امامی پس از علی بن ابی طالب تو را دستور دہد کہ با شمشیر خروج کنی آیا این کار را می کنی و او را فرمان می بری؟ ہشام گفت: چنین فرمانی بہ من نمی دہد. سلیمان گفت: چرا اطاعت وی بر تو واجب است و چرا باید از او فرمانبری کنی؟ ہشام پاسخ داد: از این سخن صرف نظر کن زیرا پاسخ آن روشن شد. سلیمان گفت: چرا وقتی تو را فرمان می دہد او را اطاعت می کنی و زمانی کہ تو را فرمان نمی دہد از او اطاعت نمی کنی؟ ہشام گفت: کی این تب قطع خواہد شد، سؤالات تو بار گرانی بر دوش من است و مرا رها نخواہی کرد تا بگویم کہ اگر مرا فرمان دہد، فرمان او را انجام خواہم داد و تنها در این صورت است کہ سخن خود را بہ پایان خواہی برد، سخنانت را تمام کن

زیرا بیش از این نمی خواهی ولی من می دانم که چه باید بگویم و پاسخ من چه نتیجه ای در بر خواهد داشت. راوی می گوید: در این جا رنگ چهره هارون تغییر کرد و گفت: روشن شد، در این موقع همه حاضران برخاستند و هشام از شلوغی جلسه استفاده کرد و از آن جا یکسره به مداین رفت. راوی می گوید: به ما خبر رسید که هارون به یحیی گفت: بر این مرد و یارانش سخت بگیر و کسی را به سوی ابی الحسن موسی (ع) فرستاد و او را زندانی کرد. این قضیه یکی از اسباب زندانی شدن امام بود. ولی در واقع یحیی، خود هشام را فراری داد تا وی مادامی که هارون بر اریکه سلطنت تکیه زده است در خفا زندگی کند و در خفا بمیرد. راوی می گوید: هشام در حالی که تحت پیگرد بود به کوفه رفت و سرانجام در خانه «ابن شرف» در کوفه درگذشت. -رحمة الله علیه- این بسیار طبیعی بود که هشام بن حکم پرده از اسرار خود بردارد و خود را افشا نکند، با این وجود هارون نیز آن قدر که به اطلاعات جنبش مکتبی نیاز داشت به رسوا کردن هشام بن حکم برای زندانی کردن امام موسی بن جعفر (ع) نیاز نداشت. حاکمیت به جنون رسیده بود و همچنان حیران بود که چه کند، از یک سو از واکنش زندانی کردن امام می هراسید و از سوی چاره دیگری نداشت.

روایت شده است که جسد مبارک امام (ع) را به جمع پاسبانان حکومت آوردند و با سخنان زشت خبر مرگ امام را اعلام کردند، سلیمان بن ابی جعفر که در این هنگام تصمیم داشت از قصر خارج، و روانه «شط» شود ناگاه فریاد و غوغایی به گوش وی رسید، به فرزندان و غلامان خود گفت: این صدای چیست؟ گفتند: «سندی بن شاهک» است که بر کنار جسد موسی بن جعفر ندا در داده است، وی به فرزندان و غلامان خود گفت: ممکن است همین کار را در قسمت غربی نیز انجام دهد، پس هرگاه از این قسمت عبور کرد با غلامانتان بر او وارد شوید و جسد امام را از ایشان بگیرید، اگر ممانعت کردند آنها را بزنید و لباسهای سیاه ایشان را بدرید. چون از آن ناحیه عبور کردند این عده به آنها وارد شدند و جسد امام را گرفتند و ایشان را کتک زدند و جامه های سیاهشان را دریدند و جسد را در سر چهارراه نهادند و منادی ندا در داد که هر کس خواهان دیدار این پاک نژاد (موسی بن جعفر) است خارج شود، مردم بسیاری گرد آمدند و او را غسل دادند و جنازه اش را با کافوری خوشبو حنوط کردند و تنها بردیمانی کفن حضرت بهایی معادل دو هزار و پانصد دینار داشت، بر تمام کفن قرآن نوشته شده بود. سلیمان بن ابی جعفر با پایی برهنه به دنبال جنازه حرکت می کرد، وی با اندوهی فراوان و گریبانی چاک داده جنازه را تا مقبره قریش یعنی محل دفن امام (ع) همراهی کرد، او قضیه را کتباً به اطلاع هارون الرشید رساند، وی به سلیمان بن ابوجعفر پاسخ داد که ای عموصلة رحم کردی، خداوند به تو پاداش نیک دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهک -لعنه الله- این کار را به دستور ما انجام نداده است.

این نقطه ضعف مقدار بیم و هراس حکومت را روشن می‌کند، چرا که در برابر این رخداد هیچ واکنشی نشان نداد.

روایت شده است که هارون، امام (ع) را زمانی دستگیر کرد که حضرت در کنار مرقد رسول الله (ص) مشغول نماز بود، چون امام (ع) را نزد هارون آوردند امام پیش خود چنین می‌گفت: «یا رسول الله من از آنچه به من می‌رسد به تو شکایت می‌کنم.» مردم از هرسو گرد آمدند و گریه و ناله سر دادند، چون امام نزد هارون رسید، هارون ایشان را سرزنش و از حضرت اظهار بیزارى کرد، چون شب شد دستور داد دو هودج آماده کنند، چون آماده شد مخفیانه امام موسی بن جعفر (ع) را در یکی از این هودجها نهاد و آن را به سوی، «حسان سروی» فرستاد و به او فرمان داد تا امام را در همان هودج به بصره برد و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر کند، این شخص والی بصره بود. هارون هودجی دیگر را در روز و به شکل علنی به همراهی گروهی به کوفه برد تا مردم را درباره امام موسی بن جعفر (ع) گمراه کند. عیسی بن جعفر نیز امام را در یکی از سلولهای زندان محبوس کرد و بر درب زندان امام، قفلی زد و ایشان را ممنوع الملاقات کرد و جز برای طهارت و بردن غذا در را به روی امام نمی‌گشود.

این سخن بدان معناست که حکومت عباسی از یک واکنش همه گیر بیم و پرهیز بسیاری داشت ولی، آیا حاکمیت به این اعمال محتاطانه بسنده کرد. هرگز

از «محمد بن صدقه العنبری» روایت شده که گفته است: چون ابوبراهیم موسی بن جعفر (ع) وفات کرد، هارون الرشید پیرمردانی را که از نسل ابوطالب و عباس بودند و نیز مقامات مملکتی و حاکمان را گرد آورد و جنازه ابوبراهیم موسی بن جعفر (ع) را حاضر کرد و گفت:

«این موسی بن جعفر است که به مرگ طبیعی مرده و بین من و او هیچ اتفاقی نیفتاده است که موجب استغفار من شود (یعنی من او را به قتل نرسانده‌ام) پس به او بنگرید، هفتاد نفر از پیروان امام کنار جنازه آمدند و به آن نگریستند و هیچ نشانه‌ای از زخم یا علامتی که حاکی از خفه شدن امام باشد، ندیدند. بلکه، فقط در پای امام یک خراشیدگی ناشی از عبادت دیده می‌شد.»

هارون الرشید سلطان کشوری که خورشید از آن غروب نمی‌کند، همه سران و فرماندهان جامعه را حاضر می‌کند و خود را در مظان اتهام قرار می‌دهد و می‌کوشد که خود را از آن تبرئه کند، چگونه این چنین عملی از او سر می‌زند! و حال این که او کسی بود که شبها را تا صبح به شراب خواری می‌گذرانید و وقت خود را با ریختن خون مجاهدان پر می‌کرد!؟ ولی پس از شناختن امام - که درود و سلام خدا بر او باد - تعجب نمی‌کنیم که دوست و دشمن هنگامی که به هیبت و شکوه امام نظر می‌کند موبر تنش راست می‌شود.

عبداللہ از پدرش نقل می کند کہ گفتہ است: بر فضل بن ربیع وارد شدم، او بر پشت بام نشستہ بود، بہ من گفت: آن خانہ را نظارہ کن و بگو چہ می بینی؟ گفتم: جامہ ای افتادہ، گفت: خوب بنگر، من نیز با دقت نگریستم و گفتم: مردی است کہ بہ سجدہ رفتہ، بہ من گفت: آیا او را می شناسی؟ او موسی بن جعفر است، شب و روز از احوال او خبر می گیرم و او را هیچ وقت جز در این حالت نمی یابم، او صبحگاہان نماز می گزارد و تا طلوع خورشید مشغول تعقیبات نماز است سپس بہ سجدہ می رود و تا ظہر بر این حال باقی می ماند، فردی را مأمور کردہ است تا بر اوقات نماز مراقبت داشتہ باشد پس چون رسیدن وقت نماز را بہ اطلاع او می رساند وی با شتاب و بدون تجدید وضو اقدام بہ برپایی نماز می کند، او با تأخیر افطار می کند سپس تجدید وضو می کند و بہ سجدہ می رود و تمام مدت شب را تا صبح مشغول نماز است. یکی از جاسوسان امام چنین می گوید: بسیار می شنیدم کہ امام در دعای خود چنین می گفت: «پروردگارا تو می دانی کہ من پیوستہ از تو می خواستم کہ فرصت عبادت را بہ من عطا کنی، خدایا تو نیز چنین کردی، پس ستایش مخصوص تو است.»

این است عبادت و شجاعت امام و با ذکر این واقعہ بہ عزم قاطع امام پی می بریم: فضل بن ربیع بر امام وارد شد و چنین گفت: ای ابا ابراہیم خدا بر تو رحم کند، برای کیفر آمادہ شو. امام در پاسخ می فرماید: «آیا مالک دنیا و آخرت با من نیست، بہ خواست خدا امروز هیچ کس نخواہد توانست بر من آسیبی رساند.» و این همان امامی است کہ هنگام برملا شدن اسرار جنبش و زمانی کہ ایشان را نزد ہارون بردند، ہارون خطاب بہ امام چنین گفت: «این چگونہ خانہ ای است؟» امام (ع) فرمود: «این خانہ تبہکاران است. خداوند فرمودہ است: «سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا آيَةً لَا يُؤْمِنُوهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا.»^{*} ہارون گفت: «این خانہ از کیست؟» امام (ع) فرمود: «این خانہ حتی برای پیروان ما ناپایدار است و برای دیگران موجب فتنہ و آشوب.» ہارون گفت: «چرا صاحب خانہ آن را نمی گیرد؟» امام (ع) فرمود: «زمانی کہ این خانہ از ما گرفتہ شد آباد بود و آباد باز پس گرفتہ خواہد شد.»

ہارون گفت: «پیروان تو کجا ہستند؟» امام این آیہ را تلاوت کرد: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا

ہ اعراف ۱۴۶۔ من آنان را کہ در زمین بناحق و از روی کبر دعوی بزرگی کنند از آیات رحمتم روگردان و معرض گردانم کہ ہر آیتی ببینند بہ آن ایمان نیاورند و اگر راہ رشد و ہدایت یابند آن را نپیمودہ و بہ عکس اگر راہ جہل و گمراہی یابند بہ پیش گیرند.

مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ وَمَنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ»* در این وقت هارون خشمگین شد و با امام به درشتی سخن گفت.

موسی بن جعفر (ع) امامی بود که شخصاً بر امور اجرایی و تحولات امت اسلامی نظارت داشت تا آن جا که جعفر بن محمد بن اشعث، یکی از وزرای هارون از پیروان امام به شمار می رفت. روایت شده است که یحیی بن خالد برمکی به هارون الرشید چنین گفت: «یا امیرالمؤمنین به تو از جعفر و مذهب وی خبرهایی دادم ولی تو آنها را نپذیرفتی اما، راهی وجود دارد که این مسأله را روشن می کند.» هارون گفت: «چه راهی؟» یحیی گفت: «اموالی که به هر نحوی به جعفر می رسد وی خمس این داراییها را کم می کند و برای موسی بن جعفر ارسال می دارد و تردیدی ندارم که درباره بیست هزار دیناری که دستور دادی بدو دهند نیز چنین کرده است.» هارون گفت: «آری این مطلب قضیه را روشن می کند.» وی شبانه کسی را در پی جعفر فرستاد، چون فرستاده هارون الرشید در خانه جعفر را کوبید جعفر ترسید که مبادا هارون سخن یحیی را پذیرفته باشد و او را احضار کرده است تا به قتل برساند، لذا قدری آب روی خود ریخت و دستور داد تا مشک و کافور آوردند و او با مشک و کافور خود را حنوط کرد و بر روی لباس خود برد یمانی به تن کرد (زیرا مستحب است که هنگام مرگ برد یمانی به تن شود) و با این هیأت نزد هارون آمد، چون چشم هارون به او افتاد و بوی کافور را استشمام کرد و برد یمانی را بر تن او دید جویای چگونگی قضیه شد. جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! چنین فهمیده ام که یحیی از من نزد تو سعایت کرده است و چون فرستاده تو در این ساعت از شب در پی من آمد، احساس کردم که دیگر امنیتی ندارم و بر اساس گفته های یحیی دل امیرالمؤمنین از من چرکین شده و پیکری را در پی من فرستاده است تا مرا به قتل برساند.» هارون گفت: «ابداً چنین نیست ولی به من خبر رسیده است که تو خمس تمام داراییهایی را که دریافت می کنی برای موسی بن جعفر می فرستی چنان که درباره بیست هزار دینار نیز چنین کردی، خواستم تا حقیقت امر را بدانم.» جعفر گفت: «اللہ اکبر یا امیرالمؤمنین به یکی از خدمتگزاران خود دستور دادم تا برود و کیسه های لاک و مهر شده را بیآورد.» رشید به یکی از خادمان خود گفت: «انگشتری جعفر را بگیر و برای آوردن این اموال آن را همراه خود داشته باش.» جعفر نیز به کنیز خود که این اموال نزد او بود دستور داد تا کیسه های لاک و مهر شده دینار را تسلیم فرستاده هارون کند. آن کنیز نیز کیسه ها را تحویل فرستاده هارون داد. وی نیز آنها را نزد هارون آورد جعفر به او گفت: «این اولین سنانه دروغ پردازیهای کسی است

* بینه ۱ - کافران اهل کتاب و مشرکان (از کفر و عیسائیت) منفک بودند. (و به راه دعوت هدایت نمی یافتند) تا آن که برهان (وحجت حق) بر آنها آمد.

کہ از من نزد تو سعایت کرده است.» هارون گفت: «راست گفתי ای جعفر. برو و ایمن باش، دیگر سخن کسی را درباره تو نخواهم پذیرفت.»

چگونه هارون از ریختن خون چنین امامی با این موقعیت ممتاز و فعالیت چشمگیر نهراسد هارونی که از به کار گرفتن هیچ وسیله ای برضد امام فرو گذار نمی کرد.

روایت شده است که هارون کنیزی مخصوص را که از زیبایی و جمال خاصی برخوردار بود برای خدمت امام به زندان فرستاد، امام به آورنده این کنیز چنین گفت: «بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِیْتِكُمْ تَفْرَحُونَ» * من نیازی به این کنیز و امثال آن ندارم. راوی می گوید: هارون چون این سخن را شنید از خشم از جای خود پرید و گفت: این کنیز را دوباره به نزد او ببر و به او بگو که «ما تو را به خواست خودت دستگیر نکردیم و به زندان نینداختیم» و کنیز را نزد او بگذار و بیا. راوی می گوید که خدمتکار هارون کنیز را نزد امام گذاشت و بازگشت، سپس هارون از جای خود برخاست و خدمتکار را به زندان فرستاد تا وضع این کنیز را بررسی کند، وی نیز کنیزک را دید که در پیشگاه خدای خویش به سجده رفته است و در حالی که سر از سجده بر نمی دارد، چنین می گوید: خدایا تو از هر عیب و نقصی پاک و منزّه ای، تو را به پاکی می ستایم. و از خدای خود طلب آمرزش می کرد. هارون گفت: «به خدا سوگند موسی بن جعفر با نیروی جادویی خود این کنیزک را سحر کرده است.» هارون با تحمیل انواع مختلف شکنجه بر امام باز نمی توانست عطش خود را فرو نشانند تا این که شخصاً بر بامی که مشرف بر زندان امام بود می رفت و باز امام را در حال سجده می دید. هارون در یکی از روزها به ربیع چنین گفت: «آن چه جامه ای است که هر روز در آن جا می بینیم؟» ربیع پاسخ داد: «یا امیر المؤمنین! آن جامه نیست بلکه، موسی بن جعفر است که هر روز پس از طلوع خورشید تا ظهر سر به سجده دارد.» ربیع نقل می کند که هارون گفت: «بدان که او از پارسایان بنی هاشم است.» گفتم: «پس چرا در زندان این قدر بر او تنگ می گیری؟» وی پاسخ داد: «چاره ای دیگر ندارم»

چگونه ممکن است این موجود سرکش، چنین قلب سخت و غیر انسانی داشته باشد؟ در پاسخ به این سؤال می توان گفت که در واقع ناز و نعمت سلطنت، او را به قعر گمراهی کشانده بود. با وجود همه این شرارتها، ترس، تمامی حکومت عباسی را در بر گرفته بود. از یونس بن عبدالرحمن نقل شده است که: «حسین بن علی الرواسی بر جنازه امام (ع) حاضر شد، چون جنازه بر کنار قبر نهاده شد ناگاه فرستاده سندی بن شاهک نزد ابوالمضا، جانشین سندی آمد، ابوالمضا از کسانی بود که جنازه

* نمل ۳۶ آری، شما مردم دنیا خود بدین هدایا شاد شوید.

را همراهی می کرد و به او دستور داد تا چهره امام را آشکار کند و این که باید امام را به خاک نسپاریم تا همه جسد سالم امام را ببینند و بدانند که هیچ واقعه خاصی روی نداده است.» یونس می گوید: «وی چهره سرورم را آشکار کرد تا این که ایشان را دیده و شناختم و سپس رویش را پوشاند و او را در قبر نهاد.»

یحیی بن خالد روزی به هارون چنین گفت: «یا امیرالمؤمنین من این طور صلاح می بینم که بر او (امام) منت بگذاری و صله رحم کنی زیرا، به خدا سوگند این عمل پیروان ما را به تباهی کشیده است.» یحیی از دوستان امام بود ولی هارون از این مسأله هیچ اطلاعی نداشت. هارون گفت: «نزد او برو و غل و زنجیر را بگشای و سلام مرا به او برسان و به او بگو که: پسر عموی تو می گوید، من تو را بدین سبب زندانی کردم که قبلاً سوگند خورده بودم تو را رها نخواهم کرد تا اقرار کنی که به من بد کردی و از من بخواهی از گناهی که از تو سرزده در گذرم، و بدان که در این اقرار هیچ عاری متوجه تو نیست و تقاضای بخشش تو هیچ عیبی به دنبال ندارد، این یحیی بن خالد معتمد، وزیر و عهده دار کارهای من است، از او بخواه تا تو را آزاد کند زیرا وی توانایی آن را دارد که موجبات رهایی من از سوگند خود را فراهم آورد و در این صورت از زندان آزاد می شوی و راهی عاقلانه را برمیگزینی.» حکومت برای امام از ایجاد وحشت و شکنجه گرفته تا سازش و تشویق و خلاصه هر چه را در توان داشت به کار بست ولی، آیا انتظار می رود که کوه از جای خود حرکت کند؟

هرگز...

قلم از بیان حقیقت زندگی امام و حیات سراسر حادثه و رخدادهای ارزنده زندگی ایشان ناتوان است ولی تنها یک سخن می توانیم بگوییم و آن این جمله معروف است که: «خداوند می داند رسالت خود را به که بسپارد.»

از بشار غلام سندی بن شاهک نقل شده که گفته است: «من از دشمنترین مرده نسبت به خاندان علی بن ابی طالب بودم، روزی سندی بن شاهک مرا احضار کرد و گفت: ای سرور! من می خواهم تو را در آن چنان چیزی امین بدانم که هارون مرا در آن امین دانسته است. گفته: خواست تو را برآورده خواهم کرد. سندی گفت: این موسی بن جعفر است که هارون او را نزد من فرستاده است و من تو را به حفظ و حراست او برمی گمارم، او را بدون هیچ احترامی در خانه ای محبوس کن. بدین ترتیب وی مرا مأمور حفظ امام کرد، من نیز بر در خانه ای که امام در آن زندانی بود چندین قفل نهادم. هرگاه کاری برایم پیش می آمد همسر خود را به نگاهبانی زندان می گماشتم، وی نیز تا بازگشت من لحظه ای زندان را ترک نمی کرد.» بشار می گوید: «خداوند کنه ای را که از

امام در دل داشتیم به محبت تبدیل کرد.»

این بود مختصری از زندگی آکنده از تلاش و کوشش و جهاد پیگیر امام در راه خداوند عزوجل. تقیّه مکتبیها در دوران امامت موسی بن جعفر (ع) به اوج خود رسیده بود و جز در زمان معاویه و پس از شهادت امام حسن (ع) و انتقال حکومت ظاهری به معاویه، مکتبیها چنین شرایط سختی را به خود ندیده بودند، شرایطی که می بایست در آن کمال تقیّه رعایت می شد.

افراد مکتبی در زمان امام موسی بن جعفر (ع) نمی توانستند به صراحت نام امام را ببرند و برای مثال چنین می گفتند: «عبد صالح چنین گفته است.» عبد صالح از القاب امام موسی بن جعفر (ع) است، به همین سبب بیشتر روایاتی که از امام (ع) نقل می شود، با القابی همچون «عبد صالح» «عالم» و نظایر آن همراه است. افراد مکتبی هنگامی که سخنی از امام نقل می کردند، چنین می گفتند: «صابر گفته است» «امین گفته است» «زاهد گفته است» «ابو ابراهیم گفته است» «رجل گفته است» «راحل گفته است» «ماضی گفته است» پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) و التزام افراد مکتبی به تقیّه، امام را «ماضی» یا «راحل» می نامیدند که این خود نشانگر طبیعت زندگی سیاسی و وحشت و اضطراب حاکم در زمان امام (ع) می باشد.

از عبدالله بن زبیر نیشابوری روایت شده که گفته است: «من با حمید بن قحطبه طائی طوسی همکاری داشتم، در یکی از روزها به آن شهر رفتم و وی خبر آمدن مرا شنید و فوراً مرا به خانه خود دعوت کرد، من هنوز لباس سفر بر تن داشتم و فرصت عوض کردن آن را نیافته بودم. ماه مبارک رمضان بود و من هنگام نماز ظهر به خانه او رسیدم، چون داخل شدم او را در خانه ای یافتم که آب در آن جریان داشت، به او سلام کردم و نشستم، ظرف آبی آورده شد و او دستهایش را شست، به من نیز دستور داد دستهایم را بشویم، من هم دست خود را شستم، سفره ای پهن شد و من فراموش کردم که روزه دارم و در ماه مبارک رمضان هستم ولی، همین که به خاطر آوردم دست از طعام کشیدم. حمید به من گفت: چرا نمی خوری؟ گفتم: ای امیر! ما، در ماه رمضان هستیم و من بیمار نیستم و مرضی که موجب افطار شود ندارم ولی شاید امیر عذریا مرضی دارد که باید افطار کند. وی گفت: مرضی که اقتضای افطار داشته باشد، ندارم و کاملاً سالم هستم، به دنبال این سخنان اشک از چشمانش ریخت و گریست. چون از خوردن غذا دست کشید گفتم: چه چیز تورا به گریه واداشت ای امیر؟ گفت: هنگامی که هارون الرشید در طوس بود در یکی از شبها در پی من فرستاد و مرا احضار کرد، چون بر او وارد شدم شمعی فروزان و شمشیر سبز آخته ای را در برابر او دیدم در حالی که خدمتکاری نیز در حضور او ایستاده بود، چون نزد او رسیدم سرش را بلند کرد و گفت: فرمانبرداری تو از امیر المؤمنین چگونه است؟ گفتم: جان و مال من در راه او ارزشی ندارد، وی

سرش را پایین انداخت و به من اجازه بازگشت داد، تازه به منزل رسیده بودم که دوباره پیک وی، پی من آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را احضار کرده است، پیش خود استرجاع کردم و ترسیدم که مبادا وی کمر به قتل من بسته باشد و در اولین دیدار چون مرا دیده شرم کرده است، دوباره نزد او آمدم، وی سرش را بلند کرد و گفت: فرمانبرداری تو از امیرالمؤمنین چگونه است؟ گفتم: جان و مال و زن و فرزند در راه او ارزشی ندارد، وی لبخندی زد و به من اجازه بازگشت داد، هنوز مدت زیادی از رسیدن من به منزل نگذشته بود که فرستاده وی دوباره پی من آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را احضار کرده است، نزد وی رفتم، حالت وی هیچ تغییری نکرده بود، سرش را بلند کرد و گفت: فرمانبرداری تو از امیرالمؤمنین چگونه است؟ گفتم: جان و مال و زن و فرزند و دین در راه او ارزشی ندارد، در این وقت خنده ای کرد و گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه این خدمتکار دستور می دهد انجام ده حمید بن قحطبه سخن خود را چنین ادامه داد: خدمتکار شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به خانه ای برد که درش بسته بود. در این خانه را گشود، در میان این خانه چاهی بود. سه خانه در کنار هم بنا شده بود که در همه آنها بسته بود، وی در یکی از این خانه ها را گشود، در آن خانه بیست نفر اعم از پیر و میانسال و جوان با موهایی ژولیده در بند بودند. خدمتکار به من گفت که امیرالمؤمنین به تو دستور می دهد که این عده را به قتل برسانی، همه آنها علوی و از فرزندان علی و فاطمه (ع) بودند، وی تک تک آنها را نزد من می آورد و من هم گردن آنها را می زدم تا این که آخرین نفر را نیز گردن زدم، خدمتکار اجساد و سرهای از تن جدا شده این عده را به چاه می انداخت. او سپس خانه دیگر را گشود، در آن جا نیز بیست نفر از علویان و از فرزندان علی و فاطمه (ع) در بند بودند، وی به من گفت: امیرالمؤمنین به تو دستور می دهد که این عده را به قتل برسانی، بدین ترتیب تک تک آنها را پیش من می آورد و من نیز گردن آنها را می زدم و او اجساد را به چاه می انداخت تا این که کشتن این عده نیز به پایان رسید. وی سپس در سومین خانه را گشود، در آن جا نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه (ع) در بند بودند و موهای پریشانیشان به چهره ریخته بود، وی به من گفت: امیرالمؤمنین به تو دستور می دهد که اینان را نیز به قتل برسانی، او یک یک این عده را نزد من می آورد و من هم گردن ایشان را می زدم و او اجساد را به چاه می افکند. بدین ترتیب نوزده نفر از ایشان را به قتل رساندم و تنها پیرمردی با موهایی ژولیده باقی مانده بود، پیرمرد خطاب به من چنین گفت: مرگ بر تو ای تبهکار، در روز واپسین هنگامی که بر جد ما رسول الله (ص) وارد شدی چه عذری خواهی داشت در حالی که شصت نفر از فرزندان علی و فاطمه (ع) را به قتل رساندی؟ در این هنگام دست و بدنم لرزید، خادم نگاهی خشم آلود بر من انداخت و مرا از سخن گفتن با او بازداشت، و بدین ترتیب آن پیرمرد را نیز به قتل رساندم و

خدمتکار جسد او را در همان چاه افکند، اکنون که عمل من چنین است و شصت تن از فرزندان رسول اکرم (ص) را به قتل رسانده‌ام دیگر نماز و روزه چه سودی برای من خواهد داشت و حال آن که بدون تردید برای ابد در آتش خواهم بود.»

به این سبب هنگامی که فقها از امام موسی بن جعفر (ع) روایتی را نقل می‌کنند که با روایات دیگر تعارض دارد، آن را در رابطه با تقیه تفسیر می‌کنند، حمل روایات به دست آمده از امام موسی بن جعفر (ع) به تقیه آسانتر از روایات دیگر ائمه (ع) صورت می‌گیرد که سببی جز به کارگیری سخت تقیه در آن دوران ندارد.

از صالح بن وافد طبری روایت شده که گفته است: «بر موسی بن جعفر (ع) وارد شدم، امام فرمود: ای صالح، این سرکش -هارون الرشید- تو را احضار خواهد کرد و تو را به زندان خواهد انداخت و درباره من پرسشهایی خواهد کرد، بگو که من او را نمی‌شناسم و هرگاه به زندان افتادی این جمله را به زبان بیاور «هر که را می‌خواهی به اذن خدا از زندان خارج کنی، خارج کن.» صالح می‌گوید: «هارون مرا از طبرستان به نزد خود فرا خواند و گفت: موسی بن جعفر چه می‌کند زیرا به من خبر رسیده است که او نزد توست؟ گفتم: نمی‌دانم موسی بن جعفر کیست، و تو ای امیرالمؤمنین به احوال و محل اختفای او آگاهتری. هارون گفت: او را به زندان بیندازید. به خدا سوگند شبی نشسته بودم و زندانیان همگی در خواب بودند که ناگاه موسی بن جعفر را در کنار خود یافتم، امام فرمود: ای صالح! عرض کردم: آری، فرمود: سرانجام به زندان افتادی؟ عرض کردم: آری سرورم، فرمود: برخیز و در پی من از این جا خارج شو، من نیز برخاستم و از زندان خارج شدم، چون به قسمتی از جاده رسیدیم امام فرمود: ای صالح! حکومت، حکومت ماست که خداوند از کرم خویش به ما عنایت فرموده است. عرض کردم: سرورم کجا می‌توانم از شر این سرکش در امان باشم؟ امام فرمود: باید به دیار خود بازگردی زیرا در آن جا دست او به تو نخواهد رسید. صالح می‌گوید: من نیز به طبرستان بازگشتم و به خدا سوگند هیچ کس به جستجوی من نیامد و چنین احساس می‌کردم که انگار به زندان نیفتاده‌ام.»

همه این مسائل نشانگر طبیعت زندگی امام است که در آن به سر می‌برده است.

مهمتر از این، روایتی است که از یکی از امامان معصوم (ع) در کتاب «بحار الانوار» در باب

«بدا» نقل شده است، ابوحمزه ثمالی چنین می‌گوید:

به ابی جعفر (ع) عرض کردم که حضرت علی (ع) می‌فرموده است: «پس از هفتاد سال بلا

امت اسلام به آسایش خواهد رسید» و اکنون هفتاد سال گذشته و ما روی آسایش را ندیده‌ایم،

ابو جعفر (ع) فرمود: ای ثابت! خداوند مدت این امر را هفتاد سال قرار داده بود ولی چون امام

حسین (ع) کشته شد خشم خدا نسبت به مردم زمین بالا گرفت و آن را تا صد و چهل سال به تأخیر انداخت، و از آن جا که شما سخنان ما را افشا کردید و نقاب از چهره اسرار ما برگرفتید خداوند این مدت را نیز به تعویق انداخت و دیگر وقت مشخصی را برای ما تعیین نکرد، خداوند آنچه را بخواهد محومی کند و آنچه را اراده کند پابرجا می گرداند و لوح محفوظ نزد اوست. ابو حمزه می گوید: همین سخن را به ابی عبدالله عرض کردم. فرمود: همین طور است.

در این جا روایتی هم از داوود رقی نقل شده است که گفته است: «به ابی الحسن الرضا (ع) عرض کردم: فدایت شوم به خدا سوگند هیچ گاه امامت تو از قلب من نمی گذرد مگر آن که حدیثی را که ذریج از ابی جعفر (ع) نقل می کند به خاطر می آورم. امام فرمود: کدام حدیث؟ ذریج گفت از امام چنین شنیده ام: (هفتمین ما ان شاء الله قائم آل محمد خواهد بود) امام رضا فرمود: راست گفتی و ذریج و ابو جعفر (ع) نیز راست گفته اند. در این جا تردید من بیشتر شد. سپس فرمود: ای داود بن ابی کلداه! به خدا سوگند آگاه باش موسی (ع) از خضر هیچ سوالی نکرد زیرا جمله «ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت» را بر زبان آورده بود، ابو جعفر (ع) نیز اگر جمله «ان شاء الله» را بر زبان نیاورده بود هفتمین ما قائم آل محمد می بود. با گفتن این سخن به امامت حضرت رضا (ع) یقین حاصل کردم.»

از آن جا که افراد مکتبی در آن شرایط سخنان امام موسی بن جعفر (ع) را برای یکدیگر نقل می کردند، مسأله بدان جا رسید که اسرار جنبش فاش شد و خبر آن به حکومت رسید. حکومت نیز گروهی از مکتبها و امام (ع) را به زندان انداخت و پس از آن به قتل امام دست یازید. روایت دیگری نیز درباره زندگی امام موسی بن جعفر (ع) هست که چنین می گوید: خداوند سبحان، موسی بن جعفر (ع) را بین دو امر مختار کرد: یکی آن که خطای افراد مکتبی را تحمل کند و خود به زندان بیفتد و دیگر آن که مکتبها خود بهای اشتباه خویش را بپردازند و در این صورت هفتاد هزار نفر از آنها پس از اندک مدتی به قتل می رسیدند.

این هفتاد هزار نفر از عناصر مکتبی بودند که با شمشیر مقامات بنی العباس به قتل می رسیدند و این حادثه ناگواری بود. ولی امام خود را فدای پیروان کرد و ما این عمل را تسکین می دانیم. محبت امام نسبت به پیروان خود و جانبازی حضرت در راه خدا و پیروان خویش و ادامه رسالت ایشان تلقی می کنیم.

رهبران جنبشها در بسیاری اوقات از پیروان خود کناره می گیرند و ایشان را به چنگال مرگ می سپارند و گوشه عافیت را برمی گزینند و از یاران خود تبری می جویند ولی، امام موسی بن جعفر (ع) آن قدر با پیروان خود باقی ماند تا به شهادت رسید.

وقتی از خلال این روایت به داستان زندگی حضرت نظر می افکنیم، ناگزیر تعظیم و تجلیل درباره این امام همه وجود ما را دربر می گیرد، ولی می توان از دیدگاه دیگری نیز به زندگی امام موسی بن جعفر (ع) و داستان مذکور نگریست و دریافت که زندگی امام، حیاتی سیاسی بوده است و این امکان برای افراد مکتبی وجود داشته است که با شمشیر قیام کنند، ولی آنها بدین سبب به چنین عملی اقدام نکردند و آموزشهای خود را به اجرا در نیاوردند زیرا که موقعیت، اقتضای به دست گرفتن حکومت را نداشت و باید نتایج و پیامدهای افشای اسرار جنبش را تحمل می کردند.

این بود گوشه هایی از زندگی امام موسی بن جعفر (ع)، جانشین پدرش امام صادق (ع). از سوی دیگر همچنان که قبلاً نیز یادآور شدیم، زندگی اسماعیل از ابتدا رنگ خاصی داشت و در این زمینه به برخی از نمونه های تاریخی استشهاد کردیم، تنها مسأله ای که باقی مانده، این است که از فرقه ای که اسماعیل بن جعفر آن را تشکیل داده بود و گروههای مبارزاتی که با آنها در ارتباط بودند و نیز از نصب مبلغان مختلف در گوشه و کنار سرزمین اسلامی، سوالی را مطرح کنیم: این عده چه شدند؟

از عمار بن حیان نقل شده که گفته است: «ابوعبدالله (ع) نیکوهای پسرش را نسبت به خود به اطلاع من رساند و فرمود: او را دوست می داشتم و همیشه محبت من نسبت به او در حال افزایش بود.» امام هنگام مرگ وی، ناله فراوانی کرد که خود نشانگر این واقعیت است که اسماعیل در راه راست قدم برمی داشته است.

در میان مورخان مکتبی، این اختلاف وجود دارد که آیا اسماعیل در راه راست گام برمی داشته یا نه؟ ولی نظر قویتر چنین است: اسماعیل فردی مؤمن، صادق و صالح بوده است، زیرا امام در راه خدا سرزنش هیچ کس را به دل نمی گرفت و چون فرزند امام می میرد، حضرت جزع و فرع بسیاری می کند و بر مرگ فرزند خود سخت می گیرد و پیشانی و چانه و گلوگاه جنازه فرزند خویش را بوسه می زند و در پی جنازه وی به راه می افتد و هرگاه جنازه، چند قدمی به پیش برده می شد به تشییع کنندگان دستور توقف می داد و جنازه بر زمین گذاشته می شد و امام دستور می داد کفن را بگشایند و بدین ترتیب کفن را تا گلوگاه اسماعیل کنار می زدند و امام به چهره او می نگریست و به مردم نیز دستور می داد که به چهره او بنگرند و دوباره دستور می داد کفن او را ببندند.

و این چنین در خلال مسافت خانه امام تا قبرستان بقیع چندین بار این عمل تکرار شد. در روایتی از زراره بن اعین چنین آمده است: «امام صادق (ع) داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابوبصیر را احضار کرد و مفضل بن عمر نیز در حالی که جماعتی را همراه خود داشت بر امام

وارد شد تا آن جا که تعداد حاضران به سی نفر رسید، در این جا امام چنین فرمود:

ای داوود! کفن از چهره او بردار و سپس فرمود: با دقت به او نظر کن و ببین که آیا زنده است یا مرده؟ داوود پاسخ داد: مرده است. امام جنازه را به فرد دیگری عرضه کرد و همین عمل را تا آخرین نفر ادامه داد و فرمود: پرورد گارا تو خود شاهد باش، سپس امر به غسل و تکفین اسماعیل داد و فرمود: ای مفضل! کفن را از چهره او بردار، وی نیز چهره اسماعیل را آشکار کرد سپس امام فرمود: آیا او زنده است یا مرده؟ همگی به او بنگرید، مفضل پاسخ داد: ای آقا او مرده است، امام فرمود: آیا به مرگ او شهادت دادید و وفات او بر شما ثابت شد؟ گفتند: آری. همگی از این عمل امام تعجب کرده بودند، امام فرمود: پرورد گارا تو خود بر ایشان شاهد باش. پس از آن جنازه به قبرستان برده شد و چون جنازه را در قبر نهادند امام فرمود: ای مفضل! چهره او را آشکار کن، مفضل نیز چنین کرد و امام نیز خطاب به جمع حاضر چنین فرمود: پرورد گارا شاهد باش که بزودی منحرفان در این امر (وفات اسماعیل) دچار تردید خواهند شد و می خواهند با این کار نور خدا را خاموش کنند و سپس به موسی (ع) اشاره کرد و فرمود: «ولی خداوند نورش را کامل خواهد کرد اگرچه کافران را خوش نیاید» سپس بر روی جنازه خاک ریختند، در این هنگام امام دوباره خطاب به ما چنین فرمود: این جنازه کفن شده و حنوط کرده شده و مدفون در این قبر کیست؟ گفتیم: اسماعیل فرزند تو، امام فرمود: خدایا شاهد باش، سپس دست موسی (ع) را گرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست تا این که خداوند زمین و ساکنان آن را به او واگذارد.»

مفهوم این عمل امام، ثابت شدن وفات اسماعیل در نزد کسانی بود که پس از حضرت، او را خلیفه می دانستند و قصد امام از این کار از بین بردن شبهه حیات اسماعیل بوده است.

اسماعیل در میان برادران خود از همه بزرگتر بود و امام صادق (ع) به او محبت فراوانی داشت و نسبت به او نیکی و مهربانی بسیاری می کرد تا آن جا که گروهی از افراد مکتبی چنین گمان می کردند که پس از پدر، اسماعیل قائم آل محمد و جانشین ایشان خواهد بود زیرا، از نظر سنی بزرگترین برادر به شمار می آمد و پدرش نیز به وی تمایل داشت و مورد احترام ایشان بود. اسماعیل در زمان حیات پدر، زندگی را در «عریض» بدرود گفت و چنان که نقل شده است امام صادق (ع) بر مرگ فرزند خویش ناله و بی تابی بسیاری کرد و سخت اندوهگین شد و با پای برهنه و بدون ردا پیشاپیش تابوت به راه افتاد و چندین بار دستور داد که تابوت را بر زمین گذارند و کفن از چهره او بردارند و به چهره او می نگرید، [همان طور که گذشت] قصد امام از این عمل آن بود که وفات اسماعیل را برای کسانی که خلافت را پس از پدر، حق او می دانستند ثابت کند و شبهه زنده بودن او را از میان ببرد. هنگامی که اسماعیل -رحمة الله علیه- وفات یافت آن عده از یاران امام که

اسماعیل را جانشین حضرت می دانستند از اعتقاد خود بازگشتند و تنها گروهی به زنده بودن اسماعیل اعتقاد یافتند که نه از خواص امام بودند و نه از روایت بلکه، از افرادی به شمار می آمدند که از امام کاملاً دور و برکنار بوده اند. چون امام صادق (ع) وفات کرد گروهی از ایشان پس از پدر، امامت موسی بن جعفر (ع) را پذیرفتند و دیگران به دو گروه تقسیم شدند: یک گروه به زنده بودن اسماعیل اعتقاد پیدا کرده بودند و چنین می گفتند: امامت به فرزند اسماعیل یعنی محمد بن اسماعیل منتقل می شود زیرا به گمان ایشان، امامت از آن پدر محمد (اسماعیل) بوده است و شایستگی امامت فرزند بیش از برادر است. گروهی نیز قایل به زنده بودن اسماعیل بودند که امروزه بسیار اندکند به گونه ای که هیچ فرد شناخته شده ای ندارد تا سخن متوجه وی شود، این دو گروه «اسماعیلیه» نامیده می شوند ولی چنان که امروزه معروف است، اسماعیلیه به فرقه ای گفته می شود که گمان می کند امامت پس از اسماعیل تا آخر زمان به فرزندان او منتقل خواهد شد.

اسماعیل این چنین وفات یافت ولی گروهی از فرقه اسماعیلیه مرگ او را باور نکردند و به غیبت وی اعتقاد یافتند. پیش از نقد این نظر، نوشته زیر را که نویسنده معاصر اسماعیلی مذهب «مصطفی غالب» نگاشته است، از نظر می گذرانیم، وی چنین می گوید:

به نظر من امام صادق (ع) چون به خطراتی که زندگی فرزندش اسماعیل را تهدید می کرد آگاهی یافت، چهارتن از مبلغان محترم این مذهب و فرزندش اسماعیل را گرد آورد و به مشورت پرداختند و قرار شد برای پنهان ماندن مسأله، اسامی مستعاری بر ایشان نهاده شود و آن چنان که از نامه مهدی برمی آید، امام ایشان را (مبارک، میمون، سعید و خیر) نامید و اسامی دیگری نیز به ایشان اطلاق می شود که همگی حاکی از احترام و بزرگی صاحبان این اسامی هستند. این مبلغان به همراهی اسماعیل از مدینه به کوفه رفتند و احتمالاً امام صادق (ع) این نقشه را با همفکری کارگزار خلیفه عباسی که به سهم خود از پیروان امام به شمار می آمد، طراحی کرده است و به دستور امام کارگزار خلیفه در مجلس نامه ای نوشت و در آن وفات اسماعیل بن جعفر (ع) را اعلام کرده از نوشته های فراوان اسماعیلیه که در دست داریم چنین برداشت می شود که، اسماعیل فوراً به طرف «سلیمه» و سپس به طرف دمشق حرکت کرد، منصور از وجود وی اطلاع یافت و به کارگزار خود نامه ای نوشت که او را دستگیر کند ولی، اسماعیل مسأله را دریافت و دمشق را به طرف عراق ترک گفت و در سال ۱۵۱ هـ در بصره دیده شد. نقل می شود که وی بر فرد زمینگیری گذر کرد و او را به اذن خدا شفا داد. اسماعیل چندین سال در میان پیروان خود رفت و آمد می کرده است تا این که به سال ۱۵۸ هـ وفات وی اعلام شد.

غیبت سیاسی

در این جا این سوال پیش می آید: مفهوم غیبت سیاسی که همه جنبشهای انقلابی به آن اعتقاد داشته اند، چیست؟ پاسخ این سوال آن است که غیبت در پاره ای موارد سیاسی است و بطور کلی دو گونه غیبت به چشم می خورد: نخست غیبت سیاسی که در زمان ائمه (ع) بسیار یافت می شد و دوم غیبت غیرسیاسی. غیبت موسی (ع) را که مدت ده سال پس از پیامبری صورت گرفت می توان از جمله غیبتهای سیاسی دانست، دیگر غیبت سیاسی عیسی بن زید بن علی بن الحسین (علی آباد السلام) است که قبلاً دلایل غیبت وی را روشن کردیم، محمد و احمد بن عیسی، یعنی کسانی که به دست مهتدی و هادی پرورش یافتند نیز از این دستند. دیگر رشید است که در تاریخ به نام «احمد مختفی» معروف است، او همان کسی است که از زندان گریخت و از دیده مردم پنهان شد و جنبش زیدیه را در زمان غیبت خود یعنی، در ایام متوکل تشکیل داد.

مردم در آغاز چنین تصور می کردند که اسماعیل در غیبتی سیاسی به سر می برد و هنوز نمرده است. غیبت دیگری نیز به عقیده ما یافت می شود که به اذن خداوند تبارک و تعالی صورت می گیرد و آن غیبتی است که با متافیزیک (مابعدالطبیعه) ارتباط دارد، مفهوم این غیبت همچون اعتقاد ما به امام منتظر (ع) است، اساس باور ما نیز چنین نیست که امام صرفاً در غیبت به سر می برد و نیز وکلایی را در اختیار دارند و به جوانب مختلف جنبش مکتبی نظارت می کنند بلکه، این همان غیبتی است که به اذن پروردگار صورت پذیرفته است. ولی از آن جا که رسول اکرم (ص) قبلاً فرموده بود که یکی از فرزندان من غایب خواهد شد و پس از آن ظهور کرده و زمین را پر از قسط و عدل می کند، لذا برخی، از این حدیث یا روایت سوء استفاده کردند و آن را در مصداق صحیح آن به کار بستند و نه تنها افراد مکتبی بلکه میزان افراد سنی که در تاریخ، ادعای مهدویت کرده اند بسیار بیشتر از افراد شیعه بوده است. «محمد علی باب» و «میرزا غلام» و «احمد قادیانی» از آخرین کسانی هستند که اخیراً ادعای مهدویت کرده اند. ولی مجموعه افراد سنی که ادعای مهدویت کرده اند، بیس از این عده بوده است که برای نمونه می توان از مهدی که در سودان علیه انگلستان می جنگید یا سنوسی که در لیبی ادعای مهدویت کرد، نام برد ولی غیبت اسماعیل به اذن خدا صورت نگرفته است بلکه، به اعتقاد طرفداران صرفاً یک غیبت سیاسی بوده است. این عده اعتقاد داشتند که اسماعیل ایشان را مجتمع کرده و پرورش داده و برای آنها برنامه ریزی کرده است و باید ظهور کند و این خود آغاز انحراف گروهی بود که خود را به اسماعیل بن صادق (ع) منتسب می کردند، زیرا این عده امامت موسی بن جعفر الصادق (ع) را انکار، و چنین استدلال می کردند که

جانشین امام ضرورتاً باید فرزند بزرگتر، یعنی اسماعیل باشد و امامت را حق او می دانستند و پیشوایی را مقامی ارثی می پنداشتند. آنها از خبر مرگ اسماعیل و دفن او به دست امام صادق (ع) و تأکید وفات اسماعیل توسط امام به اصحابی که در تشییع جنازه او شرکت داشتند، غافل بودند، زیرا امام (ع) می دانست که گروهی قبلاً درباره مرگ اسماعیل دچار شک و تردید خواهند شد، اگر آنها این خبر مشهور را انکار می کردند، می بایست اخباری را نیز که از او به دست می آمد، انکار کنند.

نیروی جنبش اسماعیلیه

خلاصه آن که، انحرافی عقیدتی در اسماعیلیه پدید آمده بود، انحرافی که نسبتاً از انحراف زیدیه بیشتر بود ولی، از لحاظ سیاسی انحراف کمتری داشتند. زیدیه توانست تخت سلطنت عباسیان را متزلزل سازد و دژی به شمار می آمد که جنبش مکتبی را حفظ و حراست می کرد. تنها عده معدودی از فرقه اسماعیلیه باقی مانده بودند که توانستند جنبش وسیع اسماعیلیه را - که قویترین جنبش مکتبی تاریخ به شمار می آید - تشکیل دهند.

این عده توانستند در مغرب و سپس در مصر حکومتی را برقرار سازند و مؤسس این حکومت در سال ۲۹۶ هـ «عبیدالله مهدی» بود، و این همان حکومتی بود که به دولت فاطمیه مشهور شد. این فرقه توانست به دست حسن بن صباح در سال ۴۸۳ هـ حکومتی را در ایران پایه ریزی کند. اسماعیلیه حکومتی دیگر در مصر به دست رهبر اسماعیلی «جوهر صقلی» (۳۵۸ هـ) و حکومتی در یمن به دست «ابن حوشب» در سال ۲۷۰ هـ و حکومت دیگری در بحرین به دست «حسن اهوازی» و «حمدان بن اشعث» و «ابی سعید جناسی» و «زکریه بن مهروه» به سال ۲۷۰ هـ بر پا کرد. این فرقه، قلعه ها و دژهای مستقل و بلندی را در شام در اختیار داشتند.

جنبش زیدیه به عنوان یک جنبش سیاسی از نظر تاریخی، پس از قرن سوم هجری به پایان رسید ولی جنبش انقلابی، نظامی که به عنوان یک حرکت تلقی می شود، باقیمانده ادامه همان نهضت اسماعیلیه است. عملکرد این جنبش به جنبش زیدیه در زمان ائمه (ع) می ماند. معروف است که عبیدالله مهدی که از فرقه اسماعیلیه و مؤسس حکومت فاطمیان بود از مبلغان بزرگ جنبش اسماعیلیه به شمار می رفت، وی چندین بار به زندان افتاد و با این وجود توانست از زندان بگریزد و فرزندان او همان کسانی هستند که توانستند یکی پس از دیگری حکومت فاطمیان را ادامه دهند.

جنبش مکتبی از نهضت زیدیه کمک می گرفت زیرا این نهضت جناح نظامی جنبش مکتبی به شمار می آمد، تا قرن سوم چنین بوده ولی پس از قرن سوم هجری، نهضت اسماعیلیه این نقش را

به عهده گرفت، برای مثال اسماعیلیه قلعه‌ها و دژهایی را در ایران در اختیار داشتند و همین حضور موجب شده بود که گسترش مکتب، از خشم حکومت عباسیان در امان بماند. حقیقت آن است که جنبش اسماعیلیه از عوامل مهم شیعه شدن مردم ایران به شمار می‌رود و کتابهای تاریخی آکنده از داستانهایی است که، این حقیقت را تأیید می‌کند. در آغاز پیدایش این نهضت، همه اعضای جنبش می‌دانستند که آنها طلیعه داران نظامی، سیاسی جنبش مکتبی به شمار می‌آیند و به اختلافات عقیدتی که امروزه درگیر آن هستند هیچ گونه توجهی نداشتند.

پی نوشتها:

- ۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰.
- ۲- همان مأخذ.
- ۲- مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۳۴.
- ۴- مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۵.
- ۵- همان مأخذ، ص ۵۰۴.
- ۶- بحار الانوار، ج ۴۸، ۲۲۷. و عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۹.
- ۷- عمدة الطالب، ص ۱۸۵.
- ۸- خراج و جرائع، ص ۲۰۳.

نقش امام موسی بن جعفر (ع) در جنبش مکتبی

زیاده روی در دوران عباسیان

ابراهیم بن محمد بن علی، معروف به «امام» اولین خلیفه عباسیان بود که مردم با او بیعت کردند ولی قبل از آن که بتواند بر مسند حکومت تکیه زند به دست امویان مسموم و به قتل رسید و چنان که در برخی کتابهای تاریخی وارد شده است جسد وی نیز به آتش کشیده شد.

فرزند او «محمد» اگرچه در حکومت عباسیان از احترام زیادی برخوردار بود ولی، با این وجود به خلافت نرسید. محمد برادرزاده ابوالعباس سفاح و منصور بود و ابراهیم معروف به «امام» و سفاح و منصور فرزندان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بودند.

روزی محمد بن ابراهیم در حالی که سبدی از جواهر به همراه داشت نزد فضل بن یحیی آمد و چنین گفت: «دارایی من کمتر از نیازم است و یک میلیون درهم مقروضم و شرم دارم کسی را از این مطلب آگاه سازم و بر من گران است که این مبلغ را از یکی از بازرگانان قرض کنم اگرچه می توانم وثیقه ای معادل این مبلغ نزد او بگذارم و تو خداوند حفظت کند. با بازرگانان بسیاری رابطه داری، از تو می خواهم که از یکی از بازرگانان این مبلغ را برای من قرض کنی و این گروه (سبد جواهر) را در اختیار او بگذاری.»

فضل به او پاسخ داد: اطاعت می شود و برای آن که نیاز تو را زودتر برآوریم باید امروز را نزد ما اقامت کنی، وی نیز نزد او ماند، فضل سبد را گرفت و به منزلش برد و از وکیل محمد رسیدی گرفت، محمد تا اول شب در آن جا بود و سپس به خانه خود رفت و در آن جا یک میلیون درهم را در

سبب یافت و بسیار شاد شد، چون فردای آن روز رسید، صبح زود محمد برای سپاسگزاری از این عمل فضل راهی منزل او شد ولی دریافت که فضل صبح زود نزد هارون الرشید رفته است، محمد نیز بدان سو رفت و چون فضل به وجود محمد پی برد از در دیگری خارج شد و به منزل پدرش رفت، محمد نیز روانه منزل پدری شد، فضل چون از آمدن محمد اطلاع یافت از در دیگری خارج شد و به خانه خود رفت، محمد نیز به خانه او رفت و او را ملاقات و از او سپاسگزاری کرد و گفت: صبح زود نزد تو آمدم تا عمل نیک تو را سپاس گویم.

فضل گفت: من درباره تو اندیشیدم و چنین دریافتم که یک میلیون درهمی که دیروز برای ادای قرض به تو دادم کافی نبود و بزودی دوباره نیاز پیدا می‌کنی و قرض خواهی کرد و پس از مدت کوتاهی همان مبلغ را مقروض خواهی شد، بدین سبب صبح زود نزد امیرالمؤمنین رفتم و حال تو را بر او عرضه داشتم و برای تو یک میلیون درهم دیگر گرفتم و هنگامی که به خانه پدر من آمدم همین مبلغ را از او نیز گرفته بودم و مایل نبودم قبل از آن که این پولها به خانه تو آورده شود با تو ملاقات کنم. و این چنین در طول یک روز سه میلیون درهم به خانه محمد بن ابراهیم برده شد.

مفهوم این داستان که مورخان آن را نقل کرده اند چیست؟

این داستان چند مفهوم در بر دارد:

اول: وضعیتی که مسلمانان در روزگار هارون الرشید داشته اند در پرتو منابع مالی فراوان متمایز از سایر دوران بوده است. از ویژگیهای دیگر این دوره، تمرکز تردستی فراوان در دست عده بسیار اندکی از دارودسته هارون الرشید و اطرافیان وی همچون برمکه و سودجویان نظام بنی عباس می باشد.

دوم: این گروه اندک از زمامداران، اموال مردم را همچنان که کودکان توطی را به بازی می گیرند به بازی گرفته بودند، و به عبارت دیگر سرنوشت امتی را به بازی گرفته بودند. که حورس از سرزمین ایشان غروب نمی کرد و آذوقه مائی را حیف و میل می کردند. که برای رهایی از دست ستم سرکشان و کافران، اسلام آورده بودند، این عده دریافتند که زمامداران مسلمانان همواره حاکمان سرکش دیگر نیستند.

در این هنگام فردی به نام «ولید بن طریف النزاری السیاسی» در سال ۱۸۸ هجری قمری به نام «نصیبین» و سپس در «ارمنستان» و «آذربایجان» سوریس کرد، این مداخله بکی از نواحی اداری حاکمیت به شمار می آمد، وی حاکم نصیبین را به قتل رساند، نصیبین مرکز اداری این استان بود، او توانست زمام حکومت را در دست گیرد، هارون «یزید بن مزید» را که بکی از فرماندهان بزرگ نظامی زمان هارون به شمار می آمد با ارتشی بسیار گسیلده سوی او فرستاد و بر وی

با ولید به جنگ پرداخت، ولید بن طریف هنگام جنگ این ابیات را می سرود:
 *أنا الوليدُ بنُ طریف الشاری
 قسورةٌ لا یصطلسی بناری
 جَوْرُكُمْ أَخْرَجَنِي مِنْ دَارِي

این رجزخوانیها نشانگر طبیعت ظلم و محرومیتی است که مسلمانان در آن روزگار با آن روبرو بودند و انگیزه بیشتر علویانی که به قصد جنگ با بنی العباس خروج کردند، وجود همین محرومیت‌های مردم، و از میان بردن آن بوده است.

زنی در خیابانهای کوفه گدایی می کرد و در پی بارهای خرما به راه افتاده بود و خرماهایی را که از بار خرما به خیابان می ریخت برمی داشت و در دامان کهنه خود جمع می کرد، در این هنگام محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم یعنی پسر طباطباین حسن بن امام حسن (ع) که یکی از همراهان و هم‌زمان «ابوالسرایا» بود بر این زن گذشت و از آنچه بر دامن خود می گذارد پرسش کرد، زن حسب و نسب خود را خاطر نشان کرد و معلوم شد که وی عضوی از یک خانواده شرافتمند است که از نوادگان مهاجران و انصار به شمار می آمد، کسانی که حکومت اسلامی در پرتو تلاشهای ایشان بر پا شده و پایه های حکومت اسلامی بردوش ایشان بنا شده بود.

این زن سخن خود را چنین ادامه داد: من زنی بی سرپرست هستم و مردی ندارم که مخارج مرا به عهده گیرد، دخترانی دارم که توانایی انجام کاری ندارند، من در این خیابان به دنبال قوتی به راه افتاده ام تا خود و فرزندانم بدان وسیله سد جوع کنیم. در این هنگام محمد بسختی گریست و چنین گفت: به خدا سوگند تو و نظایر تو مرا وامی دارید تا فردا خروج کنم و خون خود را بریزم.^۲

چرا علویان به حرکات انتحاری اقدام می کردند؟

بسیاری از حرکتهای علویان که در دوران عباسیان شیوع داشت، حرکتهایی انتحاری به شمار می آمد، و افراد این حرکتهای می دانستند که تلاششان بزودی با شکست روبرو خواهد شد ولی، از دنیا بیزار شده بودند و دیگر تحمل شکیبایی نداشتند تا بتوانند فرصت کافی را برای برنامه ریزی در اختیار خود بگذارند. این جماعت می شوریدند و در راه دفاع از محرومان، خود را با مرگ روبرو می کردند.

خاندان بنی عباس و اطرافیان آنها و نظامیان برجسته و زمینداران بزرگ که از موالی، یعنی قبایل مختلفی که از ملیتهای غیر عربی بوده و اسلام آورده و از عدالت اسلامی برخوردار شده بودند،

ه من ولید بن طریف شاری هستم شمشیری هستم که به آتش خود سوختم

بلکه ظلم و ستم شما مرا به خروج واداشت

از طبقه حاکمه دوران هارون الرشید به شمار می آمدند، رؤسای این قبایل همچنان به حال خود باقی بودند و کماکان، انرژی و تلاش کشاورزان و بازرگانان و پیشه‌وران و صاحبان مشاغل کوچک را در استثمار داشتند و با طبقه بالای جامعه یعنی تجار بزرگ و فئودالها و بزرگان ارتش و در رأس و پیشاپیش ایشان با خلفای بنی عباس همکاری داشتند و تبانی می کردند. همه اینها در مکیدن خون محرومان و به بردگی گرفتن طبقه محروم همکاری نزدیکی داشتند. این در حالی بود که بیشتر مسلمانان در محرومیت کامل به سر می بردند.

در چنین وضعیتی امام موسی بن جعفر (ع) چگونه باید رفتار می کرد و نقشه عملی ایشان چه بود؟

نقشه امام عبارت از آن بود که در مرحله نخست، آگاهی سیاسی و مذهبی را در میان توده های محروم، یعنی کشاورزان و موالی و بازرگانان خرده پا و عناصر با استعداد حاکمیت زنه رهبر آن- رشد دهد و سپس به پرورش مجموعه رهبرانی اقدام کند که خود را به لذت های دنیوی و جذابیتهای ناپایدار آن نمی فروختند.

بسیار دشوار بود در چنین وضعیتی که آسایش و ثروت و پاداشهای فراوان از ویژگیهای آن به شمار می آمد، رهبر یا رئیس قبیله ای یافت شود که حکومت او را با پول نخریده باشد. برای مثال بسیاری از علویان را می بینیم که تا دیروز ماهیتی انقلابی داشتند، کسانی که پدران و برادران و خویشان شان، به دست عباسیان به قتل رسیده بودند ولی، سرانجام شکار مادیات دنیوی شدند، زیرا حاکمیت پیوسته می کوشید ایشان را با پول بخرد، حکومت در آن زمان از دارایی فراوانی برخوردار بود و می توانست اموال بسیاری را در راه خریدن افراد صرف کند.

یکی از افراد بسیار نزدیک امام موسی بن جعفر (ع) همان کسی بود که در قبایل صد هزار درهم، اسرار امام را برای هارون الرشید برملا کرد و موجب شهادت امام شد. این پول در آن روز مبلغ زیادی محسوب می شد به طوری که مخارج ساختن یک خانه از چند ده درهم تجاوز نمی کرد.

ارزش صد هزار درهم

او و فرزندانش نمی توانستند بدون تحمل رنج و محنت فراوان، این مبلغ را به دست آورند. به اضافه آن که، در آن زمان فرصتهای دیگری نیز در اختیار چنین فردی قرار می گرفت، چنین کسی اگر هوادار حاکمیت نیز بود ولایت مصر یا فرماندهی مغرب یا سرزمینهای فارس را هم به دست می آورد.

منحرف شدن افراد مکتبی توسط حکومت در چارچوب وسیعی صورت می پذیرفت، این مرد با خود می اندیشید که آیا صلاح است با امام موسی بن جعفر (ع) همراهی کند، امامی که حکومت، بر او تنگ گرفته است؟ این فرد سی و هفت فرزند - پسر و دختر - داشت، نوزده نفر از ایشان پسر و بقیه دختر بودند. همه دختران وی برای نماز تنها یک لباس در اختیار داشتند، یکی از آنها لباس را بیرون می آورد و برای نماز به دیگری می داد و این چنین یک لباس تا آخرین نفر میان ایشان دست بدست می شد، این دختران هنگام سرما تنها از گرمای خورشید بهره مند بودند.

آیا این شخص با چنین وضعی می تواند با امام سر کند یا با سرکشان و متجاوزان همراه شود؟ شخص مذکور (محمد) به مجلس هارون وارد شد و چنین گفت: «سلام بر تو ای هارون»، هارون گفت: «چرا بر من به عنوان خلیفه درود نفرستادی؟» محمد گفت: «ای امیرالمؤمنین! دو خلیفه روی زمین هستند، موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج گرفته می شود و تو در عراق که برای تو هم خراج گرفته می شود.» هارون گفت: «تورا به خدا راست می گویی؟» و سپس دستور داد صد هزار درهم به محمد پاداش دهند.

طبیعتاً هارون با این وضع آشنا بود و می توان گفت که عباسان مانند دیگر حکام دیکتاتور، در پی تحریکات مختلف به کارهای احمقانه ای اقدام می کردند و شواهد تاریخی بر این واقعیت دلالت دارد و این چنین بود که هارون با شنیدن سخن محمد صد هزار درهم به او هدیه کرد، همچنان که شهادت امام موسی بن جعفر (ع) نیز بر مبنای همین تحریک نسنجیده استوار بود.

یک بار سفاح در مجلس خلافت نشسته بود و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و هفتاد نفر از بنی امیه نیز نزد او بودند و سفاح، سلیمان را احترام زیاد می کرد، سپس «سدیف» شاعر وارد شد و چنین سرود:

این مردان تورا نفرینند زیرا کینه ای سخت در دل دارند

شمشیر خود را برگردن ایشان فرود آور و تازیانه خود را بالا ببر

تا در زمین حثی یک اموی به چشم نخورد

سلیمان به سدید رو کرد و گفت: «ای پیرمرد تو مرا کشتی.» سپس سفاح وارد شد و

سلیمان را گرفت و به قتل رساند. شاعر دیگری بر ابوالعباس وارد شد، طعام آورده شده بود و هفتاد

نفر از بنی امیه نزد او بودند، این شاعر چنین سرود:

بالبها لیل من بنی عباس

أصبح الملك ثابت الأساس

بعد ميل من الزمان ويأس

طلبوا وترهاشم فشفوها

واقطعن كل رقلة وغراس

لا تُقبلن لعبد شمس عشاراً

ذُلُّهَا أَظْهَرَ التَّوَدَّةَ مِنْهَا
 وَلَقَدْ غَاظَنِي وَغَاظَ سَوَائِي
 أَنْزَلُوهَا حَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ
 وَأَذْكُرُوا مَصْرِعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدٍ
 وَالْقَتِيلِ الَّذِي بِحِرَّاسٍ أَضْحَى
 وَبِهَا مِنْكُمْ كَخَزْرِ التَّمَوَاسِي
 قُرْبُهُمْ مِنْ نِمَارِقٍ وَكِرَاسِي
 بِدَارِ الْهَيَوَانِ وَالْإِنْعَاسِ
 وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْمِهْرَاسِ
 ثَاوِيًا بَيْنَ غُرْبِيَّةٍ وَتَنَاسِي

«مهراس» آبی است در کوه احد که سیدالشهداء حمزه بن عبدالمطلب در کنار آن به شهادت رسید و همان جا به خاک سپرده شد و شهید حرّاس، ابراهیم معروف به «امام» بوده است. به دنبال این اشعار ابوالعبّاس گردن هفتاد نفر را زد.

حاکمان بنی العباس این چنین مورد تحریک قرار می گرفتند. هنگامی که این مرد (محمد) نزد هارون آمد و او را تحریک کرد، هارون خود برای دستگیری امام به مدینه رفت زیرا بخوبی می دانست که امام موسی بن جعفر (ع) سلطه معنوی زیادی بر همه مسلمانان دارد و نیز می دانست که اگر یکی از فرماندهان خود را مأمور دستگیری امام کند، وی خیانت خواهد ورزید و اوامر هارون را اطاعت نخواهد کرد.

هارون امام (ع) را دستگیر می کند

در این جا هارون شخصاً عازم حج می شود و خود را آماده می کند و لشکریان بسیاری را همراه خود می برد و مردم را تطمیع و اموال بسیاری در اختیار ایشان می گذارد تا بالاخره امام موسی بن جعفر (ع) را دستگیر می کند و دستور می دهد دو هودج آماده سازند، یک هودج روانه کوفه شد و هودج

۵ سلطنت در پرتو هوشمندان بنی العباس به سلطنتی تبدیل شده که پایه های استوار است.

بنی العباس خواهان انتقام از خون بنی هاشم شدند و سرانجام پس از مدت طولانی و پس از دامنی توانمند انتقام خون ایشان را بگیرند.

حتی جنبی را از بنی امیه باقی نگذارید.

و خرد و کلان ایشان را از میان بردارید.

ذلت، ایشان را واداشته تا با شما دوستی کنند

ولی در حقیقت همچون تخی بر گردن شما بند.

نزدیکی آنها به دربار خلافت و سلطنت

من و دیگران را به خشم آورده است.

ایشان را حقیر بدارید آن چنان که خدا ایشان را پست کرده است و به سرایی از دلت و بدبختی در آوریدشان

شهادت حسین و زید را به خاطر آورید و کشته ای که در کنار «مداس» در خون غلنیده بود.

و کشته ای که در «حرّاس» در غربت و فراموشی به کناری افتاده بود.

دیگر به طرف بصره به راه افتاد تا کسانی که تصمیم آزاد کردن امام را داشتند، گمراه شوند. وی این دو هودج را شبانگاه و مخفیانه آماده کرد تا پشوانه‌ای باشد که مردم به هیجان نیایند و شورش نکنند. این نشانگر وضعیتی است که مسلمانان در آن به سر می‌بردند، موقعیتی که از یک ویژگی برخوردار بود، و آن این بود: که امام خواهان برانگیختن روحیه اسلامی در میان امت محروم بود، همان طوری که خلفا در فکر تطمیع و رشوه دادن و خریدن مردم و تشکیل گروهی از متعصبان و مزدوران بودند که پیرامون خودشان جمع کنند و با ائمه (ع) - آن صاحبان حقیقی شریعت - به جنگ برخیزند.

آیا امام موسی بن جعفر (ع) می‌توانست با همان شیوه هارون، انقلابی را علیه وی سازمان دهد؟

این شیوه، مستلزم تطمیع کردن این و آن و رشوه دادن و وعده حکومت مصر به یکی و نوید فرمانروایی آذربایجان به دیگری بود.

امام (ع) ندای انقلابی حقیقی را سر می‌دهد

هارون این چنین افراد را می‌خرید و در این مسیر شیوه‌های پیچیده‌ای را به کار می‌برد و هنگامی که به حکومت می‌رسد اموال محرومان و افراد تحت فشار را می‌گیرد و در میان فرماندهان بزرگ تقسیم می‌کند، طبیعتاً، امام نیز توانایی انجام این کارها را داشت ولی اگر چنین می‌کرد هارون دوم به شمار می‌رفت و پناه بر خدا که چنین باشد، در این صورت دیگر موسی بن جعفر نبود و دورباد که امام معصومی چنین ویژگی‌هایی داشته باشد. امام (ع) شخصیتی مکتبی بود که به اهداف الهی ایمان داشت و از اندیشه و طرح و برنامه‌های خاصی بهره می‌جست که خواستار پیاده کردن آن در میان امت بود تا بدین وسیله ستمدیدگان را یاری دهد، این دشوارترین مرحله در تغییر و دگرگونی امت بود که ائمه (ع) ندای آن را سر می‌دادند.

این تغییر، یک دگرگونی حقیقی بود و تنها شعار دادن یا به بازی گرفتن الفاظ نبود.

حکومت اداره

در زمان امام موسی بن جعفر (ع) انقلابهای متعددی برپا شد، از جمله این انقلابها، انقلاب ادریس بود که قبلاً دربارهٔ اداره ادریس و بویژه ادریس، مطالبی بیان داشتیم و گفتیم که وی از باقیمانده‌های واقعه «فخ» بود. او در جریان فخ مجروح شد و به مدینه گریخت و مدتی در آنجا مخفی ماند، سپس به اهواز رفت و از آنجا، راهی مصر شد و مخفیانه به مغرب عریمت کرد،

بربرها را گرد آورد و توانست حکومتی به نام «ادارسه» تشکیل دهد، ادارسه حکومت نیرومندی بودند، هارون چندین فرمانده نظامی، امثال «هرثمه بن اعین» را به همراهی صدها هزار سرباز برای نابودی ادارسه فرستاد، ولی این سپاهیان کمترین کاری از پیش نبردند و ادارسه پایدار و پابرجا باقی ماندند. اما، امام موسی بن جعفر (ع) نمی خواست حتی حکومتی نظیر ادارسه تشکیل دهد، بلکه هدف امام - متحول ساختن همه امت اسلام بود، این هدف بدون تقویت محرومان و سازماندهی ایشان امکان نداشت، امام می بایست آنها را به ارزشهای خاصی مجهز کند تا بتواند انقلابی بر ضد سلطه جویان طاغوتی و ستمگران بر پا کند.

محروم در اصل محروم است، حتی اگر به فرماندهی ارتش یا ریاست یک گروه برسد، زیرا هارون می توانست فردی را نزد او بفرستد تا او را به سازش وادارد و مال و مقام را به عنوان رشوه تقدیم وی کند، تا این شخص به گروه محروم زبردست خود خیانت کند و در کنار هارون قرار گیرد.

امام نمی خواست چنین افرادی را در میان امت به وجود آورد بلکه، طرح امام آن بود که گروهی از مردم را به عقاید راسخ مجهز کند.

امام موسی بن جعفر (ع) در آخرین زندان خود یعنی، زندان سندی بن شاهک به سر می برد. این زندان، بسیار تاریک بود و سندی بن شاهک از ارتباط افراد با امام جلوگیری به عمل می آورد ولی با این وجود امام با گروه خود در بغداد ارتباط برقرار می کرد و فرامین لازم را بدیشان می داد. ما روایات بسیاری در دست داریم که حاکی از ارتباط امام (ع) با این افراد است ولیکن برخی از مردم، ارتباط امام (ع) را با عناصر گروه خود ارتباطی غیبی می دانند، به این معنا، که امام با روش غیبی خود زنجیرها را از دست و پای خود می گسست و خارج می شد و سپس برای برقرار کردن ارتباط با گروه خود به بغداد می رفت تا نقشه ها و اوامر لازم را به آنان بدهد و سپس به زندان باز می گشت.

ما این مسأله را بعید می دانیم، نه به سبب آن که ائمه (ع) نمی توانستند بدین گونه اعمال اقدام کنند، زیرا چه بسا خداوند خواست و چگونگی انجام خواستها را در اختیار یاران خود بگذارد ولی، ائمه (ع) نمی خواستند از طریق امور غیبی به اصلاح امت پردازند، والا مسأله بسیار آسان بود. امام (ع) دست خود را به دعا بالا می برد و از خدا می خواست که هارون الرشید و یحیی و فضل و سندی بن شاهک و عیسی را نابود کند و خداوند نیز دعای او را مستجاب می کرد. بدین ترتیب امام برمسند فرمانروایی تکیه می زد و به ساده ترین شکل، به حکومت سرزمین اسلامی می پرداخت.

نه ...

امام و پیامهای آسمانی همگی خواهان آن بودند که امت را تدریجاً به سوی تعالی و کمال سوق دهند، به گونه ای که مردم خود بتوانند احکام و ارزشها را تطبیق دهند. امام نیز به عنوان یک بشر، نیرو و علم و تقوای خود را برای امت محروم، به کار می گرفت تا توانایی کافی را در اختیار ایشان بگذارد و امت بتواند بر طبق قوانین و شرایط طبیعی به پا خیزد و انقلابی را تدارک ببیند.

این نشانگر آن است که امام با طرفداران خود به روشی عادی ارتباط داشته است، همان طور که جانبازیهای دوستدارانش نیز حکایت بر آن دارد. مثلاً یکی از دوستداران امام، مدت زیادی به عنوان خدمتکار نزد سندی بن شاهک به سر می برد تا بتواند به زندان امام راه یابد و ضمن ارتباط با ایشان، ارتباط امام و دوستدارانشان را در بغداد فراهم سازد.

این است آن روشی که امام (ع) به آن ندا در می داد، روشی که از قیام امت به وسیله شکوفا شدن تواناییهای درونی آن نشأت می گرفت. واقعیت این است که استمرار تسلط حاکمان سرکش، گاهی به سبب نبودن مردم در صحنه است، اگرچه اختلاف سردمداران حکومت طاغوتی، خود موجب تضعیف حکومت می شود زیرا حکومتی که بر دوش گروهی از فرماندهان نظامی و سیاسی و طرفداران سودجوی حکومت و افراد هوسباز بنا شود، پس از مدت کوتاهی منافع این عده با یکدیگر تعارض پیدا خواهد کرد. برای درک این واقعیت، باید جنگهای فراوانی که در زمان عباسیان به وقوع پیوسته است، اعم از جنگهای عباسیان با یکدیگر یا برخوردهای ایشان با دشمنان خودشان را از نظر بگذرانیم. برای مثال، هارون الرشید برادرزاده خود عیسی را کشت و جعفر برمکی را سخت مجازات کرد و سپس به قتل رساند و فضل و محمد و موسی را مجازات سختی داد و یحیی را زندانی ساخت و اطرافیان او را نابود کرد.

یحیی برمکی، در زمان خود دومین شخصیت امپراتوری اسلامی به شمار می آمد. کشتن جعفر برمکی و مجازات برمکیان کار آسانی نبود چون زدن گردن جعفر برمکی موجب شد که سرهای بسیاری از تن جدا شود و عملاً پس از او گردن افراد بسیاری زده شد.

تحلیل و طبیعت اوضاع، نشانگر آن است که جعفر برمکی به تنهایی صحنه را ترک نکرد بلکه، افراد بسیاری از فرماندهان و هم نشینان و اطرافیانش را نیز به دنبال خود از صحنه خارج کرد. این حادثه به «مصیبت برامکه» معروف است که مردم آن را به فال بد می گیرند.

چرا هارون الرشید در خراسان دفن شد؟

هارون پس از مرگ، در خراسان دفن شد زیرا وی حاکمی را به نام «علی بن عیسی بن ماهان» به حکومت خراسان گماشته بود، که ستم فراوانی بر مردم خراسان روا می داشت. پس

چون خشم مردم برانگیخت و افراد ستمدیده و محروم نامه‌ای از ستمهای والی به هارون الرشید نوشتند، هارون تصمیم گرفت او را عزل کند اما والی از تصمیم هارون اطلاع یافت و هدایایی برای او فرستاد. در نتیجه، هارون کارهای او را نادیده گرفت و او را در مسؤولیت خود باقی گذاشت. هارون از این حاکم هراس داشت و از طرفی تحت فشار دیگران قرار گرفته بود و فرمان عزل او را صادر کرد. پس از آن سپاهی تدارک دید و برای عزل او راهی خراسان شد.

چون به «ری» - تهران امروزی - رسید هدایای دیگری از قبیل جواهرات گرانبها و زینهای زیبا و پول و هدایای دیگری از علی بن عیسی دریافت کرد و لذا از تهران به بغداد بازگشت، ولی عاقبت هارون توانست با فرستادن «هرثمة بن اعین» و سپاهیانی نیرومند علی بن عیسی را از میان ببرد، با این وجود انقلابهای خراسان به سبب مظالم حاکم قبلی آن فرو ننشست و تا آنجا ادامه یافت که هارون شخصاً برای خاموش کردن آن روانه خراسان شد و لکن، قبل از اجرای تصمیم خود درگذشت و در همان جایی که امام علی بن موسی الرضا (ع) مدفون است، به خاک سپرده شد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید:

چرا ائمه (ع) انقلابهای محلی را که حاکی از درد مردم منطقه خاصی بود تأیید نمی‌کردند؟ نقاط مختلف جهان اسلام پر از خشم و نفرت بود و پیوسته این خشم را از طریق جنبشهای متعدد با وجود نقطه اشتراکی که بین آنها وجود داشت نسبت به خلافت عباسیان اظهار می‌کردند، این نقطه اشتراک چیزی جز از میان برداشتن حکومت عباسیان و برپاداشتن حکومتی شرعی و دادگستر نبود، یک بار یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن (ع) در دیلم قیام می‌کرد و بار دیگر ادریس بن عبدالله برادر یحیی - که قبلاً از آن سخن گفتیم - در شمال آفریقا انقلابی برپا می‌کرد و یک بار ابراهیم سومین برادر ایشان در عراق جنبشی را به وجود می‌آورد و بار دیگر محمد چهارمین برادر آنها نهضتی برپا می‌کرد و پس از او حسین بن علی صاحب «فخ» در حجاز به پا می‌خواست و جریان به همین منوال ادامه می‌یافت.

پاسخ: امامان معصوم (ع) نمی‌خواستند حکومتهای منطقه‌ای نظیر این حکومتها را تسکین دهند چرا که آنها اهدافی بزرگتر یعنی، بالا بردن سطح رشد و بینش امت و سازماندهی آنها را در نظر داشتند تا بدین وسیله شایستگی آزادی را بیابند و آن را مراقبت کنند و نیز بر حکومت خود توانا باشند. امام موسی بن جعفر (ع) برای رسیدن به همین اهداف می‌کوشید و در راه همین اهداف به شهادت رسید. آتش انقلاب این امام بزرگوار همچنان شعله ور بود و این همان چیزی است که مأمون عباسی را واداشت تا برای آوردن امام علی بن موسی الرضا (ع) از مدینه به خراسان پستی در پی ایشان بفرستد و بدین ترتیب امام را طی جریان مفصلی - که به خواست خدا در مباحث بعدی

از آن سخن خواهیم گفت - به ولایتعهدی خود انتخاب کرد.

پی نوشتها:

- ۱ - الفخری، ص ۱۸۵.
- ۲ - مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۱.
- ۳ - کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۷۴.

جنبش مکتبی، ادامهٔ نهضت انبیا(ع)

قبل از هر چیز باید به نقش ائمهٔ معصومین(ع) پی ببریم. نقش ائمهٔ همان نقش پیامبران است و جنبش مکتبی ایشان در حقیقت ادامهٔ همان پیامهای آسمانی است که قبل از اسلام نازل شده است و در نتیجه ادامهٔ جنبش رسول اکرم حضرت محمد(ص) به شمار می آید. اگر بخواهیم مسؤولیتهای ائمه(ع) را بشناسیم، قبلاً باید با مسؤولیت و تکالیف انبیا و نقش و اعمال و اهداف بزرگ ایشان در زندگی، آشنا شویم و پس از شناخت نقش انبیا و هدف بزرگ ایشان، همه چیز در نظر ما روشن خواهد شد. در این جا سؤال را به این شکل تغییر می دهیم:

نقش انبیا در زندگی چه بوده است؟

جنبش انبیا(ع) از یک ویژگی برخوردار بوده است، این ویژگی عبارت است از رویارویی ایشان با طاغوتهای زمان خود. برای مثال پروردگار دربارهٔ ابراهیم(ع) چنین می فرماید: «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ. قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ. قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكَ إِذْ تَدْعُونَ. أَوْ يَنْفَعُونَكَ أَوْ يَضُرُّونَ. قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ. قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ. فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ.»^۵

۵ شعرا ۶۹-۷۷ ای رسول حکایت ابراهیم را بر اقامت بیان کن هنگامی که با پدر و با قومش گفت: شما چه معبودی را می پرستید؟ جواب دادند که ما بتهایی را می پرستیم که ثابت بر پرستش آنها بوده ایم و هستیم، ابراهیم گفت: آیا هر گاه این تنهای جماد را بخوانید سخن شما را می شنوند یا به حال شما هیچ سود و زبانی توانند داشت؟ آنها در جواب ابراهیم گفتند: ما پدران خود

جمله «فإنهم عدوئی» (با آنها دشمنم) فریاد اعتراضی است بر قویترین سلطه ای که در میان قومش ریشه دوانده بود. پروردگار خطاب به موسی (ع) چنین می فرماید: «إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»^{*}

سایر انبیا نیز چنین بوده اند، حتی سخن پیامبر ما حضرت محمد (ص) در مکه نیز چنین بود: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ □» شعار پیامبر (ص) چنین بود: «قُولُوا لِأَلِهَةِ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» • و بدین ترتیب پیامبر اکرم (ص) سلطه اقلیت مستکبر را رده می کرد، رده پیامبر، همه ابعاد فکری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زندگی را دربر می گرفت، پیامبر (ص) تنها به رده نظام حاکم بسنده نمی کرد بلکه، حکومتی توحیدی و کامل را پایه ریزی می کرد و به عبارت دیگر می توان نقش و هدف پیامبران را در دو سخن خلاصه کرد:

اول: رشد وجدان مذهبی در انسان

دوم: سامان دادن به زندگی دنیوی بشر

وجدان مذهبی

امیرالمؤمنین (ع) در این باره چنین می فرماید: «خدای متعال پیغمبران خود را در میان آنان برانگیخت و ایشان را پی در پی می فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که جبلی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده (توحید فطری) یادآوریشان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو کنند و استعدادهای نهفته آنها را شکوفا سازند و نشانه های قدرت را به آنها نشان دهند.»^۱

بنابراین نخستین وظیفه انبیا رشد وجدان مذهبی بشر است و رسیدن به این هدف به وسیله دو عامل انجام می شود:

بیم دادن

مژده دادن

پیامبران آمده اند تا مردم را بترسانند و از طرفی بدیشان مژده دهند. ولی از چه چیز بترسانند و به چه چیز بشارت دهند؟ «لینذروا الناس بالنار و یبشروهم بالجنة»

را بر پرستش این بتان یافته ایم. ابراهیم باز به آنها گفت: آیا می دانید این که شما مردم اینک می پرستید و پدران شما از قدیم می پرستیدند من با پرستش همه اینها جز خدای یکتا مخالف و دشمنم.

• نازعات ۱۷- به سوی فرعون برو، که او سخت به راه طغیان رفته است.

□ کافرون، ۱، ۲ بگوای کافران من آنچه را که شما می پرستید نمی پرستم.

• بگوید نیست خدایی جز خدای یگانه تا رستگار شوید.

ایشان مردم را از آتش بیم می دادند و به بهشت بشارت. «رسلًا مبشّرین و مُنذِرین»^{*} این کلمه بارها در قرآن تکرار می شود. این مهمترین وظیفه پیامبران است. آثار این وظیفه عبارت است از:

۱- یادآوری زندگی اخروی

۲- زدودن غبارهای غفلت و فراموشی که مانع شکوفایی عقل آدمی است.

۳- شکوفا کردن استعدادها و صیقل دادن وجدان.

۴- تزکیه انسان و پرورش اخلاقی.

همه اینها به رشد وجدان مذهبی انسان منجر می شود. این مهمترین کاری بود که پیامبران در زندگی خود به آن پرداخته اند.

ولی دومین وظیفه پیامبران، یعنی سامان دادن به زندگی انسان از این طریق تحقق می پذیرد:

۱- برنامه ریزی کامل

۲- رفع مشکلات و موانعی که با اجرای این برنامه ها تناقض دارند.

دلیل برانگیخته شدن پیامبران، پی ریزی برنامه هایی است که عدالت و اصلاح اجتماعی را در همه ابعاد اقتصادی و سیاسی و اخلاقی و تربیتی آن تأمین کند.

برنامه ریزی، تنها وظیفه پیامبران نبوده، بلکه پیاده کردن و رفع مشکلات اجرایی آن نیز بعهده آنان بوده است.

زمانی که طاغوتها در برابر اجرای شیوه های اسلامی و مکتبی مانعی ایجاد می کردند در این هنگام وظیفه پیامبران (ع) آن بود که شمشیر به دست گیرند و علیه این سرکشان اعلان جنگ کنند. پروردگار می فرماید:

«وَ كَاتِبِينَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِيبُونَ كَثِيرٌ، فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»^{۵۵}

«کاتبین» کلمه ای است که برای زیادی و مبالغه به کار می رود. معنای آیه چنین است که چه بسیار پیامبرانی که علما و فقهای که در راه خدا خالص بوده اند در کنار ایشان (با کافران) به جنگ برخاسته اند. این بود نقش پیامبران در زندگی. نخستین مسؤلیت ایشان رشد وجدان مذهبی بوده

۵ نساء ۱۶۵ پیامبرانی که بشارت و بیم می دهند.

۵۵ آل عمران ۱۴۶- چه بسیار رخ داده که پیغمبری جمعیت زیادی از پروانس در جنگ کشته شده است و با این حال اهل ایمان با سختیهایی که در راه خدا به آنها رسیده مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند و سرزیر بار دشمن فرو نیاوردند و راه صبر و ثبات پیش گرفتند که خداوند صابران را دوست می دارد.

است، و دومین وظیفه این بزرگواران، پیاده کردن قوانین آسمانی در زمین.

ائمہ (ع) نیز همین نقش را بر عهده داشته اند، زیرا ایشان نگاهبانان پیام پیامبران به شمار

می آیند.

علی بن ابی طالب (ع) یک سیاستمدار بود ولی هم امام تنها پرداختن به امور سیاسی نبود.

عبدالله بن عباس ره چنین روایت می کند: «در منطقه ای بنام «ذی قار» بر امیرالمومنین (ع) وارد شدم،

حضرت مشغول وصله کردن کفش خود بود، به من فرمودند: بهای این کفش چقدر است؟ عرض

کردم: قیمتی ندارد. امام فرمود: به خدا سوگند این پاره کفش در نزد من محبوبتر از حکمرانی

بر شماست مگر آن که حقی را بر پا کنم یا باطلی را از میان ببرم.^۲»

حضرت در یکی از خطبه های خود چنین می فرماید:

« بدرستی دریافته اید که این دنیا در نزد من از آب بینی یک بز، کم ارزشتر است.^۳»

سیاست و حکومت در منطق حضرت علی (ع) هدف به شمار نمی آید، این که شخص

حضرت علی (ع) بر مسند خلافت اسلامی تکیه زده باشد از هیچ گونه اهمیتی برخوردار نیست بلکه،

گرفتن حق و از میان بردن باطل و رشد وجدان مذهبی انسان مسلمان تنها اموری بوده اند که

امام (ع) به آنها اهمیت می داده است، به همین سبب نهج البلاغه را که نوشته، یک حاکم و

رزمنده و فرمانده نظامی است - می بینیم که سرشار از تقوا و توحید و ذکر صفات پروردگار متعال و

آیات وجودی خداست. احادیث و خطبه هایی که آن حضرت قبل از رسیدن به خلافت بیان فرموده،

یا سخنانی که پس از رسیدن به خلافت ایراد کرده است و نیز گفته های حضرت در اثنای جنگ و

صلح، همگی از شیوه ای واحد برخوردار است و تماماً امت را متوجه خداوند تبارک و تعالی می کند و

ما علی (ع) را امام می دانیم زیرا به این امور می پرداخت و این وظیفه و تکلیف حضرت علی (ع)

بود. امام تنها یک حاکم عادل نبود، اگر چه حکومت عادلانه مهم است ولی به تنهایی کافی

نیست.

صفت اساسی شخصیت حضرت علی (ع) که باید توجه خود را بدان متمرکز کنیم، تقوای امام

و پایداری او و اظهار این پایداری در رفتارش برای برقراری ارزشهای الهی و شیوه های آن است، به

علاوه امام، گروه برگزیده ای از مردم را نظیر «همام» و «کمیل بن زیاد» و... به عنوان پیشتازان

مکتبی و وجدان ناطق انسانی در میان امت پرورش داده است، به گونه ای که تعریفات امام

صادق (ع) (عابدان شب و شیران روز) بر گروه تربیت یافته امام (ع) کاملاً منطبق می باشد. همام

یکی از کسانی به شمار می رفت که به دست امام (ع) تربیت یافته بود و از راهنماییها و درسهای

امام بهره گرفته بود، وی شبهای خود را با گریه و زاری در پیشگاه خدا به صبح می رساند و هر شب

یک بار قرآن را به پایان می برد، از او نقل شده است که ده سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا بر پا کرده است، همام در همین وقت از سوی علی (ع) حکومت ولایت خراسان را در اختیار داشت، خراسان در آن زمان، ایران، افغانستان و قسمتی از شوروی را در بر می گرفت، همام از دنیا کناره گیری نکرده بود بلکه، در طی روزیک کارگر و زحمتکش حقیقی بود و شبها در محراب، به عبادت می پرداخت. همام در میان اصحاب حضرت (ع) تنها فردی به شمار نمی آمد که از این ویژگیها برخوردار بود بلکه، افراد دیگری چون عمار، میثم، قنبر، حجر بن عدی و ضریر و... نیز از همین ویژگیها برخوردار بودند.

امامی که در کوفه اشخاصی را تربیت کرده بود که شبها را به گریه و زاری سپری می کردند و نماز صبح را با وضوی نماز عشا بر پا می داشتند و روزها در صلح و جنگ رهبری مردم را به عهده داشتند، ناگزیر باید گروه دیگری را در حد پایبندی پرورش می داد، به این معنا که اگر دهها نفر از گروه اول پرورش می داد می بایست صدها نفر را به گونه ای پرورش دهد که تا نیمه شب بیدار باشند و هزاران نفر را چنان پرورش دهد که نماز را بخوبی بر پا دارند و قرآن را به نیکویی بخوانند و میلیونها انسان نمونه را چنان پرورد که ایمانی راسخ به خدا آورند و آماده ایثار در راه خدا باشند و در نتیجه امام امواجی به هم پیوسته را در میان امت اسلامی به وجود می آورد، امواجی در پی یکدیگر و هر موج بزرگتر از موج دیگر.

این بدان سبب است که امت اسلامی در آن روزگار به اوج پیشرفت مادی خود رسیده بود و پول زیادی از همه نقاط دنیا روانه پایتخت می شد تا آن جا که هارون یک روز در حالی که به پشت خوابیده بود و به ابرها می نگریست چنین گفت: «چه به شرق بروید و چه به غرب سراجچه خراج شما نصیب من است.»

حاکمان و ثروتمندان، آن قدر زمین و پول و غلام و کنیز در اختیار داشتند که از حساب خراج بود. ایشان از زندگی مرفهی برخوردار بودند و در زندگی خود اسراف و زیاده روی بسیار می کردند.

وظیفه امام موسی بن جعفر (ع) در این موقعیت چیست؟

آیا وظیفه ایشان تنها این بود که هارون الرشید را به عنوان سردهاری که همچون مدافع جرجسی به پیکره امت رسوخ کرده است از مسند خلافت به زیر کشد؟ وظیفه اصلی امام موسی بن جعفر (ع) رشد روحیه مذهبی امت بود، به همین سبب زمانی که امام (ع) به زندان می افتد زندانبانان چاره ای نداشتند جز آن که از زندگی امام (ع) متأثر شوند و از اصول و اخلاقی که در رفتار و عبادت و تدابیر و مناجات امام در پیشگاه پروردگار تجسم می یافت، بهره گیرند. هارون الرشید نامه ای به پسر عموی خود نوشت و به او چنین گفت: «موسی بن جعفر را بکش» پسر عموی او موسی بن جعفر بن

ابی جعفر عباسی از جانب هارون حاکم بصره بود. وی چنین پاسخ داد:

«من از موسی بن جعفر چیزی ندیده‌ام جز آن که شب را به نماز می‌گذراند و روز را باروزه و دعا سپری می‌کند، او حتی در دعاهاى خود ما را نفرین نمی‌کند، من جاسوسهایی را مأمور مراقبت او کرده‌ام، وی پیوسته چنین می‌گوید: (پروردگارا خود می‌دانی که همیشه از تو خواسته‌ام مرا برای عبادت خود خالص گردانی، پروردگارا تو نیز چنین کردی پس شکرو سپاس از آن توست.)» بنابر این یا باید مسؤولیت او را از دوش من برداری یا او را رها خواهم کرد. ^۴ پس از این سخنان امام را به رئیس پلیس بغداد می‌سیارند. در این هنگام فضل بن ربیع، وزیر وقت بود. فضل نیز چنین می‌گوید: «من نمی‌توانم او را نزد خود نگاه دارم زیرا او فردی است که در حال حاضر در روی زمین داناتر و عابدتر از او کسی نیست.» وی به یکی از خواص خود چنین گفت: «خود میدانی که هیچ کس، به فردی از ایشان (اهل بیت) بدی نمی‌کند مگر آن که نعمتهای زندگی اش را از دست می‌دهد.» این سخن نیز از فضل است:

«بارها در پی من فرستاده‌اند و مرا به قتل او فرمان داده‌اند ولی من از ایشان اطاعت نکردم و به آنها اعلان کرده‌ام که این کار را انجام نخواهم داد و اگر به قیمت کشته شدن من هم تمام شود آنچه را از من خواسته‌اند به جا نخواهم آورد.» ^۵

بنابر این بخوبی درمی‌یابیم که امام روحیه برحق توحیدی را از خلال نمازها و نیایشها و دعاها و شب زنده‌داریهای خود اشاعه می‌داد و به این وسیله گروههایی از مردم را چنان تربیت می‌کرد که پیشتازی جنبش مکتبی را به عهده گیرند.

نامه‌ای را که امام به هشام بن حکم ^۶ نوشته بخوانید، نامه‌ای که به تنهایی کافی است انسانی را کاملاً تربیت کند ولی اگر فرد دیگری چنین نامه‌ای برای هشام می‌نوشت، وی هرگز از آن متأثر نمی‌شد. موسی بن جعفر (ع) توانست با این نامه روح هشام را تحت تأثیر تربیتی کامل قرار دهد و چه بسا تلقین نفسانی این نامه، بیش از عبارتهای آن بود زیرا امام قبل از آن که آموزشهای این نامه را به عنوان سفارش برای هشام بنویسد آنها را در خود تجسم بخشیده بود، گذشته از آن غیرعربهایی که در اطراف امام بودند و نیز خدمتکاران و فرزندان ایشان هر کدام با زیر نظر داشتن اعمال امام موسی بن جعفر (ع) به یک فرد متدین تبدیل شده بودند و این همان وظیفه اصلی ائمه (ع) است.

شاید یکی از ما چنین بگوید که امام موسی بن جعفر (ع) می‌بایست خود را پنهان می‌کرد و یک جنبش سری تشکیل می‌داد و حرکتهای سیاسی خود را آغاز می‌کرد. در واقع این کار مهمی است ولی امام این وظیفه را به دیگران واگذار کرده بود و قبلاً از سازماندهی مکتبی به رهبری امام

سخن گفتیم.

بزرگترین نقش ائمه (ع) رهبری معنوی امت بود و به همین سبب ائمه می توانستند حتی دشمنان خود را به شکلی طبیعی به فرمانبرداری خود وا دارند. برای مثال منصور دوانیقی همان کسی است که امام صادق (ع) را به قتل رساند ولی، پس از شهادت امام بسختی می گریه و به یکی از اطرافیان خود (ابویوب خوزی) چنین می گوید: «این نامه محمد بن سلیمان است که در آن خبر مرگ جعفر بن محمد را به اطلاع ما رسانده است، ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم - سه بار - و کجا می توان نظیر جعفر را یافت؟»^۷

در تاریخ می خوانیم که حضرت علی (ع) به باغ «بنی النجار» می رفت و تمام شب را به گریه و زاری سپری می کرد، گریه حضرت گریستن محض نبوده است بلکه حاکی از توجه صادقانه و عمیق حضرت نسبت به خدای تبارک و تعالی است و این گریه همان عاملی بود که شعله ایمان را در جانهای ما برافروخت. امام در کوچه های مدینه منوره به راه می افتاد تا مگر فقیر یا درمانده یا بیمار یا مصیبت زده ای را بیابد و او را تسلی دهد.

در روایت آمده است، فردی که در مدینه و مزارع آن رفت و آمد داشت چون به یکی از مزارع نزدیک شد، صدای ناله و گریه ای شنید، ناگاه دریافت که صدای حضرت علی (ع) است که چون بی خبر از خود و حیران، سر بر دیوار نهاده است. سوزش درونی امام موجب شدت آن-وه و حیرت شد و تکیه امام بر دیوار، بدان سبب بود که نیروی بدنی امام از کثرت تعب و شب زنده داری و عبادت شبانگاهی تحلیل رفته بود.

امام موسی بن جعفر (ع) نیز زمانی این نفس را ایفا می کرد که امت اسلامی با فردی مسجون هارون الرشید درگیر بود که ۱۲۰ هزار کنیز در قصر خود داشت و کنزگان «زبده» همسر هارون کفنهایی طلائی به پا می کردند. برامک، و زیاده رویهای معروف ایسان نیز در زمان هارون بود.

پی نوشتها

- ۱- نهج البلاغه، تحقیق فیض الاسلام، ج ۱.
- ۲- همان مأخذ، تحقیق فیض الاسلام، ج ۳۴.
- ۳- همان مأخذ، تحقیق فیض الاسلام، ج ۳.
- ۴- بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۱۱.

- ۵ - همان مأخذ، ج ۴۸، ص ۲۱۱.
- ۶ - نحف العقول عن آل الرسول (ص)، ص ۲۸۳-۲۹۷.
- ۷ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲. یا اعلام الوری، ص ۲۹۰.

تکامل جنبش اسماعیلیه

امام جعفر بن محمد صادق (ع) پس از مرگ پسر بزرگش اسماعیل وفات کرد. هنگام وفات امام، محمد پسر اسماعیل ۱۶ ساله بود. امام جعفر صادق و محمد باقر (ع) غلامی داشتند، نام این غلام «میمون قذاح» بود، وی در رشد جنبش اسماعیلیه در تاریخ نقش بارزی ایفا کرده است زیرا امام صادق (ع) پرورش نوه اش محمد بن اسماعیل را به عهده او گذارده بود.

میمون قذاح از یاران امام باقر (ع) و پس از آن از طرفداران امام صادق (ع) به شمار می آمد، وی روایتهای زیادی از این دو امام نقل کرده است. میمون قذاح بازرگان بود (و همان طور که در سابق یاد آور شدیم) قبلاً نقش بازرگانان را در جنبش مکتبی ایفا کرده بود. نقش میمون قذاح آن قدر مهم بود که برخی از مورخان او را مؤسس حقیقی جنبش اسماعیلیه تلقی کرده اند. طبق بعضی از روایات میمون قذاح زمانی شروع به گرفتن بیعت برای محمد بن اسماعیل کرد که سی سالگی او ۱۶ سال تجاوز نمی کرد. مردم گرد او جمع شدند و محمد بن اسماعیل را نامزد رهبری خود کردند. محمد مدتی در مدینه منوره بود تا آن که هارون الرشید به حکومت رسید. هارون امیر موسی بن جعفر (ع) را به زندان افکند و پس از آن دستور دستگیری محمد را صادر کرد. بهانه او برای دستگیری محمد آن بود که وی مردم را به سوی خود دعوت می کند و این که او با جمع کردن هواداران خود و گردآوری اموال، تصمیم شورش علیه حکومت را دارد. لذا محمد مخفیانه از مدینه خارج شد و از این شهر به آن شهر آمد و شد می کرد. او با داعیان خود از مدینه به «ری» رفت زیرا حاکم ری «اسحاق بن عباس فارسی» از اسماعیلیان اصل بود، وی سپس روانه «نهبان» شد و

بعد از آن به «تدمر» در سوریه رفت و پس از آن که اسماعیلیان آن جا را به عنوان مرکز فعالیت‌های خود برگزیدند، در همان جا درگذشت. وی داعیان خود را به شمال آفریقا فرستاده بود. گفته می‌شود، محمد بن اسماعیل از ترس ماموران هارون در سرداب خانه خود پنهان می‌شد. اسماعیلیان پس از او با پسرش «عبدالله» ماقب به «احمدوفی» بیعت کردند. احمدوفی با مأمون معاصر بود. چنان که روایت شده است از شگردهای پنهانکاری او این بود که، وی سردابی در خانه خود داشت که از طریق یک کانال وسیع به صحرایی در اطراف شهر «سامیه» متصل می‌شد.^۱

پولها و داراییهای این جنبش، بر شترهایی بار می‌شد و در سردابها را شبانه به روی آنها می‌گشودند و سپس در روز آن را با خاک چنان می‌پوشاندند که هیچ کس به وجود آنها پی نمی‌برد.^۲ «سامیه» از نظر موقعیت جغرافیایی در ناحیه مرکزی واقع شده بود و در نزدیکی عراق و بحرین و یمن قرار داشت.

عصر مأمون همچنان که معروف است، از نظر فلسفه و ترجمه، که منبعت از افکار و اندیشه‌های یونانی، ایرانی و هندی باستان است، از دیگر اعصار جدا بوده است. موضوع فلسفه در مجامع مسلمانان گسترش وسیعی یافت و از همین جا بود که احمد بن محمد بن اسماعیل به تألیف و نشر مجموعه کتبی همت گماشت که «رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا» نامیده می‌شد. نویسنده این رسایل در تکامل روند اندیشه مسلمانان نقش مهمی ایفا کرده است. بر طبق برخی دلایل تاریخی، یا احمد خودش به تدوین آن پرداخته و یا یکی از داعیان بزرگ خود را مأمور تدوین آن کرده است و درخاتمه، خود آخرین بررسی را درباره این نوشته‌ها به عمل آورده است و سایر افرادی را که از پیروان و اعضای جنبش او به شمار می‌آمدند مأمور نسخه برداری از این رسایل کرد و آنها را منتشر نمود و این احتمال در نظر ما از ارجحیت بیشتری برخوردار است. هم اکنون این رسایل در چهار مجلد قطور جمع‌آوری شده است.

رسایل اخوان الصفا... شیوه فکری جنبش

رسایل اخوان الصفا حاوی بسیاری از اندیشه‌های مکتبی است که بر مبنای علم کلام و سیاست و اخلاق و زمینه‌های مختلف دیگر استوار بود.

این رسایل دروسی را تشکیل می‌داد، و هر رساله حجمی معادل ۳۰-۴۰ صفحه داشت و در جلسه‌های خاصی که در سرزمینهای اسلامی، برای داعیان بزرگ اسماعیلیه تشکیل می‌شد، به عنوان درس ارائه می‌گردید.

خلفای اسماعیلیان (فاطمیان) در مصر و شمال آفریقا از فرزندان احمد بودند. جنبش

اسماعیلیه از سازماندهی و پنهانکاری بسیار دقیقی برخوردار بود. «امام» در میان اسماعیلیان قدرت برتر و مرجع هر نوع قانونگذاری است و «حجت» یا «باب» نایب امام است که معمولاً فرزند امام است، «داعی الدعاء» رئیس و نخستین پاسخگو در برابر حجت، در زمینهای دعوت، در سرزمینهای مختلف است. «داعی مطلق» یا «نقیب» داعی است که به مقامی دست یافته است که صلاحیت مسافرت به نقاط مختلف را در اختیار او می‌گذارد. «داعی مأذون» پیرو داعی مطلق است و معاون او به شمار می‌رود، «داعی محصور» مسؤلیت دعوت در منطقه معینی را بر عهده دارد و از آن منطقه تجاوز نمی‌کند و تازمانی که داعی الدعاء اجازه انتقال به منطقه دیگری را به او نداده، در همان منطقه، محدود است، «جناح ایمن» و «جناح ایسر» خدمتگزاران داعی مطلق در سفرهای او به نقاط مختلف هستند و از جهت اطلاعاتی، داعی مطلق را یاری می‌کنند، «مکاسر» در اصل همان «مطالب» بوده است که به سبب مطالعه بیشتر در باره دعوت از درجه بالاتری برخوردار شده است، وظیفه «مطالب» تجسس و به دست آوردن اخبار و جذب مردم به این جنبش می‌باشد، و «مستجیب» کسی است که بتازگی به جنبش اسماعیلیه پیوسته است.^۳

از این سخنان روشن شد که جنبش اسماعیلیه دوازده رتبه دارد که عبارت است از: امام، حجت یا باب، داعی دعاء، داعی بلاغ، داعی مطلق یا نقیب، داعی محصور، جناح ایمن یا بیمنی، جناح ایسر یا بیسری، مکاسر، مطالب، مستجیب.

از جمله شیوه‌های سازمانی ایشان آن بود که، نام امام را پنهان می‌داشتند، فردی به اسماعیلیه می‌پیوست بدون آن که امام خود را بشناسد، حتی نام جنبش و امامی دعوت را در اختیار او نمی‌گذاشتند، بلکه پس از گذراندن مراحل مختلف و رسیدن به حد معینی استیجایی از دعوت را به او معرفی می‌کردند، به همین سبب می‌توانستند به مراکز حساس حکومت نفوذ کنند، گاهی پرده‌دار یکی از خلفا، اسماعیلی مذهب بوده است. برای یک فرد سازمانی حردنیهای جنبش به تدریج روشن می‌شده است، وقتی چنین فردی به حد معینی می‌رسد داعی و پس از آن بزرگان جنبش و در آخر امام را به او معرفی می‌کردند.

از سازماندهی‌های داخلی این جنبش آن بود که امام هرگز مذاکره نمی‌نمود، از زمان احمدی محمد بن اسماعیل و پس از او احمدوفی، هیچ‌کدام از ائمه ایشان خود را در صحنه ظاهر نکرده‌اند تا بر سرزمینهای اسلامی حکومت‌کنند، در حالی که مائمه خود را می‌بینم که علناً به مردم درس می‌دادند و آنها را هدایت می‌کردند، مردم نیز می‌دانستند که این شخص، امام آنهاست و او را به چشم می‌دیدند، ولی اسماعیلیه برخلاف ائمه ما، خود را چنان پنهان می‌داشتند که هیچ‌کس از هویت و مکان و عملکرد آنها اطلاعی نداشت.

بنابر این عجیب نیست که یکی از ائمه ایشان در سوریه و دیگری در مکه و سوئی در قسطنطنیه بمیرد، با در نظر گرفتن این که قسطنطنیه در آن روزگار از شهرهای روم بوده است، این خود نشانگر آن است که امام اسماعیلیه و بزرگترین مسؤل این جنبش، در لباس یک بازرگان به کشورهای خارجی رفت و آمد می کرده است. برخی از ائمه این جنبش، به سفرهای اطلاعاتی می پرداختند، چنین امامی با آزادی کامل و به دور از چشم مراقبان برای جنبش خود فعالیت می کرده است، گاهی هم در جریان سفر از دنیا می رفت و زمام امور، به جانشین او منتقل می شد، برای مثال، احمد بن محمد جنبش خود را مستقیماً رهبری می کرد و فرد دیگری را مأمور به دست گرفتن مناصب کلیدی نمی کرد، هرگاه امری اقتضای حضور او را در مکانی معین داشت وی شخصاً بدان جا می رفت و با دعا ارتباط برقرار می کرد و به راهنمایی آنها می پرداخت. ائمه این جنبش، اسامی سازمانی خاصی داشتند که از اسامی واقعی آنها فاصله زیادی داشت، ایشان اسامی دعا خود را بر خویش می نهادند و این از ظرایف نهضت آنها به شمار می آمد. برای مثال «عبدالله» یکی از داعیان بزرگ اسماعیلیه بود که نام او بر امام زمانشان نهاده شد، آنها اسامی را برای تحقق مصالح و منافع نهضتشان به بازی می گرفتند. درباره تشکیلات اسماعیلیان گفته می شود که، این نهضت به هر می می ماند که امام در رأس آن قرار دارد و چهار نفر از داعیان بزرگ در اختیار امام هستند، این عده را «حاملان عرش» می نامند، مقصود آنها از این تعبیر آن است که این عده حاملان علم امامند، کسانی که روایات و آیات را تفسیری سیاسی می کنند. حاملان عرش نیز به سهم خود با چهار داعی دیگر در ارتباط هستند و این داعیان از معتمدانی برخوردار می باشند و این معتمدان، دستیارانی در اختیار دارند و یارانی در خدمت این دستیاران هستند که «اخوان الوفا» نامیده می شوند و اخ «برادر» به کسی گفته می شود که به جنبش آنها پیوسته است، این جنبش بقیه مردم را «جمهور» به شمار می آورد که باید به ارشادشان پرداخت.

روحیه جانبازی در اعضای جنبش اسماعیلیه با الهام از عزم و ایثار و فداکاری قهرمانان کربلا، بسیار بالا بود. تاریخ، داستانهای بسیاری نقل می کند که از کشته شدن داعیان بزرگ جنبش در زیر شکنجه حکایت دارد ولی تاریخ، فردی از اسماعیلیه را به خاطر ندارد که تسلیم حاکمیت شده یا اسرار نهضت خود را فاش کرده باشد. اکنون پس از بیان مختصری از تاریخ جنبش اسماعیلیه، با توقفی کوتاه، سؤالی را مطرح می کنیم:

آیا این نهضت ارتباط و پیوندی با رهبری جنبش مکتبی امامیه داشته است یا نه؟

ما در آغاز به اختصار به این سؤا پاسخ دادیم و گفتیم، میمون قداح که عامل اصلی رشد جنبش اسماعیلیه به شمار می آید از اطرافیان و غلامان امام باقر (ع) و از اصحاب امام صادق (ع)

تلقی می شد و امام صادق (ع) پرورش نوه اش محمد بن اسماعیل را به عهده او گذاشته بود.

میمون قذاح

این حقیقت بر یکی از دو امر زیر دلالت دارد:

اول: یا این که میمون قذاح از مذهب وحی و رسالت جعفری به مذهب معروف اسماعیلیه منحرف شده است که این احتمال بعید به نظر می رسد زیرا، برخی از فقهای مکتبی، اخبار و احادیث بسیاری از او نقل کرده اند و او را موثق شمرده اند.

دوم: و یا آن که میمون قذاح از جانب امام جعفر صادق (ع) و پس از ایشان از سوی امام موسی کاظم (ع) مأموریت داشته است که شیوه عملیاتی معینی را در میان امت اسلامی آن زمان، تأسیس کند و سپس به اجرا در آورد.

شخصیت میمون قذاح، به سبب حساسیت موقعیت وی در جنبش اسماعیلیه و مبالغه اعضای این جنبش و قایل شدن شخصیتی افسانه ای برای او، موجی از سوالات مختلف را برانگیزیده است، به اضافه دشمنی شدید مخالفان این نهضت نسبت به میمون، که موجب شد اتهاماتی را به او وارد کنند که همه طاغوتهای زمان به مؤسسان جنبشهای انقلابی وارد می کردند.

ما نیز می دانیم که میمون قذاح تنها یکی از طرفداران اهل بیت به شمار می آمد که روحیه انقلابی، سراسر وجودش را در بر گرفته بود و نزدیکی او به امام باقر (ع) و فرزند ایشان حضرت صادق (ع) فرصت کافی را برای شناختن اصول جنبش مکتبی در اختیار او گذاشته بود.

زمانی که حضرت صادق (ع) میمون را مسؤول نظارت بر تربیت نوه اش محمد بن اسماعیل کرد - نوه ای که محبوب قلوب خانواده ای بود که با جوانمردگ شدن پدر او و فرزند امام صادق (ع) مصیبتی بر این خانواده وارد شده بود - وی جنبشی انقلابی را بنیان نهاد که با نظام طاغوتی معروض بود. و احتمال نمی رود که میمون مسؤول نقاط منفی این نهضت بوده باشد، همان طور که میمون زید بن علی (ع) نیز مسؤول نقاط منفی جنبش زیدیه در تاریخ نبوده است. قبل از آن که به بررسی میمون را پی گیریم نگاهی گذرا به آرای کتب رجال و تاریخ درباره میمون خواهیم داشت. این بررسی گذرا از خلال سه مرجع اصلی صورت می گیرد.

اول: از کتاب «جامع الرواة» تألیف علامه اردبیلی که مورد اعتماد فقهایی است.

در کتاب جامع الرواة تألیف علامه اردبیلی جلد دوم، صفحه ۲۸۶ در باره میمون قذاح چنین آمده است:

میمون قذاح (بن غلامی از بنی فخرم است (قر)، اهل مکه و از غلامان بنی هاشم است، وی از امام سجّاد و امام باقر (ع) حدیث نقل کرده است. (ق) «مع» برای نمونه به ذکر سلسله سندهایی می پردازیم که میمون قذاح نیز در میان آنهاست.

از علی بن حکم، از معاویة بن وهب میمون قذاح، از ابی جعفر (ع) در (فی) در باب «کسی که از ناموس مردم چشم بپوشد، ناموس او محفوظ می ماند» (در اواخر کتاب نکاح) دیگر از ابن قذاح، از پدرش، از ابی جعفر (ع) در باب «ناپسند داشتن آن که فردی شب را به تنهایی بگذراند» (در کتاب مروت)

دیگر از فرزند میمون، از پدرش، از ابی جعفر (ع) در بابی که قبلاً ذکر شد و در باب «گرفتن مدت» (بعد از کتاب حیوانات اهلی) از فرزند میمون، از پدرش، از ابی عبدالله (ع) در باب «تقسیم غنایم»

عبدالله بن میمون، از پدرش، از ابی جعفر (ع) در (یب) در باب «دعای میان رکعات» و شله از ابان، از میمون قذاح از ابی جعفر (ع) در (فی) در باب «نوادر» در کتاب (فضل قرآن) در نسخه ای صحیح به روایت و شله، از ابان بن عثمان و در نسخه دیگری سهواً بانام ابان بن میمون قذاح آمده است زیرا چنین شخصی در کتابهای رجالی ذکر نشده و نام ابن میمون قذاح، عبدالله است.

علامه اردبیلی در «جامع الرواة» صفحه ۵۱۳ ج ۱ چنین می گوید:

عبدالله بن میمون الاسود القذاح المکی، تیرمی ساخت، وی غلامی از بنی فخرم (ق-جش-صه) بوده است. پدر او از ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) حدیث نقل کرده است و او خود از ابی عبدالله (ع) روایت نقل کرده است، وی ثقه (صه-جش) به شمار می آید. حمدویه از ایوب بن نوح، از صفوان بن یحیی، از ابی خالد صالح القماط، از عبدالله بن میمون، از ابی جعفر (ع) به من حدیث کرده است که امام باقر (ع) به من فرمود: ای ابن میمون در مکه چند نفر هستید؟ عرض کردم: چهار نفر. فرمود: آگاه باشید که شما در تاریکیهای زمین، نورالهی هستید. (کش) این خبر را (صه) از (کش) نقل کرده است. این خبر عدالت عبدالله بن میمون را در بر ندارد زیرا شهادت وی برای خود اوست و باید به سخن نجاشی (صه) تکیه کرد که جبرائیل بن

ه مقصود از غلایم اختصاری که در این متن به کار رفته، بدین شرح است:

قر: از اصحاب امام باقر (ع) بن: از اصحاب علی بن الحسین (ع)

ق: از اصحاب امام صادق (ع) یب: تهذیب

صه: خلاصه علامه حلی فی: اصول کافی

جش: فهرست نجاشی کش: فهرست کتبی

مع: مررا محمد استرآبادی بص: کتاب استبصار

سش: از اصحاب امام حسن (ع)

برای آگاهی بیشتر درباره این گونه غلایم اختصاری به مقدمه کتاب «جامع الرواة»، تألیف علامه اردبیلی، رجوع کنید. -م.

احمد گفت که از محمد بن عیسی شنیدم که چنین می گفت: «سند روایت ضعیف است (صد) که (جش) از (صه) از ابن محمد بن عبدالله روایت کرده است (جش، سین) «مع» دوم: «مقریزی» مورخ معروف در باره میمون چنین می گوید:

به کتابی دست یافتیم که بیست و چند جز در خدشه دار کردن نسبت خلفای فاطمیان نوشته شده بود، نویسنده این کتاب «شریف» معروف به «اخى محسن» بود. وی در آن کتاب چنین می گوید: این قوم از فرزندان «دیمان ثنوی» هستند که ثنویه به او نسبت داده می شود. دیمان فرزندی داشت که میمون قذاح نامیده می شد، وی مذهبی مبتنی بر غلورا تاسیس کرد، او دارای فرزندی شد که عبدالله نام گرفت، عبدالله فردی عارف، آگاه به همه شرایع، سنن و مذهب بود. عبدالله نیز پس از مرگ، صاحب فرزندی بنام احمد شد. احمد دعوت خود را شروع و ادعا کرد که از نسل محمد بن اسماعیل است. این نویسنده تاکید می کند که عبدالله مهدی یا محمد مهدی همان سعید بن حسین بن احمد بن عبدالله بن میمون القذاح بن ثنوی الاهوازی است که اصلاً زردشتی می باشد.

مقریزی، این سخن را رد می کند و چنین می گوید:

تعداد انچه ای که از نسل علی بن ابی طالب (ع) هستند بسیار زیاد است. این انچه در مورد افراد مکتبی از ارزش و احترام زیادی برخوردار هستند، پس به چه دلیل پیروان این انچه به این پشت کرده و دعوت خود را متوجه یک زردشتی زاده یا یک یهودی زاده بکنند؟ هیچ احمم و نادانی یافت نمی شود که این سخن را بپذیرد. این شایعات زمانی ظهور کرد که حکومت عباسی شکاف برداشته و مرکز آن ضعیف شده بود و خلفای آن پس از حکومت ۲۷۰ ساله در حال پاشیدگی و نابودی بودند.

این خلفا هنگامی که در اثنای اشغال سرزمینهای عرب و مصر و سماء و دیار بکر و مکه و مدینه و یمن خطبه به نام خود خواندند و از ایستادگی در برابر فاطمیان عاجز ماندند، تصمیم گرفتند. نسب انچه فاطمیان را مخدوش کنند تا بدین وسیله کارنامه آنها را سیاه و مردم را به سراری از آنها بکشانند.

قضاتی که در بغداد به مخدوش بودن نسب آنها شهادت دادند بر طبق آنچه مسنده می باشد سخت ترین دشمنان فاطمیان و خالصترین پیروان بنی عباس به شمار می آمدند. از این عده هیچ گونه بی طرفی یا پاکی و راستی دیده نشده بود بلکه، آنها از ابتدای حکومت عباسی در دمسبی و کینه ورزی و انتقام جویی از آل علی بن ابی طالب (ع) مشهور بودند. و پیوسته عده آنها توفئه می کردند و آل علی بن ابی طالب را تحت تعقیب داشتند. و هر کجا آنها را می یافتند بر ایشان سنگ می گرفتند. به همین سبب انچه فاطمیان تصمیم گرفتند که خود را از این عده محنتی بدارند و سرانجام تصمیم خود را به اجرا درآوردند.

سوم: مستشرق روسی پروفیسور «ولادیمیر ایوانف» از پژوهشهای خود درباره اسماعیلیه چنین

نتیجه گیری می کند:

۱ - میمون قَدّاح و پسرش عبدالله اصلاً از فاطمیه نبودند و هیچ گونه خویشاوندی با فاطمیان نداشتند.

۲ - این دو از «دیسانیه» یا «زندیقیه» به شمار نمی آمدند بلکه برعکس اشخاصی فقیه و پارسا بودند و دعوت سَری و مخفیانه الحادی که به آنها نسبت داده می شد چیزی جز خیال پردازی نبوده است. به نظر ایوانف خلفای فاطمی نسب و خویشاوندان خود را از ترس دشمنان خارجی مخفی می داشتند و داستان مذکور درباره میمون قَدّاح و فرزندش بیش از یک افسانه یا خرافه نیست. استاد ایوانف احادیثی را که در کتاب (الکافی فی علم الدین) به روایت عبدالله بن میمون و پدرش میمون قَدّاح می باشد، ذکر می کند. وی احادیثی را که از عبدالله روایت شده است و آنها را به پدرش میمون نسبت می دهد نیز یادآور می شود. تعداد آنها ۱۵۰ روایت است که ۱۲۰ روایت آن از کتاب کافی و بقیه از کتاب (تهذیب الاحکام) نقل شده است.

از احادیث مذکور روشن می شود که میمون قَدّاح با امام محمد باقر (ع) ارتباط داشته است و احادیث وارده نشانگر این واقعیت است که میمون از خدمتکاران خانواده امام و نیز در سفرهای امام باقر (ع) در خدمت ایشان بوده است و حضرت هنگام راه رفتن به ابن قَدّاح تکیه می کرده است. ایوانف درباره این مسأله به حدیث چهارم استشهاد می کند زیرا در این حدیث تصریح شده که میمون قَدّاح غلام حضرت باقر (ع) و خدمتگزار امام صادق (ع) بوده است.

ایوانف همچنین به برخی از روایات سنی استشهاد می کند که عبدالله بن میمون را غلام امام جعفر صادق (ع) معرفی می کنند. این از یک طرف و از طرف دیگر ایوانف تهمت الحاد عبدالله بن میمون را نفی می کند و در این زمینه چنین استدلال می کند که اسم او در کتابهای حدیث اهل سنت مثل ابن النجار (متوفی ۶۴۳ هـ) و ذهبی (متوفی ۷۴۸ هـ) و ابن حجر (متوفی ۸۵۲ هـ) و عبدالله خزرگی انصاری (متوفی ۹۲۳ هـ) ذکر شده است و در کتب اهل سنت هیچ گونه دعوتی به کفر و بی دینی یا زندقه به او نسبت داده نشده است و راویان بزرگ سنی او را ضعیف یا سقیم توصیف کرده اند ولی هیچ کس او را به الحاد نسبت نداده است.

وی از این جا نتیجه می گیرد که میمون قَدّاح از غلامان امام بوده و در مکه اقامت داشته و از وجهه ملی زیادی برخوردار بوده است. او برای امام محمد باقر (ع) و سپس برای فرزند ایشان حضرت صادق (ع) خدمتگزار صدیقی به شمار می آمده است. این احتمال وجود دارد که میمون تاجر بوده باشد و شاید سرپرستی زمینهای ائمه را در مکه به عهده داشته است. او بعداً فرد با شخصیتی تلقی می شده است. میمون دارای چندین فرزند بود که عبدالله و ابان و شاید ابراهیم از جمله آنها به شمار

می آمده‌اند. فرزند او ابان دانشمندی بود که قرآن را از حفظ داشته است. بعید نیست که برادر ابان عبدالله در فن نگارش معلم بوده باشد، وی در اثنای خدمتگزاری امام شنیده‌های خود را از ایشان ثبت می‌کرد. به نظر می‌رسد، تلاش عبدالله منحصرأ در نوشتن احادیثی بوده که از امام جعفر صادق (ع) می‌شنیده است و هیچ نشانه‌ای در دست نیست که دلالت بر آن داشته باشد که عبدالله در جنبش الحادی دست داشته است.

ما تردیدی نداریم که جنبش کنونی اسماعیلیه در طول تاریخ از خط اصیل خود منحرف شده است.

همچنان که تردیدی نداریم، زیدیه نیز از خط اصیل خود منحرف شده است چنان که تردیدی نیست بسیاری از گروه‌های دوستدار اهل بیت از خط صحیح مکتبی خود منحرف شده‌اند، خطی که ائمه معصومین (ع) آن را ترسیم کرده‌اند.

اما باید توجه داشته باشیم که انحراف هر نهضتی از خط اصیل خود، دلالت بر آن ندارد که این نهضت از اساس منحرف بوده است همان طور که از انحراف کنونی مسلمانان نمی‌توان این نتیجه را گرفت که مسلمانان از آغاز منحرف بوده‌اند یا مذهب رسالت از اساس منحرف بوده است، همچنان که نمی‌توانیم از انحراف نصارا و یهود، دلیلی مبتنی بر انحراف ریشه‌ای این دو مذهب که از مذاهب وحی و رسالتند، ارائه دهیم.

اصولاً واگذاری سرپرستی فرزند اسماعیل به میمون قداح از جانب امام صادق (ع) نشانگر آن است که جنبش اسماعیلیه نهضتی بوده که از ابتدا اهداف سیاسی معین و صحیحی را تعقیب می‌کرده است.

جنبش اسماعیلیه و اشراف ائمه

گاهی این سؤال مطرح می‌شود: چرا امامان معصوم (ع) و پس‌پس اینان امام موسی بن جعفر (ع) در آن زمان به برپایی یک جنبش سیاسی و اداره مستقیم جناح‌های مختلف آن اقدام نکردند؟ قبلاً پاسخ این سؤال را دادیم و گفتیم که ائمه (ع) رهبری ابعاد مختلف نهضت چون بعد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، علمی و فقهی به اضافه جنبش‌های سیاسی را به عهده داشتند. از نظر اداره جامعه مسلمان نیز مسیح نبود، امامی به عظمت ائمه ما که خواهران اصلاح همه تباہی‌های جامعه بودند. مستقیماً به امور جزئی پردازند. زیرا ائمه هدایا کانون ارشاد امت اسلامی و منبع نورافشانی و معارف امت به شمار می‌آمدند. این بزرگواران شخصیت‌هایی بودند که در طول تاریخ مظاهر علم و زهد و تقوا و جهاد، تلقی می‌شدند. ائمه (ع) در زمانی که بسیاری از فرزندان

صحابه از علم و فقه محروم بودند در میان مردم به «ذریهٔ بعضها من بعض» شناخته شده بودند، بدین معنا که ایشان نیز مانند جدشان رسول الله (ص) پیوسته در راستای خط مستقیم مکتبی حرکت می کرده اند. و از همین جاست که ائمه (ع) بر جنبشهای شهرهای مختلف نظارت داشته اند تا اگر زمانی نهضتی با شکست روبرو شد نهضت‌های دیگری پس از دیگری پرچم مبارزه را به دست گیرند تا این که مظاهر دین به دست مشتی میگسار و تبه‌کار یعنی خلفایی که سرنوشت امت را در اختیار داشتند، از میان نرود. اگر ائمه (ع) چنین نمی کردند دیگر از دین یاد و نشانی باقی نمی ماند. مادامی که امت از جانب این جنبشهای مکتبی هدایت می شد خلفا توانایی پیاده کردن نیات پلید خود را نمی یافتند.

دوران ائمه (ع) منطق و شیوه‌های خاصی را برایشان تحمیل می کرد، منطق و شیوه‌هایی که ممکن است به سبب دوری ما از آن روزگار، موجب شگفتی ما نشود، زیرا ما تا کنون به درک کاملی از روزگار ائمه (ع) پی نبرده ایم تا بدین وسیله به شیوه‌هایی پی ببریم که شرایط آن زمان اقتضای آن را داشته است.

برای مثال در این جا پرسشی مطرح می شود: چرا مأمون عباسی امام علی بن موسی الرضا (ع) را به مرکز خلافتش در خراسان دعوت کرد و او را به عنوان ولیعهد خود برگزید و چنین گفت: باید خلافت در آینده از آن علویان باشد؟

مورخان در پاسخ به این سؤال چنین می گویند: دلیل آن، هراسی بود که مأمون از انتشار جنبش اسماعیلیه داشته است. این مسأله سخنی را که قبلاً به آن اشاره کردیم تأیید می کند، زیرا قبلاً گفتیم که اسماعیلیه چتر حمایت جنبش مکتبی به شمار می آمده است بدین معنا که شمشیر نهضت اسماعیلیه و جنبش سری و سازمان‌دهی داخلی آنها، فرصت مناسب را در اختیار امام موسی بن جعفر (ع) و سپس امام علی بن موسی الرضا (ع) و ائمه پس از ایشان می گذاشت تا این امکان را بیابند که در سرزمینهای اسلامی منتشر شوند و از نوعی آزادی برخوردار باشند. خلفای بنی عباس از ترس اسماعیلیه، ائمه (ع) را به خود نزدیک می کردند که در نتیجه ائمه می توانستند افکار مکتبی را انتشار دهند و امت را هدایت کنند. در این جا پرسش دیگری مطرح می شود:

چرا جنبش اسماعیلیه را باطنیه می خوانند؟ باطنیه به چه معناست؟

کلمه «باطن» دو تفسیر دارد:

تفسیر اول که مورخان هوادار حکومت‌های طاغوتی آن را معتبر می دانند آن است که: این فرقه باطنیه نامیده شدند زیرا آنها به تأویل اعتقاد داشتند و مقصود این است که این عده تعهدی نسبت به الفاظ قرآن ندارد بلکه با الهام از اندیشه های بت پرستانه، می کوشند که این مفاهیم را از راه تأویل به قرآن

کریم وارد کنند، بدین معنا که ترکیب این اندیشه‌ها را بر معنای قرآن حمل کنند، از سوی دیگر کلمه «باطن» به معنای اصحاب عقاید و عادات باطنی نیز به کار می‌رفته است.

تفسیر دوم که مورخان جدید آن را معتبر می‌دانند آن است که «باطنی» را به «سری و پنهانی» تفسیر می‌کنند، ایشان جنبشها را به ظاهری و در مقابل آن به باطنی تقسیم می‌کنند، بنابراین «باطنی» یعنی پنهانی و «ظاهری» به معنای علنی خواهد بود.

این بود نظر برخی از مورخان، ولی ما هر دو معنا را در یک زمان برای «باطنی» قایل هستیم. در این جا این سؤال پیش می‌آید که معنای تأویل چیست؟

مقصود از تأویل چیست؟

آیا مراد از هر تأویل آن است که افکار پوچ و باطل را با قرآن درآمیزیم؟ هرگز، تأویل عبارت است از پیاده کردن قرآن مطابق با رخدادهای زمان و فهم عقلانی این کتاب آسمانی. فقهای مسلمین نیز به صحت چنین مفهومی از تأویل اجماع دارند.

در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که برای درک آن باید فهم عقلانی را به کار گرفت. برای مثال می‌توان این آیه را ذکر کرد: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»^۱ «چشم‌کورد در دنیا، در آخرت نیز کور خواهد بود؟ هرگز، بلکه هر کس دلی کور داشته باشد در آخرت نیز کور برانگیخته خواهد شد. مثال دیگر آن، این آیه است: «وَجُودٌ يُؤْمِنُ بِالصَّحْفَةِ إِلَى رَبِّهَا ذُفْرَةٌ»^۲ «آیا می‌توان خدا را دید؟ هرگز، بلکه اینها به رحمت پروردگار چشم دوخته‌اند. از این جا در می‌یابیم که تمام مسلمانان به تأویل اعتقاد دارند. بدین معنا که تفسیری از قرآن به عمل آید که به حسن سازش داشته باشد. ولی چرا فقط جنبش اسماعیلیه به چنین چیزی متهم شده است؟ برای آن که فی المثل درباره این آیه چنین می‌گفتند: «فَأَقِمْوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»^۳ آیه ظاهری دارد که همساز نماز و زکات است، ولی مراد باطنی آیه از نماز، نزدیکی به امام مسلمین است و مراد از زکات، تزکیه نفس به وسیله اطاعت از امام مسلمانان است آن چنان که مقصود از حج آن است که مسلمانان دستور امام در راه خدا هجرت کنند.

اسماعیلیه همه احکام را این چنین تفسیر می‌کردند. و این همان مرز بی‌گناهی است که بعد از آن اسماعیلیه از آن می‌گذرند. و تأویل اسماعیلیان را مورد اعتقاد قرار می‌دهند. این محرزات همان

۱ اسراء ۷۲ هر کس در این جهان نابیناست در عالم آخرت نیز نابینا و گمراه خواهد بود.

۲ قیامت ۲۲ آن روز رخسار طایفه‌ای از شادان برافروخته و نورانی است و نه خدا می‌نگرد.

۳ حج ۷۸ نماز را برپا دارید و زکات بدهد.

می‌کنند که اسماعیلیه اعتقادی به نماز و روزه و حج ندارند ولی در واقع سخن اسماعیلیه آن بود که کافی نیست فردی نماز بخواند ولی دوستدار ائمه نباشد بدین معنا، که هیچ کس نمی‌تواند ابعادی از مذهب را بپذیرد و ابعاد دیگری را کنار گذارد، پوسته مذهب را بپذیرد و مغز آن را نادیده بگیرد، به وجوب نماز اعتقاد داشته باشد ولی در همین زمان مانعی نداشته باشد که از هارون الرشید یا مأمون عباسی یا افرادی از این قماش پیروی کند و به قتل و غارت مردم پردازد.

اسماعیلیه در این مسائل با سایر مسلمانان اختلاف داشتند زیرا، اسلام مذهبی سطحی و قشری نیست، نماز تنها به جا آوردن رکعات نیست بلکه نماز حقیقی پیروی از تمامی اسلام است. حج و زکات نیز چنینند.

ممکن است فردی ۵۰ بار به حج رود ولی اگر در همین وقت مأموریتی در کار مهم مذهبی بیابد آن را نپذیرد، پس چنین حجی هیچ سودی برای او نخواهد داشت، حج صحیح آن است که او خود را برای برپایی احکام و نیز در راه خدا آماده کار و کوشش کند. حج صرفاً طواف کعبه نیست بلکه انسان مأمور به رفتن مکه و طواف کعبه شده است تا از کعبه به قصد فرمانبری خدا الهام گیرد یعنی، در این هنگام مطمئن شود که حج برای نزدیکی به خداست نه برای نزدیکی مثنی سنگ. و نزدیکی به خدا از طریق انجام واجباتی صورت می‌پذیرد که تبلیغ و جهاد در راه خدا نیز از جمله آنهاست. چرا سعی بین صفا و مروه می‌کنیم؟ مفهوم «سعی» همان حرکت و جنبش و تلاش است. و همچنان که هاجر در راه خدا پویید و کوشید، ما نیز باید در راه خدا به تلاش پردازیم. ماهرگز تنها سعی بین صفا و مروه نمی‌کنیم بلکه، این عمل آموزشی نفسانی است تا بعداً در راه ادای واجبات و وظایف مکتبی خود بکوشیم.

این است مفهوم صحیح مذهب، و اسماعیلیه نیز هنگامی که چنین تفسیری از دین به عمل می‌آوردند در واقع هیچ گونه خطایی را مرتکب نمی‌شدند. ما به صحت تفسیر اسماعیلیه از دین اعتراف داریم و معتقدیم که جنبش آنها عملاً یک جنبش «باطنی» به شمار می‌آید ولی ما این سخن را نمی‌پذیریم که اسماعیلیه واجبات شرعی و حدود الهی را نفی می‌کردند یعنی اعتقادی به وجوب نماز و زکات و حج و احکام شرعی دیگر نداشتند و اطاعت از امام خود را کافی می‌دانستند زیرا اسماعیلیه به چند دلیل چنین نبودند:

اولاً: «قرامطه» گروه تندرویی به شمار می‌رفتند که از اسماعیلیه منشعب شده بودند. افراد این جناح تندرو در جنبش اسماعیلیه، حدود ۲۰۰ سال بر «بحرین» حکومت کردند، آنها نماز و حدود شرعی خاص خود را رعایت می‌کردند، اگر چه افراد مکتبی، نماز جمعه را جز با امام برپا نمی‌داشتند ولی قرامطه به اعتراف مورخان، نماز جمعه را بدون حضور امام هم برپا می‌داشتند.

ثانیاً: قاضی، نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور بن حیون التیمی صاحب کتاب «دعائم الاسلام» یعنی کسی که اسماعیلیه کتاب وی را مأخذ اساسی فقه خود قرار دادند تا آن جا که برخی از اسماعیلیه قاضی را «قانونگذار اسماعیلیه» نامیدند، اسماعیلیه ادعا می کنند که وی از فقهای آنها بوده است ولی به نظر می رسد که او دوازده امامی است زیرا، او احادیث فقهی را تا امام صادق (ع) روایت می کند ولی پس از امام حدیثی را از سایر ائمه اسماعیلیه نقل نمی کند علی-رغم آن که سیزدهمین امام اسماعیلی «معزلدین الله بن منصور بن القائم بامر الله بن عبدالله مهدی بن حسین بن احمد بن عبدالله (احمدوفی) بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق (ع)» در آن زمان در مصر بوده است، ولی او از هفت امام اسماعیلی که پس از امام صادق (ع) ادعای امامت کرده اند حدیثی نقل نمی کند، بعلاوه فقه او نیز نظیر فقه فقهای مکتبی دوازده امامی است و اما روش افراد مکتبی امامیه در حکومت فاطمیه آن بوده است که تقیّه می کردند و خود را در زمره اسماعیلیه به حساب می آوردند.

در بسیاری موارد علامه نوری در کتاب مستدرک وسایل الشیعه به دعائم الاسلام استناد می کند و این خود دلیل آن است که اسماعیلیه به باطنیه بر طبق تعریف مورخان وابسته به دربار اعتقادی نداشته اند زیرا آنها نیز مانند سایر مذاهب اسلامی نسبت به همه آداب مذهبی متذکر بوده اند و تنها سخن ایشان آن بود که حدود شرعی به تنهایی کافی نیست بلکه باید به محتویات اخلاقی و اجتماعی همراه باشد.

هرگاه شعاری خاص چون نماز، روزه، حج یا زکات به عنوان یک حجت هدف قرار گیرد باید حقیقتی را که هدف تلقی شده است، کنار نگذاریم و نباید تنها قیاس آن در نظر گرفته شود، این مسأله با حراست از قداست عبادت منافاتی ندارد بلکه مفهوم آن پیاده کردن ظاهر و برطن همه احکام است. اکنون این سؤال مطرح می شود:

اسماعیلیه در طول تاریخ چه کردند؟

عملکرد اسماعیلیه در طول تاریخ عبارت از آن است که، این نهضت از ابتدای تأسیس خود در زمان امام موسی بن جعفر (ع) و خلافت محمد بن اسماعیل - امام اسماعیلیه - قویترین جنبش تاریخ را به وجود آوردند. سایر جنبشهای اسلامی، مثل زیدیه و جنبش مکتبی دوازده امامی و جز آن در زمینه سازماندهی داخلی و وجود دعاة نیرومندی که با یکدیگر در تماس بودند، هیچ تشابهی با جنبش اسماعیلیه نداشته اند.

مرجئه، معتزله و خوارج و جز آن، همگی جنبشهای موجود در سرزمینهای اسلامی بودند،

حکومت اسلامی نیز در آن زمان حکومتی زنده و پا برجا بود و همه جنبشها در ساقط کردن نظامهای فاسد و رسیدن به حکومت تلاش می کردند، این جنبشها در کسب آنچه موجب نیرومندی آنها می شد با یکدیگر رقابت می کردند ولی نهضت اسماعیلیه از نظر سازماندهی داخلی آن چنان که قبلاً نیز یادآور شدیم، نیرومندترین جنبشها به شمار می آمد.

جنبش اسماعیلیه به شکل عجیبی از خوارج و معتزله و همه نهضت‌های دیگر بهره می گرفت، این بهره برداری از طریق نفوذ صورت می گرفت، بدین ترتیب که داعی اسماعیلی ظاهراً به خوارج می پیوست و پس از مدتی به دلیل تلاش و فعالیت زیاد به یکی از رؤسای خوارج تبدیل می شد و این چنین نهضت دیگری را به طرف اسماعیلیه می کشاند، اعضای دیگری نیز از اسماعیلیه در معتزله و مرجئه نفوذ می کردند و این گونه آنها را نیز به اسماعیلیه نزدیک می ساختند ولی از آن جا که اسماعیلیه از نظر سازماندهی بسیار نیرومند بودند و در عین حال از چارچوب اصلی سازمان نیز خارج نمی شدند توانستند، نیروهایی را از این جا و آن جا فراهم آورند و بدین ترتیب در پرتو جنبشهای اسلامی رشد کنند (این بود که) نهضت ایشان به بزرگترین نهضت‌های تاریخ مبدل شد.

جنبش اسماعیلیه نقطه ثقل نیروهای سیاسی

در این جا این سؤال مطرح می شود: دستاوردهای جنبش اسماعیلیه برای امت چه بوده است؟ پاسخ:

اول: تشکیل این جنبش نیرومند، موجب بقای جرقه ای شد که توسط ائمه معصومین (ع) در میان امت شعله ور شد، بود. دلیل آن را می توان ناشی از شور حماسه ای دانست که جنبش اسماعیلیه در میان امت برانگیخته بود.

دوم: خلفای بنی عباس از اسماعیلیان هراس داشتند تا آن جا که می توان جنبش اسماعیلیه را یکی از علل اساسی ترس خلفا از افراد مکتبی دانست.

طاغوتها برای وجدان، هیچ گونه ارزشی قایل نبودند و رفتار آنها با مردم نظیر رفتار ایشان با گله ای از چهار پایان بود و اگر کسی یافت نمی شد که گاه گاهی ضربه ای به آنها وارد آورد تا به خود آیند، هیچ مرزی را در پیروی از شهوتها نمی شناختند. این جریان در طول تاریخ ادامه داشته است چنان که هم اکنون نیز جهان اسلام با چنین اوضاعی روبروست. از این رو جنبش اسماعیلیه و نهضت‌های نظیر آن از استمرار گمراهی این قبیل حکام و ستم آنها نسبت به امت جلوگیری می کردند. این عملکرد، اولین و مهمترین کاری بود که اسماعیلیان به آن پرداختند و شاید ائمه (ع) جنبش اسماعیلیه را به همین هدف پایه ریزی کرده باشند، زیرا اسماعیلیان هرگز آرزوی رسیدن به

حکومت را در سر نداشتند بلکه، قصد آنها این بود که جبهه‌ای نظامی تشکیل دهند تا ایشان را در مسیر استمرار هدایت و پرداختن به وظایف اجتماعیشان یاری کند.

شاید بتوان گفت که دومین دستاورد این جنبش آن بود که در پی تلاشهای فراوان توانست، حکومت سرزمین‌های وسیعی را به دست آورد. اگر چه جنبش اسماعیلیه به شش امام - یعنی تا امام جعفر صادق (ع) - بسنده می‌کند ولی آیا چنین حکومتی بهتر از حکومتهایی به شمار نمی‌آید که اصلاً به ائمه معصومین (ع) اعتقاد ندارند؟ دلیل این سخن آن است که حکومتهای فاطمیان که در مصر و شمال آفریقا برپا شده بودند، نسبت به سایر حکومتها از برتری بیشتری برخوردار بودند. برای مثال حکومت فاطمی که بر ممالک خودبخوبی حکم می‌راند از بهترین حکومتهای اسلامی به شمار می‌آمد زیرا در آن، پرتوی از روحیه مکتبی به چشم می‌خورد. تأسیس «دارالحکمه» و دانشگاه «الازهر» نشانگر همین واقعیت است و بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ، دانشگاهی تأسیس شد که از نظر دینی و مذهبی از آزادی کاملی برخوردار بود.

«جوهر صقلی» فرمانده لشکریان «المعزالدین الله» که فاطمی و اسماعیلی مذهب بود، مدعی کسی است که دستور ساختن الازهر را صادر کرد. جوهر صقلی این دانشگاه را به گونه‌ای برقرار کرده بود که همه مذاهب شیعه و سنی را در بر می‌گرفت. مردم از هر سرروانده الازهر می‌توانستند با مناقشه و گفتگو، مذهب راستین اعتقاد یابند که این خود از افتخارات امت اسلامی به شمار می‌آید. حکومت فاطمیان در طول زمان، جنبشهای مکتبی جهان اسلام را زایل می‌کرده است. شریف رضی نیز نشانگر برتری حکومت فاطمیان است.

مَا مَقَامِي عَلَى السَّهْوَانِ وَعَيْدِي
مَقَامِي صَارَ وَأَنْفِ وَحَمِي
أَحْمِلُ الضَّمِيمَ فِي بِلَادِ الْأَعَادِي
وَبِمَقَرِّ الْخَلِيفَةِ الْفَاتِمِي^۵

شریف رضی در این قصیده به حکومت فاطمی در مصر افتخار می‌کند، ولی حکومت فاطمی سرزمین خلیفه عباسی (منتصر) که در زمان رضی حکومت داشته، بحمل می‌کرده است؟ خلیفه این اشعار را شنید «شریف مرتضی» برادر بزرگتر شریف رضی را که از او بود و در آن وقت فراخواند و به او چنین گفت: چرا برادر تو در این روزها فاطمی شده است؟ شعر در آن روز در رادیو و جراید امروز بوده است. اگر شریف رضی چنین شعری می‌سرانید:

ظلم را در سرزمین دشمنان تحمل می‌کنم

^۵ من به پستی تن نمی‌دهم در حالی که زبانی برنده دارم و از آبرو و سرف برخوردارم.

ظلم را در سرزمین دشمنان تحمل می‌کنم

در حالی که در مصر خلیفه فاطمی حکومت می‌کند.

درحالی که در مصر خلیفه فاطمی حکومت می کند

و اگر خلفای عباسی را «دشمنان» می خواند، حکومت عباسی حتماً متزلزل می شود. به این سبب، مرتضیٰ نزد برادر خود رضی آمد و درباره این موضوع با وی سخن گفت و بین او و خلیفه میانجیگری کرد. رضی به او چنین گفت: چرا در آن روز آن عمل از خلیفه سرزد؟ و عملکردهای اشتباه خلیفه را یک یک برشمرد. سپس فهرستی از تقاضاهای معینی را به برادر خود داد و مرتضیٰ نزد خلیفه آمد. خلیفه به مرتضیٰ چنین گفت: من آماده قبول همه تقاضاهای رضی هستم به شرط آن که دوباره چنین اشعاری نسراید. مرتضیٰ نیز به او اطمینان داد که رضی دیگر چنین اشعاری نخواهد سرود.

اوضاع حکومت در زمان رضی چنین بود، درحالی که قبلاً در زمان هارون الرشید، حکومت عباسیان در یک شب هفتاد علوی را به قتل رساند. و امام موسی بن جعفر (ع) را سالها به زندان انداخت. آیا منتصر عباسی متدین، زاهد، مومن و پاکدامن شده بود درحالی که هارون ابداً چنین نبود؟

هرگز

قضیه از این قرار است که خلفای بنی عباس از حکومت مصر می ترسیدند، حکومتی که دعای خود را در همه سرزمینهای اسلامی منتشر کرده بود. بنی عباس از ترس حکومت فاطمیان و گرایش مردم بدیشان مجبور بودند به شریف رضی و خط فکری غیر وابسته اش، آزادیهایی را به او بدهند. از این جاست که در می یابیم، چگونه عده زیادی از مردم در جلسات درس شریف مرتضیٰ حاضر می شدند و هزاران نفر در تشییع جنازه او شرکت داشتند. چرا رهبران جنبش مکتبی در پایتخت حکومت بنی عباس به چنین سطحی از آزادی دست یافته بودند؟ زیرا حکومت فاطمیان از نزدیک مراقب ایشان بود. بنا بر این، یکی دیگر از دستاوردهای حکومت فاطمی و جنبش اسماعیلیه در تاریخ، آن بود که ایشان آزادی جنبش مکتبی را تأمین می کردند و بدین سبب ما خود را مدیون این جنبش می دانیم.

پی نوشتها:

- ۱ - سلمیه: بخشی است در سوریه که در استان «حماء» واقع است. شهر دیگری به نام سلمیه نیز در شرق رود «عاصی» در سوریه واقع است که در سال ۶۳۲ م به دست عربها فتح شد. سلمیه مرکز فعالیت‌های اسماعیلیه بود. «الموسوعة العربية المیسرة»
- ۲ - تاریخ الدعوة الاسماعیلیه، ص ۱۴۹. به نقل از سیره جعفر حاجب ص ۱۷.
- ۳ - قراظه، عارف ثامر، ص ۸۰-۸۳.

دوران امام رضا (ع)

- ۱ - جنبش مکتبی در دوران امام علی بن موسی الرضا (ع)
- ۲ - نقش امام علی بن موسی الرضا (ع) در جنبش مکتبی

جنبش مکتبی در زمان امام علی بن موسی الرضا(ع)

هنگامی که امام حسین(ع) به شهادت رسید جنبش مکتبی به جنبشی مردمی تبدیل شد. از این پس تا وفات امام موسی بن جعفر(ع) خط مکتبی در حال رشد و نمو بود، جهاد ائمه معصومین(ع) و برگزیدگانی از افراد مکتبی، این خط را تغذیه می کردند و به آن جهت می دادند. ائمه بزرگواری که این مسؤولیت را بردوش داشتند عبارت بودند از: امام علی بن الحسین(ع)، امام محمد بن علی(ع)، امام جعفر بن محمد(ع) و بالاخره امام موسی بن جعفر(ع).

جنبش مکتبی در زمان امام رضا(ع) در عنفوان جوانی خود بود. معنای این سخن آن است که جنبش مکتبی از سه مرحله گذر کرده است:

اول: قبل از شهادت امام حسین(ع).

دوم: دوره ای که با وفات امام موسی بن جعفر- که در بغداد زندانی بود- به پایان

می رسد.

سوم: مرحله ای که با دوران امام رضا(ع) آغاز می شود.

جنبش مکتبی، جنبشی بالنده

پس از غیبت امام دوازدهم(عج) جنبش مکتبی به رشد و گسترش خود ادامه داد تا این که کامل و پخته شد. ممکن است تفسیر ما مورد پسند بسیاری از مورخان واقع نشود، بویژه مورخانی که عادت کرده اند با عینکی سیاه به تاریخ بنگرند و آن را وارونه تفسیر کنند یعنی، تفسیری که از

پایان، شروع و به اول ختم می شود. این مورخان معتقدند که امت اسلامی در زمان رسول الله (ص) امتی قابل ستایش و رشد یافته، بوده است ولی در زمان حضرت علی (ع) سقوط کرد و در زمان امام حسین (ع) این سقوط افزایش یافت تا این که در زمان امام رضا (ع) به سقوط کامل کشانده شد.

هرگز...

این طرز تفکری نادرست است، همه پیامهای آسمانی در حال رشد و بالندگی بوده اند. پیام نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و سرانجام پیام حضرت محمد (ص) پس از حضرتش به دست امامان معصوم (ع) دوباره زاده شده و رشد یافته است و پیوسته در حال بالندگی خواهد بود تا آن که حضرت حجت (ع) ظهور کند و پس از آن که زمین را ظلم و ستم فرا گرفت، آن را از عدل و داد پر سازد.

زندگی امام رضا (ع) آغازگر دورانی نو

اکنون می کوشیم تا زندگی امام رضا (ع) و خصوصیات و بارزترین ویژگیهای آن را باز شناسیم، دورانی که هیچ شباهتی به زندگی پدر بزرگوار امام که پیوسته در حال انتقال از زندانی به زندان دیگر بود، ندارد، بلکه زندگی متنوع جدیدی به شمار می آید که از نوعی گشایش و آزادی برخوردار بود:

زندگی فرزندان امام رضا (ع) - امام جواد (ع) - امام علی بن محمد الهادی (ع) و حسن عسگری (ع) - نیز شباهتی به زندگی امام موسی بن جعفر (ع) نداشت. از امام رضا (ع) روایت شده است که چنین می فرمود:

«خدای را سپاس که آنچه را مردم تباه کردند برای ما حفظ کرد، و آنچه را دیگران پست شمردندش برای ما ارزشمند گرداند، تا آن که هشتاد سال بر منابر کفر، لعن شدیم، فضایل ما پوشیده ماند و اموال زیادی صرف دروغ بستن بر ما شد، ولی پروردگار چیزی جز برتری نام و بیان فضل ما را نپذیرفت. به خدا سوگند این به خاطر ما نبوده است بلکه، به سبب وجود شریف رسول الله و نزدیکی ما به ایشان بوده است تا آن جا که امامت و نقل حدیث ما از ایشان (ص) بزرگترین نشانه رسالت و پیامبری رسول اکرم (ص) به شمار می آید.»

دقت در این روایت، رشدی را که جنبش از آن برخوردار بوده است نشان می دهد.

ولی چگونه چنین نرصتی به دست آمد؟

دوران امام موسی بن جعفر (ع) از نظر سیاسی با برپایی ارکان جنبش مکتبی، از دیگر دوران

جدا بوده است. قبلاً به روش امام موسی بن جعفر (ع) اشاره کردیم و گفتیم که شیوه امام در بالا بردن بینش و آگاهی و متمرکز کردن ایثار و جهاد امت خلاصه می شد. امام سعی داشت امت را به سطحی برساند که توانایی به دست گرفتن حکومت را بیابند.

امام موسی بن جعفر (ع) می توانست با قربانی کردن برخی از اصول و ارزشهای خود به حاکمیت برسد ولی دور باد که امامی چنین کند. حضرت خواهان رسیدن به هدفی بود و طبیعتاً برای رسیدن به این هدف به ابزاری نیز نیاز داشت، از نظر امام وسیله نیز باید ماهیت هدف را می داشت، هدف و وسیله هر دو باید در چارچوب مکتب و نیز از ارزشها و روشهای صحیح برخوردار باشند، به همین سبب امام خود را قربانی کرد، حضرت آن قدر در زندان ماند تا سرانجام به شهادت رسید. من شخصاً با کسانی که فاجعه امام موسی بن جعفر (ع) را تنها وسیله اندوه و گریه می دانند موافق نیستم، کسانی که برای کشف حقیقت گامی فراتر بر نمی دارند. حقیقت، عبارت از آن است که امام موسی بن جعفر (ع) همچون حسین (ع) امام بود و هر دوی آنان به شهادت رسیدند، یکی با سم و دیگری با شمشیر.

امام حسین صرفاً مظلومی به شمار نمی آید که به شهادت رسیده باشد، بلکه امام با شهادت خود توانست نظام را دگرگون و واژگون کند و حکومت اموی را از میان ببرد، امام موسی بن جعفر (ع) نیز پس از آن که در زندان بغداد به شهادت رسید توانست با شهادت خود، خویش و سایر ائمه پس از خود و یا به عبارت دیگر خلافت شرعی را به حکومت وقت تحمیل کند.

مأمون عباسی که زیرکترین خلیفه عباسیان به شمار می آید حضرت علی (ع) را در روایت حماسی یا سایر نامه های خود چنین توصیف می کند:

«امیر همگان بود و هیچ کس بر او امارتی نداشت، سختگیرترین افراد نسبت به مشرکان بود، جهاد او در راه خدا و فهم او در دین خدا از همه بیشتر بود، بیش از دیگران کتاب خدا را تلاوت می کرد و نسبت به حلال و حرام داناترین مردم بود، او صاحب ولایت در غدیر خم است و همو بود که پیامبر اکرم (ص) در حق او چنین فرمود: نسبت توبه من چون نسبت هارون به موسی است مگر آن که پس از من پیامبری نخواهد آمد، او پرچمدار جنگ طائف بود.»^۲

مأمون مرد سیاست و حکومت بود و ابداً برای دین و ارزشهای دینی بهایی قابل نبود، ولی همو در حالی که علی بن موسی الرضا (ع) در مدینه بود نامه ای برای آن حضرت می فرستد و او را به پایتخت خود یعنی «خراسان» دعوت می کند و از امام می خواهد که حکومت به ایشان منتقل شود.

مأمون خلافت را به امام رضا (ع) پیشنهاد می‌کند

اولین گام مأمون سخنانی بود که خطاب به امام ایراد کرد:

«ای فرزند رسول الله به فضل، علم، زهد، پاکدامنی و عبادت توپی برده‌ام و تورا برای خلافت شایسته‌تر از خود می‌دانم.» امام (ع) چنین فرمود: «به بندگی خداوند تبارک و تعالی می‌بالم و به زهد در دنیا امید نجات از شر آن را دارم و با چشمپوشی از محارم امید به دست آوردن منافع زیادی را دارم و با فروتنی در دنیا امید عزت در پیشگاه پروردگار عزوجل را دارم.»

مأمون به امام چنین گفت: «صلاح دیدم که از خلافت کناره‌گیری کنم و آن را به توبسپارم و با توبیعت کنم.» امام رضا (ع) فرمود: «اگر خلافت حق توست و پروردگار آن را برای تو مقرر کرده است جایز نیست جامه‌ای را که خدا بر تن تو کرده است بیرون آوری و به دیگری بدهی و اگر حق توست پس روا نیست چیزی را که از آن توست به من بدهی.»^۳

معنای این سخن آن است که خلافت یک تکلیف است و چیزی نیست که شخص از آن صرف نظر کند. آیا جایز است انسانی نماز را کنار گذارد و دیگری را مأمور کند که نماز او را بخواند؟ یا روزه نگیرد و دیگری را به گرفتن روزه خود مکلف سازد؟

آدمی می‌تواند از مال و منفعت خود صرف نظر کند ولی خلافت مال یا منفعتی نیست که بتوان از آن چشم پوشید. موضع امام در این جمله خلاصه می‌شود: «اگر خلافت حق توست به چه منطقی آن را به من عرضه می‌کنی؟»

در این جا سؤالی پیش می‌آید:

امام علی بن موسی الرضا (ع) چگونه به این نیروی سیاسی دست یافته بود که مأمون عباسی را وادارد تا خلافت را به ایشان واگذار کند در حالی که وی زیرکترین خلیفه عباسی به شمار می‌آید؟

پاسخ: زیرا این علی بن موسی الرضا (ع) بود که عملاً رهبری امت را بر عهده داشت، امت

اسلامی که از شمال آفریقا و فرانسه تا شرق ارمنستان گسترش یافته بود همگی از امام (ع)

فرمانبرداری می‌کردند، به اعتقاد ایشان، حضرت رضا (ع) امام واقعی به شمار می‌آمد. شاید قصد

مأمون از این کار آن بوده است که امام را در حکومتی ائتلافی به همکاری با خود وادارد. موقعیت

امام در طی یک روز به دست نیامده بود بلکه در پی جهاد و جنبش و شیوه ائمه معصومین (ع) چنین

موقعیتی نصیب امام شده بود، شیوه‌ای که در آن زمان عالمگیر شده بود و چندین نسل برای تکامل

آن تلاش کرده بودند به اضافه آن که فداکاری جنبشهای مسلحانه که در سرزمینهای مختلف ایجاد

و تقویت شده بود از دیگر اسبابی بودند که موجب شدند امام چنین فرصتی به دست آورد، ولات و

بازرگانان بزرگ از اعضای این جنبشهای مسلحانه به شمار می آمدند که همگی آمادهٔ ایثارگری بودند.

آیا مأمون دوستدار اهل بیت بود؟

مأمون می کوشید که از طریق سازش با امام از این موضع به نفع خود بهره برداری کند، ولی برخی معتقدند که مأمون شیعه بوده است و سبب تشیع او را پدرش (هارون) می دانند، این عده قصهٔ زیر را موجب گرایش مأمون به تشیع ذکر می کنند:

روزی مأمون شاهد ملاقات امام موسی بن جعفر (ع) و همراهان ایشان با هارون الرشید در مدینه منوره بود، هارون به احترام امام برخاست و به فرزندان خود چنین گفت: «ای عبدالله، وای محمد، وای ابراهیم، در خدمت آقا و عموی خود باشید، رکاب را برای ایشان بگیرید و جامه بر تن ایشان راست کنید و آقا را تا منزلشان همراهی کنید.» سپس امام به عبدالله رو کرد و او را به خلافت بشارت داد و چنین فرمود: «هرگاه به خلافت رسیدی به فرزند من نیکی کن.» و سپس از یکدیگر جدا شدند، مأمون می گوید: «چون مجلس خلوت شد گفتم: یا امیرالمؤمنین! این مرد چه کسی بود که تو او را این قدر بزرگ داشتی و به جای خود درآوردی و از جای خود برخاستی و به پیشواز او رفتی و او را در بالای مجلس نشاندی و خود پایینتر از او نشستی و سپس به ما دستور دادی که برای او رکاب بگیریم؟» هارون گفت: «او امام مردم و حجت خدا بر خلق اوست، او همان جانشین خدا بر مردم است.» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! آیا این صفات همگی از آن تونیست؟» هارون پاسخ داد: «من در ظاهر توانسته ام با خشونت و زور امامت مردم را به دست آورم ولی، موسی بن جعفر امام حقیقی است. ای فرزندم! به خدا سوگند او به جانشینی پیامبر (ص) از من و همهٔ مردم شایسته تر است ولی چه کنم که حکومت عقیم است و اگر تو هم خلافت مرا تهدید کنی سر از تنت جدا خواهم کرد.»^۴

مأمون بر طبق آنچه خود بدان اعتراف دارد از آن روز به تشیع گروید، ولی چگونه شیعه ای که امام زمان خود را به قتل می رساند! اگر تشیع صرفاً یک عقیده باشد پس همهٔ خلفا شیعه بوده اند. تشیع تنها یک مرام نیست بلکه، عقیده ای است که در رفتار آدمی انعکاس می یابد. مأمون، امام رضا (ع) را به انگیزه تشیع و اعتقاد خود از مدینه منوره به نزد خود نیاورد و خلافت را به ایشان نداد گماردن امام رضا (ع) به ولایتعهدی، ابداً برخاسته از محبت مأمون نسبت به ایشان نبود بلکه، انگیزهٔ مأمون آن بود که شرایط، مأمون را به این عمل واداشت زیرا جنبش مکتبی، آن قدر نیرومند شده بود که توانست خود را بر حکومت تحمیل کند.

نگاهی گذرا به ویژگیهای عصر هارون برای شرح تفصیلی دوران مأمون، مستلزم آن است که از مرحله سوم زندگی ائمه معصومین (ع) و نیز جنبش مکتبی، تصویری به دست دهیم.

از صفوان بن یحیی نقل شده که، چنین گفته است: «چون ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) وفات یافت و امام رضا (ع) امامت خود را آشکار کرد بر جان او ترسیدیم لذا به امام عرض کردم: پرده از امر مهمی برداشته ای و ما از این سرکش (هارون) می ترسیم که مبادا آسیبی به تو برساند. امام فرمود: او هر چه کند نخواهد توانست آسیبی به من برساند.»

صفوان روایت کرده است که: «فرد مورد اطمینانی به ما خبر داد که یحیی بن خالد به سرکش زمان (هارون) چنین گفته است: این فرزند امام موسی بن جعفر است که نشسته و به تبلیغ خلافت و امامت خود مشغول است. هارون گفت: آیا آنچه با پدرش کردیم برای ما کافی نیست؟ آیا می خواهی همه آنها را به قتل برسانم؟»

موسی بن مهران روایت کرده است که: «شنیدم جعفر بن یحیی چنین می گفت: شنیدم هنگامی که هارون از «رقه» به «مکه» می آمد عیسی بن جعفر بدو چنین گفت: سوگند خود را در باره آل ابوطالب به خاطر آور، تو قسم خوردی که اگر کسی پس از موسی ادعای امامت کند او را خواهی گرفت و سرازتنش جدا خواهی کرد، و این علی فرزند اوست که ادعای امامت کرده و در پی به دست آوردن حق خود است. هارون با خشم به او نگریست و چنین گفت: چه می گویی؟ آیا می خواهی همه آنها را نابود کنم؟ موسی می گوید: چون این خبر را شنیدم خدمت امام رسیدم و این سخن را به آگاهی ایشان رساندم. امام (ع) فرمود: من کجا و آنها کجا به خدا سوگند نخواهند توانست به من آسیبی برسانند.»

از ابوالصلت هروی روایت شده است که: «روزی امام رضا (ع) در منزل خود نشسته بود که فرستاده هارون وارد شد و به امام چنین گفت: امیرالمؤمنین شما را به حضور می طلبد. امام برخاست و به من فرمود: ای اباصلت! او در این هنگام مرا جز برای امر ناگواری احضار نکرد است، ولی به خدا سوگند نخواهد توانست آنچه را ناپسند می دارم در حق من انجام دهد زیرا دعایی از جدم رسول الله (ص) همراه خود دارم که موجب حفظ من خواهد بود.»

اباصلت می گوید: «با امام (ع) خارج شدم تا بر هارون الرشید وارد شدیم. چون نگاه حضری رضا (ع) بر هارون افتاد همان دعا را خواند و چون در مقابل هارون ایستاد، هارون به ایشان نگریست و چنین گفت: ای ابوالحسن دستور داده ایم یک صد هزار درهم به شما پردازند شما نیازی از خانواده خود را بنویسید. چون علی بن موسی الرضا (ع) از مجلس هارون بیرون رفت هارون از پشت سر به او می نگریست و چنین می گفت: من خواهان چیزی بودم و پروردگار چیز دیگری ارا

کرد و آنچه خدا بخواهد خیر است.^۷»

این روایات به همراه مسائلی دیگر، تصویری از وضعیّت مخالفان حکومت عباسی به دست می دهد و با پیوند میان رخداد های گذشته و آینده در می یابیم که آنچه از زندگی امام کاظم (ع) آوردیم در واقع زمینه ساز چنین وضعیّت جدیدی بوده است، وضعیّتی که تا زمان مأمون به تکامل خود ادامه داد. عوامل مساعد این وضعیّت را می توان بدین شرح برشمرد:

اول: نیروی مخالفان

مبارزه شدّت می یافت و در رویارویی خود با حکومت توانمند شده بود. هنگامی که پرونده رویدادها را مطالعه می کنیم به انقلاب «ابوالسرایا» (سری بن منصور) بر می خوریم، انقلابی که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابی طالب (ع) رهبری آن را به عهده داشته است. این انقلاب در سال ۱۹۹ هـ برپا شد و نفوذ آن تا کوفه، واسط، بصره، اهواز، حجاز و یمن گسترش یافته بود و در آینده مفضلاً از آن سخن خواهیم گفت. پس از آن به احوال محمد بن امام جعفر صادق (ع) بر می خوریم و در جای دیگری از این پرونده قیام عبدالرحمن بن عبدالله علوی را در سال ۲۰۷ هـ از نظر می گذرانیم. در صفحه ای دیگر از این پرونده ماجرای نهضت علی بن عبدالله بن خالد معروف به سفیانی در شام را مطالعه می کنیم.

انقلاب ابوالسرایا سخت ترین انقلاب علیه حکومت عباسی بود زیرا بیشتر نیروی خود را در جهت نابودی این حکومت به کار گرفته بود، این قیام بعداً در رویارویی با حکومت، جبهه های مختلفی را تشکیل داد، جبهه ای در یمن به فرماندهی ابراهیم بن موسی الکاظم (ع)، و جبهه ای در اهواز به فرماندهی زید بن موسی الکاظم (ع) و جبهه ای در مکه تحت فرماندهی حسن بن حسن الافطس و جبهه های دیگری از این قبیل.

وضعیت مبارزه، شکل نظامی علنی به خود گرفته بود. این مبارزه به شکلهای دیگری نیز ظاهر می شد.

در دستگاه اداری، فضل بن سهل وزیر هارون ملقب به «ذوالریاستین» و نیز فضل بن ربیع آخرین وزیر هارون که وزارت فرزند هارون محمد امین را هم بر عهده داشت و ابوالصنعت هروی که به مثابه رایزن مأمون به شمار می آمد به همراهی ریان بن صلت از کاتبان مأمون مبارزه را تسکین می دادند.

اما در بعد نظامی «هرثمه بن اعین» فرمانده مشهور و «طاهر بن حسین خزاعی» و افرادی نظیر آنان مسؤولیتهای نظامی را عهده دار بودند. این دو نفر به شیعه اعتقاد داشتند و شاید طاهر بن حسین اعتقاد راسختری داشته است. نظر آن دو چنین بود که، با به کار بستن سیاست گام بگام به

حکومت فشار وارد آورند تا در اثر تحول بتوان خلافت را به مسیر شرعی خود یعنی، به امامان معصوم (ع) باز گرداند.

از سوی دیگر حکومت سعی داشت با هدایا و فرمانروایی شهرهای مختلف، آن دورا به اطاعت وادارد. برای مثال هرثمه بن اعین از جنگ با ابوالسرایا خودداری می کرد ولی نامه منصور بن مهدی آن قدر فریبنده بود که هرثمه را واداشت تا با گریه پیشنهاد او را بپذیرد، زیرا هرثمه نتوانسته بود از انگیزه شهوی و قدرت طلبی چشم بپوشد، ولی طاهر بن حسین، پس از پیروزیهای خود در جنگهای مختلف، فرمانداری «هرات» به او داده شد تا از صحنه درگیریها به دور باشد. مأمون از او می هراسید. نسل طاهر بن الحسین الخزاعی همگی اظهار تشیع می کردند^۸، تا آن که سلیمان بن عبدالله طاهری - چنان که ابن اثیر می گوید - پس از جنگ با «حسن بن زید ناهضی» در طبرستان به سبب احساسات شدید شیعه گری از عمل خود توبه کرد. طاهر در بغداد حرمی داشت که هر کس در آن وارد می شد ایمن بود. طاهر بن الحسین برای جنگ با ابوالسرایا دعوت شد ولی او چنین پاسخ داد:

قِنَاعُ الشَّكِّ يَكْشِفُهُ الْيَقِينُ وَ أَفْضَلُ كَيْدِكِ الرَّأْيُ الرَّصِينُ
تَثَبَّتْ قَبْلَ يَنْفَذِ فَيْكِ أَمْرٌ يَهِيحُ لِشِرِّهِ دَاءُ الْيَقِينِ
أَتُنَدِبُ طَاهِرًا لِقِتَالِ قَوْمٍ بِنُضْرَتِهِمْ وَ طَاعَتِهِمْ يَدِينُ*

مقام و موقعیت طاهر در حکومت عباسیان آن قدر زیاد بود که «دعبل خزاعی» شاعر اهل بیت

اشعار علنی خود را خطاب به مأمون سر می داد:

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ قَتَلَتْ آخَاكَ وَ شَرَّفَتْكَ بِمَقْعَدِ**

این خود نشانگر میزان نفوذ تشیع در دستگاه حاکم بنی عباس است.

شکل دیگر و مهمتر، قضیه شخصیت امام علی بن موسی الرضا (ع) است، شخصیتی که توده های مردم قلباً به سوی او جذب می شدند تا آن که مأمون در اوج قدرت خود چندین بار کوشید تا از موضع امام که حکومتش را تهدید می کرد، رها شود. همین که چشم مردم به امام می افتاد اشک از دیدگانشان روان می شد، این صحنه در مسیر چندین ماهه امام به خراسان که به دعوت مأمون صورت گرفته بود، چندین بار تکرار شد. شخصیت علمی امام (ع) که چشمه همیشه جوشان امت و

* یقین نقاب از چهره شک بر می گیرد، و بهترین مکر تو آن است که اندیشه استوار خود را به کار آنا. ازی قبل از اجرای این نقشه درنگ کن، نقشه ای که از سر آن شک برانگیخته می شود آیا طاهر را برای جنگ با گروهی فرا می خوانی که مدیون یاری و فرمانبری ایشان است؟

** من از مردسی هستم که شمشیرهای ایشان، برادر تو را به قتل رساند و به تو منزلت بخشید.

حجتی در مقابل جریانات فکری جدید به شمار می آمد، نیز مضاف بر محبوبیت ایشان بود. یهودی و نصرانی و مجوس و صائبی و برهمن و ملحد و دهری و پیروان مذاهب دیگر زندقه همگی بر این حقیقت گواهند که امام رضا (ع) در رد اباطیل و نیرنگ بازیهای این فلسفه ها و عقاید پوچ دارای نقش بسزایی بوده است.

از همین جا می توانیم دریابیم که چرا بیشتر احادیث و سخنان امام رضا (ع) درباره توحید و سایر اصول اعتقادی است تا آن جا که مشهور شده بود هر کس با شاگردان امام (ع) بحث کند سرانجام، سرافکننده از سخن خود باز خواهد گشت. بدعتهایی که در زمان امام ظهور کرد مسأله ساده ای نبود، فردی ادعای نبوت می کرد، دیگری ادعا می کرد که ابراهیم خلیل است و بر همین مقیاس.

پدیده دیگر آن دوران، این بود که امت اسلامی با بحرانی اخلاقی روبرو بود که از جریان عفن آلود حکومت نشأت می گرفت زیرا در سرزمین ملل اسلامی، جویبارهایی فاسد و عفن جریان یافته بود. در مباحث بعدی مظاهر این بحران را عرضه خواهیم داشت. در مقابل، امام رضا (ع) عطش روحی امت را فرو می نشاند زیرا امت، امام را قطبی روحی می دانست که به سبب زهد و عبادت و تقوا و فضایل دیگر این بزرگوار، به سویش کشانده می شد.

امت اسلامی پیوسته از سبزه زارهای خاندانی تغذیه می کرد که، پروردگار آن را از هر گونه پلیدی به دور داشته بود. امت عطش خود را از سرچشمه این بزرگواران فرو می نشاند و از چشمه سار پاک و زلال آن سیراب می شد.

دوم: عامل اصلی ظهور و تکامل مرحله سوم بویژه در بُعد سیاسی، عبارت بود از استمرار فرسودگی حکومت در برابر مخالفان و ضرباتی که از داخل به حکومت وارد می شد. با جنگ و کشمکشهایی که پس از هارون بین امین و مأمون اتفاق افتاده است، آشناییم. پس از هارون، ابراهیم، عموی امین و مأمون چهارده روز زمام امور را در دست داشت ولی، بعداً امین بازگست و مدت یک سال و شش ماه و بیست و سه روز بر مسند حکومت باقی بود. دوباره عموی او به خلافت منصوب شد تا این که مأمون به بغداد آمد و خلافت را به دست گرفت. این از نظر کشمکشهای سردمداران نظام، ولی از نظر وزرا اگر خلیفه عباسی گمان می برد که وزیر یا فرماندهی نظامی به تشیع گرویده است کشتن او امری حتمی بود. تصفیه فضل بن سهل «ذوالریاستین» به دست مأمون و تصفیه هرثمه بن اعین، فرماندهی که پیروزیهای بسیاری برای حکومت عباسی به ارمغان آورده بود و نیز کسی که قتل او موجب خشم فرماندهان نظامی شد، این واقعیت را تأیید می کند.

سوم: عامل دیگر، ستمهای زیادی بود که بر مردم تحمیل می شد، ما با شورش مردم خراسان علیه «ابن ماهان» والی هارون الرشید آشنایی داریم. بسیار طبیعی بود که هر چند وقت یک بار در یکی از شهرهای سرزمین اسلامی شورش برضد والی آن صورت بگیرد. از سوی دیگر فقر و درماندگی در میان امت شیوع یافته بود و ترورهای بسیاری توسط نظامیها انجام می شد.

چهارم: ضعف حکومت مرکزی در ارزیابی ارکان خود. حکومت عباسی بیش از همه به ارتش خود تکیه داشت، ارتشی که هزینه مالی آن بیش از سایر ارگانها بود. این ارتش، روحیه سلطه جویانه خاصی داشت. می توان گفت کارآیی حکومت عباسی از مرکز خلافت تجاوز نمی کرد ولی در شهرهای دیگر قدرت در دست والیان بود و تنها ارتش بود که مسؤول برقراری ارتباط پایتخت با ولات دیگر شهرها به شمار می آمد. هر والی، مرکز پلیسی در اختیار داشت که نمی توانست به هنگام شورش مردم، در مقابل ایشان مقاومت کند، به همین سبب هنگامی که مأمون «محمد زبادی» را در سال ۲۰۳ هـ به حکومت «تهامه» برگزید ارتش را همراه وی به آن منطقه فرستاد تا بتواند دوباره حکومت عباسیان را در آن جا برقرار سازد ولی، پس از مدت کوتاهی محمد با همین ارتش، حکومتی مستقل تشکیل داد. «زباده» حکومتی مستقل در یمن بودند.

ارتباط بین رئیس و اعضای حکومت عباسی در شرف از هم پاشیدگی بود، ارتش در این میان تنها رابطی بود که پیوند این اعضا را برقرار می کرد. وجود ارتش، رسیدن اموال به مرکز خلافت را ضمانت می کرد، تا آن جا که در جریان خلع مأمون از ولایتعهدی توسط برادرش امین، وی به رایزنی با رجال حکومتی پرداخت، رجالی که باید موافقتشان را جلب می کرد. در این گفتگوها هرثمه بن حازم چنین گفت: «ای امیرالمؤمنین! کسی که به تو دروغ بگوید هرگز خیر تو را نخواهد خواست و کسی که به تو راست بگوید هرگز واقعیت را از تو پنهان نخواهد کرد، فرماندهان را بر خلع کسی تشویق مکن زیرا ممکن است خودت را بر کنار کنند و ایشان را به بیعت شکنی و امدار زیرا ممکن است پیمان و بیعت خودت را نقض کنند.»^{۱۰}

این نشانگر آن است که پس از خلیفه ارتش قدرت حقیقی به شمار می آمده است.

پنجم: انتشار اخلاقیات زشت و منحط چون رشوه، تقلب، خریدن افراد و نظایر آن در حکومت، عاملی که به سهم خود در میان مردم نیز انتشار یافته بود تا آن جا که «ابن اثیر» چنین می گوید: قوم «زُط» - گروهی از طبقه پست جامعه بودند که اصالةً از هندیهای آسیا به شمار می آمدند. ایشان در سواحل خلیج فارس اقامت داشتند و در بصره متمرکز بودند، این عده با راهزنی، زندگی خود را می گذراندند و شاید این ویژگیها در نتیجه استضعاف و به بندگی گرفتن ایشان حاصل شده بود. نتیجه در اثر وجود صفات زشت و پلید اطرافیان حکومت و احاطه آن بر مردم، آنان بر بصره استیلا

یافتند و این گروه مرتکب اعمالی که به انحراف کشیده می شد، گردیدند. چرا نباید چنین می کردند در حالی که برای مثال، جعفر بن یحیی یکی از وزرای مورد اعتماد حکومت عباسی، به شرابخواری می نشست و با همپایه های خود خلوت می کرد و مجالسی ترتیب می داد که همه شرکت کنندگان، لباسهای متنوع و الوان برتن می کردند و به لهو و لعب مشغول می شدند و در میان فواحش به خوشگذرانی می پرداختند تا این که یک بار عبدالملک بن صالح بن علی عباسی به یکی از این مجالس وارد شد، وی در خاندان بنی عباس شخصی با وقار، متدین و آبرومند به شمار می آمد، چون جعفر بن یحیی او را دید شرمنده شد ولی عبدالملک قبل از آن که جعفر سخنی بگوید به وی چنین گفت: «هیچ اشکالی ندارد، برای ما نیز از این جامه های رنگین حاضر کنید.» پس برای او نیز پیراهنی رنگین آوردند و او آن را برتن کرد و با جعفر بن یحیی به مزاح پرداخت و شراب طلبید، پس از آن که شراب را نوشید چنین گفت: «با ما همراهی کن زیرا عادت نداریم در نوشیدن شراب زیاده روی کنیم.» سپس به شوخی و عریضه کشی پرداخت، پس از آن جعفر به عبدالملک چنین گفت: «چه نیازی داری؟» عبدالملک پاسخ داد: «برای بر آوردن سه حاجت نزد تو آمده ام. اول آن که، قرضی به مبلغ هزار درهم دارم که می خواهم ادا شود، دوم آن که، خواهان ولایتی برای فرزندم هستم تا قدر و قیمتش بالا رود. و سوم آن که، مایلم دختر خلیفه را به عقد فرزندم در آورم.» جعفر پاسخ داد: «اما درباره ولایت، فرزند تو را والی مصر گرداندم و پولی که خواسته بودی، هم اکنون به منزل تو برده می شود و دختر خلیفه را هم به ازدواج پسر تو در آوردم ولی، از آن جا که دختر امیرالمؤمنین می باشد مهر او معادل فلان مبلغ است.» روز بعد هارون، به سبب آن که با جعفر بسیار نزدیک بود، با پیشنهاد او موافقت کرد. این یکی از داستانهایی بود که در کتب تاریخی می توان صدها نظیر برای آن یافت.

ششم: وجود حکومتهایی کوچک چون ادرسه و اغالبه که از حکومت عباسیان جدا بودند. وجود این حکومتها مانعی در برابر استبداد و فساد روزافزون حکومت عباسی بود.

پس از آگاهی به احوال حکومت، فشار توده مردم شدت یافت، و خواهان رهایی از فساد و فاسدی بودند که بر جامعه مسلمین سلطه یافته بود، مردم می خواستند حکومت را دور رود در جریان شرعی خود به جریان اندازند، ایشان، امام رضا (ع) را تجسم خلافت شرعی می دانستند.

مأمون پس از آن که امام (ع) را ولیعهد خود کرد از ایشان خواست تا سوار مرکبی شود و در نماز عید فطر شرکت کند. مأمون به امام (ع) چنین گفت:

«خوب است برای دلهای تشنه مردم خطبه ای بخوانید تا فضل شما را دریابند و دلهائشان آرام گیرد.»

قبلاً گفتیم که در زمان مأمون در مغرب حکومتی به نام «ادارسه» تشکیل شده بود که به افراد مکتبی وابستگی داشت. در آن زمان، حجاز نیز در دست محمد بن جعفر الصادق، عموی امام علی بن موسی الرضا (ع) بود.

محمد بن جعفر در مدینه انقلابی برپا کرد و مردم مدینه با وی بیعت کردند. مدینه شهری به شمار می آمد که در آن رهبری معنوی همچنان به قوت خود باقی بود. همه می دانیم که شافعی و مالک بن انس و ابوحنیفه (ابوحنیفه اهل کوفه بود و برای درس در مدینه اقامت داشت) همگی در مدینه منوره به سر می بردند. مدینه برای حکومت اسلامی آن دوره، منطقه ای اساسی و استراتژیک تلقی می شد اگرچه از نظر عملیات نظامی منطقه مناسبی به شمار نمی رفت.

مردم مدینه با محمد بن جعفر بیعت کردند زیرا او را از مأمون و سایر خاندان بنی عباس برای خلافت شایسته تر می دانستند. این عمل آرامش مأمون را برهم زد لذا ارتشی گران را برای جنگ با محمد اعزام داشت، محمد بن جعفر در این جنگ شکست خورد. مأمون نتوانست او را به قتل رساند ولی در نهایت او را دستگیر کرد.

آیا مأمون فردی پرهیزکار و پاک بود و به همین سبب محمد را که علیه او شوریده بود، به قتل نرساند؟

مأمون نوه هادی عباسی است، کسی که اسرای فخر اعم از کودک و زن و پیر را شکنجه و نابود کرد، آنها دهها نفر بودند که نزد هادی آورده شدند، در این هنگام یکی از شاعران درباری، شعری سرود که او را به انتقامجویی تشویق می کرد و به دنبال این اشعار، هادی دستور داد ایشان را از بیخ و بن برکنند. مأمون نیز از همان خاندان پلید بود، او همان کسی است که بدون هیچ گونه ابایی یار صدیق خود فضل بن سهل را به قتل رساند پس چرا دشمن خود، محمد را از میان برداشت بلکه او را احضار کرد و پس از آن که او را به خراسان آوردند وی را احترام کرد و عزیز داشت و مقدار زیادی پول و زمین به او بخشید و علی رغم آن بعداً نیز با مأمون بیعت نکرد مأمون با او به ملایمت رفتار می کرد تا آن جا که محمد در حضور مأمون او را به باد مذمت می گرفت و بر ضد او سخن می گفت. مأمون تا مرگ محمد از او در امان نبود، چون محمد وفات کرد مأمون جنازه او را تشییع کرد و خود در کنار قبر او حضور یافت و جسد او را بر گرفت و به خاک سپرد، سپس به فرزندان محمد چنین گفت: «بدهی پدر شما چقدر است؟» گفتند: «سی هزار درهم.» مأمون گفت: «خداوند دین او را بر آورد.» مقصود مأمون از این سخن آن بود که قرض محمد را خواهد پرداخت. چرا مأمون چنین می کرد؟ آیا وی بر اساس تقوا چنین رفتاری با محمد داشت؟ هرگز، ملایمت مأمون با وی بدان سبب بود که جنبش مکتبی در آن روزگار از نیرو و توان زیادی برخوردار و در

بخشهای دولتی و مردمی رسوخ کرده بود.

انقلاب ابوالسرایا

محمد بن ابراهیم بن اسماعیل یعنی، پسر طباطبا بن ابراهیم بن امام حسن بن علی بن ابی طالب (ع) به طرف کوفه حرکت کرد. وی با سری بن منصور (از خاندان بنی ربیعہ) ابن ذهل بن شیبان (ابوالسرایا) در تاریخ از پیش تعیین شده ای قرار ملاقات داشت.

ابوالسرایا به مزار امام حسین (ع) آمد تا مکتبیهایی را که در آن جا می بیند گرد آورد زیرا چنان که قبلاً گفتیم مزار امام حسین (ع) پایگاه انقلابها و پناهگاه انقلابیها بود. نصر بن مزاحم^{۱۱} چنین روایت می کند: فردی از اهالی مداین به من چنین گفت: در آن شب کنار مزار امام حسین (ع) بودم، شبی توفانی و بارانی بود، ناگاه سوارانی از راه رسیدند و از اسبان خود پیاده شدند. به کنار قبر آمدند و سلام کردند، یکی از ایشان [ابوالسرایا] زیارت مفصلی کرد و سپس به اشعاری از «منصور بن زبرقان نمری» تمثل جست:

إلى المنایا عدواً ولا قایل
على سنام الإسلام والكاهن
ينزل بالقوم نعمة العاجل
ربك عما ترين بالفافل
يدير بالأرجاء مقللة حافل
يسلة البيض والقن الدابل

نفس فداءً للحسين إذ عدا
ذاك يوم انحنى بشفرته
كأما انت تُعجبين الآ
لا تعجل الله إن عجلت وما
مظلومة والنبي والذها
ألا ما عبر يغضبون لها

ه چنان به سوی مرگ پیش می رفت که گویی دیگر باز نخواهد گشت.

آن روزی بود که همچون شمشیری با لبه خود،

ضربه سختی بر دوش اسلام وارد آورد.

انگار تو ای فاطمه تعجب می کنی از این که،

چرا مصیبت شتابنده ای بر این قوم وارد نمی آید.

اگر تو شتاب کنی خداوند شتاب نخواهد کرد،

و خدا از آنچه تو می بینی بی خبر نیست.

فاطمه دختر پیامبر یک مظلوم بود،

پیامبری که اگر زنده بود چشم گریان خود را به هر سو می افکند.

آگاه باش قهرمانی یافت نمی شد که،

با کشیدن شمشیر و نیزه های باریک از فاطمه پشتیبانی کند.

راوی می گوید: سپس این مرد [ابوالسرایا] به من رو کرد و چنین گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: کشاورزی از مداین هستم. گفت: سبحان الله، دوست برای دوست مهربان است چنان که شتر برای فرزندش، ای دوست! این مکان جایی است که حضور در آن موجب رضای خداست و اجری بزرگ در بر دارد. راوی می گوید: سپس بسرعت از جای خود بلند شد و چنین گفت: هر که از زبیده است نزد من آید، گروههایی از آن عده بسرعت نزد او رفتند و در نزدیکی او نشستند، وی خطبه ای طولانی ایراد کرد و در خطبه خود اهل بیت و فضایل و ویژگیهای ایشان را بر شمرد و عملکرد و ظلم امت را نسبت به آنها یادآور شد. او در خطبه خود از امام حسین (ع) سخن به میان آورد و گفت: «ای مردم! گیرم که شما در کنار حسین (ع) نبودید تا او را یاری دهید ولی چه چیز موجب شد از یاری کسی که او را درک می کنید و با او معاصرید کوتاهی کنید؟ محمد بن ابراهیم فردا خروج خواهد کرد، وی خواهان انتقام خون حسین (ع) و میراث پدرانش و برپا داشتن دین خداست. پس چه چیز مانع از یاری و مساعدت کردن اوست؟ من از همین جا یکسره به کوفه خواهم رفت تا برای دین خدا قیام کنم و از حریم مکتب الهی به دفاع برخیزم و اهل بیت رسول الله (ص) را یاری دهم، هر که چنین نیتی دارد به من پیوندد.» وی بزودی با یارانش به کوفه بازگشت^{۱۲}.

محمد بن ابراهیم وجود خود را در کوفه علنی ساخت، علی بن عبیدالله بن الحسین بن امام علی بن الحسین (ع) و مردم کوفه چون فوجی از ملخ^{۱۳} او را در بر گرفته بودند. ایشان اگر سلاخی نیافته بودند به عصا، چاقو و آجری بسنده کرده بودند. ابوالسرایا و همراهانش نیز در حالی که دو پرچم زرد در دست داشتند بر بالای کوه دیده می شدند. ایشان نخست والی کوفه را از میان بردند و سپس لشکریان متعددی را یکی پس از دیگری به شهرها فرستادند تا با گروههایی که از پیش هماهنگ شده بودند در موعد مقرر عملیات خود را شروع کنند، این امر، پس از درگیری ایشان با عبدوس بن عبدالصمد و پیروزی بر او بود.

ابوالسرایا، اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق (ع) را به ولایت کوفه برگزید و روح بن حجاج را به عنوان فرمانده نظامی وی و احمد بن سری انصاری را به سرپرستی دیگر امور، و عاصم بن عامر را به قضاوت منصوب کرد و سرپرستی بازار را به ابن مزاحم سپرد و ولایت یمن را به ابراهیم بن موسی بن جعفر و حکومت اهواز را به ابن موسی بن جعفر و حکومت بصره را به عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و حکومت مکه را به حسن بن حسن الافطس و ولایت واسط را به جعفر بن محمد بن زید بن علی و حسین بن ابراهیم بن امام حسن (ع) سپرد. هر کدام از این عده به دنبال مسؤلیت خود رفتند. نامه های یکی پس از دیگری از نقاط مختلف روانه کوفه می شد، نامه هایی که خبر از فتوحات جدیدی می داد. خطر از هر سو خلیفه

عباسی را در بر گرفته بود، خلیفه در آن زمان در خراسان به سر می برد. حکومت عباسی تصمیمات عاجلی اتخاذ کرد. حکومت، زهیر بن مسیب را با لشگری گران روانه آن منطقه کرد ولی این فرمانده نظامی، علی رغم کثرت افراد و ساز و برگ جنگی، در رویارویی با افراد کم سپاهیان ابوالسرایا که از اهالی کوفه تجاوز نمی کرد و ساز و برگ قابل توجهی نیز به همراه نداشتند شکست سختی خورد. مردم کوفه در این جریان حماسه آفرینیهایی از خود نشان دادند که شرح آن به طول می انجامد تا این که ابوالسرایا خود را به زهیر رساند و زهیر به او چنین گفت: «وای بر تو آیا شکستی بزرگتر از این می خواهی؟ تا کجا مرا تعقیب خواهی کرد؟» ابوالسرایا در این هنگام او را رها کرد و بازگشت.^{۱۳}

حکومت، تزلزل و اضطراب بیشتری یافت لذا عبدوس بن عبدالصمد را با هزار سوار و سه هزار پیاده به جنگ ابوالسرایا فرستاد ولی مگر می توان با مردمی جنگید که تا آخرین قطره خون خود آماده جانفشانی در راه خدا هستند، پس از وقایع دومین جنگ، محمد بن ابراهیم رهبر جنبش مجروح شد و بر اثر این جراحت درگذشت اما، قبل از آن که بمیرد ابوالسرایا یعنی همان سری بن منصور را به دلایلی سرزنش می کرد. یکی از این دلایل آن بود که سری بن منصور باید منتظر حمله ارتش عباسیان می ماند و سپس جنگ را آغاز می کرد. دیگر آن که غنایم هدف نیستند تا مردم فقط به آن توجه داشته باشند. ابوالسرایا خود را به محمد بن ابراهیم رساند، محمد بن ابراهیم در حالی که جراحی برداشته بود، همچنان جانفشانی می کرد و او را به سبب شیخونی که به اردوگاه دشمنان زده بود، سرزنش کرد و چنین گفت: «من از آنچه تو انجام داده ای در پیسگاه خدا میرایم. چرا قبل از آن که آنها را به راه حق دعوت کنی به ایشان شیخون زدی و وارد کارزار شدی؟ از طرفی باید تنها، اسلحه نظامیان دشمن را به غنیمت می گرفتی.» ابوالسرایا پاسخ داد: «ای فرزند رسول الله! این عمل بر طبق نقشه جنگی بود ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد.» در این هنگام ابوالسرایا نشانه های مرگ را در چهره محمد بن ابراهیم دید و به او چنین گفت: «ای فرزند رسول الله! در زنده ای خواهد مرد و هر جدیدی فرسوده خواهد شد پس وصیت خود را بر من عرضه کن.» محمد بن ابراهیم گفت: «تو را به تقوای خدا سفارش می کنم و این که پوسته از دین خود دور کنی و اهل بیت پیامبرت را یاری دهی، زیرا تو نیز سرنوشتی چون ایشان خواهی یافت و بکوس کسی را که از آل علی به جانشینی من برخوایی گزید از بهترین مردم باشد، اگر در این امر احتلاهی پس آمد علی بن عبیدالله را برگزینید زیرا من راه و روش او را آزموده ام و دین او را پسندیده ام.»

سرزنش سری بن منصور از طرف محمد بن ابراهیم پس از آن که یک توییح باشد توضیح و تأکیدی است بر این که، هدف مشخص ما چیزی جز حق نیست و این که نمی توانیم مرتکب

اعمالی شویم که با باطل آمیختگی داشته باشد. یک انقلاب مکتبی باید همیشه پاسدار ارزشهای خود باشد زیرا جنگ او دلیلی جز همین ارزشها ندارد و این خود در میان انقلابیان جنبش مکتبی، بهترین نشانه استقامت و بی پیرایگی در راه خداست ولی در مقابل، ارتش بنی عباس به انقلابیان چنین می گفتند: «زنان و دختران و خواهران خود را برای فساد بیارایید که به خدا سوگند با آنها چنین و چنان خواهیم کرد و صراحةً کلمات زشت را بر زبان می آوردند^{۱۵}». ولی، ابوالسرایا به آنها چنین پاسخ می داد: «خدا را به یاد آورید و به سوی او توبه کنید و از او طلب آمرزش کنید و نیز از او یاری بجوید^{۱۶}».

پس از آن همچنان که قبلاً گفتیم والیان مختلفی به ولایت شهرهای متعدد نصب شدند و به دنبال آن ابوالسرایا مردم را گرد آورد و خطبه ای خواند و خبر مرگ محمد را به آنها داد و به ایشان تسلیت گفت. صدای گریه مردم به بزرگداشت وفات او بالا گرفت، ابوالسرایا سخن خود را چنین ادامه داد: «ابوعبدالله رحمة الله علیه نظیر خود را جانشین قرار داده است، ای ابوالحسن علی بن عبیدالله را برگزیده، اگر شما راضی هستید او نیز راضی است و الا کسی را از میان خود برگزینید.» در این جا، محمد بن محمد پسر زید فرزند انقلابی امام علی بن الحسین (ع) که در آن هنگام جوان کم سن و سالی بود پیش آمد و چنین گفت: «ای خاندان علی، دین خدا با شکست یاری نمی شود و این مرد (علی بن عبیدالله) نه تنها با ما بد نکرده است بلکه عطش ما را فرو نشانده و انتقام ما را گرفته است» سپس به علی بن عبیدالله رو کرد و چنین گفت: «ای ابوالحسن - که خداوند از تو خشنود باد - چه می گویی؟ محمد بن ابراهیم تو را به جانشینی برگزیده است، دستت را بده تا با تو بیعت کنیم.» علی بن عبیدالله خدای را ستایش کرد و چنین گفت: «ابوعبدالله رحمة الله علیه مرا در لحظات واپسین زندگی به جانشینی خود انتخاب کرد. او در مسؤولیت الهی که به دوش گرفته بود کوتاهی نکرد. من نمی خواهم وصیت او را از روی سهل انگاری رد کنم و قصد من خودداری از پذیرش این مسؤولیت نیست ولی از آن می ترسم که مبادا به جای پرداختن به امور مطلوبی که عاقبت نیکویی به دنبال دارد به امور دیگری پردازم. پس به سوی کار خود برو که رحمت خدا بر تو باد و هواداران پسر عموی خود را گرد آور که ما ریاست خود را به تو دادیم و تو را از صمیم قلب معتمد خود می دانیم.» سپس به ابوالسرایا چنین گفت: «چه می گویی آیا با ریاست او (محمد بن محمد بن زید) موافقی؟» ابوالسرایا پاسخ داد: «رضایت من بسته به رضایت تو و سخن من همان سخن توست.» پس محمد بن محمد را پیش آوردند و با او بیعت کردند^{۱۷}. این نشانگر آن است که انقلابیان اهداف و ارزشها را به عنوان شعاری سر می دادند که در زندگی عملی آنها نیز تحقق داشت.

می بینیم که چگونه علی بن عبیدالله خود را کنار می کشد و با تازه جوانی - محمد بن محمد بن زید - بیعت می کند، این عمل پدیده نادری است که امروزه در میان سردمداران انقلابی یافت نمی شود. آنها با این عمل بر ارزش مهمی در رهبری تأکید کردند و آن را عملی ساختند، آن ارزش عبارت است از آن که فردی باید رهبری امت را به عهده گیرد که از شایستگی بیشتری برخوردار باشد و سن و جز آن را نمی توان ملاک رهبری دانست. حکومت عباسی از ترس افزایش خطر انقلاب، مات و مبهوت به گرد خود می چرخید، حکومت همه قوای نظامی خود را جمع کرد و به طاهر بن حسین خزاعی نامه ای نوشت و او را برای جنگ با انقلاب ابوالسرایا دعوت کرد ولی، وی با فرستادن چند بیت شعر از مبارزه با انقلابی که بدان علاقه داشت و خود را مدیون آن احساس می کرد، خودداری کرد. حکومت، نامه ای به هرثمه بن اعین نوشت و یک بار با تظلم و تمنی و بار دیگر با تحریک احساسات، او را به پذیرش فرماندهی ارتشی واداشت که از سی هزار سواره و پیاده تشکیل شده بود، ولی در مقابل تجهیزات و افراد انقلابی در مقایسه با ارتش حکومت، بسیار ناچیز بود.

تنوره جنگ شعله ور شد و جنگ سختی در گرفت و انقلابیان همچنان پایداری و مقاومت می کردند و هرگز قدمی عقب نمی کشیدند. نیروهای انقلابی همه نیرنگهای ارتش بنی عباس را نفس بر آب می کردند. در این اثنا حسن بن حسین ذوالدمعه بن زید بن امام علی بن الحسین زین العابدین (ع) به شهادت رسید ولی انقلابیان در جوش و خروش جنگ فریاد تکبیر را از حنق سر می دادند و شجاعت و حماسه آفرینی بیش از پیش وجود آنها را در بر گرفته بود. در این لحظات تنها کسی توان پایداری داشت که خداوند قلب او را پاک کرده بود و عمل او از مسدود ایمان سرچشمه می گرفت. جنگ شدت یافت و ابوالسرایا با سری برهنه چنین فریاد می کرد: «ای مردم! به خدا سوگند ساعتی شکیبایی و اندکی پایداری، شکست دشمن را در پی خواهد داشت و سرنوشتی جز شکست در انتظار آنها نیست.» در این هنگام یکی از فرماندهان هرثمه، با زرد و کلاه خود به او حمله کرد، سر دو درگیر شدند، ابوالسرایا با شمشیر خود چنان ضربه ای زد که وارد کرد که او را از سرتا کوهه زین درید، بامرگ وی سپاهیان بنی عباس با شکست و حسی روبرو شدند و هرثمه نیز بدون اطلاع ابوالسرایا اسیر شد. هرثمه لشکری را که فریب پنج هزار سواره داشت به عنوان ذخیره باقی گذاشته بود که اگر لشکریان او با شکست روبرو شدند و خود او نیز به اسارت درآمد این لشکر احتیاطی پنج هزار نفره، وارد عمل شوند و به سپاه انقلابیان حمله برند. یک بار دیگر سپاهیان دو طرف، در برابر یکدیگر ایستادند ولی این بار نیز هرثمه از این کارزار طرفی نیست لذا با صدای بلند چنین گفت: «ای مردم کوفه! چرا خون ما و خودتان را بر زمین می ریزید؟ اگر

جنگ شما با ما به سبب آن است که امام ما را خوش نمی دارید، پس این منصور بن مهدی است که مورد قبول ما و شماست، بیاید تا با او بیعت کنیم و اگر می خواهید خلافت را از خاندان عباسیان بگیری پس امام خود را برگزینید تا در روز دوشنبه همگی اجتماع کنیم و بدون کشت و کشتار، در این باره به بحث بنشینیم.» در این هنگام مردم کوفه از حمله باز ایستادند ولی ابوالسرایا به ایشان چنین گفت: «وای بر شما، این سخن، نیرنگی بیس نیست، آنها یقین پیدا کرده اند که کشته خواهند شد پس بر آنان یورش برید.» ولی مردم کوفه پذیرفتند و گفتند: «آنها خواست ما را پذیرفته اند لذا دیگر جایز نیست با آنها به جنگ پردازیم.»

ابوالسرایا، به ماورای این واقعه می اندیشید و این که این عمل نیرنگی است که قوای عباسیان چون شکست و فرسودگی نیروهای خود را احساس کرده اند آن را پیش کشیده اند، و این که رها کردن وضعیت نظامی موجود، به حکومت عباسی نوید ریشه کن کردن انقلابیان را می دهد ولی قاطعیت کنونی در صحنه جنگ لااقل موجب تضعیف این امید می شود و مانع از آن می شود که حکومت عباسیان خیلی زود حمله خود را از سر بگیرد و اگر حمله ای را هم آغاز کند مدت زیادی طول می کشد که حکومت، تعادل روانی و انسجام نظامی خود را بازیابد. توقف جنگ در این شرایط به معنای شکست انقلاب است ولی، گروههای رزمنده به این حقیقت توجهی نمی کردند و شاید بین حق و باطل سنجشی به عمل نمی آوردند، جنگ امروز جنگی باطل و ستمگرانه نبود و از ارزشها و حق فاصله ای نداشت.

جنگ متوقف شد و ابوالسرایا احساس کرد که هدف بنی عباس تحقق یافته است و حضور دست نشانده های حکومت در کوفه، مرکز انقلابیان، در حد خود برای بنی عباس یک موفقیت به شمار می آمد. بدین ترتیب ابوالسرایا ناچار بود از کوفه خارج شود و به منطقه و پایگاه بهتری روی آورد و گامهای بعدی را از آن جا بردارد، لذا به طرف بصره به راه افتاد و در راه به بادیه نشینی از اهل بصره برخورد، ابوالسرایا جویای اخبار انقلاب شد و این بادیه نشین او را از وارد شدن لشکریان هرثمه به بصره و در اختیار گرفتن راههای ورودی آن و نیز آمدن منصور بن مهدی به کوفه آگاه ساخت. وی اضافه کرد که پس از آن که حکومت عباسی نشانه های توقف جنگ را احساس کرده، کمکهای زیادی روانه جبهه ای شد که هرثمه فرماندهی آن را به عهده داشت.

ابوالسرایا از رفتن به بصره صرف نظر کرد و تصمیم گرفت راه واسط را در پیش گیرد ولی، همان بادیه نشین او را از این کار بازداشت و توضیح داد که واسط نیز چون بصره در اختیار دست نشانده های بنی عباس است و ولایة انقلابی از آن جانیز اخراج شده اند، وی به طرف اهواز به راه افتاد تا این که به «شوش» رسید ولی دروازه را به روی او بستند، ابوالسرایا دستور داد در را بکشایند

و پس از گشودن در وارد اهواز شد، اما، بدون آن که او خبر داشته باشد سپاهیان بنی عباس به فرماندهی «مأمونی» او را تعقیب می کردند، جنگ شدیدی بین ابوالسرایا و همراهان او با لشگریان بنی عباس در گرفت و چیزی نمانده بود که ابوالسرایا به پیروزی برسد ولی فریب خوردن یکی از غلامان او موجب شد که با شکست روبرو شود. بدین ترتیب سری بن منصور دستگیر و اعدام شد، محمد بن محمد بن زید نیز به خراسان فرستاده شد. مأمون از سن کم او متعجب شد ولی جرأت نکرد علناً او را اعدام کند زیرا مأمون از آن می ترسید که مبادا موج انقلاب دیگری پس از آن که وی در برابر انقلاب ابوالسرایا ایستادگی کرد او را از اریکه حکومت به زیر کشد، مأمون محمد بن محمد بن زید را آرام کرد و تسهیلات زندگی را برای او فراهم آورد ولی، پس از آرامش اوضاع، او را به وسیله سم به قتل رساند.

مفهوم شکست این انقلاب آن نیست که نقاط مثبت فراوان آن نادیده گرفته شود. لریزه ای که بر اثر این انقلاب بر اندام حکومت وارد شد و چنان که قبلاً گفتیم - جبهه های مختلفی که در شهرهای متعدد ایجاد کرد امر ساده ای نیست، جبهه هایی که در مدت استمرار خود پیوسته حکومت عباسی را و می داشت تا در جنگ با انقلابیون تقاضای آتش بس کند.

این سؤال همچنان به قوت خود باقی است:

چرا مأمون امام رضا (ع) را برای سپردن خلافت به ایشان، از مدینه منوره به خراسان آورد ولی امام آن را نپذیرفت و مأمون ولایتعهدی را به امام تحمیل کرد؟ و چرا امام ولایتعهدی را نپذیرفت در حالی که مشخصاً نقشه ای بود که مأمون طراح آن بود؟

بعضی از مورخان معتقدند که بهتر بود امام رضا (ع) ولایتعهدی مأمون را نمی پذیرفت ولی، بر طبق بعضی از روایات، امام مجبور به پذیرش ولایتعهدی بود. مورخان می گویند زمانی که امام به خراسان آمد مأمون خواستار ملاقات ایشان شد و گفت: «چنین صلاح دیدم که از خلافت کناره گیری کنم و آن را به تو بسپارم و با تو بیعت کنم.» امام (ع) نپذیرفت. مأمون گفت: «ای فرزند رسول الله! باید خلافت را بپذیری.» امام (ع) فرمود: «هیچ گاه چنین کاری نخواهم کرد.» مأمون پس از تلاش چند روزه و پس از آن که از قبول خلافت امام ناامید شد چنین گفت: «اگر خلافت را نمی پذیری و نمی خواهی با تو بیعت کنم پس ولیعهد من باش تا پس از من خلافت به تو منتقل شود.» امام (ع) چنین فرمود: «به خدا سوگند پدرم از پدران و پدران من از امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین (ع) از رسول الله (ص) نقل کرده است که من پیش از توبه وسیله سم مسموم خواهم شد و مظلومانه از دنیا خواهم رفت و فرشتگان آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در دیار غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد.» مأمون گریست و چنین گفت: «ای فرزند رسول الله!

مادامی که من زنده هستم چه کسی خواهد توانست تو را بکشد یا نسبت به توبدی کند؟» حضرت فرمود: «بدان که اگر بخواهم می‌گویم چه کسی مرا خواهد کشت.» مأمون گفت: «ای فرزند رسول الله! آیا می‌خواهی از خلافت شانه خالی کنی، تا مردم بگویند تمایلی به دنیا نداری؟» امام (ع) فرمود: «به خدا سوگند از زمانی که پروردگارم مرا خلق کرده است، دروغ نگفته‌ام و به دنیا نیز پشت نکرده‌ام و خوب می‌دانم مقصود تو چیست.» مأمون گفت: «چه مقصودی دارم؟» امام (ع) فرمود: «بر من واجب است که صداقت در پیش گیرم.» مأمون گفت: «در امانی.» حضرت فرمود: «هدف تو از این عمل آن است که مردم بگویند علی در «طوس» به سر می‌برد و به دنیا تمایل یافته است ولی، دنیا از او رو گردانده، آیا نمی‌بینید که چگونه به طمع خلافت، ولایتعهدی را پذیرفته است.» مأمون خشمگین شد و گفت: «برخورد تو را با خود هیچ‌گاه نپسندیده‌ام در حالی که از هیبت من در امان بوده‌ای، به خدا سوگند اگر ولایتعهدی مرا پذیرفتی چه بهتر و الاً تو را مجبور به این کار خواهم کرد اگر پذیرفتی در امانی و در غیر این صورت گردنت را خواهم زد»^{۱۸}.

نقشه‌ای که مأمون در سر داشت عبارت از آن بود که وانمود کند قضیه امام، قضیه زهد و تقوا نیست بلکه امام با فراهم آوردن مقدمات برای رسیدن به حکومت تظاهر به زهد می‌کند و در نتیجه این شعر درباره امام مصداق یابد:

صَلَّى وَصَامَ لِأَمْرِ كَانِ يَطْلُبُهُ
وَلَمَّا انْقَضَى الْأَمْرُ لَا صَلَّى وَلَا صَامًا*

برطبق این روایت مأمون می‌خواست امام را بدنام، و چنین وانمود کند که رهبر مبارزه و پیشوای جنبش مکتبی با پذیرفتن ولایتعهدی، قصد رسیدن به حکومت را دارد ولی موقعیت او را یاری نمی‌کند.

مردم خراسان به سبب بی‌آبی و خشک شدن مزارع، از امام درخواست کردند که نماز استسقا بخواند، امام نیز نماز استسقا را به جای آورد.

و برای ایشان دعا کرد و به دنبال نماز و دعای امام، به اذن الهی باران باریدن گرفت. در پی این عمل امام، یکی از نزدیکان مأمون به وی چنین گفت: «یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا، آیا می‌خواهی تاریخ خلفا را با انتقال این افتخار بزرگ [خلافت] از خاندان بنی عباس به خاندان علی دگرگون سازی؟ بدان که با این کار، خود و خاندانت را بادست خود به نابودی می‌کشی، توساجر سحرزاده‌ای را نزد خود آوردی که گمنام بود و تو او را مشهور همگان گرداندی. خواری بود که به

* برای امری که آن را می‌طلبید نماز می‌گزارد و روزه می‌گرفت ولی چون به به هدف خود رسید دیگر نه نماز خواند و نه روزه

گرفت.

او عزت بخشید و فراموش شده‌ای بود، که او را در خاطره‌ها زنده کردی و بی مقداری بود که به او ارزش بخشیدی. بارانی که در پی دعای او باریدن گرفت دنیا را از شادی و سرور پر کرده است، هراس بسیاری دارم که مبادا این مرد [امام رضا (ع)] خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علی منتقل کند و ترس بسیاری دارم که مبادا این شخص، با قدرت جادویی خود نعمت خلافت را از تو بگیرد و مملکت تو را غصب کند، آیا هیچ کس جنایتی را که توبه خود و سلطنت خود کرده‌ای به خویش کرده است؟» مأمون پاسخ داد: «این مرد، مخفیانه مردم را به سوی خود دعوت می‌کرده است پس، خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا دعوت او برای ما (یعنی برای هر دوی ما) باشد، او باید بداند که سلطنت و خلافت از آن ماست و فریب خوردگان او نیز باید بدانند که هیچ خرد و رتی نخواهد توانست خلافت را به دست آورد، خلافت از آن ماست و او [امام رضا (ع)] را هیچ حقی در آن نیست، ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم چنان شکافی به دستگاه حکومتی ما وارد کند که دیگر نتوانیم آن را ترمیم کنیم و چنان صدمه‌ای بر ما وارد سازد که تاب تحمل آن را نداشته باشیم، هم اکنون درباره او چنان کرده‌ایم که می‌بینی و خطایی را مرتکب شده‌ایم که خود شاهد آن هستی و با مطرح کردن او به هلاکتی کشانده شدیم، که خود آن را احساس می‌کنی. پس، نباید در کار او سستی کرد، ما باید اندک اندک از منزلت او بکاهیم و شخصیت او را در میان مردم به گونه‌ای ترسیم کنیم که ظاهراً شایستگی خلافت از او سلب شود و سپس تدبیری اتخاذ کنیم که شر این آفت حکومت را، از سر برداریم»^{۱۹}.

مأمون در این جا انگیزه‌های نصب امام به ولایتعهدی و نیز دلایل آوردن علما و محدثان را به قصد مناقشه با امام روشن می‌کند ولی، خیلی زود معادله او به نتیجه‌ای معکوس می‌رسد و مأمون از نتایج معکوسی که در پی نصب امام به ولایتعهدی به دست آمد، هراسان شد.

امام رضا (ع) در روایت اول پاسخ مأمون را چنان داد که دیدیم ولی مأمون، امام (ع) را به قتل تهدید می‌کند. امام (ع) در پاسخ به تهدید مأمون چنین می‌فرماید: «خداوند مرا از این که خود را در دست خود به نابودی کشم باز داشته است، اگر مسأله چنین است هر چه می‌خواهی بکن، من نیز ولایتعهدی تو را می‌پذیرم ولی نه، کسی را به ولایت برخوایم گماشت، و نه، کسی را برکنار خواهم کرد و نه، قانون و سنتی را زیر پا می‌گذارم بلکه، دور دور نافر، قضایا خواهم بود.»

این روایت چه صحیح باشد یا نباشد، به اعتقاد من به چند دلیل، سیر حوادث، قبول ولایتعهدی را بر امام (ع) تحمیل کرد.

اول: اگر امام ولایتعهدی مأمون را نمی‌پذیرفت، امت اسلامی گمان می‌برد که انچه (ع) نمی‌خواهند حاکمیت، در اختیار برترین، پارساترین، داناترین، بهترین و فاضلترین مردم باشد،

زیرا امام رضا (ع) که پیشوای مسلمانان است، حکومت را نپذیرفته، پس حکومت امری جدای از دین است و آمیختگی دین با سیاست مورد قبول اسلام نیست بلکه، به نظر اسلام باید در میان امت تنها امامتی معنوی حاکم باشد که این امامت از حقوق امامان پاکی است که از فرزندان علی و فاطمه (ع) به شمار می آید، همچنان که در میان امت حکومتی سیاسی به چشم می خورد که این حکومت از آن فردی است که از نظر سیاسی بر مردم تسلط یافته باشد و در نتیجه، این اندیشه در میان امت جان می گرفت که: «کار قیصر را به قیصر واگذار».

قصد امام (ع) آن بود که عملاً این اندیشه را درهم بشکند و راه را بر کسانی که خواهان انتشار این اندیشه بودند ببندد و امام (ع) این اهداف را با قبول ولایتعهدی تحقق می بخشید.

دوم: امام رضا (ع) و روش انقلاب ائمه و جنبش ایشان هیچ یک پذیرش اندیشه خاصی را بر مردم تحمیل نمی کرد.

قبلاً گفتیم که ایده ائمه (ع) آن بود که سطح آگاهی امت را تا بدان جا بالا ببرند که خود بتوانند زمام امور را به دست گیرند.

به همین دلیل ائمه (ع) از همه زمینه ها حتی حکومت، در مسیر رسیدن به این هدف استفاده می کردند، زمانی که حکومت از ایشان دعوت می کرد که به دستگاه حکومتی وارد شوند ائمه (ع) نیز این فرصت را برای استفاده از نوعی آزادی و برحذر بودن از فشار حاکمیت غنیمت می شمردند و بدون آن که امتیازی به حکومت دهند یا آن را تأیید کنند (این مسأله را بعداً توضیح خواهیم داد) به نشر مذهب و اندیشه های مکتبی خود می پرداختند و این همان چیزی است که مأمون هنگام نصب امام به ولایتعهدی، با بیان این جملات به آن اشاره دارد:

«... هم اکنون درباره او چنان کرده ایم که می بینی و خطایی را مرتکب شده ایم که خود شاهد آن هستی و با مطرح کردن او به هلاکتی کشانده شده ایم که خود آن را احساس می کنی، پس نباید در کار او سستی کرد، ما باید اندک اندک از منزلت او بکاهیم و شخصیت او را در میان مردم به گونه ای ترسیم کنیم که ظاهراً شایستگی خلافت از او سلب شود و سپس تدبیری اتخاذ کنیم که شر این آفت حکومت را، از سر برداریم.»

اما مأمون از نقشه خود نتیجه ای معکوس گرفت.

سوم: سومین علت آن است که امام رضا (ع) می خواست ادله مأمون را که تصمیم داشت به وسیله آنها ائمه (ع) را ساقط و نیروی جنبش مکتبی را تحلیل برد، خنثی کند. مأمون در هدف خود روش خاصی را در پیش گرفته بود بدین ترتیب که وی، امام رضا (ع) را به خراسان آورد تا شاید بتواند به اهداف خود جامعه عمل بپوشد، نقشه او آن بود که اگر از آوردن امام به خراسان سود برد که

به هدف خود رسیده است و الا یکی دیگر از فرزندان ائمه چون «علی بن اسماعیل» یا «محمد بن جعفر» یا «اسحاق بن موسی» یا فرد دیگری از فرزندان علی بن ابی طالب (ع) را بخراسان می آورد و منصب ولایتعهدی را بدو می دهد و به مسلمانان چنین می گوید:

ای مسلمانان! اگر خواهان حاکمی از علویان هستید این همان حاکم است که در پیش روی شماست. چنان که معروف است عموم مردم به استثنای اندکی از ایشان در تشخیص امام حقیقی و شرعی و امام دروغین فاقد بینش کافی بوده اند، ملاک بیشتر مردم اسامی افراد بوده است و به ماهیت افراد توجهی نداشته اند یعنی امامی را که به امامت او تصریح شده است، تشخیص نمی داده اند. برای بیان اختلاف میان علویان می توان به دو نفر اشاره کرد، یکی امام موسی بن جعفر (ع) و دیگری علی بن اسماعیل یعنی، کسی که بر طبق برخی روایات، اخبار امام را نزد هارون می برده و در شهادت امام (ع) نیز شرکت داشته است. امام حسین (ع) و عمر هر دو از فرزندان حضرت علی (ع) بوده اند ولی حسین کجا و عمر کجا؟!!

عمر بن علی (ع) بر طبق اظهار نظر مورخان دارای رفتار شخصی خوب نبوده است زیرا او جوانی بود که با همسالان خود به لهو و لعب می پرداخته و فاقد تعهد مذهبی بوده است. وی زمانی که پدرش به خلافت رسید چنین تصور می کرد که همچون پسر نوح می تواند هر چه می خواهد انجام دهد، اگر چه برخی از مورخان معتقدند که وی در اواخر عمرش توبه کرده و ایمان آورده است. فرزندان عمر نیز افراد متدینی بوده اند ولی عمر همان طور که گفتیم در جوانی از رفتار خوبی برخوردار نبوده است. او یکی از فرزندان امام (ع) است و حسین (ع) نیز فرزند دیگر امام، با این تفاوت که حسین (ع) در زندگی خود هرگز طعم راحتی را نچشید و در خلال پنجاه سال، تسبیح خود را به عبادت و طاعت گذراند.

مأمون می توانست یکی از طالبان منطبق و چاپخوش را به او رد و او را به ولایتعهدی منصوب کند. بدین ترتیب نیروی جنبش مکتبی را تحلیل برد. امام (ع) بدین سبب ولایتعهدی مأمون را بپذیرد از این عمل جلوگیری کرده باشد.

این بود برخی از عللی که درباره پاسخ مثبت امام (ع) به پیشنهاد ولایتعهدی مأمون ذکر کرده اند که می تواند همگی یا پاره ای از آنها صحیح باشد ولی به هر حال این دلایل تنها اسبابی هستند که می توانیم در این زمینه بیان کنیم.

برخی از افراد به دلیل عدم درک صحیح از این موضع امام (ع)، دچار حیرت شده اند. این افراد، اختصاص به گذشته ندارند بلکه در حال حاضر نیز یافت می شوند ولی امام (ع) با شرح روش و شیوه و نیز از خلال موضعگیریهای خود پاسخ ایشان را داده است. از «رسال» روایت شده

که گفته است: بر علی بن موسی الرضا (ع) وارد شدم و به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول الله! مردم می گویند تو با وجود اظهار زهد در دنیا ولایتعهدی مأمون را پذیرفته ای. امام (ع) فرمود: خدا خود، به ناخشنودی من نسبت به پذیرش ولایتعهدی آگاه است ولی چون بین ولایتعهدی و مرگ مخیر شدم ولایتعهدی را پذیرفتم، وای بر این عده، آیا نمی دانند که یوسف با آن که مرتبت پیامبری داشت، ضرورت او را به قبول خزانه داری عزیز مصر واداشت و حضرت یوسف (ع) به عزیز، چنین فرمود: «مسئولیت خزاین مصر را به عهده من گذار که من دانا و نگاهبانم» مرا نیز ضرورت واداشت که علی رغم ناخشنودی و پس از آن که در شرف نابودی قرار داشتم به پذیرش ولایتعهدی وی مجبور شوم ولی، ورود من در این امر به مثابه خروج من از آن است و شکایت خود را نزد پروردگار می برم زیرا از او بایرداری طلبید^{۲۰}.

روایت دیگری نیز به همین مضمون وجود دارد و در آن روایت آمده است که دانیال نبی نیز به انجام چنین کاری مجبور شد.

امام (ع) در این جا به این حقیقت اشاره دارد که زنده ماندن امام برای امت اسلامی سودمندتر از شهادت ایشان است، حوادث آن زمان نیز به همین حقیقت شهادت می دهد و سخن امام که شخصیتی صادق و امین است، به حقیقت پیوست.

در این جا دلیل روشنی به چشم می خورد که امامان معصوم (ع) همیشه در طول تاریخ، نه تنها، رهبری جنبش مکتبی بلکه، رهبری همه امت اسلامی را بر عهده داشته اند آن هم زمانی که حکومتهای وقت خواهان ائتلاف با کسانی بوده اند که مورد تمایل و اعتماد همه امت به شمار می آمده اند و این امری است که همگی بر آن اتفاق دارند و ما آن را خاطر نشان می کنیم.

موسی، نوه امام رضا (ع) و فرزند امام جواد (ع) است که از نظر تعهد مذهبی سقوط بسیاری کرده بود و چنان که معروف است، مفسد و لوازم فریبنده جامعه اسلامی آن روزگار، اعم از شراب و آوازه خوان و کنیزکان فراوان بوده است و طبقات خاصی از امت نیز مشغول پرداختن به این گونه اعمال شیطانی بوده اند.

روایت دیگری که در دست است، نشان می دهد که خلفای بنی عباس برای کوبیدن یک شخصیت از خلط بین شخصیتها استفاده می کرده اند.

از «یعقوب بن یاسر» روایت شده که گفته است: «متوکل چنین می گفت: وای بر شما، فرزند رضا [امام هادی (ع)] مرا عاجز کرده است، تلاش بسیاری کرده ام که با من شراب بیاشامد و مرا همنشینی کند ولی او پذیرفته است، بسیار می کوشم که چنین فرصتی به دست آورم ولی موفق نمی شوم.» یکی از حاضران گفت: اگر در فرزند رضا چنین چیزی نمی یابی برادرش موسی در

دسترس توست. او فردی مطرب و شرابخوار است و از خوردن و آشامیدن هیچ چیز، ابایی ندارد. معاشقه و زنا می‌کند، او را حاضر کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام سازی و در نتیجه در میان مردم چنین خواهد پیچید که فرزند رضا چنین کرده است و مردم او و برادرش را از یکدیگر تشخیص نمی‌دهند و کسی هم که او را بشناسد به همان اعمال برادرش متهمش خواهد کرد^{۲۱}، ولی در نقشه خود موفقیتی به دست نیاورد. اساس این نقشه آن بود که فرزندان و نوادگان امام رضا (ع) تا امام حسن عسگری (ع) همگی (فرزند رضا) نامیده می‌شدند و مردم ایشان را جز به این نام نمی‌خواندند. متوکل و اطرافیانش چنین اندیشیدند که به شراب بنشینند و موسی پسر امام محمد جواد (ع) برادر امام هادی (ع) را وادارند تا با ایشان شراب بنوشد و در اثنای مجلس، میگساران و منحرفان اخلاقی را وارد صحنه کنند تا بدین وسیله موسی را به سبب باده‌نوشی و لهو و لعب با متوکل، رسوا کنند و چنین انتشار دهند که (فرزند رضا) همنشین متوکل بوده است زیرا مردم (فرزند رضا) را، هم به امام هادی (ع) و هم به برادرش موسی اطلاق می‌کردند، در نتیجه می‌توان گفت که این نقشه در مخدوش کردن چهره امام (ع) در میان توده‌ها خلاصه می‌شد. هنگامی که مرده می‌فهمیدند که (فرزند رضا) چنین کرده است قضیه برای آنها مشتبه می‌شد زیرا، (فرزند رضا) هم به علی بن محمد بن علی رضا و هم به موسی بن محمد بن علی رضا گفته می‌شد. متوکل، موسی را از مدینه احضار کرد ولی پیش از آن که موسی نزد متوکل برود امام [هادی] در پیل «وصیف» با او برخورد کرد و به او درود فرستاد و حق برادری را به جا آورد، سپس به او فرمود: «این مرد تو را احضار کرده تا پست و رسوایت کند پس پرده از شرابخواری خود برمدار، ای برادر! در انجام محرمات ترس از خدا را پیشه خود کن.» موسی پاسخ داد: او مرا به همین سبب احضار کرده است ولی چاره‌ام چیست؟ امام فرمود: «ارزش خود را پایین می‌آور و خدای خود را سرپیچی مکن و از آنچه آنچه تو را رسوا می‌کند دوری کن زیرا، او هدفی جز رسوایی تو ندارد.» موسی نپذیرفت و امام هادی (ع) سخنان و پند و اندرزهای خود را تکرار کرد ولی موسی خلاف آن را در سر داشت. امام (ع) چون خشم موسی را دید به وی چنین فرمود: «مجلسی که خواهان تسکین آن در متوکل هستی هرگز بر پا نخواهد شد.»

راوی می‌گوید: موسی سه سال، هر روز صبح زود بر در قصر متوکل حاضر می‌شد و به او گفته می‌شد که وی مشغول است و چون روز بعد باز می‌گشت به او گفته می‌شد که، متوکل مست است و در روز دیگر به او گفته می‌شد که، متوکل شراب نوشیده است و به همین ترتیب، سه سال خواستار ملاقات متوکل بود تا آن که متوکل کشته شد و موسی هرگز نتوانست با او به شراب بنشیند^{۲۲}. این داستان نشانگر آن است که در خاندان علویان گروه منحرفی با این ویژگیها یافت

می شده است و حکومت می توانست از این عده استفاده کند و آبروی امام (ع) را مورد سؤال قرار دهد و بدین ترتیب از این افراد منحرف، در راه منافع خود بهترین بهره برداریها را به عمل آورد.

در این جا بیان این سه دلیل به پایان می رسد. مسأله ای که باقی مانده، آن است که، امام علی بن موسی را در زمانی بشناسیم که علی رُغم پیوستن به حکومت، آن را به رسمیت نشناخته بود، زیرا نمی توان کسی را یافت که به حکومت رسمی کشوری پیوندد و وزرا و نخست وزیر و رئیس جمهور آن را به رسمیت شناسد اما، امام (ع) با آن که ولیعهد مأمون شده بود، هیچ گاه حکومت وی را به رسمیت نشناخت و چنین می فرمود: «این حکومتی ظالم و نظامی باطل و فاسد است و من در آن دخالتی ندارم.» و یا در جای دیگر که می فرماید: «من هیچ کس را به ولایت برنمی گزینم و کسی را نیز بر کنار نمی کنم و هیچ رسم و سنتی را زیر پا نمی گذارم^{۲۳}». روایت شده است که امام (ع) به مأمون چنین فرمود: «خدا را در رفتار خود در میان امت محمد (ص) ناظر بدان، تورا خداوند به این مقام منصوب نکرده و ویژه خلافت قرار نداده است زیرا، امور مسلمانان را تباه کرده ای و آن را به افراد دیگری سپرده ای که حکومت الهی را برپا نمی دارند، در این سرزمین اقامت کرده ای و سرزمین هجرت و محل نزول وحی [مدینه و مکه] را ترک گفته ای، مهاجران و انصار در برابر تو مورد ستم قرار می گیرند و از هیچ مؤمنی انتظار دادرسی ندارند، روزگاری بر ستمدیده می گذرد که با تحمل زحمت زیاد از به دست آوردن هزینه زندگی خود ناتوان است، کسی را نمی یابد تا شکایت بدو برد، دست او از تونیز کوتاه است پس، به دیار نبوت و سرزمین مهاجران و انصار [مکه و مدینه] باز گردد.»

مأمون گفت: ای آقا! چه باید کرد؟

حضرت فرمود: «بهتر است از این سرزمین خارج شوی و به دیار پدران و اجداد خود بروی و

ناظر امور مسلمین باشی^{۲۴}».

«معمربن خلاد» روایت کرده و گفته است: ابوالحسن الرضا (ع) به من فرمود که: «مأمون به من گفت: ای ابوالحسن! یکی از کسانی را که مورد اعتماد توست به ولایت شهرهایی که از زیر فرمان ما خارج شده است، برگزین ولی، من چنین پاسخ دادم: به پیمان خود وفا کن، من نیز به پیمان خود وفا می کنم. این منصب را به شرطی پذیرفته ام که از امر و نهی به دور باشم و کسی را برکنار نکنم و به کسی ولایت ندهم و در حکومت دخالتی نداشته باشم، من با مرکب خود در خیابانهای مدینه رفت و آمد داشتم و مردم مدینه نیازهای خود را از من طلب می کردند و من نیز نیاز آنها را برمی آوردم که در نتیجه، آنها نظیر خویشان من گشته بودند. فرمان من در شهرهای مختلف اجرا می شد و تو هیچ نعمتی بر نعمتهایی که پروردگار به من بخشیده است نیفزوده ای. مأمون گفت:

به پیمان خود وفا می‌کنم^{۲۵}»

حضرت به مناسبت منصوب شدن به ولایتعهدی و پذیرفتن آن خطبه‌ای خواندند و در ابتدای آن، خطاب به مأمون چنین فرمودند: حق ما را به افراد دیگری که آن را در نیافته‌اند بشناسان^{۲۶}، ایشان در ادامه سخنان خود فرمودند: ما به سبب وجود شریف رسول الله (ص) بر شما حقی داریم و شما نیز بر ما حقی دارید؛ اگر شما حق ما را ادا کردید ما نیز باید حقوق شما را پردازیم^{۲۷}.

حضرت می‌فرماید: «مأمون به من گفت: ای ابوالحسن! خوب است نامه‌ای به پیروان خود در مناطقی که از فرمان ما خارج شده‌اند بنویسی: من نیز چنین پاسخ دادم: یا امیرالمؤمنین! اگر به پیمان خود وفا کنی من هم به پیمان خود وفا خواهم کرد، من به شرطی وارد حکومت شدم که از امر و نهی به دور باشم، نه کسی را به ولایت برگزینم و نه فردی را برکنار کنم، پیوستن من به حکومت نعمت جدیدی برایم به ارمغان نیاورده است. هنگامی که در مدینه زندگی می‌کردم فرمان من در شرق و غرب اجرا می‌شد، بر الاغ خود سوار می‌شدم و در خیابانهای مدینه به رفت و آمد می‌پرداختم و کسی عزیزتر از من نبود، کسی تقاضایی نمی‌کرد مگر آن که در صورت امکان تقاضایش را برمی‌آوردم. مأمون گفت: به پیمان خود وفا می‌کنم^{۲۸}»

از این روایات می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد:

اول: به رسمیت نشناختن و مشروع ندانستن حکومت عباسی از جانب امام.

دوم: علنی بودن مبارزه، زیرا امام شفاهاً و صراحةً به مأمون می‌فرمود که، در شهرهای مختلف پیروی می‌شده است و این که هیچ نیازی به حکومت مأمون که از مسروعه‌یتی برخوردار نیست ندارد و امام این مسائل را در چارچوب اهداف تغیرناپذیر جنبش، به کار می‌برد.

قبل از آن که حوادث ولایتعهدی امام (ع) را به پایان بریم، می‌گوئیم تا برخی از وقایع مهمی را که به منزله حلقه ارتباط همه آرا درباره ولایتعهدی امام به شمار می‌آید، بدان کنیم.

همچنین که قبلاً گفتیم مأمون با نصب امام (ع) به ولایتعهدی، خود را در تنگنا قرار داد و هدف او از این عمل آن بود که بدین وسیله خشم توده‌ها را کاهش دهد ولی چون در واقع این مقام منصوب شد ثابت کرد که خلافت شرعی و قانونی از آن ایشان است و این مأمونی که شایستگی شاگردی امام را هم ندارد. مأمون باید این حقیقت عینی را نفی می‌کرد، روس و در این هدف آن بود که علما و فقها و متکلمان مسلمان و غیر مسلمان را صرفاً بدین سبب نزد خود می‌آورد که شاید امام حتی برای یک بار توان پاسخگویی به ایشان را نداشته و بدین ترتیب حیرت‌آمیز او را منتشر کند. ولی، امام (ع) با همین عمل مأمون توانست در اهداف خود موفقیت بسزایی به دست آورد.

در این جا برای تأیید سخن خود به ذکر واقعه ای تاریخی می پردازیم که می توان صدها نمونه برای آن یافت:

«برقی» از پدرش روایت کرده است که «ریان بن شیب» دایی معتصم، برادر ماردی به من چنین گفت: هنگامی که مأمون می خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا (ع) به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزیر از مردم بیعت بگیرد، دستور داد سه تخت بیاورند. پس چون تختها آورده شد و این سه نفر بر آن تکیه زدند به مردم اجازه دخول داده شد. مردم وارد شدند و یک یک با ایشان بیعت می کردند. روش بیعت مردم چنین بود که: ایشان با دست راست، سه انگشت دست راست این سه نفر را از انگشت نر تا انگشت کهن می فشردند و خارج می شدند. آخرین نفر جوانی از انصار بود، وی با دست راست ولی از انگشت کهن به طرف انگشت نر بیعت کرد، در این هنگام امام رضا (ع) لبخندی زد و فرمود: «هیچ کس جز این جوان با ما بیعت نکرد.» مأمون گفت: «چگونه جز این جوان هیچ کس با ما بیعت نکرد؟» امام (ع) پاسخ دادند: «عقد بیعت از بالای انگشت کهن به طرف انگشت نر صورت می گیرد و فسخ بیعت از بالای انگشت نر به طرف بالای انگشت کهن.»

راوی می گوید: در این هنگام مردم با یکدیگر به بحث پرداختند و مأمون دستور داد دوباره از مردم بیعت گرفته شود با این تفاوت که این بار به شیوه ای عمل شود که امام (ع) آن را بیان فرموده بود. مردم در میان خود چنین می گفتند: چگونه کسی که آداب عقد بیعت را نمی داند، شایسته امامت است؟ آن که می داند شایسته تر است از آن که نمی داند. راوی می گوید همین عمل موجب شد که مأمون، امام (ع) را مسموم کند.^{۲۹}

از دیگر حوادثی که ذکر می شود آن است که، مأمون پیوسته از امام درخواست می کرد که امام به مسجد برود و امامت مردم را به عهده گیرد تا امام نیز از عناصر حکومت عباسی به شمار آید. اما هنوز از خانه خارج نشده بود که مردم برای زیارت ایشان صف بسته بودند و به سبب احساس تقصیر و گناه در برابر امام فریادها به گریه بلند شد، جاسوسان مأمون، نزد وی آمدند تا او را از چگونگی اوضاع آگاه سازند. مأمون نیز با درخواست بازگشت امام به خانه، توانست از این وضعیت خلاصت یابد، در غیر این صورت اوضاع به سبب محبت قلبی مردم نسبت به امام (ع)، بسرعت واژگون می شد.

این واقعه چندین بار رخ داد زیرا مأمون می خواست امام (ع) نیز از دست اندرکاران حکومت عباسی قلمداد شود. مأمون تصمیم داشت از امام بخواهد تا برای مردم سخنرانی کند. مسأله مهمی برای مأمون آن بود که در هر فعالیت یا مراسم رسمی حکومت، امام را به صحنه بکشاند تا بدو

وسیله بر مشروعیت حکومت خود بیفزاید ولی، خیلی زود دریافت که حضور امام به جای برآوردن اهداف مورد نظر، نتایج وخیمتری در برخواهد داشت.

امام تنها در مجالس مناظره‌ای که مأمون آنها را ترتیب می‌داد، شرکت می‌کرد. تشکیل این مجالس در جهت پیشبرد اهداف امام بود و شهادت امام به وسیلهٔ ستم شاهد زنده‌ای است که از سختی تنگنای مأمون به دنبال منصوب کردن امام به ولایتعهدی، حکایت دارد.

یکی از آرایبی که مورخان هنگام سخن دربارهٔ ولایتعهدی، بسیار آن را پیش می‌کشند آن است که، انگیزهٔ مأمون در آغاز انتصاب امام به ولایتعهدی، از احساسات مذهبی و اعتقادات مکتبی وی ناشی بوده است ولی، بعداً بنا به قاعدهٔ (حکومت عقیم است) هوا و هوس و مصلحت اندیشی بر او غلبه یافته است.

از ادامهٔ سخن در این باره چشم می‌پوشیم زیرا، پیرامون این نظر قبلاً بحث شده است. امکان ندارد عاقلی ادعا کند که همهٔ شرایط سخت و دشواری که حکومت عباسی با آن روبرو شده است، در سناریوی مأمون تأثیری نگذاشته باشد، یا همهٔ تصمیمات متخذه واژگون نشده، یا جریان ترور امام و تلاشهای پیگیری که قبل از ترور امام (ع) به عمل می‌آمد، همگی در جهت مخدوش کردن شخصیت امام صورت نگرفته باشد. همهٔ این حوادث بر طبق نقشه‌های قبلی اتفاق نیفتاده است. تغییراتی که بعداً نتیجهٔ معکوس در برداشت همگی حاکی از آن است که انگیزه‌های شخصی در بستر تاریخ، از تواناییهای خاص خود برخوردار بوده است و ممکن است جریانی خاص، انسان را به اراده و خواستی وادارد که خلاف تصمیم قبلی اوست ولی، ما ثابت خواهیم کرد که کارگردانی این نمایشنامه به غایت روشن است. از سوی دیگر، آنچه این مورخان دربارهٔ نظر خود بدان استدلال می‌کنند بر سخنانی از مأمون استوار است که، در آن ادعای تشع و نیت حاصل الهی کرده است، ولی چگونه می‌شود چنین استدلالی را پذیرفت در حالی که بر مبنای پاره‌ای شواهد احتمال دارد تمامی سخنان وی نیرنگ و فریب بوده باشد. از طرفی سخنانی از طرف مأمون و اطرافیان وی شنیده می‌شد که همگی حاکی از این حقیقت است که نصب امام به ولایتعهدی، جزیک نمایش نبوده است. حتی در صورتی که سخن این عده از مورخان، اهم پذیریم، باز باید اشاره کنیم که همین اعتراف ایشان: - مأمون، پس از ولایتعهدی آن امام همهٔ امکانات خود را برای کوبیدن و به قتل رساندن امام به کار برده است. خود دلیل آن است که وجود منافع در انگیزه‌های مأمون دخالت داشته است.

امام به سبب آن که از هوشمندی بیشتری برخوردار بود از آزادی خود بهره‌برداری می‌کرد. شرط امام شرطی اساسی بود زیرا، امام از وجود خود دستگاه حاکمه و نیز از جو آزادی در نسر مکتب خود

استفاده می کرد آن هم بدون آن که حکومت را به رسمیت بشناسد، یا در برابر آن خضوعی داشته باشد بلکه برعکس، امام موضعی مخالف داشت، برای مثال یک بار امام (ع) در خانه نشسته بود که «دعبل خزاعی» که از شاعران مخالف و مبارز به شمار می آمد، وارد خانه شد. وی با آن که برای پنهان ماندن از مأموران حکومت، سالها در صحراها و بیابانها زندگی می کرد، با این وجود به حضور امام (ع) رسید و شعری را برای ایشان سرود:

چه خالی زجنبده شد خانه آل ختم رسولان
که آوای تدریس قرآن

در آن موج می زد شبان- روزهای فراوان
و اکنون چه پهنای ویران و خالی زجنبده ای بود
محل نزول ملائک، به وحی الهی
هدایتگه مؤمنان و عبادتگه عابدان زمانه،
چه ویرانه ای بود آن پهنه ریگزاران*

و در شعر دیگری فساد و تباهی حکومت را بیان می کند. معنای این سخن آن است که امام رضا (ع) قبل از آن که حکومت از وجود ایشان سودی ببرد، ایشان از آزادی خود بهره برداری می کرد. قسمتی از زندگی امام رضا (ع) را بیان کردیم و قسمت دیگری از زندگی ایشان باقی مانده است و آن عبارت است از: بعد جهاد فکری، که امام (ع) در طول زندگی خود پیوسته به آن می پرداخت و بزودی پیرامون آن سخن خواهیم گفت، اگر چه سخن ما تنها صفحه ای از صفحات درخشان زندگی این امام همام خواهد بود.

پی نوشتها:

- ۱- بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۴۲.
- ۲- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۴۹. به نقل از «مسکویه» صاحب: حوادث الاسلام.
- ۳- بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۹.
- ۴- همان مأخذ، ج ۴۸، ص ۱۳۱.
- ۵- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۱۳.

* این ترجمه را از ترجمه قصیده تائید دعبل خزاعی، نوشته عزیز الله جامی مشهدی گرفته ایم.

- ۶- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۱۳.
- ۷- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۱۶.
- ۸- همان مأخذ، ج ۷، ص ۴۰.
- ۹- وی بدان سبب به ذی الریاستین معروف شده بود که وزارت دربار و وزارت جنگ را در اختیار داشت.
- ۱۰- تاریخ مسعودی، ج ۳، ص ۳۸۹.
- ۱۱- مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۲.
- ۱۲- همان مأخذ، ص ۵۲۲.
- ۱۳- همان مأخذ، ص ۵۲۹.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۵۳۳.
- ۱۵- همان مأخذ، ص ۵۲۶.
- ۱۶- مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۶.
- ۱۷- همان مأخذ، ص ۵۳۱.
- ۱۸- بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۹.
- ۱۹- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۴.
- ۲۰- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۳۰.
- ۲۱- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۴.
- ۲۲- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۴.
- ۲۳- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۳۰.
- ۲۴- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۶۵.
- ۲۵- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۴.
- ۲۶- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۱.
- ۲۷- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۶.
- ۲۸- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۴.
- ۲۹- همان مأخذ، ج ۴۹، ص ۱۴۴.

نقش امام علی بن موسی الرضا (ع) در جنبش مکتبی

زندگی سیاسی به نحوی از انحا در زندگی فکری امت انعکاس می یابد، هرگاه زندگی سیاسی همراه باتشویش و تشنج باشد، زندگی فکری جامعه نیز از تشویق و تشنج به دور نخواهد بود. اگر امتی در برابر مواضع سیاسی خود فاقد بینشی روشن باشد در این صورت، در بیشتر مواضع فکری و فرهنگی خود، در ابهام و سرگشتگی به سر خواهد برد.

حیات فکری و فرهنگی نیز در زندگی سیاسی انعکاس می یابد یعنی، اگر امتی از نظر فرهنگی و اخلاقی دارای اندیشه ای مشوش باشد، طبیعتاً مواضع و بینشهای آن در مسائل سیاسی نیز به دور از تشویق و آشفتگی نخواهد بود.

این حقیقت، دلیل زندگی بسیار مشوش زمان علی بن موسی (ع) را بر ما روشن می سازد. در این جا شرایط آن روزگار امت اسلامی را که قبلاً به اختصار بیان کردیم، به تفصیل می آوریم. از نظر سیاسی، در آن زمان نیز همچون دیگر دوران، انقلابهای به هم پیوسته ای دیده می شود. برخی از این انقلابها را یادآور شده ایم و اکنون به بیان دیگر انقلابها خواهیم پرداخت. در آن روزگار، انقلابی در مصر و نهضتی در سودان و حجاز و عراق صورت می گرفت و این چنین بود که انقلابهای متعددی یکی پس از دیگری در امت اسلامی به وقوع می پیوست.

مأمون از سال ۱۹۸ تا سال ۲۰۴ در خراسان به سر می برد بدین معنا که خراسان را پایتخت خلافت خود قرار داده بود. وی قبل از این به جنگ با برادرش امین مشغول بود زیرا بر طبق رسوم و اعتقادات بنی عباس، در بغداد امین خلیفه شرعی به شمار می آمد ولی مأمون امین را خلع و خود را

خلیفه مسلمین معرفی کرد و به جنگ با برادرش امین پرداخت و پس از آن که جنگهای مأمون و امین به پایان رسید، لشکریان مأمون وارد بغداد پایتخت خلافت امین شدند و اهالی بغداد را به قتل رساندند و بسیاری از خانه‌ها و آبادیها را به نابودی کشاندند و پس از قتل و غارت، اوضاع بغداد آرام گرفت و لشکریان مأمون به خراسان بازگشتند ولی، بار دیگر خشم و آشفته‌گی به بغداد بازگشت و مردم بغداد مأمون را خلع کردند و «ابراهیم بن مهدی» را به ولایت آن جا، برگزیدند.

این یکی از انقلابهایی بود که در آن دوران اتفاق افتاد اما، در همین زمان، سرزمین مصر نیز شاهد تحولاتی در میان اهالی مسیحی آن بود زیرا، ایشان بر والی عباسی شوریدند و او را از مصر بیرون راندند. در همین زمان گروههایی که از هند به بردگی گرفته شده و از سند و پنجاب و پاکستان شرقی، به بصره آورده شده بودند، دریافتند که در سرزمینهای اسلامی کشمکش سختی در جریان است لذا، از فرصت استفاده کردند و توانستند بر بصره و بحرین سیطره یابند. ایشان مالیاتهای سنگینی بر بندر بصره وضع کردند، بندری که از مهمترین بنادر آن روزگار به شمار می آمد زیرا در آن زمان دنیای غرب و آفریقا مایحتاج خود را از محصولات چین شرقی و کشورهای جزایر شرقی از این طریق تأمین می کردند. هنگامی که محصولات، به بندر بصره می رسید مردم، این محصولات را از بصره تحویل می گرفتند و آنها را از طریق عراق حمل می کردند تا آن که به مدینه می رسیدند و از آن جا، راهی لاذقیه یا بندر بیروت و قسطنطنیه می شدند یعنی، نقدی که کالاهای آن را به جهان غرب و بویژه به ونیز در ایتالیا می رساندند. این کالاهای کشورهای اروپایی تقسیم می شد. علاوه بر آن بندر بصره در تأمین مایحتاج بغداد - مرکز خلافت - نقش بسزایی داشت ولی به سبب سیطره این عده بر بصره ارزاق این شهر رو به کاهش نهاد.

بنابراین، بندر بصره یک بندر بین المللی به شمار می آمد که تحت تصرف عده ای که خود را «زقط»^۱ می نامیدند، قرار گرفته بود. تسلط بر بصره تنها یکی از کارهای یا یکی از اسباب در آمد ایشان بود.

مردم با زبان این گروه آشنایی نداشتند و هرگاه یکی از آنها را در حال سخن گفتن می دیدند، سخنان او را نامفهوم می یافتند.

این گروه در آغاز گروه کوچکی بودند ولی، پس از ورودند سبک تعداد آنان و فرزندان آنها به هزاران نفر بالغ می شد و چنان که، کتابهای تاریخی نقل می کنند عده ایشان بالغ بر بیست هزار نفر بوده است ولی همین گروه کوچک توانست بر بصره، یعنی مهمترین بندر اسلامی و از آن جا بر تمام راه دریایی که عراق را به خارج متصل می کرد، تسلط یابد.

دلیل موفقیت این گروه، تشنه‌های داخلی امت اسلامی بود، به اضافه آن که در همین زمان

در یمن حکومت مستقلی از بنی عباس تشکیل شده بود. این حکومت پس از انتخاب «محمد زبادی» به ولایت یمن شکل گرفت، کسی که خیلی زود توانست حکومت «زبادیه» را برقرار سازد. تشنجهای آذربایجان و ارمنستان و اطراف آنها نیز مزید بر علت بود و حکومت اسلامی این چنین سر تا پا متزلزل بود و همین اوضاع مشوش بود که در بُعد فکری جامعه انعکاس یافت و حتی یک مسلمان به نقش خود در زندگی آگاهی نداشت و نمی دانست که آیا اسلام به اصالت خود باقی است یا از مسیر خود منحرف شده است. مأمون نیز از این فرصت استفاده کرد و در اسلام بدعتی گذارد بدین ترتیب که، دستور ترجمه کتابهای قدیمی دیگر ملل را صادر کرد و این چنین بود که وضع قوانین و شیوه اداره حکومت اساساً بر قوانین غیر اسلامی مبتنی شد، دارالترجمه‌هایی در خراسان و نیشابور و مناطق دیگر تأسیس شد و مبالغ هنگفتی برای اداره این دارالترجمه‌ها اختصاص یافت.

مأمون به یکی از این دو دلیل اقدام به چنین عملی کرده است:

اول: گفته می‌شود که چون مأمون پی برد که افکار انقلابی در سرتاسر سرزمین اسلامی انتشار یافته است، چاره‌ای ندید جز آن که برای مبارزه با این اندیشه‌های انقلابی بر پایگاه فکری مشخصی تکیه کند.

پایگاه فکری که مأمون در رویارویی با گسترش انقلاب در میان امت اسلامی می‌توانست بر آن تکیه کند، کدام است؟

طبیعتاً افکاری که از طریق کتابهای ترجمه شده زبان فارسی منتقل می‌شد، می‌توانست همان پایگاه فکری مأمون باشد. اکنون نگاهی خواهیم داشت به کتابهایی که از زبان فارسی به عربی ترجمه شده است. این کتابها کدامند؟

هرگاه ایران آن زمان را از نظر بگذرانید از یک طرف، پادشاهانی را می‌بینید که بر مردم تسلط یافته‌اند و از سوی دیگر گروههای محرومی را مشاهده می‌کنید که به بردگی و بندگی گرفته شده‌اند و با در نظر گرفتن آن که در میان این بردگان محروم، اندیشه‌ای انقلابی وجود نداشت و نیز در برابر این سلاطین تسلیم محض بودند، اما، افکار این محرومان عقب مانده را گروهی از نویسندگان تغذیه می‌کردند به طوری که شاهنشاه زمان اموال زیادی را بدیشان می‌داد تا کتابهایی تدوین کنند که، موجب تأیید حکومت باشد.

این کتابها همگی با سخنانی چون (خداوند در آسمان و شاه در زمین) یا (صلاح مملکت خویش خسروان دانند) یا (خاندان سلطنتی، ضرورت استقرار مملکت است) مردم را به تسلیم در برابر حکومت وقت دعوت می‌کردند. این افکار توانسته بود بر اراده توده‌ها چیره شود و با تخدیر آن،

سیطره کاملی را برای خود فراهم آورد. مأمون هنگامی که به خراسان رفت و با برخی از افرادی که با خاندان سلطنتی یا نظایر آنها در ارتباط بودند، تماس برقرار کرد تصمیم گرفت، همان اندیشه را که موجب تسلط خسروان و شاهنشاهان بر توده‌ها شده بود، در میان امت رواج دهد و از همین رو دستور ترجمه کتابهای فارسی را صادر کرد.

دوم: گفته می‌شود در کشورهای اسلامی، جنبشهایی الحادی به وجود آمده بود، این جنبشها واکنشی در برابر واقعیت وجودی اسلام، در آن روزگار بود زیرا، در آن زمان گروههایی از دیگر ملل نیز در میان مسلمانان یافت می‌شدند که انگیزه گرایش این عده به اسلام آن بود که رهایی و نجات خود را در اسلام می‌دیدند و این ارزشها را در آن یافته بودند:

۱ - عدالت ۲ - رحمت ۳ - روابط سالم و سایر ارزشهای والا این عده به مرور زمان دریافتند که افکار مسلط بر امت اسلامی از طرف بنی امیه و بنی عباس که بر مردم سیطره داشتند، به آنها تحمیل و القا می‌شود لذا، به ادیان گذشته بازگشتند و یا به اعتقادات انحرافی جدیدی گراییدند و مشغول نشر و گسترش آنها در میان امت شدند.

در این زمینه به ذکر نمونه‌ای تاریخی می‌پردازیم:

روزی مهدی خلیفه عباسی شنید که «ربیع بن یونس» پرده دار وی، پسر «معاویه بن یسار» وزیر خلیفه را به کفر متهم می‌کند لذا مهدی، پسر معاویه را احضار، و قسمتی از قرآن را از او سؤال کرد ولی، پسر معاویه نتوانست پاسخ گوید: مهدی به پدرش معاویه که در مجلس حاضر بود چنین گفت: آیا تو نگفتی که پسرت حافظ قرآن است؟ معاویه پاسخ داد: آری، ای امیرالمؤمنین! ولی مدتی است دور از من به سر می‌برد و به همین سبب قرآن را فراموش کرده است. مهدی به او گفت: برخیز و با ریختن خون او به خدا تقرب بجوی. معاویه برخاست، ولی هنگام برخاستن پایش لغزید و لرزان به زمین افتاد. عباس بن محمد، عموی مهدی گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر صلاح می‌دانی این پسر مرد را از کشتن فرزندش معاف بدار و اجازه بده دیگری دستور تو را اجرا کند. مهدی نیز یکی از حاضران را مأمور کشتن او کرد. او نیز گردن پسر معاویه را زد. پس از این واقعه معاویه در خانه اش گوشه‌نسن شد تا بمرد.

داستان مذکور، نظایر بسیاری دارد. این یکی از روشهایی بود که حکومت عباسی در راه تسلط بر جنبشهای الحادی بر آن تکیه داشت.

گفتیم که حکومت بنی عباس حق نداشت با جنبشهای الحادی به مبارزه برخیزد. چرا؟ زیرا حکومت و نظام بنی عباس خود همان عاملی بود که مردم را به خارج شدن از اسلام و می‌داشت و نظریات اسلامی را تنها در جهت منافع خود به کار می‌بست. مأمون عباسی نیز چون

خلفای پیشین، هنگامی که با این گونه جنبشها روبرو شد کوشید تا با استعانت از اندیشه های غربی و شرقی توازن اندیشه اسلامی را از راه تزریق افکار ارسطو و افلاطون و نظایر آنها به اندیشه ها و عقاید و علم کلام اسلامی برقرار سازد. نظام عباسی، به نظامی شباهت داشت که تنها جامعه اسلامی بر تن کرده بود ولی، نوشیدن انواع و اقسام شراب در میان سردمداران آن رواج داشت و با این حال فرد میگسار را مؤاخذه و دست دزد را قطع می کردند. و حال این که در حقیقت، خود حکومت عامل دزدی این افراد به شمار می رفت زیرا انتقال اندیشه های غربی و شرقی به اندیشه مشوش آن روزگار اسلام، معنایی جز به انحراف کشاندن امت اسلامی نداشت.

امام رضا (ع) نجاتبخش امت اسلامی

در این اوضاع آشفته، امام رضا (ع) پا به صحنه گذارد و امت را از جو سیاسی متزلزل، که به سهم خود در اندیشه جامعه انعکاس داشت، نجات داد. امام، زمانی وارد صحنه شد که امت اسلامی همزمان با ترجمه کتابهای غربی و شرقی آکنده از شرک و کفر و تسلیم گرایی در برابر حکومت و نیز در بحبوحه انتشار اندیشه های الحادی، به سر می برد و این چنین بود که امام (ع) به ایفای نقش مکتبی خود پرداخت.

۴

امام (ع) چگونه به ایفای نقش مکتبی خود پرداخت؟

به تاریخ بنگرید و زمانی را از نظر بگذرانید که امام رضا (ع) بر طبق درخواست مأمون از مدینه به خراسان آمد، سفری که از طریق بصره، اهواز، فارس، طوس تا مرو ماهها به طول انجامید. امام هر کجا که فرود می آمد حدیث معروف خود را ایراد می کرد. روایت شده است، زمانی که امام رضا (ع) سوار بر استری خاکستری وارد نیشابور شد محمد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و جمعی از علما، لجام استرا او را گرفتند و چنین گفتند: تو را به حق پدران معصومت برای ما حدیثی نقل کن که از پدرت شنیده باشی. امام (ع) در حالی که جامعه خزر دورویی بر تن داشت سر از کجاوه بیرون آورد و فرمود: «پدرم عبد صالح موسی بن جعفر (ع) فرمود: پدرم صادق جعفر بن محمد (ع) فرموده است: پدرم ابو جعفر بن علی باقر (ع) وارث علم انبیا فرموده است: پدرم علی بن الحسین سید العابدین (ع) فرموده است: پدرم سرور جوانان بهشت امام حسین (ع) فرموده است: پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرموده است: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: از جبرئیل (ع) شنیدم که گفت: پروردگار فرموده است: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِي، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ حِضْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِضْنِي أَمِنَ

مِنْ عَدَابِي * ۲

این تنها یکی از دهها باری بود که امام (ع) این حدیث شریف را نقل کرد. از هاشمی روایت شده که گفته است: چون علی بن موسی الرضا (ع) بر مأمون وارد شد، مأمون به سهل بن فضل دستور داد که علمای مذاهب مختلف مثل: جاثلیق، رأس الجالوت، سران مذهب صائبی، هیربد بزرگ، علمای زرتشتی، سفا س رومی و متکلمان را گرد آورد و پس از آن که تجمع این عده به اطلاع مأمون رسید، چنین گفت: آنها را بر ما وارد کن، فضل بن سهل نیز چنین کرد. مأمون آنها را به گرمی استقبال کرد و گفت: من شما را برای امر خیری گرد آورده‌ام و ما یلم با پسر عمویم که از مدینه آمده است مناظره کنید، قرار ما فرداست. فردا نزد من آید و نباید هیچ یک از شما تأخیری داشته باشد. گفتند: اطاعت می شود یا امیر المؤمنین، ان شاء الله فردا صبح زود به حضور شما خواهیم رسید. هاشمی سخن خود را چنین پی می گیرد: در حضور حضرت رضا (ع) نشسته بودم و سخن می گفتیم که ناگاه یاسر خدمتکار امام رضا (ع) وارد شد و گفت: سرورم، امیر المؤمنین به تو سلام می رساند و می گوید: برادرت فدایت باد، علمای مذاهب مختلف و پیروان ادیان گوناگون و متکلمان از همه نقاط مملکت بر من وارد شده اند اگر مایلی با ایشان سخن بگویی فردا نزد ما بی و اگر از آمدن به آن جا، ناخشنودی بر خود سخت مگیر زیرا ما به سهولت می توانیم نزد تو آیم. امام (ع) فرمود: به او سلام برسان و بگو آنچه خواسته ای انجام داده ای. ان شاء الله نزد تو خواهیم آمد.

حسن بن نوفلی هاشمی می گوید: چون یاسر رفت، امام (ع) به من رو کرد و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقیها دارای طبیعتی ملایمند، به نظر تو چرا پسر عمویت مسرکان و سردمداران مذاهب مختلف را برای بحث با ما گرد آورده است؟ گفتم: فدایت شود می خواهد تو را به زمیند و می خواهد به میزان علم تو آگاهی یابد ولی، این تصمیم را بر اساس سستی، بندگان نهاده است و به خدا سوگند چه بد تصمیمی گرفته است. امام (ع) فرمود: مقصود او از این کار چیست؟ عرض کردم: متکلمان و بدعتگذاران، مخالف علما هستند و این بدان سبب است که علمای منحرک و سردمداران مکاتب منحرف و متکلمان و مسرکان و متحتران را نفی نمی کنند، اگر اسلام را کسی که خدا یکی است خواهند گفت: وحدانیت او را ثابت کن و اگر بگویی محمد (ص) رسول خداست خواهند گفت، پیامبری او را به اثبات رسان و پس از وارد کردن بهمت به فرد، دلیل او را باطل می سازند و آن قدر مغالطه خواهند کرد که شخص از گفته خود بازگردد، فدایت شود از ایشان پرهیز

۵ «من عَدَابِي هَسَمَ كَه حَرَمِنِ عَدَابِي سَسَبَ بِنِ مَرَا يَبْرَسَنَدَ، هَر كَسٍ بِنِ اَعْلَامِنِ سَهَابِ سَادَهَرِ كَو اَعْلَامِنِ اَعْلَامِ سَادَهَرِ»
نیست به دژ من وارد شود و کسی که به دژ من در آید از عذاب من در امان خواهد بود...»

کن. هاشمی می گوید: امام (ع) لبخندی زد و فرمود: ای نوفلی! آیا می ترسی که مرا محکوم کنند؟ عرض کردم به خدا سوگند هرگز چنین بیمی ندارم بلکه، امیدوارم خداوند تورا برایشان پیروز گرداند، امام فرمود: ای نوفلی! آیا می خواهی بدانی مأمون کی پشیمان خواهد شد؟ عرض کردم آری فرمود: هرگاه ببیند که با اهل تورات به توراتشان و با اهل انجیل به انجیلشان و با اهل زبور به زبورشان و با صابئین به عبرانی و با هیربدان به فارسی و با رومیان به رومی و با سردمداران مذاهب مختلف به مذہبشان احتجاج خواهم کرد، وزمانی که همه گروهها را محکوم کردم و دلیلشان را باطل گردانیدم، و ایشان را وا داشتم که از سخن خود بازگردند و سخن مرا بپذیرند، مأمون خواهد دانست موضعی که اتخاذ کرده، اشتباه بوده است و در این زمان است که پشیمان خواهد شد و لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم.

چون صبح شد فضل بن سهل نزد ما آمد و به امام چنین گفت: فدایت گردم، پسر عمویت در انتظار توست، علما نیز گرد آمده اند. آیا در این مجلس حاضر خواهی شد؟ امام (ع) فرمود: تو برو من نیز به خواست خدا نزد شما خواهم آمد. امام (ع) سپس برای نماز وضو ساخت و مقداری شربت سویق نوشیده و به ما نیز نوشاند، همگی به راه افتادیم و بر مأمون وارد شدیم. مجلس شلوغی بود، محمد بن جعفر در گروه طالبیان و هاشمیان بود و فرماندهان نیز حضور داشتند. چون امام رضا (ع) وارد شد مأمون و محمد بن جعفر و همه بنی هاشم به پا خاستند و همچنان ایستاده بودند تا آن که امام رضا (ع) و مأمون نشستند و سپس مأمون به ایشان اجازه نشستن داد و آنها نیز نشستند، مأمون پس از آن که مدتی مشغول سخن گفتن با امام بود رو به جاثلیق کرد و چنین گفت: ای جاثلیق! این علی بن موسی بن جعفر پسر عموی من است، او از فرزندان فاطمه دختر پیامبر ما و علی بن ابی طالب (ع) است مایلیم با او سخن بگوییم و به احتجاج پردازیم و درباره او انصاف در پیش گیری. جاثلیق گفت: ای امیرالمؤمنین! چگونه با فردی بحث کنم که به کتابی استدلال می کند که مورد قبول من نیست و از پیامبری نقل قول خواهد کرد که بنو ایمان ندارم؟

امام (ع) فرمود: ای نصرانی! اگر با توبه انجیلت احتجاج کنم آن را می پذیری؟ جاثلیق پاسخ داد: آیا می توانم آنچه را انجیل گفته نپذیرم؟ آری به خدا سوگند اگر مورد پسند من هم نباشد خواهم پذیرفت. امام رضا (ع) قسمتی از انجیل را برای او خواند و ثابت کرد که نام پیامبر ما (ص) در آن آمده است سپس تعداد حقیقی و سرگذشت حواریون عیسی (ع) را بیان کرد، و نیز احتجاجات بسیاری کرد که جاثلیق همه آنها را پذیرفت، و سپس قسمتی از کتاب اشعیا را خواند تا آن جا که جاثلیق چنین گفت: «دیگری از تو سؤال کند، به حقانیت مسیح سوگند، گمان نمی کنم در میان دانشمندان مسلمان همچون تو کسی یافت شود!» در این هنگام امام رضا (ع) به رأس الجالوت رو

کرد و با تورات و زبور و کتاب شبعاء و حبقوق با او احتجاج کرد تا آن که رأس الجالوت متقاعد شد و دیگر پاسخی نداد. سپس امام (ع) به هیربند کبیر رو کرد و با او نیز به احتجاج پرداخت تا آن که هیربند از جای خود برخاست. امام (ع) فرمود: ای مردم! اگر هر کدام از شما مخالفتی با اسلام دارد و مایل است سوالی کند، می تواند بدون خجالت به طرح آن پردازد. عمران صابی، که یکی از متکلمان بود برخاست و گفت: ای حکیم! اگر نمی خواستی سوال خود را مطرح کنم، چنین نمی کردم. من با متکلمان کوفه، بصره، شام و شمال سوریه ملاقات کرده ام ولی هیچ یک از ایشان نتوانسته است وحدانیت پروردگار را برای من به اثبات رساند، اگر اجازه می دهی سوالی در این باره مطرح کنم. امام (ع) فرمود: اگر عمران صابی در این گروه باشد او کسی جز تو نیست. عمران گفت: آری عمران هستم. امام (ع) فرمود: پسر ولی انصاف در پیش گمرو از بیهوده گویی و ناجوانمردی پرهیز. عمران گفت: سرور قصد من آن نیست که سوال مرا بدرستی پاسخ گویی و من آن را نپذیرم. امام (ع) فرمود: آنچه به نظرت می رسد بگو. مرده زیادی گرد آمده بودند و جمعیت آن قدر زیاد بود که مردم به یکدیگر چسبیده بودند. امام (ع) احتجاج خود را آغاز کرد و سخن بسیاری بین آن دو رد و بدل شد تا آن که ظهر شد در این هنگام امام (ع) به مأمون رو کرد و چنین فرمود: وقت نماز است. عمران گفت: سرورم سخندان را قطع مکن که دل آزرده می شود. امام (ع) فرمود: نماز می خوانیم و باز می گردیم، امام (ع) برخاست و مأمون نیز برخاست.

امام (ع) در داخل قصر نماز گزارد و مردم در خارج به محمد بن جعفر اقتدا کردند. پس از نماز هر دو آمدند و امام (ع) در جایگاه خود نشست و عمران را فراخواند و فرمود: ای عمران، سوال خود را پی گیر. عمران، درباره پروردگار و صفات خدا پرسشهایی کرد که امام (ع) به همه آنها پاسخ داد. در این جا امام (ع) چنین فرمود: آیا فهمیدی ای عمران؟ عمران پاسخ داد: آری سرور و گواهی می دهم که خداوند همچنان است که تو توصیف کردی و وحدانت او چنان است که تو به آن رساندی و گواهی می دهم که محمد بنده برانگخته پروردگار برای هدایت مرده و روح دین حق است سپس رو به قبله به سجده افتاد و اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی، چنین روایت می کند: چون متکلمان سخن عمران صابی را شنیدند، دیگر به امام (ع) نزدیک نشدند زیرا عمران فرد جدلی مذهبی بود که با آن زمان هیچ کس نتوانسته بود بر او غلبه یابد. امام (ع) و عمران به داخل قصر رفتند و مردم نیز پراکنده شدند. از این زمان به بعد هرگاه متکلمان نزد او گرد می آمدند وی استدلالهای آنها را باطل می کرد تا بدان جا که دیگر از او پرهیز می کردند.^۳

از محمد بن فضل هاشمی، روایت شده که گفته است: چون سه روز از ورود من به بصره

گذشت امام (ع) به بصره وارد شد و به منزل «حسن بن محمد» درآمد، وی نیز خانه اش را در اختیار امام (ع) گذاشت و حسن بن محمد خود، در خدمت امام (ع) بود و او امر امام (ع) را به اجرا درمی آورد. امام (ع) فرمود: ای حسن بن محمد! کسانی را که نزد محمد بن فضل گردآمده بودند و نیز سایر دوستان ما را دعوت کن. جاثلیق مسیحی و رأس الجالوت را فراموش مکن و به این عذبه بگو هر چه می خواهند بپرسند. حسن بن محمد نیز ایشان را به اضافه زیدیه و معتزله دعوت کرد ولی آنها نمی دانستند چرا حسن بن محمد ایشان را دعوت کرده است.

چون همگی جمع شدند امام (ع) متکارا دولا کرد و بر آن نشست و فرمود: درود و برکات خدا بر شما باد، آیا می دانید چرا سخن خود را با درود آغاز کردم. گفتند: خیر. امام (ع) فرمود: تا دلها تان آرام گیرد. گفتند: خدا تو را رحمت کند بگو، کیستی. امام (ع) پاسخ داد: من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) و فرزند رسول خدا (ص) هستم، امروز نماز صبح را به همراه والی مدینه در مسجد رسول الله (ص) برگزار کردم، وی پس از نماز، نامه خلیفه را بر من خواند و در بسیاری از امور با من به رایزنی پرداخت من نیز او را به چنان اموری سفارش کردم که سود او در آن بود و با او قرار ملاقاتی در شامگاه امروز گذاشته ام تا پاسخ نامه خلیفه را در حضور من بنویسد، من به آنچه وعده داده ام عمل خواهم کرد و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم. گروه حاضر گفتند: ای فرزند رسول الله! ما با وجود این دلایل دیگر شاهی از تو نمی خواهیم، ما تو را راستگویی دانیم سپس برخاستند. تا مجلس را ترک گویند ولی امام (ع) به ایشان فرمود: «پراکنده نشوید زیرا من شما را گرد آورده ام تا پرسشهای خود را در آثار نبوت و علامات امامت که جز در میان ما اهل بیت یافت نمی شود، مطرح کنید»، «عمر بن هذاب» که به زیدیه گرایش داشت، سخن را آغاز کرد و گفت: محمد بن فضل هاشمی، مسائلی از تو نقل می کند که نمی توان آن را باور داشت. امام (ع) فرمود: چه مسائلی؟ هذاب پاسخ داد: می گوید که تو هر آنچه را که خداوند نازل کرده است، می دانی و از همه زبانها آگاهی کاملی داری. امام (ع) فرمود: «محمد بن فضل راست گفته است من خود این مسأله را بدو گفته ام، پرسشهای خود را مطرح کنید». هذاب گفت: پیش از هر چیز تو را در زبانهای مختلف می آزمایشیم، این فردی رومی و آن هندی و آن دیگری فارس و این یکی ترک است و ما همه ایشان را گرد آورده ایم. امام (ع) فرمود: به هر زبانی که مایلند سخن بگویند و من نیز به خواست خدا به همان زبان بدیشان پاسخ خواهم داد. هر یک از آنها سؤالی را به زبان خود مطرح کردند و امام (ع) نیز به همان زبان پاسخ آنها را داد، گروه حاضر تعجب کردند و همگی اقرار کردند که امام (ع) در زبانشان از آنها فصیحتر است، سپس امام (ع) به هذاب رو کرد و فرمود: اگر به تو بگویم که در همین روزها دستت به خون یکی

از نزدیکانت آلوده خواهد شد مرا تصدیق می کنی؟ هذاب پاسخ داد: نه، زیرا تنها خداست که غیب می داند. امام (ع) فرمود: آیا خدا نمی گوید: «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» رسول خدا در پیشگاه او برگزیده است و ما وارثان همان کسی هستیم که خداوند او را بر آنچه از غیبش اراده کرده، آگاه گردانیده است و ما نیز به آنچه تحقق یافته و تا روز قیامت تحقق خواهد یافت، آگاهی داریم و تو ای ابن هذاب، بدان آنچه را که به تو خبر دادم در طول پنج روز اتفاق خواهد افتاد و دروغگو باشم اگر پیش بینی من در این مدت تحقق نیابد ولی اگر درست گفته باشم بدان که تو خدا و رسول را انکار کرده ای. پیش بینی دیگری نیز برای تو دارم، بدان که پس از چند روز بیماری چشمی یافته و کور خواهی شد و دیگر قادر نخواهی بود کوهستانها و دشتهای سرسبز را ببینی. پیش بینی دیگری نیز دارم، بدان که بزودی سوگند دروغ خود را خواهی شکست و به همین سبب به مرض پسی دچار خواهی شد.»

محمد بن فضل می گوید: به خدا سوگند هر چه امام (ع) گفته بود بر هذاب نازل شد. به هذاب گفتند: آیا امام رضا (ع) راست گفته بود یا نه؟ وی پاسخ داد: به خدا سوگند همان وقت که این سخنان را می گفت می دانستم که حتماً چنین خواهد شد ولی از روی لجاجت آن را نپذیرفتم. سپس امام (ع) به جاثلیق رو کرد و فرمود: آیا انجیل، به نبوت محمد (ص) اشاره کرده است؟ وی پاسخ داد: اگر اشاره کرده بود دیگر نبوت او را انکار نمی کردیم. امام (ع) فرمود: آن کدامین اسم در سفر سوم است که بدان تصریح نمی کنید؟ جاثلیق پاسخ داد: اسمی از اسماء خداست که جایز نیست بدان تصریح کنیم. امام (ع) فرمود: اگر ثابت کنم که آن نام محمد است که عسی آن را ذکر کرده و بد و اقرار کرده است و بنی اسرائیل را به ظهورش بشارت داده است، بدو اقرار می کنی و از انکار خود دست می کشی؟ جاثلیق گفت: اگر بتوانی چنین چیزی را ثابت کنی، سخن تو را خواهم پذیرفت زیرا، من نمی توانم انجیل را انکار کنم. امام (ع) فرمود: سفر سوم را که نام محمد و بشارت عسی (ع) به ظهور حضرتش در آن است به من ده. جاثلیق کتاب را به امام (ع) داد. امام (ع) تلاوت سفر سوم انجیل را آغاز کرد تا به نام محمد رسید و فرمود: ای جاثلیق! این فرد کس است؟ جاثلیق گفت: ویژگیهای او را برای من توصیف کن. امام (ع) فرمود: او را توصیف نمی کنم، مگر به آنچه خداوند او را توصیف کرده است. او صاحب ناقة و عصا و کساست، پیامبری اقی است که نامش در تورات و انجیل آمده است. او پیامبری است که امر به معروف و نهی از منکر می کند، روزی و روزی حلال را حلال و اموال ناپاک را حرام می دارد، و زر و وبال مردم را از دوششان برمی دارد.

۵ سورة جن / ۲۷، او دانای عالم غیب است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست و اگر آن کس به او رسیده باشد...

او مردم را به میانه روی و روش معتدل و راه راست فرا می خواند، ای جاثلیق! تو را به حق عیسی روح الله و سخنان او سوگند می دهم که آیا در انجیل و یژگیهای این پیامبر چنین نیست؟ جاثلیق چشمان خود را به زمین دوخته بود و می دانست که اگر انجیل را رد کند کافر خواهد شد لذا چنین پاسخ داد: آری، این صفات در انجیل آمده است و عیسی در انجیل این پیامبر را چنین توصیف کرده است ولی، مسیحیان این پیامبر را محمد [پیامبر شما] نمی دانند. امام (ع) فرمود: از آن جا که به نصوص انجیل کفر نوری و به صفات محمد در آن اقرار کردی اکنون یکی دیگر از ویژگیهای محمد و ویژگیهای جانشین او و دخترش فاطمه و حسن و حسین را از سفر دوم برای تو خواهم خواند. چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان را شنیدند، دریافتند که امام رضا (ع) از تورات و انجیل آگاهی کاملی دارد لذا، چنین گفتند: به خدا سوگند، چنان ادله ای اقامه کرده ای که نمی توان جز با انکار تورات و انجیل و زبور آنها را انکار کرد، موسی و عیسی (ع) به ظهور حضرتش بشارت داده اند ولی، برای ما ثابت نشده که محمد شما همان محمد پیامبر است و ما نمی توانیم به پیامبری محمد شما اقرار کنیم، ما تردید داریم که این پیامبر، محمد شما باشد. امام (ع) پاسخ داد: با شک و شبهه احتجاج می کنید! آیا خداوند، قبل از عیسی یا پس از او تا به امروز پیامبری را به نام محمد برانگیخته است؟ یا چنین نامی را در کتابهای دیگری که بر پیامبران نازل شده است، یافته آید؟ همگی از پاسخ بازماندند و گفتند: ما نمی توانیم اقرار کنیم که محمد پیامبر، همان محمد شماست زیرا، اگر به چنین چیزی اقرار کنیم بر طبق آنچه خود گفتیم باید به جانشین او و دخترش و دو پسرش نیز اقرار کنیم و به این ترتیب علی رغم میلمان به اسلام وارد خواهیم شد امام (ع) فرمود: ای جاثلیق! تو در امان خدا و رسولی و هیچ چیز از آنچه می ترسی و پرهیز می کنی و ناپسند می داری از جانب ما به تو نخواهد رسید. جاثلیق گفت: حال که مرا امان دادی می گویم که، نام پیامبر خدا، محمد و جانشین او علی و دخترش فاطمه و نوادگانش حسن و حسین در تورات و انجیل و زبور آمده است. امام (ع) فرمود: آیا ذکر پیامبر و جانشین و دختر و نوادگان او در تورات و انجیل و زبور همواره با راستی و عدالت است یا دروغ و ناراستی؟ جاثلیق پاسخ داد: با راستی و عدالت و پروردگار جز حق چیزی نمی گوید. چون امام (ع) از جاثلیق اقرار گرفت، رو به رأس الجالوت کرد و فرمود: ای رأس الجالوت! هم اکنون به فلان سفر از زبور داود گوش فرا ده. گفت: بخوان، خداوند به تو و بر فرزندان تو برکت دهد. امام (ع) سفر اول زبور را تلاوت کرد تا به نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید و فرمود: ای رأس الجالوت تو را به خدا سوگند آیا چنین آیاتی در زبور یافت می شود یا نه؟ تو نیز چون جاثلیق در امانی. رأس الجالوت گفت: آری، عین این اسامی در زبور آمده است. امام (ع) فرمود: تو را به ده فرمانی که خدا بر

موسی بن عمران نازل کرده است سوگند می دهم آیا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات به عدل و فضیلت منسوب می دانی؟ رأس الجالوت پاسخ داد: آری و اگر کسی ایشان را انکار کند به خدا و پیامبرانش کفر ورزیده است. امام (ع) به او فرمود: اکنون به فلان سفر از تورات توجه کن، امام (ع) شروع به تلاوت تورات کرد و رأس الجالوت از تلاوت و بیان و فصاحت و زبان امام بسختی دچار حیرت شده بود تا آن که به نام محمد رسید، در این جا رأس الجالوت گفت: آری، این «احمد» و «الیا» و «دختر احمد» و «شبر» و «شیر» است که تفسیر آن به عربی همان محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین می باشد و امام (ع) تا آخر، آن را تلاوت کرد. چون امام (ع) از تلاوت تورات فارغ شد رأس الجالوت به ایشان چنین گفت: ای فرزند محمد! به خدا سوگند اگر بر همه یهود ریاست نداشتی هر آینه به محمد ایمان می آوردی و پیرو راه تومی شدی. سوگند به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود نازل کرده است، در خواندن تورات و انجیل و زبور زبر دست تر از تو ندیده ام و نیز کسی را ندیده ام که بتواند به فصاحت تو، این کتابها را تفسیر کند.

امام (ع) همچنان با ایشان مشغول سخن در باره این مسائل بود تا آن که ظهر شد و امام (ع) چنین فرمود: من نماز می گزارم و سپس راهی مدینه می شوم تا به وعده ای که به والی مدینه داده ام، عمل کنم زیرا او می خواهد پاسخ نامه خلیفه را در حضور من بنویسد و به خواست خدا فردا به سوی شما باز خواهم گشت. راوی می گوید: عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت و امام (ع) در پیشانی مردم نماز را برپا کرد، نماز امام (ع) در مدت کوتاهی تمام شد و تنها مستحبات رکوع را به جای آورد و رفت. چون فردای آن روز فرا رسید امام (ع) به همین مجلس بازگشت. کنیزی را نزد امام (ع) آوردند که به رومی سخن می گفت، امام (ع) نیز با رومی با او سخن گفت. جانشین به سخنان امام (ع) گوش می داد، او در زبان رومی مهارتی بسزا داشت. امام (ع) به رومی از آن گفتگوش چنین پرسید. کدام یک نزد تو محبوبترند عیسی یا محمد؟ کنیزک پاسخ داد: در گذشته هر دو را می شناسید و من می شناسم عیسی را بیشتر دوست می داشتم ولی، هم اکنون که محمد را می شناسم از عیسی یا هر پیامبر دیگری دوستی می دارم. در این جا جانشین به کنیزک گفت: اگر در نزد امام (ع) در آیی از عیسی متنفر خواهی بود؟ کنیزک پاسخ داد: بده بر خدا، من همچون عیسی را دوست می دارم و به او ایمان دارم ولی، محمد در پیش من محبوبتر است. امام (ع) به جانشین فرمود: سخن این کنیزک و نیز سؤال و جواب خود را با او برای حاضران ترجمه کن. جانشین برای تمام آنها را برای حاضران ترجمه کرد. چون سخن امام (ع) با حاضران به پایان رسید، حدیث فرمود: آیا درستی آنچه محمد بن فضل از من برایتان نقل کرده بود، ثابت شد؟ پاسخ دادند: آری، به خدا

سوگند بیشتر از آنچه او گفته بود بر ما ثابت شد او همچنین به ما گفته است که، تو را به خراسان می برند. امام (ع) فرمود: محمد راست گفته است ولی، مرا با تکریم و تعظیم و احترام بدان جا می برند. محمد بن فضل روایت می کند که حاضران به امامت او گواهی دادند. امام (ع) آن شب را پیش ما بود و چون صبح شد سفارشهای مورد نظرش را به من کرد و با حاضران خداحافظی کرد و رفت.

این یکی از دهها داستانی است که می توان از رویارویی امام (ع) با جریانهای منحرف و مخالف اسلام، بدان اشاره کرد. تاریخ هنگامی که از امام رضا (ع) سخن می گوید، صرفاً مقابله و مبارزه های فکری امام در جریانهای مختلف را یادآور می شود و آنها را برای ما نقل می کند ولی، تغذیه فکری و خدمات گسترده علمی آن حضرت برای ترقی اندیشه و اعتقاد امت اسلامی مختص به بحث می پردازد و از هدایت مستقیم امام (ع) و ارتباط ایشان با علمای مسلمان در جهت ارائه خدمات و احیای اندیشه ایشان یا از مجالس درسی که در جامعه بر پا می کرده اند، سخنی به میان نمی آورد در حالی که از خلال همین رویاروییها می توانیم به نقش فکری امام (ع) در داخل امت اسلامی و بازگرداندن تعادل فکری آن پی ببریم. به اعتقاد من، در میان همه امامان معصوم (ع) امام نقش رهبری اندیشه اسلامی را بر عهده داشته اند، امام باقر و امام رضا (ع). سایر ائمه (ع) همچنان که مناقشات و مبارزات فکری داشته اند به امور دیگری نیز می پرداخته اند ولی، مبارزه های فکری، فلسفی، اعتقادی و فرهنگی ایشان به اندازه امام باقر و امام رضا (ع) نبوده است و این خود، مسؤلیت مهمی است که باید آن را در خلال تاریخ بررسی کنیم یعنی، ارتباط علوم را که ائمه (ع) به نشر آن می پرداخته اند، با شرایط تاریخی این ائمه بازشناسیم.

به دیگر سخن، ائمه (ع) در خلال تکامل بخشیدن به امت که باید به ادای آن می پرداختند، برآوردن نیاز نسلهای امت اسلامی نیز اهتمام داشتند. ائمه (ع) در مسیری واحد گام برمی داشتند هر یک از ایشان نقشی را که بر عهده داشت ایفا می کرد، ولی، این مانع از آن نمی شود که داده های هر امامی را متناسب با شرایط تاریخی ایشان ندانیم. پدیده ای را که ائمه معصومین (ع) با آن روبرو بوده اند می توان چنین بیان کرد: جنبشهای مکتبی همچنان که نتایج و آثار آن را به تفصیل بیان کردیم در مسیر خود، در پیدا کردن اعتقاد و طرز تفکر شیعی، موفقیت چندانی به دست نیاوردند چه تمامی این جنبشها از سرچشمه زلال تشیع جان گرفته بودند. عدم برخورداری این جنبشها از طرز تفکر و اعتقاد خالص شیعی، ائمه (ع) را وادار می داشت که بیش از پیش به توضیح اعتقاد و اصول مکتب همت بگمارند.

از سوی دیگر، همین ویژگی یعنی فاصله گرفتن جنبشهای مکتبی از تفکر و اعتقاد شیعی که

در سالهای بعد حاصل شده بود، چه عمداً صورت گرفته باشد یا در نتیجه ترکیب شرایط، سهواً پیش آمده باشد به هر حال پدیده‌ای به شمار می‌آید که در برابر همه ائمه (ع) رخ می‌نمود به گونه‌ای که، مثل معروف «امور به اضداد آن شناخته می‌شوند» را می‌توان مصداق آن دانست.

بار دیگر به این سخن بازمی‌گردیم که ائمه (ع) یکی پس از دیگری وظیفه خود را ایفا می‌کردند وظیفه‌ای که با نقش هر امام تکامل بیشتری می‌یافت ولی، این نیز عاقلانه نیست که بنا به طبیعت شرایط هر امام، داده‌های ایشان را به دور از نیازهای مردم آن عصر تلقی کنیم. بدین معنا که رابطه‌ای میان شرایط ائمه (ع) و نوع داده‌های ایشان به امت، به چشم می‌خورد یعنی نباید چنین تصور کرد که ائمه (ع) وظیفه تکاملی خود را تنها در داده‌های به امت محصور و محدود می‌دانسته‌اند بلکه، ارتباط پویا و حقیقی، همان چیزی است که باید به شرح آن پردازیم. این نکته را نیز نباید از یاد برد که بسیاری تحلیلهای تاریخی می‌کوشد که وجود این پدیده را در رابطه با غیب و امور غیر طبیعی توجیه کند، این سخن بدان معناست که نباید برای اعمال طبیعی که ائمه (ع) نیز به عنوان بشر بدانها می‌پرداخته اند ارزشی قابل شد، مانمی خواهیم نیروهای غیبی و معجزات الهی را در بالابردن پرچم اسلام انکار کنیم ولی، باید بیشتر به جهاد و مبارزه ائمه (ع) به عنوان بشر توجه کنیم و بیشتر به علوم باقی مانده‌ای که از فضیلت این ائمه به دست ما رسیده است و امت اسلامی می‌تواند با استفاده از آن، فهم دقیقی از اسلام به دست آورد، پردازیم.

پی نوشتها

۱ - زقی: به ضمه زاء و تنوید فاء، نوعی لباس است. در «معرب» حسن آمده است: «زقی» گروهی از مردم هند هستند که لباسهای «زقینه» به آنها منتسب است. در صحاح حسن آمده است: فرقه‌ای از مردم هند و واحد آن «زقی» است. در «معرب» حسن آمده است: «زقی» به ضمه زاء فرقه‌ای از مردم هند است که معرب «حج» است ولی به تنوید فاء و تنوید زاء خوانند، مفرد آن «زقنی» است. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۰.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۲.

۳ - همان مآخذ، ج ۴۹، ص ۱۷۳ تا ۱۷۷.

دوران امام جواد (ع)

- ۱ - امام جواد و مسألة غيب
- ۲ - دوران امام جواد و گسترش جنبش مکتبی
- ۳ - ارتش، حکومت را به دست می گیرد

دادن سنگریزه‌ها به نبوت ایشان، از هیچ گونه صحتی برخوردار نیست. آمدن درخت خرما به سوی پیامبر (ص) به دستور ایشان و این که این درخت در عین خشکی به درختی پر از خرما تبدیل می‌شود که مردم از خرمای آن می‌خورده‌اند، به اعتقاد این گروه، مسائلی نادرست است و صحت این گونه روایات به ثبوت نرسیده است. این عده در این گونه احادیث صحیح، به تأویلات بسیار دوری نیازمندند چنان که این تفکر، با عصمت پیامبر نیز منافات دارد زیرا عصمت رسول الله (ص) خود وجود غیب را به ثبوت می‌رساند. نظر گروه دوم کاملاً بر عکس نظر گروه اول است، این عده چنین می‌گویند: همه حوادث تاریخی ناشی از غیب هستند، پیروزیهای رسول الله (ص) در جنگهای بدر و احد و حنین و نیز فتح شبه جزیره عربستان همگی در پرتو غیب صورت گرفته است. مسلمانان نیز با نیروی غیب توانستند جهان را مسخر خود کنند. این عده همه امور را به وسیله غیب، تفسیر و توجیه می‌کنند.

در این جا این سوالات پیش می‌آیند:

چرا رسول الله (ص) در برخی از جنگها با شکست روبرو شد؟

چرا امام حسین (ع) کشته شد؟

و چرا امام حسن (ع) به وسیله سم مسموم شد؟

با در نظر گرفتن این که همگی، خدا را یاری می‌دادند و پیام آوران الهی بودند، این عده چنین پاسخ می‌دهند: خواست خدا چنین بوده است. بدین گونه بطور کلی از تاریخ، تفسیری غیبی به دست می‌دهند. اما به اعتقاد ما نظر صحیح همان راه میانه است یعنی، همچنان که تاریخ دست پرورده انسان است، انسان نیز از تأثیرات غیبی بی بهره نیست، رسول الله (ص) با غیب پیوند داشت و ائمه معصومین (ع) نیز علوم و معارف خود را از سرچشمه وحی الهی می‌گرفتند ولی این که خداوند ایشان را بر سایرین برتری داده است، مسأله‌ای غیبی نیست و دلیلی جز نیکوکاری و علم ایشان ندارد به علاوه آن که ائمه (ع) توانسته‌اند در پا کدانی و تقوا نیز گوی سبقت را از دیگران بر بایند. گزینش انبیا به وسیله خدا خالی از حکمت نیست. پروردگار درباره ابراهیم چنین می‌فرماید: «وَ إِذَا ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» و درباره موسی (ع) چنین می‌فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» □

۵ بقره / ۱۲۴، به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به موردی چند امتحان فرمود و او همه را به جای آورد، خدا به او گفت من تو را به پسوای حق برگزیدم.

۱۱ قصص / ۱۴، آن گاه که موسی به سن عقل و رشد رسید و حد کمال یافت ما به او مقام علم و حکم نبوت عطا کردیم و چنین پاداش به مرده نیکوکار می‌دهیم.

پس آزمایش قبل از گزینش و نیکوکاری قبل از دادن حکومت و علم است ولی ما در باره سایر حوادث ثابت شده تاریخی که عاملی جز غیب نداشته است، تفسیری جز غیب نخواهیم داشت و آنچه را که حدوث آن در جهان محسوس، به ثبوت رسیده است به وسیله تأثیرات خارجی، تفسیر و تأویل می‌کنیم یعنی، نه عالم غیب را انکار می‌کنیم و نه جهان محسوس را، نه در تمایلات غیبی افراط می‌کنیم و نه در گرایش به جهان محسوس تفریط، بلکه راه میانه را در پیش می‌گیریم. برای مثال، امام صادق (ع) با «محمد ذوالنفس الزکیه» بیعت نمی‌کند و به منصور اشاره می‌کند و چنین می‌فرماید: «خلافت امر بزرگی است که جز صاحب ردای زرد (منصور) کسی بدان دست نمی‌یابد.» امام (ع) با محمد ذوالنفس الزکیه بیعت نمی‌کند. روزها می‌گذرد و خلافت از خاندان علوی به خاندان بنی عباس منتقل می‌شود و حوادث بسیاری پیش می‌آید و سرانجام منصور دوانقی حکومت را به دست می‌گیرد و محمد ذوالنفس الزکیه و برادرش ابراهیم بر او می‌شورند ولی سرانجام به قتل می‌رسند.

تمامی این روایت در کتب تاریخی وارد شده است و خود منصور نیز آن را نقل می‌کند، منصور می‌گوید: هنگامی که امام جعفر صادق (ع) این جمله را فرمود که: کسی جز صاحب ردای زرد به خلافت دست نمی‌یابد، از همان ساعت پیش خود به انتخاب کارگزاران حکومت آینده ام پرداختم زیرا می‌دانستم این شخص جز سخن راست نمی‌گوید. این بدان معناست که منصور پس از کلام امام (ع) به حکومت خویش اطمینان می‌یابد. ولی برخی از مورخان چنین می‌گویند: بر فرض صحت سند این روایت، باز ما معتقدیم غلاتی که می‌خواهند معجزات انبیه (ع) را به ثبوت برسانند این حدیث را جعل کرده‌اند. علی‌رغم آن که این عده سند این حدیث را معتبر می‌دانند ولی در آن را نمی‌پذیرند زیرا می‌خواهند همه روایاتی را که اعجاز انبیه (ع) را به ثبوت می‌رساند انکار کنند. طبیعتاً ما نمی‌توانیم این روش را در پیش بگیریم. چرا؟

زیرا زمانی که یک مسأله از نظر تاریخی به ثبوت برسد و عقلاً نیز استدلالی به ثبوت برسد، بدان مسأله اعتقاد یابیم چنان که یکی از نویسندگان غربی کتابی به نام «الکیمیا» نوشته و در این کتاب ثابت کرده است که امام صادق (ع) همان کسی است که علم شیمی را در جهان اسلام و حتی در ممالک غیر اسلامی پی ریزد است، ولی ثابت می‌کند که علم شیمی امروزی از جابر بن حیان کوفی است که او نیز این علم را از امام صادق (ع) فرا گرفته است. زیرا، پیوسته در کتب خود چنین می‌گوید: «أنا و سرور من جعفر بن محمد الصادق چنین فرموده است» یا «امام صادق (ع) چنین فرموده است» ولی یکی دیگر از نویسندگان ایرانی این روایت را دروغ می‌شمارد. چرا؟ زیرا هیچ استادی در شیمی در مدینه منوره نبوده است پس امام این

علم را از کجا آموخته است؟ پس تنها احتمالی که باقی می ماند آن است که، خدای تبارک و تعالی علم شیمی را به امام صادق (ع) الهام کرده است، ولی فرد منکری که بر موضع ثابتی ایستاده است یعنی محال می داند که امام صادق (ع) علوم خود را از خدا الهام گرفته باشد چگونه چنین چیزی را می پذیرد زیرا او باور ندارد که خداوند علوم را به صورتی غیبی به بندگانش الهام کند اگرچه متفکران و مخترعان و حتی شعرا همگی نقش الهام در علوم و فنون مختلف را مورد تأکید قرار داده اند. ما حوادث تاریخ و رویدادهای گذشته آن را با دید ثابتی نمی نگریم بلکه، معتقدیم ائمه (ع) از جهان غیب مورد تأیید بوده اند و علم ایشان از علم خداوند تبارک و تعالی سرچشمه گرفته است. برای مثال امام جواد (ع) در حالی به امامت رسید که سن ایشان از هفت سال تجاوز نمی کرد و این خود برای دوستداران اهل بیت امتحان دشواری بود زیرا، دانشمندان بزرگ و فقها و فرماندهان نظامی باید از کودکی هفت ساله پیروی می کردند با در نظر گرفتن آن که جنبش مکتبی در آن روزگار جنبشی بسیار قوی به شمار می آمد. امام جواد (ع) چهره ای گندمگون داشت و اندام ایشان آن قدر درشت نبود که بزرگتر از سن حقیقی به نظر آید.

قاسم بن عبدالرحمان که زیدی مذهب بود چنین نقل می کند: روانه بغداد شدم و چون بدان جا رسیدم مردم را دیدم که می دوند و سپس می ایستند. پرسیدم: چرا چنین می کنید؟ گفتند: فرزند رضا، فرزند رضا. همین که نگاه کردم او را دیدم که بر استری سوی من می آید، پیش خود گفتم: خداوند امامیه را لعنت کند که معتقدند پروردگار، اطاعت این کودک را واجب کرده است. در این هنگام امام به من رو کرد و گفت: ای قاسم بن عبدالرحمان «فَقَالُوا أَبَشْرًا مِمَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلَالٍ...»^۵ به دنبال این سخن امام، پیش خود گفتم: به خدا او ساحر و افسونگر است ولی دوباره او رو به من کرد و گفت: اَللّٰقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَابٌ اَشْرٍ^۶»

قاسم بن عبدالرحمان می گوید: از آن جا که بازگشتم به امامت اعتقاد یافتم و شهادت دادم که امام جواد (ع) حجت خدا بر مردم است و به او ایمان آوردم^۱.

از عبدالله بن جعفر، چنین روایت شده است: من و رضوان بن یحیی بر امام رضا (ع) وارد شدیم، امام جواد (ع) که در آن زمان طفلی سه ساله بود ایستاده بود، به امام عرض کردیم: فدایت کردیم اگر خدای نا کرده حادثه ای برای شما پیش آید چه کسی جانشین شما خواهد بود؟ امام فرمود: پسر من و به امام جواد (ع) اشاره کرد، وی می گوید به امام عرض کردیم: ولی او بسیار خرد

۵ قمر / ۲۴، پس گفتند آیا سزد که ما یک بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت به گمراهی و ضلالت

سخت در افتاده ایم.

۶ قمر / ۲۵، ای عجب آیا بین ما افراد بشر تنها بر او وحی رسید (چنین نیست) بلکه او مرد دروغگوی بی باکی است.

است. امام فرمود: «آری، او بسیار کم سن و سال است ولی خداوند تبارک و تعالیٰ در حالی عیسیٰ (ع) را حجت خود قرار داد که سن او از دو سال تجاوز نمی کرد»^۲.

امام جواد (ع) وسیله ای برای امتحان مردم

براستی چه امتحان و آزمایش بزرگی، فردی چون علی بن امام جعفر الصادق که هم پدرش امام است و هم برادر و برادرزاده اش، و خود از فقهای بزرگ و پیرترین فرد بنی هاشم به شمار می آید نزد امام جواد (ع)، فرزند امام رضا (ع)، فرزند امام موسیٰ کاظم (ع)، فرزند امام جعفر صادق (ع) می آید و به پیروی از دستور خدا و رسول، نزد امام اظهار اطاعت و دوستی می کند.

آری، مسأله مهم سن و سال نیست بلکه، مهمتر از هر چیز تسلیم بودن و رضا در برابر او امر الهی است. یونس، ریان و ابوالصلت همگی از بزرگترین فقها و محدثان و از نیرومندترین رهبران جنبش به شمار می آمدند و نیمی از جهان اسلام با ایشان در ارتباط بود ولی هم ایشان به خدمت امام جواد (ع) می رسیدند و به سخنان آن حضرت گوش فرا می دادند.

محمد بن حسن بن عمار می گوید: نزد علی بن جعفر الصادق (ع) پسر محمد باقر (ع) در مدینه نشسته بودم. من دو سال نزد او اقامت داشتم و در این مدت مشغول نوشتن احادیثی بودم که وی از برادرش یعنی ابوالحسن شنیده بود، یک روز امام جواد (ع) به مسجد رسول الله (ص) درآمد. در این وقت علی بن جعفر الصادق بدون کفش و ردا به سوی او پرید و دستش را بوسید و بزرگس داشت. ابو جعفر (ع) به او گفت: بنشین ای عمو که رحمت خدا بر تو باد. وی پاسخ داد: سرورم چگونه بنشینم در حالی که تو ایستاده ای، چون علی بن جعفر به خانه خود بازگشت یارانش او را سرزنس کردند و گفتند: تو عموی پدر او هستی ولی با این حال این قدر در برابر او اظهار کوچکی می کنی؟ وی پاسخ داد: ساکت باشید، اگر خداوند تبارک و تعالیٰ کهولت مرا شایسته ندانسته است. این جمله را در حالی می گفت که ریش خود را در دست گرفته بود. ولی این جوان را شایسته دانسته و او را در موضع مناسب خود قرار داده است آیا من می توانم فضیلت او را انکار کنم؟ از آنجمله می گویند به خدا پناه می برم و من برده و بنده اویم^۳.

حسین بن موسیٰ بن جعفر الصادق (ع) می گوید: نزد امام جواد (ع) در مدینه بودم و علی بن جعفر الصادق نیز نزد او بود، فصاد نزدیک امام آمد تا رگ او را بزند. در این هنگام علی بن جعفر الصادق برخاست و چنین گفت: سرورم! مایلم قبل از تو سخنی آهن را بچشم (یعنی می خواهم حرارت آهن پیش از تو به من برسد) امام (ع) فرمود: «ای عموی پدر! این رگ زدن تو را تبریک و تهنیت می گویم.» و بدین ترتیب فصاد، رگ علی بن جعفر را زد و چون امام جواد (ع) برخاست تا

آن جا را ترک کند علی بن جعفر کفشهای امام را جفت کرد^۴.

روایت شده است که چون امام رضا (ع) وفات کرد امام جواد (ع) کودکی هفت ساله بود لذا مردم بغداد و سایر شهرها دربارهٔ جانشین امام رضا (ع) اختلاف پیدا کردند، ریان بن صلت، صفوان بن یحیی، محمد بن حکیم، عبدالرحمان بن حجاج، یونس بن عبدالرحمان و گروهی از سران و معتمدان شیعه، درخانهٔ عبدالرحمان بن حجاج واقع در آبگیر «زلول» گرد آمدند و از این مصیبت به گریه و زاری پرداختند، ایشان در آن زمان رهبران جنبش مکتبی به شمار می آمدند. در این وقت یونس بن عبدالرحمان چنین گفت: گریه را کنار بگذارید، تا این کودک - امام جواد (ع) - بزرگ شود، چه کسی را به جانشینی امام (ع) برگزینیم؟ ریان بن صلت برخاست و دست خود را بر حلقوم او نهاد و در حالی که حلقوم او را همچنان می فشرد چنین گفت: تو اظهار ایمان می کنی ولی شک و شرک در باطن داری، اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر نوزاد یک روزه ای بیش نباشد به منزلهٔ پیری حکیم یا بالا تر از آن است و اگر از جانب خدا به امامت برگزیده نشده باشد حتی، اگر هزار سال هم داشته باشد باز فردی چون سایر افراد مردم است، پس از سخنان ریان، گروه حاضر یونس بن عبدالرحمان را به باد سرزنش گرفتند.

چون موسم حج فرا رسید، هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر قصد حج کردند و برای دیدن امام جواد (ع) وارد مدینهٔ منوره شدند. چوگ همگی جمع شدند، به خانهٔ جعفر الصادق در آمدند زیرا، در این خانه کسی سکونت نداشت. ایشان داخل شدند و برفرش بزرگی نشستند، یکی از پسران حضرت موسی بن جعفر (ع) (عبدالله) برایشان وارد شد و در بالای مجلس نشست. منادی ندا داد که این فرزند رسول الله (ص) است و هر کس سؤالی دارد می تواند از او بپرسد، حاضران چند سؤال را مطرح کردند ولی، پاسخ وی نادرست بود. این عده از علمای شیعه دچار حیرت شدند و غم و اندوه، آنها را در بر گرفت، ایشان برخاستند تا آن جا را ترک گویند. این عده پیش خود چنین می گفتند: اگر امام جواد (ع) می بود پاسخ کامل سؤالات ما را می داد زیرا علم او با سرچشمه الهام الهی در ارتباط است و دیگر پاسخی نادرست از او نمی شنیدیم. در این هنگام یکی از درها گشوده شد و «موفق» خادم امام جواد وارد شد و چنین گفت: امام جواد (ع) به این مجلس وارد می شود. به دنبال سخن او همه برخاستند تا امام را استقبال کنند، همگی سلام کردند، امام در حالی که دو پیراهن بر تن داشت دو تحت الحنک همچون دو گیسو بر شانه انداخته بود، پس از آن که امام (ع) نشست همه از سخن گفتن خودداری کردند و تنها طراح سؤالات، پرسشهای خود را از امام (ع) پرسید و امام (ع) نیز پاسخ صحیح آنها را می داد، حاضران شاد شدند و امام (ع) را دعا کردند و ایشان را ستودند و گفتند: عموی تو عبدالله چنین و چنان فتوا داد. امام (ع) فرمود: «خدایی جز

خدای یگانه نیست، ای عمو! امر بزرگی در پیش است زیرا، باید فردا در برابر خدا بایستیم و پاسخگوی او باشیم، در آن روز خدا از تو خواهد پرسید با در نظر گرفتن آن که افرادی عالمتر از تو در میان امت می زیسته اند چرا در میان بندگان من بدون علم، فتوا صادر می کردی؟ سپس حاضران مسائل بسیاری را مطرح کردند و امام (ع) به همه آنها پاسخ داد.

از عمر بن فرج الرخجی، روایت شده که گفته است: به امام جواد (ع) عرض کردم، شیعیان تو ادعا می کنند که تو هر چیزی حتی حجم آب دجله و وزن آن را می دانی - این گفتگو در کنار ساحل دجله صورت می گرفت - امام (ع) فرمود: «آیا خداوند می تواند علم این مسائل را به پشه ای بدهد یا نه؟ عرض کردم آری می تواند. امام (ع) فرمود: من در نزد خدا از یک پشه و بیشتر مخلوقات خدا عزیزترم.»

چرا معتصم امام جواد (ع) را به شهادت رساند؟

زرقان، دوست صمیمی ابن ابی داوود چنین روایت می کند:

یک روز ابن ابی داوود غمگین از نزد معتصم بازگشت، علت را جویا شدم وی گفت: ای کاش بیست سال پیش مرده بودم.. سبب را پرسیدم. گفت: به سبب آنچه امروز این سیه چرده - ابو جعفر محمد بن علی بن موسی - نزد امیرالمؤمنین انجام داد. گفتم: چگونه؟ وی پاسخ داد: دزدی به سرقت خود اقرار کرد و از خلیفه خواست تا با اقامه حد او را پاک کند لذا فقهای زیدی در مجلس خلیفه گرد آمدند، امام جواد نیز حضور داشت. خلیفه از ما پرسید حد را باید با قطع چه نقطه ای از دست به اجرا در آورد؟ من گفتم: از مچ دست. خلیفه گفت: دلیل چیست؟ من پاسخ دادم: زیرا دست به انگشتان و کف تا مچ اطلاق می شود، به دلیل آن که خداوند در باره دست چنین فرموده است: «فامسحوا بوجوهکم وایدیکم» یعنی چهره و دستهای خود را مسح کنند، برخی هم با من موافقت کردند ولی عده ای به آیه وضو استشهاد کردند و گفتند: از آن جا که خداوند فرموده است: «وایدیکم الی المرافق» یعنی: دستهایتان را تا آرنج بشوید، پس باید حد را در آرنج به اجرا در آورد، در این جا خلیفه به امام جواد رو کرد و گفت: نظر تو چیست ای ابو جعفر؟ حضرت پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین! فقها در این باره سخن گفتند.» خلیفه گفت: سخنان ایشان را بگو کن، نظر تو چیست؟ امام جواد گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار.» خلیفه گفت: تو را به خدا سوگند می دهم مرا از نظر خود آگاه کن. در این جا امام جواد چنین گفت:

«از آن جا که مرا به خدا سوگند دادی می گویم که همگی در اجرای سنت به خطا رفتند، باید

حدّ را با قطع مفاصل انتهایی انگشتان به اجرا در آورد و کف دست به حال خود باقی می ماند.» خلیفه گفت: دلیل چیست؟ امام پاسخ داد: «سخن رسول الله (ص) است که سجده باید با هفت عضو صورت بگیرد: صورت، دو دست، دوزانو و دو پا. اگر دست او را از مچ پا از آرنج قطع کنیم دیگر دستی نخواهد داشت تا با آن سجده کند، خداوند نیز چنین می فرماید: «إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» یعنی اعضای هفت گانه ای که سجده به وسیله آنها صورت می گیرد از آن خداست و آنچه برای خداست قطع نمی شود و با خدای یگانه شریکی مگیرید.» ابن ابی داود سخن خود را چنین ادامه داد: تو گویی قیامت من فرا رسید، آرزو کردم ای کاش زنده نبودم، معتصم این نظر را پسندید و دستور داد دست سارق را از مفاصل انتهایی انگشتان قطع کنند و کف دست سارق را به حال خود باقی گذاشت. ابن ابی داود ادامه داد که سه روز بعد نزد معتصم رفتم و به او چنین گفتم: نصیحت امیرالمؤمنین بر من واجب است و اگر این نصیحت مرا به آتش هم بکشد باز آن را خواهم گفت. خلیفه گفت: چه نصیحتی؟ گفتم: امیرالمؤمنین همه فقها و علمای امت را برای بررسی امری دینی گرد می آورد و حکم آن را جويا می شود، فقها و علما نیز نظر خود را درباره این حکم اظهار می کنند، در این مجلس اهل بیت خلیفه، فرماندهان نظامی، وزرا و نویسندگان خلیفه نیز حضور دارند و مردم نیز از پشت در به این سخنان گوش فرا می دهند ولی، خلیفه سخن همه این علما را نادیده می گیرد و سخن فردی را می پذیرد که گروهی از امت قابل به امامت اویند و چنین ادعا می کنند که او برای خلافت از خلیفه سزاوارتر است و خلیفه نیز حکم همین فرد را بر حکم سایرین ترجیح می دهد. ابن ابی داود می گوید: در این جا رنگ خلیفه تغییر کرد و از آنچه به او هشدار دادم متنبه شد و گفت: خداوند به توبه سبب این نصیحت جزای خیر دهد. ابن ابی داود می گوید: در روز چهارم یکی از نویسندگان یاوزرای خود را مأمور کرد که امام را به منزل خود دعوت کند، نویسنده یا وزیر مزبور نیز چنین کرد و در پی امام رفت ولی امام از پذیرش آن خودداری کرد و گفت: می دانی که من در مجالس شما حاضر نمی شوم. آن وزیر یا نویسنده به امام چنین می گوید: من فقط می خواهم تو را برای صرف طعام دعوت کنم و دوست دارم به من افتخار دهی و برای تبرک بر فرش من بنشینی، فلان وزیر خلیفه نیز مشتاق دیدار توست. وقتی امام به آن جا رفت وی امام را مسموم کرد و چون امام طعام را خورد و مسمومیت خود را احساس کرد، مرکب خود را خواست ولی، صاحب خانه از او خواهش کرد که در آن جا بماند. امام گفت: «رفتن من از این خانه به سود توست.» امام (ع) آن روز و شب بعد را زنده بود تا آن که به جوار پروردگار خود شتافت.^۷

سخنان ابن ابی داود چند مسأله را روشن می کند:

اول: دلایل امامت را بیان می‌کند.

دوم: وضعیت جنبش مکتبی را ترسیم می‌کند، این وضعیت را می‌توان از این جمله دریافت «وی- امام جواد(ع)- فردی است که گروهی از مردم قایل به امامت اویند و ادعا می‌کنند که او برای خلافت شایسته‌تر از معتصم است.

سوم: روش حکومت را در رویارویی با جنبش مکتبی روشن می‌کند به‌گونه‌ای که حکومت، چاره‌ای جز مسموم کردن رهبر این جنبش نمی‌یابد.

این جنبش از طریق گروهی از فقها و علما و رهبران آن، در نقاط مختلف سرزمین اسلامی انتشار یافته بود و پس از مشکلات و سختی‌هایی که در طول روزگار سیاه خلفای جور با آنها داشت، توانست در میان امت ریشه دواند. دلایل امامت ایشان، چون خورشید درخشان آشکار شد و این چنین بود که تشیع در زمان امام جواد(ع) به بلوغ رسید و این ایدئولوژی توانست در اعماق جان امت جای گیرد. مردم در مقابل امام(ع) تسلیم محض بودند. مسأله عمر یا طول قد یا جثه یا ریش سفید یا اصولاً داشتن ریش مطرح نیست. امام(ع) در آن زمان هنوز ریشی در نیاورده بود زیرا، سن ایشان از یازده سال تجاوز نمی‌کرد و همین مسأله بیانگر اعتقاد به غیب در اندیشه مکتبی است. بنابراین اعتقاد، خداوند رابطه مستقیمی با امت دارد که این رابطه به وسیله ائمه معصومین(ع)، چه در زمان حیات و چه در زمان غیبت ایشان صورت می‌پذیرد.

سن حضرت حجت(ع) هنگام انتقال امامت به ایشان از همه ائمه کمتر بود. عمر ایشان، در آن زمان از پنج یا چهار سالگی تجاوز نمی‌کرد ولی در همین زمان به علم گذشته و آینده احاطه داشت و در همین زمان غیبت حضرتش آغاز شد و خداوند زندگی ایشان را تا به امروز ادامه داده است. همه این مسائل اموری غیبی هستند که ما بدانها اعتقاد داریم و برای اثبات آن، به کتب خدا و سنت استشهاد می‌کنیم و عقل نیز نمی‌تواند این حقایق را انکار کند.

هرگاه تاریخ را مورد بررسی دقیق قرار دهیم، در می‌یابیم که این مرحله امتحانی برای امت اسلامی بوده است تا از این طریق دوستی امت نسبت به رهبری امامان معصوم(ع) و میزان ایمان و عقیدتی ایشان به ثبوت برسد. از طرفی، این مرحله به شکل تدریجی، از همه مدار مرحله غیبت عبور بود، مرحله‌ای که امام حجت(ع) انجام آن را برعهده داشت. تنها کسانی مسأله غیبت را می‌پنداشتند که خداوند قلوب ایشان را آزمایش کرده باشد و آنها نیز در دفاع از حریم الهی اخلاص نشان داده باشند.

اعضای جنبش مکتبی باید بکوشند تا قلباً به مسأله غیبت اعتقاد یابند. این درست است که درباره حضرت حجت(ع) احادیث متواتری از رسول اکرم(ص) نقل شده است ولی، مسأله غیبت

یک مسأله است و ایمان به آن مسأله ای دیگر.
 زندگی امام جواد(ع) و رخدادهای آن ما را وامی دارد که به غیب و معجزات این امام ایمان
 بیاوریم ولی این ایمان و باور قلبی ما مانع نمی شود که اسباب مادی را نادیده بگیریم.

پی نوشتها:

- ۱ - بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۶۴.
- ۲ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۳۵.
- ۳ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۳۶.
- ۴ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۱۰۴.
- ۵ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۹۹.
- ۶ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۱۰۰.
- ۷ - همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۵.

دوران امام جواد(ع) و گسترش جنبش مکتبی

امام محمد بن علی الجواد(ع) با دو خلیفه عباسی همزمان بوده است، ایشان در ذی القعدة یا ذی الحجة سال ۲۲۰ هجری در حالی که بیست و پنج سال از عمر شریفش می گذشت به شهادت رسید. مأمون عباسی خلیفه ای بود که امام(ع) در دوران او توانست از زندگی آرامی برخوردار باشد. روش مأمون را قبلاً بیان کردیم و گفتیم که به سبب فشارهای مردم در آن روزگار، وی خواهان نزدیکی به علویان و تقرب به سید این قوم یعنی امام رضا(ع) بود، است. مأمون فردی زیرک بود و وجود انقلابها و جنبشهای مختلف در سرتاسر سرزمینهای اسلامی، از ویژگیهای حکومت اوست و به همین سبب بود که او خود را به علویان نزدیک کرد و دریافت که برای رهایی از این گرفتاری باید به شخص امام رضا(ع) تقرب جوید. ولی، برخی از مورخان چنین می گویند: مأمون در حقیقت شیعی مذهب بود و اعتقاد داشت که صلاحیت فرزندان حضرت علی(ع) برای خلافت بیش از سایرین است، وی امامت حضرت علی(ع) را باور داشت و می دانست که چنین چیزی را نمی پذیریم زیرا، این اعتقاد، افتخاری است که یک خلیفه عباسی نمیتواند آن را ندارد.

پس از شهادت امام رضا(ع) به دست مأمون، امامت شرعی مکتبها به امام جواد(ع) منتقل شد، عمر امام جواد(ع) در این هنگام از هفت سال تجاوز نمی کرد، امام(ع) در مدینه منوره که در آن روزگار از پابخت یعنی، بغداد فاصله زیادی داشت باقی ماند.

گفته می شود بر اثر اتفاق شگفت انگیزی، توجه مأمون به حضرت جواد(ع) جلب شد:

یک روز امام (ع) در سفر کوتاهی به بغداد آمد، ایشان در آن زمان کودکی ۱۱ ساله بودند، امام (ع) در یکی از خیابانهای بغداد ایستاده بود، در این وقت مأمون با اطرافیان خود به قصد صید از کاخ خارج شد و در راه به امام جواد (ع) برخورد که با گروهی از کودکان ایستاده بود و به ایشان می نگرست. چون مأمون بدان جا رسید، کودکان پراکنده شدند و تنها امام جواد (ع) در جای خود ایستاد. مأمون به اطرافیان خود گفت: می خواهم با این کودک سخن بگویم، سپس به امام (ع) چنین گفت: چرا با دیگر کودکان نگریختی؟ امام (ع) پاسخ داد: «گناهی ندارم که بگریزم و راه را هم بر تو تنگ نکرده ام تا با کنار رفتنم آن را برای تو باز کنم.» مأمون گفت: تو کیستی؟ امام (ع) فرمود: «من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) هستم.»

مأمون گفت: از علوم چه می دانی؟

امام (ع) فرمود: «از اخبار آسمانها از من پرس.» مأمون با امام (ع) خداحافظی کرد و آن جا را ترک گفت. مأمون «بازی» خاکستری در دست داشت که به وسیله آن شکار می کرد، وی چون از امام (ع) دور شد «باز» به چپ و راست نگرست ولی شکاری ندید، مأمون آن را به پرواز درآورد و این باز به دنبال شکار آن قدر اوج گرفت که یک ساعت از دیدگان همه پنهان بود تا آن که سرانجام با ماری که شکار کرده بود، بازگشت. «باز» مار را در لانه خود گذاشت. مأمون به اطرافیان خود چنین گفت: امروز مرگ این کودک به دست من فرا رسیده است، سپس به سوی امام جواد (ع) رفت و به او گفت: تو از اخبار آسمانها چه می دانی؟ امام فرمود: «آری، ای امیرالمؤمنین! پدرم از پدرانش و ایشان از پیامبر (ص) و او از جبرئیل و جبرئیل از پروردگار نقل کرده که پروردگار فرموده است: بین آسمان و هوا دریای موجی است که امواج آن همیشه در تلاطم است، در این دریا مارهایی وجود دارد که شکمشان سبز و پشت آنها خال خال است و سلاطین با بازهای خاکستری رنگ، به شکار آنها می پردازند تا بدین وسیله علما را بیازمایند.»

مأمون گفت: تو راست گفتی و پدرت و جدت و خدایت نیز راست گفته اند. سپس، او را سوار مرکب خود کرد و بعداً ام الفضل را به ازدواج امام (ع) درآورد. امام (ع) نیز می پذیرد با دختر مأمون ازدواج کند. مأمون، امام (ع) را در مجلس خود حاضر می کند و از او می خواهد تا خطبه عقد را بخواند، امام (ع) نیز خود خطبه عقد را می خواند و خطابه ای طولانی در حمد خداوند سبحان بیان می کند، امام (ع)، در باره نکاح و دلیل آن نیز افاضاتی می فرماید که خطابه ایشان را امروزه همه علما به مناسبت نکاح می خوانند.

داستان ازدواج امام جواد(ع)

از «ریان ابی سبیب» روایت شده که گفته است: بنی عباس دریافتند که مأمون تصمیم دارد دخترش را به ازدواج امام جواد(ع) در آورد، این مسأله برایشان سخت آمد و از این عمل دلگیر شدند. و ترسیدند که مبادا این مسأله نیز به جایی برسد، که در زمان امام رضا(ع) بدان جا رسد لذا در باره آن اندیشیدند و خویشاوندان نزدیک مأمون در این باره به رایزنی پرداختند و خطاب به مأمون چنین گفتند:

یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا سوگند می دهیم که از تصمیم خود، مبنی بر ازدواج دخترت با فرزند رضا صرف نظر کنی زیرا می ترسیم وی خلافتی را که خداوند به ما بخشیده است از دستمان بیرون آورد و عزتی را که خداوند به ما داده است از ما بگیرد. تو خود، از روابط گذشته و امروز ما با این قوم آگاهی و می دانی که خلفای پیش از تو چقدر این قوم را تبعید می کردند و کوچک می شمردند، ما از عمل تو در برابر امام رضا(ع) نیز هراسان بودیم ولی خداوند ما را در این مهم یاری داد، تو را به خدا دیگر بار، ما را در اندوهی که دور شده، گرفتار مکن و از تصمیم خود در باره فرزند رضا صرف نظر کن و دختر خود را به عقد کسی از نزدیکان خود در آور که شایستگی آن را داشته باشد. مأمون به ایشان چنین پاسخ داد:

در باره رابطه شما و خاندان ابی طالب باید بگویم که خود مسبب آن هستید زیرا، اگر در باره این قوم انصاف داشتید آنها را شایسته تر از خود می دانستید و آنچه به سندان در باره این قوم انجام داده اند، چیزی جز قطع رحم نبوده است که من از ارتکاب این عمل به خدا پناه می برم. به خدا سوگند من از انتخاب امام رضا(ع) به جانشینی خود ابدأ پشیمان نیستم، من از او خواستم که از خلافت کناره گیری کنم و خلافت را به او بسپارم ولی، او از قبول خلافت سر باز زد و اندر العین امری حتمی است، اقا ابوجعفر محمد بن علی را با در نظر گرفتن خردمندی و دلدادگی من، برگزیدم که نبوغ و برتری او را بر اهل فضل و علم دریافتم و امیدوارم آنچه در من نرسیده است به او داده ام برای مردم نیز آشکار شود و بفهمند که من در تشخیص خود به قیامت رسیده ام.

حاصران به او گفتند: اگر او را پسندیده ای و مایمی که، دخترت را به عتق او بفرستی، تا به بدانی که وی هنوز کودک است و از علوم مختلف و فنون اقلایی ندارد. پس بگذار این آنگاه همه را کسب کند و سپس هر چه می خواهی بکن. مأمون گفت: وای بر شما! من بر احوال این جوان از شما آگاهترم، علوم اهل این بیت از الهامات الهی است. پدران او پیوسته در دین و ادب از مردم بی نیاز بوده اند زیرا، علم مردم از حد کمال فروتر است، اگر می خواستند می توانستند ابوجعفر را

بیازمایید تا آنچه بر شما گفتم ثابت شود.

گفتند: ای امیرالمؤمنین! ما حاضریم او را بیازماییم پس بگذار کسی را بر گزینیم تا در حضور تو پرسشهایی فقهی از او به عمل آورد، اگر توانست به این پرسشها پاسخ گوید دیگر اعتراضی نخواهیم داشت و تشخیص صحیح امیرالمؤمنین بر عام و خاص ثابت خواهد شد و اگر از پاسخ به این پرسشها درماند، رسیدگی به امر او برای ما کافی خواهد بود.

مأمون گفت: هر وقت که بخواهید می‌توانید او را بیازمایید.

ایشان مجلس مأمون را ترک گفتند و همگی اتفاق کردند که، یحیی بن اکثم سؤالی را از امام (ع) باز پرسد. یحیی بن اکثم در آن ایام قاضی بود. قرار شد که وی سؤالی طرح کند که امام (ع) از پاسخ آن درماند و در عوض وعده دادند که در صورت موفقیت، اموال زیادی را بدو ببخشند. این گروه نزد مأمون آمدند تا وی روزی را برای سؤال و جواب تعیین کند و مأمون نیز آن روز را معین کرد و ایشان در روزی که اتفاق کرده بودند گرد آمدند. یحیی بن اکثم نیز در میان ایشان بود. مأمون دستور داد برای امام یک بالش و دو پستی بیاورند، دستور مأمون اجرا شد. امام جواد (ع) که در آن زمان، کودکی هفت سال و چند ماهه بود به مجلس درآمد و در میان دو پستی نشست و یحیی بن اکثم نیز در مقابل امام نشست؛ مردم نیز به ترتیب مقام و منصب ایستاده بودند، مأمون هم بر بالشی که در کنار بالش امام (ع) قرار داشت، نشسته بود. یحیی بن اکثم به مأمون گفت: آیا امیرالمؤمنین اجازه می‌دهد از ابو جعفر پرسشی کنم؟

مأمون گفت: از امام اجازه بگیر، یحیی بن اکثم رو به امام (ع) کرد و گفت: فدایت شوم آیا اجازه می‌دهی سؤالی مطرح کنم؟ امام (ع) فرمود: «اگر می‌خواهی پرس.» یحیی گفت: فدایت گردم حکم محرمی که صید کند چیست؟ امام (ع) فرمود: «آیا این صید در حرم بوده است یا در خارج حرم، صیاد عالم به حکم بوده است یا جاهل به آن، صیدا و عمدتاً صورت گرفته است یا از روی خطا، صیاد حر بوده است یا عبد، کودک بوده است یا بزرگ، این نخستین صیدش بوده است یا نه، صید از پرندگان بوده است یا از غیر پرندگان، از حیوانات خرد بوده یا از حیوانات درشت، صیاد از کرده خود پشیمان است یا همچنان بر آن پا می‌فشارد، صید در شب صورت گرفته است یا در روز و در حج عمره محرم بوده است یا در حج تمتع؟»

در این وقت یحیی بن اکثم چنان شگفت زده شد که آثار تحیر در چهره اش ظاهر شد و زبان وی به لکنت افتاد و حاضران همه به عجز او در برابر امام (ع) پی بردند. در این هنگام مأمون گفت: خدای را بر این نعمت و حسن تشخیص خود سپاس می‌گویم. سپس رو به خویشانش کرد و گفت: آیا آنچه انکار می‌کردید بر شما ثابت شد؟ سپس به امام جواد (ع) رو کرد و گفت: ای ابا جعفر! آیا

خطبه عقد را می خوانی؟ امام (ع) فرمود: آری امیرالمؤمنین. مأمون به امام (ع) گفت: فدایت کردم خطبه عقد را بخوان که به تو خوشنودم و دخترم ام الفضل را علی رغم خواست این گروه به ازدواج تو در می آورم. امام (ع) خطبه عقد را چنین خواند: «خدای را برای اقرار به نعمتهایش سپاس می گویم و برای اخلاص بر وحدانیتش او را به یگانگی یاد می کنم و درود خدا بر حضرت محمد (ص) و برگزیدگان خاندانش. اما بعد، خداوند بر مردم منت گذاشته که به وسیله حلال، از حرام بی نیازشان ساخته است، چنان که می فرماید:

«وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.» * سپس امام جواد (ع) ام الفضل دختر مأمون را به عقد خود در آورد و کابین جده اش حضرت فاطمه زهرا (ع) را برای ام الفضل مقرر کرد. این کابین معادل پانصد درهم سره بود. امام (ع) فرمود: «یا امیرالمؤمنین! آیا موافقی دخترت را با این کابین به عقد خود در آورم؟» مأمون پاسخ داد: آری، دخترم ام الفضل را با همین کابین به عقد تو در می آورم، آیا تو این عقد را می پذیری؟ امام (ع) فرمود: «می پذیرم و بدان خوشنودم.» سپس مأمون دستور داد به عواد و خواص، متناسب با مقامشان، جوایزی داده شود.

ریان می گوید: مدتی نگذشته بود که هیاهویی شنیدیم همانند گفتگوی ملاحان و ناگاه دیدیم که خدمتکاران کشتی از نقره را بر روی ارابه ای پر از عطر می کشند، نقره های این کشتی را به وسیله ریسمانهای ابریشمی به یکدیگر پیوند داده بودند. مأمون دستور داد خواص ریس خود را با این عطر خوشبو کنند، سپس این کشتی را در معرض عموم گذاشتند و همه خود را از این عطر خوشبو کردند و سفره ها گسترده شد و مردم به خوردن طعام پرداختند و جوایز زیادی متناسب با مقام و موقعیت افراد بدیشان داده شد.

گفته می شود، سی هزار مسأله از امام پرسیده شده است طبیعتاً چنان که مورخان می گویند. شرح سی هزار سؤال در یک روز صورت نگرفته است و وجه معنوی این مسأله آن است که هر سؤال واقع مجموعه سؤالاتی کلی بوده است بدین معنا، که امام (ع) باره ای از قواعد فقهیه را مطرح می کرده، که هر یک از این قواعد به احکام مختلفی تقسیم می شده است و هر یک از احکام را نیز می شمرده اند و مجموع این احکام به سی هزار مسأله رسیده است. مقصود حضرت علی (ع) از در آن جا که می فرماید: «رسول الله (ص) هزار باب از علم بر من آشوبت که از هزار باب هزار باب بیرون می آید» آن است که یک باب به هزار باب منشعب می شود زیرا هر قاعده و حکم کلی

* نور / ۳۲، باید مردان بی زن و زنان بی شوهر و کسوان و سداک خود را به نکاح بکنند و اگر سداک خود را به بی شوهری به لطف خود آنان را بی نیاز و مسعبی خواهد فرمود که خدا به احوال سداک داده و بر عیال و مسعبی و سداک خود را به بی شوهری تقسیم

دارای ابواب مختلفی است. امام صادق (ع) نیز در تبیین قاعده فقهی «حرج» می فرماید که این از احکامی است که هزار باب دارد، این سخن بدان معناست که می توان یک قاعده کلی را در قضایا و موضوعات مختلفی جاری دانست.

چرا امام (ع) دامادی خلیفه را پذیرفت؟

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا امام جواد (ع) ازدواج با دختر مأمون عباسی را پذیرفت؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده است بویژه آن که قبلاً پاسخ همین سؤال را درباره قبول ولایتعهدی امام رضا (ع) داده ایم و می توان همان جواب را در این جا نیز صادق دانست.

در آن جا گفتیم که در زمان مأمون جنبش مکتبی به چیزی شبیه آنچه امروز حکومت ائتلافی نامیده می شود، تبدیل شده بود. جنبش مکتبی می توانست این حکومت ائتلافی را با هر حکومتی تشکیل دهد و به همین سبب ائمه (ع) بدون آن که رسالت و هدف خود را از دست بدهند از جانب حکومت به گونه ای حمایت می شدند. ائمه معصومین (ع) حکومت خلفا را مشروع نمی دانستند و به همین سبب نه تنها خلافت را نمی پذیرفتند بلکه، از دخالت در آن هم خودداری می کردند، موضع امام رضا (ع) بهترین دلیل این مدعاست.

امام جواد (ع) دختر مأمون را به عقد خود در آورد و دامادی خلیفه را پذیرفت، مفهوم این کار چیست؟

خلیفه در آن روزگار همه امور حکومت را در اختیار داشت و کسی که به دربار راه می یافت، یا ولایت منطوقه ای را به دست می آورد، یا به حکومت سرزمینی منصوب می شد و یا لاقلاً قاضی القضاة ناحیه ای می شد اما، امام (ع) از پذیرفتن همه این مناصب خودداری کرد و تنها کار امام (ع) آن بود که دست همسرش را بگیرد و به مدینه برود و تازمانی که مأمون در «رقه» درگذشت در مدینه باقی ماند.

امام (ع) توانست با این کار به دو هدف نایل آید:

اول: امام با قبول این ازدواج، مأمون را از کشتن خود، منصرف کرد.

دوم: تواناییهای حکومت را تحت الشعاع جنبش مکتبی قرار داد. و این خود موجب آن شد که مأمون از نابودی افراد و گروههای مکتبی چشم پوشد.

این روش در زمان بسیاری از ائمه (ع) به کار گرفته می شد و بهترین نمونه آن داستان علی بن یقظین بن موسی بغدادی است. وی به مثابه ریزن مهدی خلیفه عباسی بود و پس از او به منزله وزیر هارون الرشید به شمار می رفت، وی علی رغم آن که از مکتبها بود ولی با این وجود چون بدین

منصب رسید نزد امام صادق (ع) آمد و با ناراحتی به ایشان عرض کرد: «ای فرزند رسول الله، من یار و یاور این طاغوت شده‌ام.» کسی که در آن روزگار به این منصب دست می‌یافت بر همه چیز تسلط پیدا می‌کرد و شریانیهای حیاتی بزرگترین حکومت جهان را در اختیار می‌گرفت. امام (ع) به او دستور داد، تا در شغل و مقام خود باقی بماند و به ادای وظایف مکتبی خود بپردازد، وی در حکومت هارون نیز باقی بود تا آن که دوباره از امام (ع) خواست که اجازه دهد وی از حکومت بنی عباس کنار رود ولی امام (ع) به او اجازه نداد. او خدمات شایانی به جنبش مکتبی کرد تا آن جا که امام موسی بن جعفر (ع) در روز عید قربان در گفتگویی با داوود رقی درباره علی بن یقطین چنین فرمود: «هنگام انجام اعمال حج هیچ کس جز علی بن یقطین را به یاد نداشته، او پیوسته بامن بود و از من جدا نشد تا آن که بازگشتم.»^۲

امام جواد (ع) با معتصم خلیفه عباسی معاصر بود خلیفه‌ای که در نابودی حکومت عباسی تأثیر مستقیمی داشت.

معتصم، فرزند کنیزی ترک بود لذا به هم نژادهای خود توجه زیادی داشت. وی کوشش فراوان می‌کرد که ترکهای برده را از مالکانشان بخرد و ایشان را در حکومت خود گرد آورد پس ترتیب، توانست چهار هزار ترک را جمع آورد و با پوشاندن انواع لباسهای ابریشمی و کمر بندهای زرین و انواع زیور آلات طلایی، ایشان را از سایر لشکریان خود ممتاز کند.^۳

معتصم، مناصب فرماندهی ارتش خود را بدیشان داد تا بدان جا که احترام نژادپرستی در میان نظامیان عرب اوج گرفت و روحیه ملی‌گرایی در میانشان قوت یافت، مثلاً «حجف» کوسه که حکومت را از معتصم به عباس بن مأمون منتقل کند ولی تلاش وی با شکست روبه‌رو شد و به دست معتصم به قتل رسید.

هنگامی که ترکها وارد سرزمین اسلامی شدند اندک اندک حکومت را از دست معتصم و سپس پسرش بیرون آوردند و کودتاهایی نظامی را به انجام رساندند تا آن جا که دیگر هیچ‌کس نمی‌توانست ایشان را از اعمال خود بازدارد، هرگاه خلیفه‌ای از ایشان روی برمی‌داشت آن را به ترور وی فرد دیگری از بنی عباس را به خلافت می‌نشانده. بسیاری از خاندانهای عباسی از مکتب و مستعین و مهتدی گرفته تا مقتدر همگی به دست فرماندهان نظامی ترک به هلاکت رسیدند و از معتز گرفته تا قاهر و متقی و مستکفی به دست ایشان از خلافت خلع شدند.

تنها مقتدر توانست اوضاع را تحت کنترل بگیرد ولی او نیز پس از دو بار خلع از خلافت سرانجام به قتل رسید تا این که خلافت به مطیع آخرین خلیفه عباسی رسید. این خلیفه با وجود آن که اصولاً از هیچ‌گونه اختیاری برخوردار نبود ولی، با این حال سرانجام به ترور مستعین به قتل

رسید. بدین ترتیب ترکها، هر خلیفه ای را که با هوا و هوسهای ایشان سازگاری نداشت، خلع می کردند و یا به قتل می رساندند. این ویژگی ارتباطی به ترکیب نژادی ترکها نداشت، بلکه می توان اعمال ایشان را نتیجه نابسامانی اوضاع و از هم گسیختگی و فساد اخلاقی فراگیر در جامعه آن روز اسلام دانست.

سیاست معتصم در حکومت چنین بود و امام جواد (ع) نیز از این اوضاع در زمینه هایی که قبلاً بر شمردیم و نیز در تغذیه جنبشهای مکتبی، که نطفه آن برای آینده بسته می شد، بیشترین بهره را برد؛ از سوی دیگر انقلابی که «محمد بن قاسم بن علی طالبی» برپا کرد توانست آرامش را از حکومت سلب کند.

نمونه ای از یک انقلاب علوی

انقلاب محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) بارزترین انقلاب در زمان امام جواد (ع) بود.

هرگاه ما با مجاهدتهای محمد بن قاسم آشنا شویم وی را شخصیتی ارزشمند می یابیم که هر روزش را با جهاد در راه خدا به پایان می برده است. در این جا اندکی از زندگی روزمره او سخن می گوئیم.

مردم او را «صوفی» لقب داده بودند زیرا او عادهً جامه ای از پشم سفید رنگ خشن بر تن می کرد. وی اهل علم و فقه و دین و زهد بود. او به مرو، در استان خراسان رفته بود و پس از آن که کوفه را ترک گفت تنها چند نفر از اهالی کوفه او را همراهی می کردند، وی قبلاً به «رقه» رفته بود و در آن سفر تعدادی از سران زیدیه در رکابش بودند که یحیی بن الحسن بن الفرات الفرار و عباد بن یعقوب رواجنی از جمله ایشان بودند. همچنان که قبلاً گفتیم، گرچه رهبری زیدیه را افراد غیر زیدی بر عهده داشتند ولی با این وجود اساس بسیاری از انقلابها به شمار می رفت.

ابراهیم بن عبدالعطار روایت می کند که: همراه محمد بن قاسم بودیم، در میان مردم رفتیم و همه را به پیوستن به محمد بن قاسم دعوت می کردیم، مدت زیادی نگذشته بود که چهل هزار نفر دعوت ما را پذیرفتند و ما از همه ایشان بیعت گرفتیم، محمد بن قاسم را در روستایی از روستاهای مرو وارد کرده بودیم و از آن جا که اهالی این روستا همگی شیعه بودند لذا وی را به قلعه ای در کوه «حریر» برده بودند که هیچ پرنده ای نمی توانست بدان جا راه یابد.

محمد بن قاسم روزی در مرو صدای گریه فردی را شنید، یکی از اطرافیان خود را بدان سو فرستاد تا او را از واقعه آگاه کند، فرستاده اش خبر آورد که یکی از کسانی که با او بیعت کرده، با

فرد دیگری به کشمکش پرداخته است و او بین آن دو را اصلاح کرده است.

محمد به یار خود ابراهیم گفت: «ای ابراهیم آیا دین خدا این چنین یاری می شود؟» سپس گفت: «مردم را از پیرامون من متفرق کنید تا در کار خود بیندیشم.» محمد بن قاسم از میان کسانی که با وی بیعت کرده بودند، افراد مناسبی برگزید و به همراهی ایشان مرو را ترک کرد. این نمونه‌ای از طبیعت انقلابهای مکتبی است زیرا، چنین انقلابهایی برای رسیدن به هدف، هر نوع وسیله‌ای را مورد استفاده قرار نمی دهند و همان طور که هدف، برپا داشتن احکام الهی است، وسیله مورد استفاده نیز باید مورد رضای خداوند تبارک و تعالی باشد.

این مفهوم، همان چیزی است که جامعه را در مسیر ارزشهای والا و اصول ارزشمند، به پیش می برد.

پس از آن که عده‌ای از اطرافیان محمد بن قاسم تبعید شدند وی به اتفاق باقیمانده اصحابش به «طالقان» رفت. ابراهیم هم‌رزم محمد، چنین روایت می‌کند: محمد بن قاسم در این هنگام روانه طالقان شد، فاصله بین طالقان و مرو چهل فرسخ بود، وی در طالقان فرود آمد و ما نیز در شهر، مردم را دعوت می‌کردیم تا بدو پیوندند. جمعیت بسیاری به دعوت ما پاسخ دادند. نزد محمد بن قاسم آمدیم و به او چنین گفتیم: اگر کارهای خود را تمام کرده‌ای و آماده خروجی پس جنگ خود را با ایشان اعلان کن. ما امیدواریم خداوند تو را یاری دهد، اگر پیروز شدی هر سربازی را که می‌خواهی برگزین (یعنی فقط سربازان مناسب را انتخاب کن) و اگر می‌خواهی آن چنان کن که در مرو کردی. عبدالله بن طاهر تعقیب تو را شروع کرده است. پس چنان کن که ما و خودت از اسلام خارج نشویم، وی تصمیم خود را گرفت و برای اعلان جنگ به میان مردم رفت. ابراهیم هم‌رزم محمد بن قاسم می‌خواست محمد را وادارد تا اجازه دهد، سربازانی که تعهد لازم را ندارند، بیزبه ارتش انقلاب وارد شوند، ولی محمد بن قاسم چنین نکرد.

محمد بن قاسم و عبدالله بن طاهر، جنگهای بسیاری با یکدیگر کردند که در نتیجه محمد بن قاسم توانست شکستهای سختی را بر عبدالله بن طاهر وارد آورد. یک بار که آنها جنگ بین آن دو آرام گرفته بود، عبدالله بن طاهر طی نقشه‌ای بسیار مکارانه همه ارتش خود را به لشکر محمد بن قاسم کرد و سپس به فرمانده خود چنین گفت: هزار سواره نظام نجیب برای تو آماده کرده‌ام و دستور داده‌ام صد هزار درهم در اختیار تو بگذارند تا آن را به مصرف کارهای خود برسانی، از اسبان من نرسه اسب نجیب برگزین تا با آنها سفر کنی، راهنمایی را که برای همراهی تو انتخاب کرده‌ام بردار و هزار درهم به او بپرداز، او را بر یکی از آن سه اسب بنشان و در پشاپس خود به حرکت درآور، هرگاه به یک فرسخی «نسا» (شهری که محمد بن قاسم در آن به سر می‌برد) رسیدی نامه‌ای را که

به تو داده‌ام بگشای، آن را بخوان و در اعمال نکته‌ای از آن کوتاهی مکن و از آنچه برای تو معین کرده‌ام سرپیچ و بدان که در میان همراهانت جاسوسی گماشته‌ام که نفسهای تو را هم به اطلاع من می‌رساند، پرهیز و بسیار مراقب باش که در صورت اشتباه می‌دانی با توجه خواهم کرد.

این مسأله میزان وحشت ابن طاهر را از تمایل فرمانده اش به جبهه محمد بن قاسم روشن می‌سازد و این بسیار طبیعی بود زیرا، مردم به جنبش انقلابی تمایل قلبی داشتند ولی حکومتها گاهی با تهدید و تطمیع و زمانی دیگر با فساد و روشهای دیگر، مردم را به سوی خود جذب می‌کردند و تواناییهای ایشان را در سرکوبی جنبش مکتبی به کار می‌گرفتند تا آن جا که ابن طاهر به فرمانده خود چنین می‌گوید: «جاسوسی را برگماشته‌ام که نفسهای تو را هم به اطلاع من می‌رساند.»

فرمانده او راهی «نسا» شد و در فاصله یک فرسخی آن، نامه ابن طاهر را گشود، نقشه کاملی در این نامه طرح شده بود و خانه‌ای که محمد بن قاسم و یار او ابوتراب در آن سکونت داشتند مشخص شده بود. ابن طاهر در این نامه دستور داده بود محمد بن قاسم و ابوتراب را بسختی دربند کشند و در اولین لحظاتی که به آنها دست یافتند قبل از آن که قدمی بردارند انگشتی ایشان را نزد وی بفرستند تا اطمینان یابد که آنها دستگیر شده‌اند او در نامه خود دستور داده بود کسی که مأمور آوردن آن دو نفر است باید آنها را بسختی بدواند. بر طبق دستور ابن طاهر، این فرمانده باید شرح وقایع را برای وی می‌فرستاد.

ابن طاهر در پایان نامه خود چنین نوشته بود:

مراقبت و مواظبت کامل داشته باش و درباره او بسیار دقت کن تا وی و همراهش را نزد من آوری.

این نقشه با موفقیت روبرو شد و محمد بن قاسم و هم‌زمش ابوتراب، نزد ابن طاهر به نیشابور فرستاده شدند.

ابن طاهر برای دیدن آن دو وارد زندان شد و به فرمانده اش چنین گفت: وای بر تو ای ابراهیم (ابن غسان بن فرج العودی) آیا از خدا نترسیدی که با ایشان چنین کردی (مقصود وی زنجیرهای بسیار سنگینی بود که بر پای محمد و یارش زده شده بود). آیا چنین مرد صالحی را با چنین غل و زنجیرهای سنگینی به بند کشیده‌ای؟ فرمانده وی ابراهیم عودی پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین! ترس از تو ترس خدای را از یادم برد و از سوی دیگر وعده‌ای که به من دادی عقم را ربود. این دو بر بالای بام زندان محمد بن قاسم در نیشابور، با یکدیگر گفتگو می‌کردند.

ابن طاهر گفت: این غل و زنجیر آهنی را از پای او بگشای و زنجیر سبکتری به پای او بزن که

حلقه‌های زنجیر زیاد باشد و حلقه‌های زنجیر میچ پای او نیز بزرگ باشد تا بتواند راه برود. در مدتی که محمد بن قاسم زندانی بود تنها چیزی که طلب کرد قرآنی بود که آن را تلاوت کند.

عبدالله بن طاهر، استرانی را که هودج‌هایی بر آنها نهاده شده بود از اسطبل خارج می‌کرد تا مردم چنین پندارند که وی، محمد بن قاسم را از زندان بیرون می‌آورد و یک بار پنهانی در شب او را به نیشابور بازگرداند و بعد با ابراهیم عودی به ری فرستاد. عبدالله بن طاهر به ابراهیم دستور داد که با محمد بن قاسم، همان طور رفتار کند که خودش می‌کرد، یعنی هر سه شب یک بار استرانی را با هودج بیرون آورد تا مردم چنین پندارند که وی، محمد را در زندان محبوس نکرده است و برای این کار لشگری را تا یک فرسخی همراهش ببرد و در تاریکی شب دوباره به ری بازگردد، انگیزه این کار ترس از محمد بن قاسم بود زیرا در صورت کمترین مسامحه‌ای عده زیادی با محمد بن قاسم بیعت می‌کردند. عبدالله بن طاهر، محمد بن قاسم را بدون آن که کسی بفهمد از ری نیز خارج کرد و خود به دنبال او به طرف بغداد به راه افتاد تا او را تحویل معتصم دهد.

معتصم، خبر آمدن محمد را به بغداد شنید لذا عودی را به سوی طاهر فرستاد و پیغام داد که عمامه محمد را بردارد و او را سر برهنه و بدون آن که هودج وی پوششی داشته باشد، به بغداد وارد کند. هدف وی از این عمل وارد کردن فشار روحی و کاستن ارزش محمد بود. مردم بر سر راه محمد به بغداد ازدحام کرده بودند تا آن که او را بر مجلس میگزاری و لهو و لعب معتصم، وارد کردند.

گفته می‌شود معتصم دستور داد جمعیتی را که برای دیدن محمد بن قاسم بر در قصر گرد آمده بودند، به وسیله نجاست برانند. معتصم در این هنگام می‌خندید و محمد بن قاسم تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد و زیر لب برایشان نفرین می‌فرستاد. معتصم همچنان به شراب نشسته بود و محمد ایستاده بود تا آن که معتصم از لهو و لعب خود فارغ شد. در این هنگام دستور داد محمد را به زندان بفرستند.

محمد بن قاسم خیلی زود طرح ماهرانه‌ای ریخت تا از زندان بگریزد و به دنبال فرار از زندان، در بغداد از دیده‌ها پنهان شد و سپس به واسطه گریختن وی همیشه کمر خود را می‌بست زیرا، هنگام فرار ستون فقرات او آسیب دیده بود. محمد تا پایان عمر معتصم و بعد از او واثق و مدتی از خلف متوکل را در خفا به سربرد. گفته می‌شود وی در زمان متوکل دستگیر شد و تا آخر عمر در زندان به سربرد.

او در مدت نه چندان کم زندگی مخفیانه خود چه کرد؟ این سوالی است که انقلاب‌پهانی پی در

پی زمان متوکل، مستعین و خلفای پس از او پاسخگوی آن است، انقلابهایی که نگذاشتند هیچ خلیفه ای براحتی به لہو و لعب پردازد.

محمد، در واسط در خانہ مادر پسر عموی خود علی بن حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین (ع) سکونت داشت. مادر پسر عموی محمد پیرزنی زمینگیر بود، چون چشم این پیرزن به محمد افتاد از شادی از جای خود پرید و گفت: ای محمد! به خدا خودم و خانواده ام فدایت شویم، خدای را برای سلامت تو سپاس می گویم. این پیرزن با وجود آن که سالها توان برخاستن را از دست داده بود با این حال همین که چشمش به محمد افتاد از جای خود پرید.

ابراهیم عودی فرمانده لشکر ابن طاہر، محمد بن قاسم را چنین توصیف می کند.

من فردی کوشاتر و پادامنتر از او ندیده بودم، وی بیش از هر کس دیگر ذکر خدا را بر لب داشت، اعتماد به نفس اونیز بیش از سایرین بود، هرگز بی تابی نمی کرد و در سختیها از خود ضعف نشان نمی داد و جزیک بار هرگز او را در حال شوخی و خنده ندیدند بدین ترتیب، که یک بار هنگامی که از گردنہ «حلوان» گذشتند محمد بن قاسم خواست بر مرکب خود سوار شود، در این وقت یکی از اصحاب ابراهیم بن غسان عودی پیش آمد و خود را خم کرد تا محمد پایش را بر پشت او بگذارد و بر هودجی که روی یک استر تعبیه شده بود، سوار شود، محمد چون بر هودج قرار گرفت با تبسم خطاب به او چنین گفت: آیا حقوق بنی عباس را می گیری و به خاندان علی بن ابی طالب خدمت می کنی؟

روایت کرده اند که اشیاء نفیسی اعم از اموال و جواهر و اشیای گرانبهای دیگری از این قبیل بر محمد بن قاسم عرضه شد ولی، او بجزیک قرآن که از آن ابن طاہر بود چیز دیگری نپذیرفت که خود موجب شادی ابن طاہر شد. محمد بن طاہر بدین سبب این قرآن را پذیرفت، تا تلاوت قرآن را ترک نکرده باشد.

وجود شخصیتی انقلابی چون محمد و انقلابی چون انقلاب او نشانگر آن است که جنبش مکتبی حتی، یک روز از حرکت باز نایستاده است و ممکن نیست روزی از استقامتی که بدان متعهد است، دست بردارد. این دو ویژگی در همه انقلابهایی که جنبش مکتبی، آنها را برپا کرده است، به چشم می خورد.

در کنار اوضاع بحرانی حکومتها، از زمان امام جواد (ع) راهی آغاز شد که در زمینه انقلابها و طبیعت آنها دارای کیفیت خاصی بود. جنبش مکتبی در زمان امام جواد (ع) از اوضاع مطلوبی برخوردار بود. سخت ترین ایام جنبش مکتبی، در زمان امام موسی بن جعفر (ع) و بهترین ایام آن، در زمان امام جواد (ع) بود.

ابن اسباط و عبّاد بن اسماعیل روایت کرده‌اند که: در منی خدمت امام رضا (ع) بودیم که امام جواد (ع) را آوردند. عرض کردیم، آیا این همان طفل مبارک است؟ امام (ع) فرمود: آری، این طفلی است که در اسلام مبارکتر از او زاده نشده است.^۵

ابویحییٰ صنعانی چنین روایت می‌کند: در خدمت امام رضا (ع) بودیم که امام جواد (ع) را در حالی که نوزاد بود، آوردند. امام (ع) فرمود: این کودک است که برای شیعیان ما مبارکتر از او به دنیا نیامده است.

برکتی که از وجود امام جواد (ع) نصیب جنبش مکتبی شد، تنها به دفع ترور و اختناق سیاسی محدود نبود بلکه، به برکت وجود ایشان عقیده و اندیشه و سیاست و فقه مکتبی در جانها ریشه دواند و انقلاب مکتبی از نیرو و انتشار بی سابقه‌ای بهره‌مند شد.

پی‌نوشتها:

- ۱- بحار الانوار، ج ۵۰ ص ۵۶
- ۲- جامع الرواة، علامة اردبیلی، ج ۱ ص ۶۰۹
- ۳- تاریخ مسعودی، ج ۳ ص ۴۶۵
- ۴- بحار الانوار، ج ۵۰ ص ۵۲۰
- ۵- همان مأخذ، ج ۵۰ ص ۲۳

ارتش، حکومت را به دست می‌گیرد

دوران امام جواد(ع) شاهد تحوّل جدیدی در جهان اسلام بود بدین ترتیب که، اگر چه حکومت ظاهراً به امت منتقل شد ولی در حقیقت این ارتش بود که حکومت را در دست داشت، به همین سبب می‌توانیم این مرحله را، مرحله نظامی شدن حکومت اسلامی بنامیم.

چرا این تحوّل پدید آمد؟

آثار آن چه بود؟

و چه کسی ارتش را به قدرت رساند؟

ننها ارزشی که امت بر آن تکیه داشت و بر محور آن حرکت می‌کرد، ایمان به خدا و اعتقاد به یک حکومت به عنوان ضرورت تمدن بود. علی رغم قطب بندیهای داخلی امت و ظلم و دیکتاتوری حکومت هنوز باقیمانده ایمانی که ندای بقای دولت را سر می‌داد به چشم می‌خورد و این باور بر تمامی جناحهای مختلف حاکم بود. این درست است که امت با حکومت فاسد مخالف بود ولی این حقیقت نیز غیر قابل انکار است که نیاز به حکومتی اسلامی و تمایل به دفاع از موجودیت اسلام و عزت مسلمانان در میان امت رخ می‌نمود، هزاران نفر بنا به انگیزه مقدّس خود یعنی جهاد و با نادیده گرفتن حکومت فاسد، راهی دفاع از مرزها و فتح سرزمینهای دیگر می‌شدند، دفاع امت در آغاز، با جانفشانی بسیاری همراه بود ولی اندک اندک به سبب دیکتاتوری حکومت و اعمال آن بر توده‌ها، مردم دریافتند که در واقع پیوندی با این حکومت ندارند و همین امر موجب شد از آن کناره‌گیری کنند و در این هنگام بود که حکومت به وجود نیرویی نیاز یافت که

بتواند بدان وسیله سیادت و هیبت خود را بر مردم اعمال، و خود را در برابر دشمنانی چون روم، حفظ کند و به همین دلیل بود که به نیروی نظامی روی آورد. در این جا این سؤال پیش می آید: چرا ارتش عرب توانایی خود و اطمینان حکومت را نسبت به خویش از دست داد؟
جواب این است که، کسانی که بازوی حکومت را تشکیل می دادند به چند دلیل نسبت به حکومت بدبین شدند.

اول: افسار گسیختگی و فسادی که در میان خلفا و اطرافیان ایشان اشاعه یافته بود چنان که حتی، یک خلیفه عباسی را نمی یابی که به شراب و لهو و لعب معتاد نبوده باشد و همین فساد، موجب شد، حکومت هیبت خود را از دست بدهد. اسراف و زیاده روی نیز مزید بر علت بود. برای مثال ازدواج مأمون با دختر حسن بن سهل، پانصد میلیون درهم هزینه در برداشت. حسن بن سهل هنگام بازگشت از «فم الصلح» به میمنت این عروسی ده هزار درهم به مردم بخشید. مأمون نیز درآمد «فم الصلح» و خراج یک ساله فارس و اهواز را به حسن بن سهل بخشید.

«قیدحه» همسر معتصم و مادر واثق، هنگامی که پسرش به قتل رسید صاحب ۱۸۸۰۰/۰۰۰ درهم بود به اضافه جواهر و زیور آلات و زمرد و لولو و یاقوتی که نمی توان قیمتی برای آنها قایل شد. حکومت، جامعه را با معیارهای جاهلی اداره می کرد. هر کس با خلیفه بیشتر به لهو و لعب می پرداخت به او نزدیکتر بود و کسی را که از دین خود کناره گیری می کرد و کرامت و شرف خود را در راه کسب رضایت خلیفه می فروخت، نزد خلیفه ارزشی والا تر داشت.

از پیش، حکومت معیارهای جاهلی را در جامعه به کار می بست و چنان که گفتیم، مراقبت از روحیه اسلامی در ضمیر امت، از مسؤولیتهای عمومی ائمه اطهار (ع) بود که این مسؤولیت را از طریق تربیت افراد و الامقام و مکتبی اعمال می کردند. برای مثال، یکی از اصحاب ائمه (ع) که لقب «جهید العلما» به او داده بودند تمامی قرآن را در دو رکعت نماز خود تلاوت می کرد و گفته می شد هیچ کس در روی زمین از علم او بی نیاز نبوده است. چنین شخصیتی در تجسم ارزشها از خود نمونه ای می سازد که اسوه سایرین قرار می گیرد. این افراد مجتبی، جنبشهایی برپا می کردند که اگر همین نهضتها نبود دیگر نامی از اسلام باقی نمی ماند. برای مثال، عروه بن زبیر به همراه محمد بن عروه نزد ولید بن عبدالملک می آید. و چون محمد برای انجام کاری به طویله وارد می شود بر اثر لگد یکی از چهار پایان بی هوش می شود و در غوزک پای عروه نیز عروه می افتد. ولید به او پیشنهاد می کند برای جلوگیری از پیشروی زخم، آن پا را از غوزک قطع کند. ولی عروه نمی پذیرد تا آن که زخم تا ساق پای او پیس می رود. ولید دوباره به او پیشنهاد می کند که برای پیشروی زخم، پارا از ساق قطع کند. در این جا عروه که در آن هنگام فرد سالخورده ای بود

بدون آن که کسی وی را بگیرد با آزه‌ای پای خود را قطع می‌کند و آیه «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا»^۱ را تلاوت می‌کند^۲. تربیت افراد نیرومندی چون محمد بن عروه توسط ائمه اطهار (ع) اجازه نمی‌داد جامعه به ارزشهای جاهلی کشانده شود.

دورنگاه داشتن عربها از سیاست

دوم: دومین دلیل شکست ارتش، بی‌مبالاتی فرماندهان نظامی بود که خلیفه را واداشت تا مزدورانی را از طریق خریدن موالی^۳ برای حفظ منافع خود به کار گیرد. حکومت، اسرا را خریداری می‌کرد و پس از آموزشهای لازم ایشان را وارد ارتش خود می‌کرد. این روش، حکومت عباسیان را واداشت تا به گروهی از نظامیان سنگدل ترک، که به عنوان اسیر وارد حکومت شده بودند، تکیه کند. ترکها افرادی درشت اندام و بابنیه‌های قوی بودند که نرمش در طبیعت ایشان جایی نداشت. آنها از جنگ و جدال و قتل و غارت هیچ‌گونه ابایی نداشتند زیرا هنوز مدت زیادی از فتح سرزمینهای ایشان توسط نیروهای اسلامی نمی‌گذشت. ترکها قبلاً تحت سلطه ظالمانه رومیها به سر می‌بردند و پس از آن نیز افراد اسیری به‌شمار می‌آمدند که فاقد هرگونه روابط اجتماعی بودند. گذشته از آن، از داشتن خانواده نیز محروم بودند و مادام که فردی در چنین وضعی به سر می‌برد، بسیار طبیعی است که از جنگ و قتل و غارت هیچ‌گونه ابایی ندارد مسأله مهمتر آن است که ترکها فاقد هرگونه اصول سیاسی بودند تا از آن به دفاع برخیزند و اعتقاد اسلامی نیز در اعماق وجود آنها ریشه‌ای نداشت، تا در اعمال ایشان تجسم یابد. یک ترک اصولاً پایبند هیچ ارزشی نبود و به عبارت دیگر، خود را در قبال پول می‌فروخت و تنها به این دلیل آمده بود تا با شرکت در جنگ، مالی به دست آورد.

اوضاع ترکها در آغاز امر، یعنی در اوایل حکومت بنی عباس و در زمان خلافت معتصم این چنین بود، خلیفه‌ای که خود، ترکها را از نقاط مختلف گرد آورد و پس از آموزش، مسلحشان کرد. ترکها در ابتدا گروه کوچکی بودند که تعداد آنها از چهار هزار نفر تجاوز نمی‌کرد ولی، کم‌کم به ارتش وسیعی تبدیل شدند که جز اندکی، نژاد دیگری در این ارتش یافت نمی‌شد. زبان آنها را فقط خودشان می‌دانستند و فرد دیگری آن را نمی‌فهمید. معتصم از میان همین ترکها افرادی چون «افشین» «بغا» «اسناس» و «ایتاج» را به فرماندهی ارتش برگزید ولی، دیری نپایید که مردم بغداد علیه این ارتش شوریدند و هر روز تعداد ترور این نظامیان توسط مردم بغداد، افزایش می‌یافت تا آن جا که معتصم مجبور شد

۱ کهف / ۶۲، ما در این سفر رنج بسیار دیدیم.

برای جلوگیری از شعله ور شدن انقلابی مردمی، موضع مناسبی را اتخاذ کند. ولی مورخان مفضلاً از این انقلاب سخنی به میان نمی آورند و تنها چیزی که به ذکر آن می پردازند آن است که، فتنه ای شکل گرفته بود که هر چند گاه یک بار، حکومت به دسته ای از نظامیان که به قتل رسیده بودند، بر می خورد و به همین سبب خلیفه مجبور شد شهر سامرا را از ترس خشم توده ها برای نظامیان خود بنا کند، شهری که بعدها از شهرت زیادی برخوردار شد.

این بود سبب اتکا و اعتماد خلیفه به ارتش. ولی، این اعتماد چه آثاری در پی داشت؟ پس از آن که معتصم ترکها را به خود نزدیک و در ارتش خود تجهیزشان کرد، هر انقلاب و جنبشی که مخالفت خود علیه حکومت بنی عباس به وقوع می پیوست، گروهی از این ارتش با آن به مقابله بر می خاست و بدین ترتیب خلیفه به میزان توانایی این ارتش پی برد و ترکها نیز به سهم خود دریافتند که خلیفه بدون آنها قادر به انجام هیچ کاری نیست و به همین سبب تحمیل اراده خود را بر حکومت عباسی آغاز و شرایط خود را بر حکومت تحمیل کردند و اندک اندک توانستند حکومت را به دست گیرند.

خلافت اسمی بی مسمی^۱

معتصم مُرد و خلافت به پسرش واثق منتقل شد، واثق نیز درگذشت و متوکل به جای پدر نشست و پس از مرگ متوکل، المنتصر بالله را به خلافت رساندند و پس از خلع منتصر، مستعین را به کرسی خلافت نشانند و این چنین حکومت را به نام خلفای خاندان بنی عباس و به نام برقراری سیادت و سلطه خلافت، به بازی می گرفتند تا جایی که یکی از خلفای بنی عباس از صاحب دیوان یعنی، رئیس بخش مالی دربار، دو بیست درهم برای انجام کارهای شخصی تقاضا کرد ولی وی از دادن آن خودداری کرد و پرداخت آن را مشروط به موافقت فرمانده نظامی دانست.

بدین ترتیب خلفای بنی عباس تنها ابزار اعمال نظر فرماندهان ترک بودند. و اگر چه حکومت اسلامی ظاهراً همچنان تحت سیطره خلفا بود ولی، در همان حال و همزمان با آن، سلاطین ساسانی و زمام حکومت آن به دست فرماندهان ارتش و نظامیان ترک اداره می شدند بدین ترتیب در گذر خلفا دوران سلاطین نیز آغاز شد. برای مثال هنگام مطالعه تاریخ، به آن بویژه بر می خورید، خاندانی که اگر چه در آغاز نیرویی نظامی به شمار می رفتند ولی، سرانجام توانستند حکومت را به چنگ آورند!

آل بویہ چگونه رشد کردند؟

گفته می شود ماهیگیری پس از مرگ خود چهار پسر بر جای گذاشت، که همگی وارد ارتش شدند و کم کم به چنان درجاتی رسیدند که به نام خلیفہ به طور قانونی در مناطق مختلف به مشاغل حساسی گماشته شدند و ایشان نیز به نام خلفای بنی عباس در جهت از بین بردن این خاندان می کوشیدند و از همین جا بود کہ آل بویہ جان گرفتند.

تکیہ خلفا بر مزدوران، آثار زیادی در پی داشت، شاید معتصم زمام امور را خود، در دست داشت ولی واثق، از هیچ گونه اختیاری برخوردار نبود تا آن جا کہ یکی از ہمنشینان خود تقاضا کرد، وی را از بین برد.

بیچارگی برامکہ و عبرتی تاریخی

در این جا مناسب است یادی از ہارون الرشید و برامکہ به میان آید، چنان کہ ہمہ می دانند برامکہ وزرای ہارون الرشید بودند و او را پشتیبانی می کردند و در راه بہ حکومت رساندن او رنج بسیار بردند. ولی کم کم ہارون دریافت کہ اختیارات خود را از دست داده است زیرا، برامکہ عملاً حکومت را در دست گرفته بودند. در این وقت ہارون نقشہ ای علیہ ایشان طرح کرد و ہمہ آنها را از بین برد. او جعفر را کشت و یحیی برمکی را۔ کہ ہارون وی را پدر خطاب می کرد۔ بہ زندان افکند زیرا ہارون بہ دست یحیی پرورش یافته بود، جعفر نیز برادر رضاعی ہارون بود. ہارون، «میسرہ» خادم و جلاّد خود را فرا خواند و بہ او چنین گفت: برو و جعفر برمکی را پیدا کن و او را بہ قتل رسان و سرش را برای من بیاور. میسرہ بہ دنبال جعفر رفت و پس از یافتن او چنین گفت: امیر المؤمنین تو را احضار کردہ است و بدین ترتیب او را بہ جای خلوتی برد و آمادہ قتلش شد. جعفر گفت: چرا می خواهی چنین کنی؟ میسرہ پاسخ داد: امیر المؤمنین چنین دستوری داده است. جعفر گفت: مرا نزد امیر المؤمنین ببر۔ جلاّد پذیرفت. جعفر گفت: بگذار از دور او را ببینم ولی باز میسرہ قبول نکرد. چرا جعفر این قدر پافشاری می کرد؟ زیرا می دانست کہ اگر ہارون او را از دور ہم ببیند از کشتنش صرف نظر خواهد کرد زیرا جعفر را بسیار دوست می داشت. بدین ترتیب میسرہ جعفر را بہ نقطہ ای برد و او را بہ قتل رساند و چون سر جعفر را نزد ہارون برد ہارون بہ خدمتگزاران خود چنین گفت: گردن میسرہ را بزنید کہ نمی توانم قاتل جعفر را ببینم.

این چنین است سرانجام اعتماد بر مزدورانی کہ بر ضد مردم قیام می کنند و این چنین، سحر ساحر بہ خودش بر می گردد.

پی نوشتها:

- ۱- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۳۳.
- ۲- همان مأخذ، ج ۴۶، ص ۱۱۷.
- ۳- موالی: از نژادهای مختلفی از جمله اشروسنه، اهالی مصر و چاچها بودند و بیشتر آنها در مرزهای چین و شوروی زندگی می کنند و تیره آنها به ترکهایی می رسد که اکثریت موالی را تشکیل می دادند.
- ۴- الفخری فی الآداب السلطانية والدول الاسلامیة، ص ۲۴۹.
- ۵- تاریخ مسعودی، ج ۳، ص ۳۸۰.

وران امام هادی (ع)

- ۱ - جنبش مکتبی در زمان امام هادی (ع)
- ۲ - چگونه باید تاریخ جنبش مکتبی را خواند

جنبش مکتبی در زمان امام هادی (ع)

امام علی بن محمد الهادی (ع) مدت سی و سه سال و چند ماه خلیفه شرعی مسلمانان و امام و رهبر امت بود. دوران امامت ایشان، بجز مدت امامت حضرت مهدی (ع)، یکی از طولانی ترین دوران امامت بوده است.

زندگی امام (ع) در این مدت مشحون از فعالیت‌های مختلفی بود از جمله آن که امت را با رهبری حقیقی خود هدایت می فرمود زیرا، خلافت عباسی از زمان امام رضا (ع) آن قدر رو به ضعف نهاده بود که دیگر نیروی مهمی به حساب نمی آمد و بدین ترتیب، جنبش مکتبی امکان یافت تا به شکل مستقیم، خود را بر رویدادهای آن دوره تفوق بخشد.

امام هادی (ع) همیشه در حال آمد و شد، از مدینه منوره به سامرا بود، وجود امام (ع) در مدینه به منزله دولتی در دولت بود بدین معنا که والی مدینه توان تحمیل هیچ امری را بر امام (ع) نداشت.

محمد بن عیسی نقل می کند که: امام هادی (ع) به موالی بغداد و مداین و اهالی بنی امیر و ابوعلی بن راشد و گذار کردم، فرمانبرداری او، چون طاعت از من لازم است و نافرمانی او همانند نافرمانی از من است^۱»

محمد بن عیسی همچنین نقل می کند که: امام (ع) این نامه را به وسیله ابن راشد به موالی مقیم بغداد، مداین و... فرستاد. امام (ع) در این نامه چنین فرموده بود.

«خدای را برای اعطای سلامت و روزی فراوان سپاس می گویم و بهترین دروهای خدا و

کاملترین رحمت و رأفت او نثار پیامبر و خاندانش باد. من ابوعلی بن راشد را به مقام حسین بن عبدربه و وکلای قبلی خود برگزیدم و او، هم اکنون در نزد من به منزله حسین بن عبدربه است، اختیارات وکلای قبلی خود را نیز به ابوعلی بن راشد دادم تا حق مرا بگیرد و او را برای شما برگزیدم و وی را - که فردی شایسته و مناسب است - بدین منصب گماشتم و شما - که رحمت خدا بر شما باد - برای پرداخت وجوهات نزد او روید. شما نباید رابطه میان خود و او را تیره سازید و اندیشه مخالفت با او را از اذهان خود خارج سازید. به اطاعت خدا و پاک کردن اموالتان بشتابید و از ریختن خون یکدیگر خودداری کنید و بر نیکوکاری و تقوا یکدیگر را یاری دهید و از گناه و تجاوز نسبت به یکدیگر دوری کنید و خدا را پرهیزید باشد که خدا بر شما رحم کند و به ریسمان پروردگار چنگ زیند و نمیرید مگر آن که مسلمان باشید.

من فرمانبرداری از او را چون اطاعت از خودم لازم می دانم و نافرمانی او را نافرمانی از خود می دانم پس بر همین شیوه باقی باشید که خداوند بر شما پاداش می دهد و از فضل خود وضع شما را بهبود می بخشد و خداوند بر آنچه دارد بخشنده و کریم است و نسبت به بندگان خود سخاوتمند و رحیم است. ما و شما در گرو اراده خدایم. این نامه را به خط خود نوشته ام و سپاس بسیار مر خدا راست.»

۴

فعالیت و مرگ امام هادی (ع)

عناصر برجسته مکتبی در مدینه منوره گرد می آمدند و برخانه امام (ع) وارد می شدند و امام اوامر لازم را بر آنها صادر می کرد و اموال بسیاری که تقدیم ایشان می شد، در جای خود به مصرف می رساند، این بدان معناست که امام اقتصاد امت اسلامی را نیز رهبری می کرد.

امام (ع) هنگامی که در سامرا - پایتخت حکومت - به سر می برد، رهبری حقیقی حکومت را به عهده داشت. برای مثال، متوکل که یکی از بزرگترین خلفای بنی عباس به شمار می آمد (وفردی بود که بیش از سایر خلفا به افراد مکتبی تنگ می گرفت و در سال ۲۳۶ هـ دستور ویران کردن قبر امام حسین (ع) و خانه های اطراف آن را صادر کرد و دستور داد در آن به کشت و زراعت پردازند، و قبر امام (ع) را به آب بست تا مانع زیارت مردم شود و ماموران او همه زوار امام حسین (ع) را به قتل می رساندند و قبر امام (ع) را به زمین زراعی تبدیل کرد - زیرا چنان که قبلاً گفتیم قبر امام حسین (ع) به منزله کوه آتشفشانی بود که روحیه انقلابی و زیر بار ظلم نرفتن را در میان مردم اشاعه می داد - سخن چنان خلیفه - هنگامی که امام (ع) در سامرا به سر می برد - نزد خلیفه می آمدند و به وی چنین می گفتند: «آیا تو خلیفه ای یا علی بن محمد الجواد زیرا، همه فرماندهان ارتش و عموم مردم به او گرایش دارند، این درست است که تو پاره ای اوقات امامت نماز مردم را به عهده

می‌گیری و رسماً خلیفه‌ای ولی، کسی که رهبر واقعی سرزمین اسلامی بشمار می‌رود، امام علی الهادی است.»

متوکل برخی اوقات خشمگین می‌شد و اوامری صادر می‌کرد ولی این اوامر خیلی زود و پیش از آن که به مرحله اجرا درآید، خنثی می‌شد. چگونه؟ داستان زیر بخشی از سلطه روحی امام را بر قلمرو اسلامی بیان می‌کند:

ابن قولویه از کلینی و او از علی بن محمد و او از ابراهیم بن محمد الطاهری روایت می‌کند که: متوکل از وجود دملی که در یکی از اعضای وی بیرون آمده بود، رنج می‌برد و هیچ کس جرأت نداشت دمل او را بیشتر زند، لذا مادر وی نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال زیادی را به امام هادی (ع) تقدیم کند. فتح بن خاقان به متوکل گفت: خوب است فردی را در پی این مرد (یعنی امام هادی) بفرستی و از او شفا بخواهی شاید او صفتی داشته باشد که خداوند به سبب آن، در مرض تو گشایشی ایجاد کند. متوکل گفت: کسی را در پی او بفرستید، فرستاده وی پس از بازگشت از خدمت امام، چنین گفت: ابوالحسن می‌گوید مقداری کنجاله گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و بر دمل او بگذارید که این دارو به اذن خدا سودمند خواهد بود. اطرافیان متوکل که در مجلس او حضور داشتند از سخن امام به خنده افتادند. فتح به آنها گفت: عمل کردن به سخن او زیانی نخواهد داشت و به خدا سوگند امید آن را دارم که همین دارو موجب بهبودی خلیفه شود. کنجاله را با گلاب مخلوط کردند و آن را بر دمل خلیفه گذاردند، در این هنگام دمل باز شد و آنچه در آن بود بیرون ریخت و مادر متوکل را به بهبودی بشارت دادند، او نیز ده هزار دینار را با مهر خود به سوی امام هادی (ع) فرستاد و بدین ترتیب متوکل از این بیماری جان سالم بدر برد.

پس از چند روز بطحائی نزد متوکل از امام هادی (ع) سعایت کرد و چنین گفت، که ابوالحسن اسلحه و اموال بسیاری دارد، متوکل نیز کسی را در پی سعید حاجب فرستاد و به او دستور داد شبانگاه بر منزل امام یورش برد و اسلحه و اموال امام را ضبط کند و نزد او آورد.

ابراهیم بن محمد می‌گوید: سعید حاجب چنین نقل می‌کند: شبانه به خانه ابوالحسن آمدم و با نردبانی که داشتم بالای بام رفتم و از آنجا چند پلکان نردبان را در تاریکی شب پیمودم ولی نمی‌دانستم چگونه وارد خانه شوم که ناگاه ابوالحسن از داخل خانه چنین گفت: «ای سعید همان جا باش تا شمع برایت بیاورند.» طولی نکشید که شمع می‌آوردند و من وارد خانه شدم. امام را دیدم که جبه و کلاه از پشم برتن دارد و سجاده‌ای حصیری در پس روی اوست، امام به من رو کرد و گفت: «داخل اتاق شو.» من نیز داخل شدم و همه جا را تفتیش کردم ولی چیزی نیافتم و تنها همیانی را دیدم که مهر مادر متوکل بر آن بود و کیسه‌ای ممهور در کنار آن بود. امام هادی

گفت: «محلّ نماز مرا نیز جستجو کن.» سجاده را کنار زدم، شمشیری را در غلاف دیدم که هنوز استفاده نشده بود، همیان را برداشتم و نزد خلیفه آمدم. چون چشم خلیفه به مهر مادرش که بر همیان نهاده شده بود افتاد، کسی را در پی مادرش فرستاد، او نیز نزد متوکل آمد و متوکل درباره همیان پرسید. یکی از خادمان خاص به من گفت که مادر متوکل در پاسخ وی چنین گفت: هنگام بیماری تو نذر کرده بودم که اگر از این بیماری جان سالم بدر بردی ده هزار درهم از اموال خود را به ابوالحسن دهم من نیز پس از بهبودی تو، این مبلغ را برای او ارسال داشتم و این همان مهری است که ابوالحسن هنوز آنرا نگشوده است. متوکل کیسه دیگر را گشود، در این کیسه چهار صد دینار بود. متوکل دستور داد کیسه زردیگری بر آن بيفزایند و به من چنین گفت: این را به خانه ابوالحسن ببر و شمشیر وی را با کیسه دینار بدو بازگردان، من نیز آنها را نزد امام (ع) آوردم و با شرمندگی به وی چنین گفتم: سرورم بر من دشوار است که بدون اجازه تو وارد خانه ات شوم ولی چه کنم که مأموریتم چنین است. امام (ع) فرمود: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^{*}.

روزی یکی از جاسوسان متوکل نزد وی آمد و گفت: تودر قصر خودنشسته ای و اموال زیادی به سوی علی الهادی ارسال می شود. متوکل با تعجب پرسید: چه کسی این اموال را برای او می فرستد؟ جاسوس پاسخ داد: هم اکنون قافله ای از قم که اموال زیادی همراه خود دارد در راه است تا این اموال را به علی الهادی برساند.

متوکل فتح بن خاقان، بزرگترین وزیر و فرمانده ارتش خود را احضار کرد و بدو چنین گفت: گفته می شود قافله ای از فلان راه فردا صبح به سامرا وارد می شود، از تومی خواهم، لشگری را گردآوری و این قافله را متوقف کنی و اگر اموالی در این قافله یافتی که به سوی علی الهادی حمل می شود، آنها را ضبط می کنی و نزد من می آوری.

فتح بن خاقان به دنبال اجرای این دستور، از محضر متوکل خارج شد ولی نقشه متوکل با شکست روبرو شد. محمد بن داوود قمی و محمد طلحی نقل می کنند که: اموال قم و اطراف آن را که از خمس و نذورات و هدایا و جواهرات فراهم آمده بود به سوی ابوالحسن الهادی (ع) حمل می کردیم، در راه پیک امام (ع) به ما خبر داد که بازگردیم و فرصت برای تحویل این اموال مناسب نیست، ما نیز بازگشتیم و آنچه را که نزدمان بود همچنان نگه داشتیم تا آن که پس از چند روز امام (ع) دستور داد تا اموال را بر قافله ای از شتر که نزد ما فرستاده بود بارکنیم و کاروان را از راهی خلوت و بدون ساربان به سوی او بفرستیم. راوی می گوید: اموال را بدان سو حمل کردیم و آنها را

* شعراء ۲۲۷ و آنان که ظلم و ستم (در حق آل رسول و اهل ایمان) کردند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی

بازگشت می کنند.

به خدا سپردیم و چون اموال به امام (ع) رسید، برایشان وارد شدیم. امام (ع) فرمود: به اموالی که فرستاده اید بنگرید ما نیز اموال فرستاده شده را دیدیم که به همان حال باقی بودند^۳.

آیا خلیفه فردی ناتوان بوده است و دستگاه جاسوسی او آن قدر ضعیف بوده که اخبار صحیح به او نمی رسیده است؟ برعکس خانه امام (ع) نزدیکترین خانه به قصر خلیفه در سامرا بود تا آنجا که امام (ع) به سبب زندگی در منطقه نظامی سامرا به «عسکری» ملقب شده است.

این داستان بیش از هر چیز نشانگر طبیعت اوضاعی است که در آن زمان وجود داشته است. عصابات (به گروههایی از افراد مکتبی اطلاق می شده است و در کتب تاریخی و فقهی به تجمعات زیاد گفته می شود) برای زیارت امام (ع) از هرسوبه سامرا روی می آوردند. برای مثال، بزرگ قمیها یعنی محمد قمی راوی مشهور که از ائمه (ع) روایت نقل می کرده است و از راویان مورد وثوق به شمار می رود و تمامی قم را تحت فرمان خود داشت، به دیدن امام (ع) می شتابد. در فضیلت محمد قمی همین بس که دستور داد فردی را که روایات ضعیف نقل می کرد با همراهانش از قم اخراج کنند. این مسأله از نظر تاریخی نشانگر آن است که محمد قمی بر قم سلطه کامل داشته است.

چنان که می دانید قم از دیرباز مرکز علمی و روحانی بوده است و در آن بسیاری از روات ثقه و فقها و علما زندگی می کرده اند که از توانایی و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بوده اند، بگونه ای که مقامات حکومتی پیوسته از ایشان هراس داشته اند.

از مناطق دیگر نیز بزرگانی به خدمت امام (ع) می رسیده اند، از جمله ابوهاشم جعفری، جعفر بن سهل و ابن حکیم کوفی از کوفه و دیگری از مدینه و یکی از مصر و... که همگی از عناصر برجسته مکتبی به شمار می آمدند و آنها در سامرا گرد امام (ع) جمع می شدند.

با وجود آن که واثق عباسی، متوکل و منتصر که همگی از خلفای رسمی بوده اند و سامرا را پایتخت حکومت خود قرارداد بودند ولی این افراد سرشناس هرگز به دیدن آنها نمی رفتند بلکه همگی خانه امام هادی (ع) را مقصد خود می دانستند.

«صقر بن ابی دلف کر» روایت می کند: هنگامی که متوکل، سرور ما ابوالحسن عسکری (ع) را به سامرا دعوت کرد من نیز به سامرا آمدم تا از وضعیت امام (ع) خبری به دست آورم. صقر می گوید: «زرانی» حاجب متوکل مرادید و دستور داد تا داخل شوم. من نیز داخل شدم. وی گفت: ای صقر چه چیزی تورا بدین جا کشانده است؟ گفتم: ای استاد! عملی خیر مرا بدین جا کشانده است. وی گفت: بنشین. در این هنگام آنچه کرده بودم، در نظر من مجسم شد و پیش خود چنین اندیشیدم که آمدن من بدین جا صلاح نبود. صقر می گوید: زرانی حاضران را مرخص کرد و

سپس به من رو کرد و گفت: کارت چیست و برای چه آمده‌ای؟ پاسخ دادم: برای عمل خیری آمده‌ام. وی گفت: شاید جویای احوال سرورت هستی؟ گفتم: مگر سرور من کیست؟ سرور من امیرالمومنین خلیفه است. زرانی گفت: سکوت کن، سرور تو همان امام حق است، از من بیمی به دل راه مده که من نیز همکیش توام. در این وقت خدای را سپاس گفتم. وی گفت: آیا مایلی امام (ع) را ببینی؟ پاسخ دادم: آری. وی گفت: بنشین تا پیک از نزد او خارج شود. چون آن پیک، مجلس امام (ع) را ترک کرد زرانی به یکی از خدمتگزاران چنین گفت: صقرا بر امام (ع) وارد کن.^۴

این روایت نشانگر میزان نفوذ امام هادی (ع) در کاخ است. ولی در اینجا این سؤال پیش

می‌آید:

چرا جنبش مکتبی علیه خلیفه کودتا نکرد؟

پاسخ این سؤال آن است که جنبش مکتبی هیچ‌گاه کودتا را تأیید نکرده است زیرا هدف جنبش مکتبی تنها به دست گرفتن حکومت نبود و چنان که قبلاً گفتیم بر پایی حق و عدالت در میان امت اسلامی هدف اساسی این جنبش بود و این که حکومت قانونی را باید با شیوه‌های قانونی به دست آورد. یعنی، امت به چنان درجه‌ای از بینش^۵ و آگاهی دست یابد که بتواند آزادانه رهبری صحیح را برگزیند. هدف این جنبش آن بود که گروهی مؤمن، حکومت امت اسلامی را به دست گیرند. این خلاصه اهداف جنبش مکتبی در طول تاریخ بوده است.

به همین سبب ائمه (ع) کودتاهای نظامی را تأیید نمی‌کردند و تنها در مواردی به چنین عملی تن در می‌دادند که کودتای نظامی موجب تخفیف فشار برخی از حاکمان جور می‌شد، حاکمانی که با ظلم و استبداد بیش از حد از چارچوب شریعت تجاوز می‌کردند ولی هدف اعضای این جنبش آن نبود که به وسیله کودتای نظامی به حکومت برسند. از آنچه گفتیم معلوم شد امام هادی (ع) در سامرا از نفوذ زیادی برخوردار بوده است.

در این جا سؤال دیگری مطرح می‌شود:

امام (ع) در خلال سی و سه سال امامت خود برای امت و جنبش اسلامی چه کرد؟

امام (ع) در دوران امامت خود به انجام کارهای مختلفی پرداخت که رهبری جنبش مکتبی، مهمترین این کارهاست و در پرتو این رهبری، امت اسلامی به ترقیاتی دست یافت که در آغاز بحث از آن سخن گفتیم.

این سخن به چه معناست؟

معنای این سخن آن است که، افراد مکتبی در جای جای قلمرو اسلامی پراکنده بودند و مشعل آزادگی را در میان امت اسلامی برمی افروختند، امتی که در آن روزگار نیز چون امروز هفتادونه حکومت را که نیمی از جهان آن روز را تشکیل می داد، در بر می گرفت. امام (ع) جنبشی را که در این سرزمین پهناور پراکنده شده بود و شبانه روز در جهت بالا بردن سطح آگاهی امت می کوشید، رهبری می کرد. هدف این جنبش آن بود که امت را در پرتو هدایت آسمانی به آزادگی برساند.

همچنان که گفتیم در این جا یک حقیقت عمده به چشم می خورد، این حقیقت عبارت است از آن که رخدادها و دگرگونیهای تاریخی نشانگر آن است که جنبش مکتبی از زمان حضرت علی (ع) پیوسته رشدی تصاعدی داشته است و تظاهرات و قیام حضرت حجت (ع) همچنان گسترش خواهد یافت و ائمه (ع) تنها کسانی به شمار می روند که موجب چنین گسترش و رشد روزافزونی بوده اند یعنی، هم ایشان بودند که جنبش مکتبی را رهبری کردند و موجبات پرورش و انتشار آن را فراهم آوردند و این نخستین مسؤولیتی بود که امام هادی (ع) به ادای آن پرداخت. در این جا این سؤال پیش می آید: امام (ع) چگونه این جنبش را رهبری می کرد؟ هرگاه به تاریخ بنگریم، در می یابیم که در آغاز، ارتباط ائمه با مردم، مانند امام هادی (ع) به وسیله وکیل صورت نمی گرفته است. زیرا حضرتش نمایندگان را به نقاط مختلف گسیل می داشت ولی ائمه پیشین (ع) تنها فردی را که مورد وثوق ایشان بود، معرفی می کردند و افراد مکتبی احادیث را از چنین کسی دریافت می کردند و وجوهات نیز به هرکس که به خدمت امام می رسید، پرداخت می شد اما، در زمان امام هادی (ع) مسأله از سازماندهی و دقت بیشتری برخوردار بود به طوری که محمد قمی و امثال او چنین وظایفی را به عهده داشتند و افراد معمولی توانایی انجام چنین مسؤولیتهایی را نداشتند محمد قمی فردی به شمار می رفت که از تقوا، پاکدامنی و تدین بسیاری برخوردار بود و با شناخت او می توان به چکیده ای از عملکرد امام هادی (ع) پی برد یا فردی مثل فتح بن خاقان با امام در تماس بود که بزرگترین وزیر عصر عباسی دوم به شمار می رفت، فردی که از شیعیان امام هادی (ع) به حساب می آمد.

فحام، از منصور و او از عموی پدرش (موسی) چنین نقل می کند: روزی خدمت امام هادی (ع) رسیدم و به ایشان چنین عرض کردم: سرورم این مرد (متوکل) مرا طرد کرده و حقوق مرا قطع کرده است و مرا به تنگ آورده است، او در این کار هیچ دلیلی جز ارتباط من با توندارد، خوب است لطفی فرموده و از او بخواهید تا مرا از این وضع نجات بخشد. امام (ع) فرمود: «ان شاء الله چنین خواهد شد.»

چون شب شد فرستاده های متوکل یکی پس از دیگری در پی من آمدند و هنگامی که به قصر

رسیدم فتح بن خاقان بردر ایستاده بود، وی گفت: ای مرد شبانه درخانه چه می کنی که او (متوکل) آن قدر که تورا طلبید مرا خسته کرد، به مجلس متوکل درآمدم، وی بر بستر خود نشسته بود. در این هنگام رو به من کرد و گفت: ای موسی! ما از تو غافلیم و تونیز خود را از ما پنهان می کنی، [مگر] از تو چه چیزی نزد من است؟ گفتم: فلان مال و فلان حقوق و برای او اموری را. بر شمردم، وی نیز دستور پرداخت همه آنها را، بلکه به مقدار بیشتر، صادر کرد. پس از آن که از مجلس متوکل بیرون شدم به فتح گفتم: آیا امام هادی (ع) به این جا آمده است؟ وی پاسخ داد: خیر. گفتم: آیا نامه ای نوشته است؟ فتح پاسخ داد: نامه ای نیز ننوشته است. در حال برگشتن بودم که فتح همچنان که پشت سر من می آمد چنین گفت: تردیدی ندارم که تو از امام خواسته ای تا برای تودعایی کند؛ من نیز از او التماس دعا دارم. چون بر امام (ع) وارد شدم حضرت فرمود: «توراشاد می بینم.» عرض کردم: به برکت وجود تو ای سرور، ولی به من گفتند که تو نزد متوکل نرفته ای و از او چیزی نخواستی. امام (ع) فرمود: «خداوند می داند که ما در کارهای مهم تنها به او روی می آوریم و در شداید جز به او توکل نمی کنیم، خداوند نیز ما را چنین عادت داده است که هرگاه از او چیزی بخواهیم او نیز خواست ما را برمی آورد و می ترسیم که مبادا به او پشت کنیم که او نیز در این هنگام به ما پشت خواهد کرد.» عرض کردم: فتح از تو التماس دعا دارد. امام (ع) فرمود: «او در ظاهر به ما دوستی می ورزد ولی در باطن از ما دوری می کند. دعا برای دعا گوست، هرگاه خود را در فرمانبرداری از خدا خالص گردانی و به حق رسول الله (ص) و ما اهل بیت اعتراف کنی، هرآنچه از خدا خواهی مستجاب خواهد شد.» عرض کردم سرورم دعایی ویژه بر من تعلیم کن. حضرت فرمود: این دعایی است که آن را بسیار می خوانم و از خدا خواسته ام هر که پس از من آن را در مزارم خواند ناامیدش نسازد، این دعا چنین است: «یا عُدَّتِي عِنْدَ الْعَدَدِ وَيَا رَجَائِي وَالْمَعْتَمِدِ وَيَا كَهْفِي وَالسِّنْدِ وَيَا وَاحِدُ يَا أَحَدٌ يَا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَأَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ، وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَتَفْعَلَ بِي كَيْتٌ وَكَيْتٌ»^۵.

انسان زمانی باید به دعا پردازد که شایستگی آن را یافته باشد و تنها زبانش را برای دعا به کار نگیرد تا خداوند متعال به دعای او برکت دهد و آنچه را که از امور خیر خواسته است، در اختیار او گذارد و این سخن امام که «دعا برای دعا گوست» به تعبیر روایات، مفهومی جز اخلاص فرد در برابر خدا ندارد. مسأله مهم آن است که اقبال زیاد این گروهها، به امام هادی (ع) نشانگر نقش

۵ ای بار و یاور من در هنگام قیامت و ای امید و اطمینان من و ای پناهگاه و پشتیبان من، ای یگانه و یکتا و ای آن که خود گفته ای تو را به یگانگی بخوانیم، تو را به حق آنچه آفریده ای و تو را به حق آن دسته از آفریدگان خود که نظیری برای ایشان قرار نداده ای سوگند می دهم که برایشان درود بفرستی و فلان خواست مرا برآوری.^۵

رهبری ایشان است.

طبیعهٔ مسائلی چون اداره و رهبری یک کشور از اموری به شمار نمی آید که مفصلاً در کتب تاریخی یافت شود. ممکن است فردی کتابی را تدوین کند ولی اگر پس از گذشت هزار سال از عملکرد چنین فردی در تاریخ پرسش شود پاسخ آن این خواهد بود که وی یک کتاب تدوین کرده است زیرا کتاب شیء ملموسی است که آن را می بینیم و به کار نویسندۀ آن و نیز به تأثیر این کتاب پی می بریم ولی اگر فرماندهی، لشگری را در جنگی سخت فرماندهی کند و به پیروزی برسد و پس از هزار سال از عملکرد چنین شخصی سؤال شود در واقع پرسشی نابجا مطرح شده است. چرا؟ زیرا فرماندهی یک لشگر از اموری نیست که دقیقاً ثبت شود یا آثار عینی آن در پیس دیدگانمان تجسم یابد، فرماندهی یک لشگر هیچ تشابهی با ساختن یک ساختمان یا تدوین یک کتاب یا سرودن یک شعر ندارد. فرماندهی لشگر عبارت است از مجموعهٔ کارها و وظایفی که باید آنها را از خلال نتایجی که حاصل می شود، ارزیابی کنیم، هنگامی که سخن از فتح اندازیم به دست طارق بن زیاد به میان می آوریم، آیا صحیح است در بجهت این نبرد کسی از چگونگی خواب، نشستن، سخن گفتن یا کارهایی که طارق به آن می پرداخته است به طرح مؤلفاتی پردازد؟ بزرگترین و برجسته ترین کار طارق فرماندهی لشگر و فتح یک سرزمین بوده است.

شبی از شبها متوکل دچار بی خوابی شد و کسی را در پی امام فرستاد تا با او همنشینی کند و امام هادی (ع) نیز اشعار جدش علی بن ابی طالب (ع) را که در زیر خواهیم آورد، برای او می سراید ولی حتی این عمل مهمترین فضیلت امام (ع) به شمار نمی آید.

بَاتُوا عَلَي قَلْبِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غَلِبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعِهِمُ النَّصْرُ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عَزْمٍ مَعَاقِبَهُمْ	وَأَسْكِنُوا حُفْرًا يَا بَنِي سَمَاءِ نَزَلُوا
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ	أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالسَّجَانُ وَالْحَبْلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً	مِنْ ذَوْنِهَا تُضْرَبُ الْأَسَدُ وَالْحَكْلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ	يَلِكُ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّوْدُ يَفْسُلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَمَا شَرِبُوا	فَأَضْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

• برای فرار از مرگ در قلعه کوهها به سر می بردند

و مردانی قوی، ایشان را پاس می داشتند، ولی این قلعه ها به ایشان سودی بخشید پس از عزتی که بر قلعه ها داشتند از سگروان خود به زیر کشیده شدند و در گودالها سکنا داده شدند و چه ناگوار بود این به زیر آمدن.

ندا دهنده پس از دفن ایشان ندا در داد

که دستبندها و تاجها و زیورات شما کجایند



ہرگز نمی توان اهمیت امام (ع) رادرخواندن این اشعار و آمدن ایشان نزد خلیفۃ عباسی دانست زیرا ممکن است در تاریخ ہرپارسایا آزادہ ای سخن حقی را در برابر حاکمی ظالم بر زبان آورد بکہ مهمترین کار امام ہادی (ع) در طول زندگی خود رہبری امت و رشد جنبش مکتبی آن و بہ جوراندن این امت و رساندن آن بہ ساحل رشد و ہدایت بودہ است.

حسن بن اسماعیل، سالخورده ای از اهل نهرین چنین روایت می کند: بایکی از اہالی قریہ خود و با اشیایی کہ ہمراہ خود داشتیم، بہ سوی امام ہادی (ع) روان شدیم، یکی دیگر از اہالی قریہ نامہ و ہدایایی بہ ما داد تا تقدیم امام کنیم، این فرد از ما خواست تا بہ امام (ع) سلام برسائیم و از حرمت و حیثیت تخم فلان پرنندہ جنگلی از ایشان سؤال کنیم. ما نیز خدمت امام (ع) رسیدیم و آنچه را ہمراہ خود داشتیم بہ کنیز ایشان تسلیم کردیم. در این هنگام فرستادہ سلطان در پی امام آمد و قبل از آن کہ چیزی بگوئیم امام (ع) سوار بر مرکب خود شد و ما نیز از خدمت ایشان مرخص شدیم و فرصت طرح سؤال را نیافتیم، چون بہ خیابان رسیدیم امام (ع) خود را بہ ما رساند و با زبان نبطی بہ دوست من چنین گفت: «سلام مرا بہ او برسائید و بگوئید کہ خوردن تخم فلان پرنندہ جایز نیست زیرا این پرنندہ از حیوانات مسخ شدہ است.»

از محمد بن فرج، روایت شدہ کہ گفتہ است: امام ہادی (ع) بہ من چنین نوشت: (امور خود را سروسامان بندہ و مراقب باش) وی می گوئد: من نیز بہ سروسامان دادن امور خود پرداختم زیرا می دانستم مقصود امام (ع) از این سخن چیست. تا این کہ فرستادہ ای بر من وارد شد و مرا درغل و زنجیر آہنین ہمراہ خود برد و ہمہ اموال را مصادرہ کرد. ہشت سال در زندان بودم تا این کہ نامہ ای دیگر از امام ہادی (ع) دریافت کردم، این در زمانی بود کہ هنوز در زندان بہ سر می بردم، حضرت در نامہ خود چنین فرمودہ بود: «در نقطہ غربی توقف نکن.» پس از خواندن نامہ، پیش خود چنین اندیشیدم کہ امام ہادی (ع) مرا از توقف در غرب باز می دارد در حالی کہ من همچنان در زندانم و این مسالہ بہ نظرم عجیب می رسید، ولی پس از چند روز از زندان رها شدم و بندہایم گشودہ شد و راہ خروج از زندان بر من باز شد. محمد بن فرج چون بہ عراق رسید بہ پیروی از دستور امام ہادی (ع) در بغداد ہیچ گونه توقفی نکرد و مستقیماً بہ سامرا رفت.^۷

کجایند آن چہرہ های ناز پرورده کہ برای محفوظ ماندن، آنها را در میان پردہ و پوشش نگاہ می داشتند.

ہنگامی کہ قبر ایشان برای پرسش باز شود

پرسشگران از صورتہایی کہ طعمہ کرم شدہ است، پرسش می کنند

در طول زمان چہ بسیار خوردند و آشامیدند

ولی امروز پس از خوردن بسیار، خود طعمہ جانورانند.

داوود ضریر چنین روایت می‌کند: امام هادی (ع) فرمود: «ای داوود! اگر بگویم تارک تقیه چون تارک نماز است، سخنی دروغ نگفتد ام^۱».

محمد بن شرف، چنین نقل می‌کند: به همراه امام هادی (ع) در مدینه قدم می‌زدیم. امام فرمود: «آیاتو ابن شرف نیستی؟» عرض کردم: آری. خواستم از حضرتش پرسشی کنم که امام بر من پیشی گرفت و فرمود: «هم اکنون در حال گذر از شاهراهیم و این محل برای طرح سؤال مناسب نیست^۲».

ما می‌توانیم از لابلای این روایات به رهنمودهایی که امام در اختیار جنبش مکتبی می‌گذاشت، پی ببریم. رهنمودهای فراگیری که بر همه رهبران پویا و نمونه لازم است، که در اختیار مردم خود بگذارند.

امام هادی (ع) و اندیشه اسلامی

دومین کاری که امام (ع) در زندگی خود بدان اقدام کرد، کاری اساسی یعنی رهبری اندیشه اسلامی بود.

در روزگار امام هادی (ع) کشمکشهای شدیدی به چشم می‌خورد و اختلاف در بردن حق قرآن از مشهورترین این کشمکشهاست. ما نخواهیم توانست اهمیت این مسأله را بخوبی دریابیم مگر آن که آن را با یکی از مشکلات معاصر خود چون بحران لبنان مقایسه کنیم. اگر فردی پس از هزار یا دو هزار سال درباره بحران لبنان پرسشی مطرح می‌کند پاسخ وی از این جهت تجدید خواهد کرد که: بحران لبنان ناشی از اختلاف بین خودشان بود و همین امر موجب شده که به کشتار بپردازند.

ولی امروزه که مسلمانان خود با این بحران دست به گریزانند عظمت مسأله و اهمیت آن و پیوند میان عناصر و عوامل آن را بخوبی درک می‌کنند.

مسأله خلق قرآن که امروزه چون داستانی گذرا از آن یاد می‌کنیم، در زمان خود مسأله اساسی به شمار می‌آمده است؛ همچنان که امروز در جهان اسلام جریانی عربی و عربی و اسلامی مختلفی دیده می‌شود، در زمانهای گذشته نیز دو جنبش فکری، لقب اسلامی را در بر گرفته بود:

۱ - جنبش معتزله.

۲ - جنبش اشاعره.

جنبش اشاعره و معتزله تنها در مجامع علمی مطرح نبود بلکه به کل جامعه تیرا راه یافتند.

ہریک از این دو نظر درمیان تودہ ہای مسلمان طرفدارانی داشت و کشمکشہای بسیاری میان طرفداران این دو مکتب صورت می گرفت. حکومتہای وقت نیز بہ این اختلافات دامن می زدند و برای تحقق منافع غیر مشروع خود بر شدت آن می افزودند. حکومت عباسی قبل از بہ خلافت رسیدن مأمون طرفدار جنبش اشاعرہ بود و مأموران امنیتی، ہر معتزلی مذہبی را می گرفتند و پس از آن کہ او را بہ کفر متہم می کردند، بہ قتلش می رساندند.

چون مأمون بہ خلافت رسید بہ معتزلہ گرایش یافت. معتزلہ در آن روزگار مرام روشنفکران و طبقہ آگاہ جامعہ بود و بدین ترتیب مأمون، معتصم و واثق پشتیبان جنبش معتزلہ بودند ولی، چون متوکل بہ خلافت رسید، بہ اشاعرہ گرایش یافت. وی فردی را احضار کرد و بہ او چنین گفت: دربارهٔ خلق قرآن چه نظری داری؟ وی پاسخ داد: ای امیرالمومنین بہ اعتقاد من خداوند تبارک تعالی موجودی ازلی است کہ در آغاز هیچ چیز با او نبودہ است، ولی بعداً قرآن را وحی کردہ است. متوکل گفت: آیا توقایل بہ خلق قرآنی؟ وی پاسخ داد: آری چنین اعتقادی دارم. بدین ترتیب متوکل دستور داد تا وی را گردن زنند.

خداوند قرآن را وحی کردہ است بنابراین قرآن مخلوق است بدین معنا کہ قرآن از ازل با خدا نبودہ است بلکہ بعداً خلق شدہ است. خداوند از ازل بودہ و چیزی با او نبودہ است و بعداً قرآن را وحی کردہ است، این مسألہ بسیار روشنی است وگی، اشاعرہ چنین سخنی را نمی پذیرفتند و اعتقاد داشتند کہ قرآن نیز چون خدا قدیم است. (پناہ بر خدا کہ چنین باشد.) دانشمندان زیادی کہ در جامعہ نیز از قدر و منزلت بسیاری برخوردار بودند بہ سبب چنین اعتقادی سرازتنشان جدا شد. یک بار فردی بہ نام، احمد بن نصر، طرح ترور واثق را پی ریخت ولی با شکست روبرو شد. واثق او را احضار کرد و بدو چنین گفت: ای احمد! درباره قرآن چه می گویی؟ وی پاسخ داد: قرآن کلام خداست. واثق گفت: آیا قرآن را مخلوق می دانی؟ وی پاسخ داد: قرآن کلام خداست. واثق پرسید: درباره خدا چه می گویی آیا روز قیامت او را خواهی دید؟ مرد گفت: ای امیرالمومنین! خبری از رسول اللہ (ص) در دست است کہ فرمودہ: خدای را در قیامت چنان بینید کہ ماہ را در این دنیا، کہ ہرگز دیدن آن را ناپسند نمی دارید. ما نیز پیرو ہمین خبریم.

واثق بہ اطرافیان خود چنین گفت: درباره او چه می گوید؟ قاضی عبدالرحمن بن اسعاف (کہ طبیعاً قاضی دربار بودہ است) گفت: خوش حلال است. دیگری گفت: ای امیرالمومنین! مرا از خون او سیراب کن و حاضران دربار نیز با او موافقت کردند ولی، ابن ابی داوود قاضی القضاة چنین گفت: ای امیرالمومنین! کافری است کہ توبہ می کند، شاید کہ آفتی بر او وارد آمدہ و یا عقلش زایل شدہ است.

واثق گفت: اگر مرا دیدید که به طرف او برخاستم هیچ کس از جای خود حرکت نکند زیرا من مراقب خود هستم. وی شمشیر عمر بن معدیکرب زبیدی را طلب کرد. قهرمانی که آوازه شمشیرش در همه جای پیچیده بود. این شمشیر به یکی از خلفای عباسی اهدا شده بود و خلفای بعدی آن را به ارث برده بودند، وی با همین شمشیر سر احمد بن نصر را از پیکر جدا کرد و جسد وی را به بغداد فرستاد، جسد او چند روز در غرب بغداد و چند روز نیز در شرق این شهر به صلیب کشیده شد و به گوش وی نامه ای آویختند که در آن چنین نوشته شده بود:

این سر احمد بن نصر بن مالک است، کافر، مشرک و گمراهی که خداوند تعالی او را به دست امیرالمومنین عبدالله بن مروان الامام الواثق بالله به قتل رساند. امیرالمومنین پس از آن که حجت را درباره خلق قرآن و رد تشبیه بر او تمام کرد و نیز پس از آن که توبه را بر او عرضه داشت و امکان رجوع به حق را به او داد، وی را به قتل رساند زیرا او عناد خود را ترک نکرد و بر اعتقادات پوچ خود تصریح داشت. سپاس خدایی را که در به آتش افکندن و گرفتار کردن او به عذاب دردناکش شتاب کرد.^۱

این قضیه، نظیر قضیه مسلمانانی است که چون به قسطنطنیه رسیدند و آن را محاصره و تهدید به اشغال کردند، مسیحیان که در محاصره قرار گرفته بودند هنوز درباره جنس ملائکه که آیا از لاهوتند یا ناسوت مشغول بحث و گفتگو بودند. بنابراین، هیچ سودی جز ضایع شدن انرژی امت بر این گونه اختلافات که موجب سردرگمی امت است، مترتب نیست. اختلاف درباره حدوت و قید قرآن نیز یکی از نمونه های همین اختلافاتی است که امت را از توجه به انجام طرحهای مترقیانه باز می دارد و چنان که از قدیم گفته اند هرگاه پاسخ، زیاد شد نتیجه صحیح پوشیده می ماند...

این جاست که ائمه معصومین (ع) چون انبیای پیشین، برای حل اختلافات مردم و راهمندی ایشان به سوی راه حق قدم به صحنه می گذارند.

قرآن فقط کتابی است که باید از آن پیروی کنند و روایتهای بسیاری از امامان معصومین (ع) در دست است که بر این حقیقت دلالت دارد. در این جا مسأله دیگری وجود دارد که نسبت به مسأله اول از اهمیت کمتری برخوردار است و آن عبارت است از آن که در بسیاری مواقع، جامعه ملاکهای فرهنگی صحیح خود را از دست می دهد. و معیارهای غلطی را جایگزین آن می کند. و بهترین ابزار این معیارها، چیزی جز عادات و آداب جامعه نیست. اگر فرومایگی و پستی را حد کم بر جامعه یافتی بدان که ملاک و معیار جامعه نیز خارج از فرومایگی و پستی نیست زیرا ملاکهای غلط است که بر جامعه سطره یافته است، ولی این اوضاع هرگز پایدار نخواهد بود. عادات اجتماعی چون ریسمانی است که یک بار ارزشهای والا و بار دیگر ملاکهای فاسد، موجب

استحکام آن می شود و در همین جاست که ائمة اطهار (ع) را می بینی که به تقویت ارزشهای والا می پردازند و این ریسمان را با ملاکهای پسندیده استحکام می بخشند و در این مسیر، رفتار امت را می توان به منزله اساس این حرکت به شمار آورد.

به اعتقاد من امام هادی (ع) در طول زندگی خود به دو کار بزرگ پرداخته است:
اول: رهبری و آن گسترش دادن و تربیت جنبش مکتبی در تاریخ و در نتیجه در مسیر قرارداد آن.

دوم: راهنمایی فرهنگی امت در مسائل مختلفی که برای مسلمانان از اهمیت زیادی برخوردار بود و رهایی امت از اندیشه های فریبنده.

برای آن که این دو کار امام بیش از پیش روشن شود باید بر اوضاع انقلاب و جنبشهایی که در زمان امام هادی (ع) صورت گرفته است، آگاهی یابیم زیرا امام هادی (ع) مدت زیادی مسئولیت امامت را به عهده داشته است و از همین روست که در زمان ایشان قیامهای بسیاری صورت گرفته که جنبش مکتبی موجب پیدایش آنها شده است. اولین جنبش در این زمینه توسط محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) شکل گرفت. وی از جوانان خاندان ابی طالب بود و فردی رزمنده، شجاع، باظرافت و شاعربه شمار می آمد. او در (سابقه) قیام کرد و گروههایی از مردم به همراه او خروج کردند. در همین سال، فردی به نام (ابوالساج) از طرف حکومت عباسیان رسماً به حج رفته بود، در همین وقت، عموی محمد بن صالح بن عبدالله یعنی، موسی بن عبدالله نیز به حج رفته بود و از ترس آن که مبادا انقلاب محمد بن صالح به موفقیت رسد و پیامدهای این انقلاب دامن او را بگیرد، مسائل بسیاری را افشا کرد و بدین ترتیب محمد بن صالح را با نیرنگ و فریب نزد ابوالساج آوردند و از آن جا به سوی متوکل فرستادند متوکل نیز او را به زندان افکند و تا دو سال قبل از مرگش او را در حبس نگاه داشت.

حسن بن زید، به همراهی محمد بن اسماعیل بن زید در طبرستان و نواحی دیلم قیام کرد و توانست بر حاکمان حکومت عباسی در آن ناحیه غلبه یابد، قیام وی تنها نهضتی بود که در این برهه به پیروزی رسید. محمد بن محمد بن جعفر نیز در ری قیام کرد ولی، با شکست روبرو شد و عبدالله بن طاهر او را در نیشابور به زندان افکند. تا آن که مرگش فرا رسید. احمد بن عیسی نیز پس از فرار از زندان در زمان هارون مخفی شده بود و به همین سبب هارون دستور داده بود که برای یافتن احمد، خانه های همه افرادی که به همکاری با جنبش مکتبی متهم بودند، تفتیش و بازرسی کنند زیرا احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین (ع) در بغداد پنهان شده بود و از آنجا به نقاط مختلفی گریخته بود، احمد بن عیسی آن قدر به فرار خود ادامه داد تا اجلس فرا رسید. این خلیفه عباسی برای دستگیری

احمد بن عیسی تلاش بسیاری کرد، یکی از اقدامات فریبکارانه او، آن بود که حاکمی به کوفه فرستاد تا تظاهر به طرفداری از جنبش مکتبی کند، خلیفه به این والی دستور داده بود پول زیادی در اختیار مردم کوفه بگذارد تا بدین وسیله او را از خود بدانند تا مگر با این حيله بتواند احمد بن عیسی را بیابد. والی نیز چنان کرد که خلیفه دستور داده بود، ولی گروهی به او گفتند که احمد بن عیسی خود را آشکار نخواهد کرد، والی برای دیدن او پافشاری کرد و به ایشان چنین گفت: من مایلم با احمد بن عیسی دیدار کنم. ولی به وی گفتند که راهی برای دیدن احمد بن عیسی وجود ندارد. وی گفت: پس این اموال را در اختیار او بگذارید تا در راهی که می خواهد صرف کند و به او بگویید که اگر می توانستم همه اموال مسلمانان را در اختیار او بگذارم، چنین می کردم. اموال را از او گرفتند و به یکی از یاران احمد به نام «حاضر» تقدیم کردند وی نیز آنها را پذیرفت. والی مکار همچنان به رفتار خوب خود ادامه می داد تا این که مردم با او الفت گرفتند و بر او اعتماد کردند.

یک روز والی به مردم چنین گفت: آیا احمد بن عیسی نزد ما نمی آید؟ پاسخ دادند که چنین چیزی امکان ندارد. وی گفت: پس بگذار ما نزد او رویم. گفتند از او خواهیم پرسید. آنها نزد احمد بن عیسی آمدند و پیام والی را به او گفتند ولی او چنین گفت: نه، به خدا سوگند چنین اجازه ای به او نخواهم داد، وای بر شما چرا چنین سخنانی را بر زبان می آورید؟ به خدا سوگند او فرد حيله گری است. (زیرا احمد با بسیاری از ترندهای حکومت آشنایی داشت) حاضران گفتند: نه، به خدا سوگند او حيله گریست^{۱۱}، و آن قدر پافشاری کردند که سرانجام احمد پذیرفت تا نزد او آید و جایی را معین کردند تا والی بتواند با او ملاقات کند. والی نزد نقشه ای ریخت تا بتواند احمد را دستگیر کند. احمد خیلی زود به نیت والی پی برد و گریخت، ولی برخی از یاران احمد بن عیسی دستگیر و نزد خلیفه عباسی فرستاده شدند. خلیفه به یکی از ایشان چنین گفت: از خراسان به پایتخت من آمده ای و از مردم بیعت می گیری و امور مرا به تباهی می کشانی؟ وی گفت: من چنین نکرده ام. خلیفه گفت: آری به خدا سوگند چنین کرده ای، از بیعت گرفتن تو آگاهی داری ولی دیگر فرصت گرفتن بیعت را نخواهی یافت. سپس دستور داد تا او را روی سینه چرمی مخصوص بنشانند و سرش را از تن جدا کنند. پس از آن خلیفه رو به «حاضر» کرد و گفت: تو را چون یحیی بن عبدالله می دانم. آیا به خاطر داری زمانی از گناه تو چشم پوشیدم و به تو امان دادم در حالی که در موضع قدرت بودم و می توانستم نابودت کنم؟ ولی توبه من دشمنی ورزیدی و احمد بن عیسی را چون گربه ای که فرزندانش را بدین سو و آن سو می برد - از شهری به شهری و از خانه ای به خانه ای بردی. به خدا سوگند یا احمد بن عیسی را می آوری یا تو را خواهم کشت. حاضر گفت: آنچه به تو گفته اند نادرست بوده است. خلیفه گفت: به خدا، یا او را می آوری یا گردن را

خواهم زد. حاضر گفت: در این صورت در پیشگاه خدا از تودادخواهی خواهم کرد. خلیفه گفت: به خدا سوگند یا او را می آوری یا تو را خواهم کشت و الا فرزند مهدی نیستم. «حاضر» گفت: به خدا سوگند، اگر احمد بن عیسی در زیر پای من بود پایم را بر نمی داشتم تا تو او را بینی (و هیچ گاه راضی نخواهم شد که) فرزند رسول الله (ص) را به تو تحویل دهم، تا او را بکشی؟ هر چه می خواهی بکن. خلیفه دستور داد تا گردنش را زدند بدین ترتیب «حاضر» نیز به شهادت رسید. اینها نمونه هایی از افرادی بودند که احمد بن عیسی تا زمان مرگ به تربیت آنها همت گماشته بود. حکومت به این هم بسنده نکرد بلکه، برای دستگیری احمد به نیرنگ دیگری دست زد. حکومت اطلاع یافت که احمد در اهواز به سر می برد، بدین ترتیب فردی را بدان جا فرستاد و پس از آن که احمد بن عیسی او را از طرفداران خود دانست راهی مصر و آفریقا شد. احمد این تصمیم را به پیشنهاد همین مرد گرفته بود. احمد مصر و آفریقا را برای فعالیت خود مناسبتر می دید زیرا جاسوسان بنی عباس به آن مناطق راه نیافته بودند. حکومت بنی عباس تنها به فرستادن همین فرد به اهواز اکتفا کرد زیرا، بخوبی می دانست که اگر، ارتش یا نیرویی مانند آن را بدان سو گسیل دارد، پیش از آن که این ارتش قدمی به سوی اهواز بردارد، احمد آگاهی خواهد یافت و به همین سبب حکومت عباسی چنین صلاح دید که بهترین شیوه همان است که همان فرد نزد احمد برود و خود را از عناصر مکتبی معرفی کند.

بدین ترتیب احمد پیشنهاد آن مرد را پذیرفت و توافق کردند که با کشتی به واسط و از راه کوفه به فرات و شام و از آنجا به مصر روند به شرط آن که آن مرد برای برآوردن پاره ای مایحتاج خود در واسط آنها را ترک گوید، سوار کشتی شدند و چون به واسط رسیدند آن مرد از آنها جدا شد ولی تعدادی از دست نشانده های خود را برای مراقبت از احمد و یاران خاص او در کشتی باقی گذارد. در بین راه تعدادی از ماموران اخذ مالیات نزد ایشان آمدند و اطرافیان آن مرد به آنها گفتند که از یاران و خدمتگزاران ابی الساج (یکی از مقامات عالی رتبه عباسی) هستند که مشغول انجام ماموریت مهمی می باشند و از ماموران اخذ مالیات خواستند که ایشان را رها کنند. احمد بن عیسی و یارانش از این گفتگو به حقیقت پی بردند و چون اندکی دیگر راه پیمودند احمد بن عیسی گفت: به خشکی درآیم تا نماز بگذاریم و بدین ترتیب از کشتی خارج و در میان نخلستان متفرق و مخفی شدند و سپس از نظر کارگزاران ابوالساج دور گشتند، نقشه آنها این بود که در خاتمه این سفر احمد و یارانش را در کشتی دستگیر کنند. همه این تلاشها نشانگر خطری اسب که وجود احمد بن عیسی برای حکومت عباسیان در برداشته است.

از دیگر کسانی که مخفی شدند، عبدالله بن موسی بن حسن بن حسن بن علی بن

ابی طالب (ع) است که در زمان خلافت مامون خود را از نظرها پنهان کرد. صاحب مقاتل می گوید. مامون پس از وفات امام رضا (ع) نامه ای برای او فرستاد تا از مخفیگاه خارج شود و او را به جای امام ولیعهد خود قرار دهد و با او بیعت کند و او را نیز از زمره کسانی به شمار آورد که از خانواده وی مورد عفو خویش قرار داده بود. مامون برای جذب او از این قبیل سخنان در نامه خود آورده بود، ولی عبدالله بن موسی به او چنین پاسخ داد: مرا به چه چیزی می فریبی؟ تو بودی که ابی الحسن (ع) را با انگوری که به او خوراندی به قتل رساندی^{۱۲}. به خدا سوگند از ترس و وحشت مرگ نیست که پیشنهاد تو را نمی پذیرم ولی مناسبتی نمی بینم که تو را بر خود مسلط کنم و اگر جراین بود هر آینه نزد تو می آمدم تا مرا از شر این دنیای پست برهانی. وی پاسخ خود را چنین ادامه می دهد:

مرا به سبب سابقه ام در نزد تو و پدرانت که خون ما را حلال شمردند و حق ما را ربودند از این کار معاف بدار، آن کسانی که آشکارا با ما خصومت ورزیدند و ما نیز پیوسته از ایشان پرهیز می کردیم و حيله تو ما هرانه ترین حيله ایشان است چه ظاهراً طرفدار مایی در حالی که در نهان با ما دشمنی می ورزی و یک یک ما را می کشی ولی من دوستدار جهادم چنان که اهداف دیگران را نیز محترم می دارم. شمشیرم را تیز کرده ام و پیکان بر نیزه خود نهاده ام و اسبم را آماده کرده ام. در آغاز نمی دانستم زیان کدامین دشمن برای اسلام بیشتر است ولی می دانستم که کتاب خدا همه چیز را در بر دارد، قرآن را گشودم و این آیه را در پیش چشم یافتم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً»^۱ ولی نمی دانستم چه کسی به من نزدیکتر است و لهذا دوباره از قرآن مدد گرفتم و پاسخ خود را از این آیه به دست آوردم: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»^۲ و پی بردم که باید از نزدیکترین خویشان خود شروع کنم و پس از اندیشه بسیار دریافتم که زیان تو برای اسلام و مسلمانان از هر دشمنی بیشتر است. زیرا، کفار علناً از اسلام خارج شده اند و با شریعت به مخالفت برخاسته اند و مردم به همین سبب از ایشان پرهیز می کنند و به جنگشان برمی خیزند ولی تو با ظاهری اسلامی به صحنه درآمدی و مردم پیرامونت گرد آمدند و تویافته های اسلام را پاره و پنداریدند آن جدا کردی پس، توزیانمندترین دشمن اسلامی.

نامه عبدالله بن موسی را به سبب تفصیل آن در کتابی بزرگ آورده ایم.

۱- توبه / ۱۲۳، ای اهل ایمان با کافران از هر که با شما نزدیکتر است شروع به جهاد کنید و با آنها کفر در سینه درستی نرومندی و قوت و پایداری حس کنید.

۲- مجادله / ۲۲، ای رسول (همگر مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده اند را جسس نخواهی یافت که دوستی دشمنان خدا و رسول کنند هر چند آن دشمنان پدران یا فرزندان یا برادران و خویشان آنها باشند.

راوی می‌گوید: جعفر بن محمد وراق کوفی، به من چنین گفت: عبدالله بن علی بن عبیدالله علوی از پدرش به من چنین گفته است:

مامون نامه‌ای به عبدالله بن موسی که متواری بود نوشت و پس از دادن امان به او قول داد که او را نیز چون علی بن موسی (ع) به ولایتعهدی خود منصوب کند. وی در نامه خود چنین نوشته بود: گمان نمی‌کنم پس از آنچه در حق رضا کردم دیگر کسی از خاندان ابی طالب از من بهراسد. وی این نامه را برای عبدالله فرستاد و عبدالله نیز پاسخ آن را بدین شرح برای مأمون ارسال داشت: نامه‌ات را دریافت کردم و در آن اندیشیدم، در نامه‌ات چون قاضیان مکار نیرنگ کرده‌ای و چون حيله گری که قصد ریختن خون مرا داشته باشد فریبکاری کرده‌ای. از این که می‌خواهی ولایتعهدی خود را به من بسپاری تعجب می‌کنم! تو گمان می‌کنی خبر آنچه با رضا کرده‌ای به من نرسیده است؟ گمان می‌کنی در پی به دست آوردن چه چیزی هستم؟ حکومتی که حلاوت و درخشش آن تو را فریفته؟ به خدا سوگند اگر زنده در آتش بسوزم خوشنودترم تا آن که در حکومت تو مسؤولیت مسلمانان را بر عهده بگیرم یا با تشنگی جانکاه، نوشیدنی حرامی بیاشامم. تو چنین پنداشته‌ای که من در پی انگور مسمومی هستم که رضا را با آن به قتل رساندی؟ آیا چنین پنداشته‌ای که پنهان زیستن مرا به ستوه آورده و خسته‌ام کرده است، به خدا سوگند که چنین است. از زندگی به ستوه آمده‌ام و دنیا را دشمن می‌دارم، و اگر دینم به من اجازه می‌داد که دست در دست تو بگذارم تا به مقصودت نایل آیی، چنین می‌کردم لکن خداوند مرا از این که خود را به چنگال مرگ بسپارم بر حذر داشته است، اگر چه ممکن است بدون آن که خود را در اختیار تو بگذارم تا جان مرا بستانی، بر من دست یابی و بدین ترتیب در حالی به دیدار پروردگار خواهم شتافت که مظلومانه به قتل رسیده‌ام و از این خاک‌کدان رسته‌ام.

بدان که من نجات خود را خواهانم و کوشیده‌ام تا خشنودی خدای را به دست آورم، و به اعمالی پرداخته‌ام که موجب تقرب من به خداست ولی، به اندیشه‌ای که مرا به این هدف رساند دست نیافته بودم تا آن که به قرآن که هدایت و شفای آدمیان را در بر دارد، باز گشتم و سوره سوره و آیه آیه آن را نگریستم و چیزی را برای خشنودی خدا نیافتم که بیش از شهادت موجب نزدیکی انسان به خدا شود. پس از آن آیات جهاد را پی گرفتم و در صدد فهم آن بودم که باچه گروهی باید به جهاد برخاست و در این هنگام این آیه را در پیش روی خود یافتم: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» اندیشیدم که زیان کدام کافر برای اسلام بیشتر است و کدام یک از ایشان به من نزدیکترند؟ و تو را زیانمندترین دشمن اسلام یافتم زیرا کفار، کفرشان را آشکار کرده‌اند و مسأله بر مردم نیز روشن شده است و پس از آن که ماهیت آنها برملا شد مردم از آنها اجتناب کردند

ولی تو با ظاهری اسلامی مردم را فریفتی و کفر خود را پنهان داشتی و با کوچکترین سؤظتی ایشان را کشتی و با کوچکترین تهمتت آنها را مؤاخذه کردی و اموال خدا را به حرام گرفتی و آن را در راههای باطل صرف کردی. تو آشکارا شراب می نوشی و مال خدا را به اهل لهو و لعب و رامشگران داده ای و مسلمانان را از این اموال بی نصیب گذاشته ای و خود را زیر چتر اسلام پنهان کرده ای و قلمرو اسلام را در احاطه خود گرفته ای، مشرکان را به حکومت این بلاد برگزیده ای و چون معاندان با خدا و رسولش به مخالفت برخاسته ای، اگر بخت بامن یاری کند و خداوند مرا مدد رساند به همراهی پیروان حق، جان خود را در راه جهاد با تو، آن گونه فدا خواهم کرد که موجب رضایت پروردگار شود و اگر خداوند به تو مهلت دهد و کيفرت را به پس از مرگ موکول کند، یامن قبل از ادای این وظیفه به کهولت برسم تلاشم، در آنچه خدا خود، بر آن آگاه است مرا کافی خواهد بود.

عبدالله، همچنان متواری بود تا این که در زمان خلافت متوکل در گذشت.

راوی می گوید: احمد بن سعید، از یحیی بن حسن، از اسماعیل بن یعقوب، از محمد بن سلیمان زینبی به من چنین روایت کرده است:

خبر مرگ عبدالله بن موسی رادر حالی به متوکل دادند که چهارده روز از مرگ وی می گذشت و پس از آن خبر مرگ احمد بن عیسی را نیز به اطلاع او رساندند و متوکل از مرگ این دو نفر بسیار شاد شد زیرا از فضل آن دو و از جنبش آنها بسیار بیمناک بود و از سوی دیگر، شیعیان زیدیه نیز فرمانبردار این دو بودند و متوکل از خروج این گروه می ترسید و پس از آن که خبر مرگ آن دو را شنید آرام گرفت اما یک هفته پس از مرگ آن دو، به قتل رسید.

قبلاً از زید بن زین العابدین (ع) سخن گفتیم و این نکته را یاد آور شدیم که حسین بن ذوالدمعه که امام صادق (ع) آموزش و پرورش او را به عهده داشت، یکی از فرزندان زید بن زین العابدین (ع) بوده است و گفتیم که حسین ذوالدمعه نوه ای داشت که یحیی بن عمر بن حسین ذوالدمعه خوانده می شد و نیز گفتیم که وی مدتی بر کوفه حکومت کرد و خلاصه ای از زندگی او را یاد آور شدیم، مقصود ما از ذکر این سخنان در این جا آن است که، وقایع انقلاب یحیی بن عمر بن حسین ذوالدمعه در زمان خلافت متوکل بوده که تا زمان مستغین ادامه داشته است. یحیی قیام خود را در زمان متوکل و در خراسان آغاز کرد ولی عبدالله بن طاهر او را شکست داد و متوکل دستور داد او را تسلیم عمر بن فرج رنجی کنند و بدین ترتیب او را تحویل عمر بن فرج دادند، عمر با وی به درشتی سخن گفت ولی یحیی پاسخ او را داد و او را به باد سرزنش گرفت. عمر شکایت نزد متوکل برد و متوکل دستور داد یحیی را هجده ضربه تازیانه زدند و در زیرزمینی در بغداد محبوسش کردند، مدتی آن جا بود تا این که آزاد شد. وی پس از آزادی همچنان در بغداد بود تا آن که در کوفه قیام، و همه را به سوی

رضای آل محمد (ص) دعوت کرد. عدالت و خوش رفتاری از ویژگیهای او بود، تا آن که به قتل رسید. یحیی (رضوان الله علیه) سوارکاری شجاع، نیرومند، پردل و به دور از لهو و لعب جوانی و هر خصالت قبیح دیگر بود.

اوضاع، تا شهادت امام هادی (ع) به همین منوال ادامه داشت. در این دوره بیش از بیست جنبش و نهضت در جای جای قلمرو اسلامی به وجود آمد. در این جا باید به این نکته مهم اشاره کرد که:

این قیامها زائیده خلافت متوکل بود، خلیفه ای که به ریختن خون مجاهدان و انقلابیان مشهور بوده است. قبل از خلافت متوکل، جنبش مکتبی به شکوفایی زیادی رسیده بود یعنی مسائل جنبش تقریباً از حالت پنهانکاری درآمد و بسیاری از سران جنبش به صورت علنی فعالیت می کردند ولی همین که متوکل به خلافت رسید از لحظه نخست، سیاست ترور و خشونت را در پیش گرفت، او آمده بود تا این معامله را بر هم زند و با اعمال زور، جنبش را به شکست بکشاند، لذا جناحهای این جنبش بویژه جناح سیاسی - نظامی آن، درهم ریخت و این همان چیزی است که مورخان بر آن تاکید دارند. صاحب مقاتل چنین می گوید:

متوکل نسبت به خاندان ابی طالب بسیار سخت گیر بود و به گروه علویان تنگ می گرفت و به اعمال آنها بسیار مراقب بود و خشم و کینه زیادی نسبت به آنها احساس می کرد و بر اساس سوءظنی که به ایشان داشت تهمتهای مختلفی را بر آنان وارد می کرد و وزیر او عبیدالله بن یحیی ابن خاقان، متوکل را پیش از پیش به علویان بدبین می کرد و رفتار بد متوکل با علویان را خوب جلوه می داد و فشار متوکل بر علویان به جایی رسید که هیچ یک از خلفای قبل از او تا این حد تند روی نکرده بودند. از جمله کارهای متوکل، تخریب قبر امام حسین (ع) بود آن چنان که هیچ اثری از آن باقی نگذاشت و نیز پایگاههایی در مسیر قبر او قرارداد بود که هرکس به زیارت قبر امام (ع) می رفت او را دستگیر می کردند و نزد متوکل می آوردند یا او را می کشت یا به کیفر می رساند.^{۱۳}

صاحب مقاتل در بیان احوال جنبش مکتبی، قبل و پس از به خلافت رسیدن متوکل چنین می گوید:

اعضای جنبش مکتبی روزگار خوبی داشتند تا آن که در زمان متوکل پراکنده شدند.^{۱۴} کتابهای دیگر تاریخی نیز به این حقیقت اشاره دارند و دوران متوکل را دوره اختناق پس از آزادی و آن را دوره ترور پس از امنیت نسبی، به شمار می آورند.^{۱۵} انقلابها و جنبشهای بزرگی که برپا می شد در کنار نفی حکومتها، روحیه پایداری و مقاومت امت را نیز تقویت می کرد. هرگاه درباره عناصر این جنبشها به تحقیق و بررسی پردازیم بیشتر آنها

را از دست پرورده‌های امام هادی (ع) می‌یابیم. وجوهی که ذکر کردیم تنها ابعادی از رهبری جنبش مکتبی توسط امام هادی (ع) را دربر می‌گیرد و کشف جوانب دیگر آن را به عهده‌زمان می‌گذاریم.

پی‌نوشتها:

- ۱- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۲۰.
- ۲- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۲۲۳.
- ۳- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۱۸۵.
- ۴- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۱۹۴.
- ۵- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۲۷.
- ۶- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱.
- ۷- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۴۰.
- ۸- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۸۰.
- ۹- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶.
- ۱۰- تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۱۷.
- ۱۱- مقاتل الطالبیین، ص ۶۲۲.
- ۱۲- همان مأخذ، ص ۶۲۸.
- ۱۳- همان مأخذ، ص ۵۹۷.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۵۹۳.
- ۱۵- الفخری، ص ۲۱۳، کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۹، تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۲۰.

چگونه باید تاریخ جنبش مکتبی را مطالعه کرد؟

سخن گفتن درباره برخی از ائمه اطهار(ع) آن قدر به درازا می کشد که آدمی نمی تواند همه آنها را در یک بحث یا حتی در یک کتاب بگنجانند، مثلاً بحث درباره حضرت علی(ع) به تنهایی ده جلد کتاب را به خود اختصاص می دهد، چنان گه سخن گفتن از امام صادق(ع) نیز همین تفصیل را می طلبد، ولی هنگامی که از زندگی امام دیگری چون امام جواد یا امام هادی(ع) بحث به میان می آید ماده سخن آن قدر اندک است که به هیچ وجه تفصیلی در آن راه ندارد. آیا این نشانگر آن است که بعضی از ائمه(ع) از غنای تاریخی بیشتری برخوردار و یا عالمتر و فقیهتر و فعالتر از سایر ائمه(ع) بوده اند؟ هرگز چنین نیست. ولی، پیش از آن که به این سؤال پاسخ دهیم باید این نکته را یادآوری کنیم که، ترور و کشت و کشتار و تعقیب عناصر جنبش مکتبی و تحت نظر داشتن فعالیت های ایشان، خود تشکیل دهنده بسیاری از حوادث تاریخی است. اما اوضاع طوری بود که مورخان را از بیان مشقات ایشان باز می داشت. با این وجود اطلاعاتی که عملاً به دست ما رسیده تا اندازه ای قابل ملاحظه است. علی رغم آن که بخشی از این اطلاعات توسط حکومتها، مصادره و یا سوزانده شده است، ایجاد رعب و وحشت از طرف حکومتها، مانع از آن بود که مورخان بتوانند حقایق تاریخی را آشکار سازند و این مشکلی است که تاریخ اسلامی ما پیوسته با آن روبرو بوده است. امروزه نیز سیاست، حقایق تاریخی را به بازی گرفته است، به علاوه آن که اسباب دیگری نیز از ظهور این حقایق ممانعت کرده است.

پدیده ای که با طرح این سؤال به وجود می آید نشانگر دو مسأله اساسی است:

اول: تقصیر فاحشی که در بررسی زندگی ائمه اطهار (ع) متوجه دانشمندان و پژوهشگران است.

دوم: وجود ویژگی معین تاریخی و شیوه مورخان. ویژگی تاریخی عبارت از آن است که اعمال ائمه (ع) به دو بخش تقسیم می شود:

اول: پایه گذاری اندیشه انقلاب و نظایر آن.

دوم: پیگیری همان مسیر برای رشد و گسترش آن، برای مثال:

حضرت علی (ع)، جنبش مکتبی را با سازماندهیهای گسترده ورهبری آن، بنیان نهاد و امام حسن (ع) همان مسیری را پیمود که حضرت علی (ع) آن را آغاز کرده بود. امام صادق (ع) نیز بعد فقهی جنبش را بنا نهاد و امام کاظم (ع) در این زمینه به فعالیت پرداخت مگر برای گسترش آنچه قبلاً بنا شده بود و از همین جاست که زندگی هر امامی مملو از حوادثی گوناگون است و احادیث بسیاری از زندگی او ضبط می شود چرا که او حرکتی را بنا نهاده است. در کنار امام بنیانگذار، امام دیگری وجود دارد که زندگی او انسان را به شگفت نمی آورد زیرا او تنها همان حرکت قبلی را ادامه داده و از آن پشتیبانی کرده است، ممکن است چنین به نظر آید که امام اول برتر از امام دوم است در صورتی که این طور نیست زیرا ممکن است اهمیت کسی که موجب گسترش بنایی شده، بیش از کسی باشد که آن را پایه ریزی کرده است یا لااقل، اهمیت و ارزش او با بنیانگذار آن برابر است. کسی که برق را اختراع کرده، فرد با ارزشی بوده است ولی چه بسا، آن کسی موجب گسترش برق در سراسر دنیا شده، و وفاه همه جانبه زندگی انسانها را فراهم آورده است، ارزشی نیش از مخترع آن داشته باشد و از همین جاست که خاتم الانبیا (ص) را بزرگترین پیامبر خدا می دانیم.

بعد دیگر قضیه، همان چیزی است که از عظمت زندگی امام و قصور تاریخ در بررسی زندگی حضرتش استنباط می کنیم.

زندگی امامانی که با جنبشهای اسلامی و جریانات فکری و سیاسی در تماس بوده اند، پر از اخبار و احادیث است. چرا؟

برای این که تاریخ، این حوادث را حفظ کرده است به طوری که در آن زندگی از کسب و اختلاف فکری و سیاسی به چشم می خورد و بسیار طبیعی است که این اختلافات حفظ شود زیرا در آن هیجاناتی وجود داشته، که موجب شده است، مورخان بیش از مسائل دیگر به آن توجه کنند در حالی که زندگی امامانی که تماس مستقیمی با مذاهب دیگر نداشته اند، در کتب تاریخی همچنان غیر مدون باقی مانده است آن هم نه به سبب نبودن مسائل ارزشمند بلکه، به سبب عدم تدوین مسائل برجسته ای که در زندگی هر امامی به چشم می خورد.

چرا همه رویدادها در تاریخ ثبت نشده است؟ و چرا با در نظر گرفتن شرایطی که هر امامی در آن به سر می برده است، قادر نیستیم اندیشه های سازنده ای را از تاریخ استنباط کنیم؟ و این سؤال مطرح است که، چرا نقاط تاریک تاریخ را روشن نمی کنیم؟

دلیل عمده همه این سؤالات آن است که تاریخ را به کناری رها کرده ایم. طرح این سؤالات بدان معنا نیست که پرداختن به جنبش مکتبی را در کنار پرداختن به مسائل علمی و سیاسی که خود انرژی و تلاش بسیاری می طلبد در ضمن بررسیهای خود قرار ندهیم.

می بینیم که فقه در میان پیروان اهل بیت بیش از هر گروه دیگر اسلامی رشد کرده است، ایشان نسبت به موثق بودن و صحت اسناد احادیث و روایات نیز دقت بسیار داشته اند تا بدین وسیله احادیث را از وجود هرگونه تغییر و تحریف به دور نگاه دارند، در حالی که این دقت در اسناد دیگران یافت نمی شود. سایر علوم اساسی شریعت نیز در میان پیروان اهل بیت رشد بسیار کرد ولی از آن جا که اهمیت تاریخ، از علوم اساسی شریعت کمتر است لذا به نسبت علوم اساسی که قبلاً یادآور شدیم و نسبت به تلاش بسیاری که صرف قضایای سیاسی می شد، اهتمام کمتری صرف آن شده است و با در نظر داشتن این نکته در چارچوب تعلیلات، سؤالات مذکور خود، همچنان به قوت خود باقی است. در این جا سؤال دیگری پیش می آید. آیا وجود نداشتن مأخذ کافی در زندگی یک امام دلیل آن است که ما نتوانیم کاملاً به زوایای پنهان زندگی امام پی ببریم؟ هرگز چنین نیست، ما می توانیم از خلال خطوط تاریخ و به وسیله پیوند میان حوادث گذشته و آینده حقیقت را استنباط کنیم و اگر زندگی ائمه معصومین (ع) را مورد مطالعه قرار دهیم، به زوایای زندگی امام جواد (ع) نیز که در کتب تاریخی، بسیار مختصر است، پی خواهیم برد.

یک بار کتابی درباره ائمه دوازده گانه (ع) تألیف کردم. این کتاب هم اکنون نزد من موجود و هنوز به چاپ نرسیده است. محتوای کتاب عبارت است از، سلسله مقالاتی درباره ائمه (ع) و هر مقاله شصت صفحه را به خود اختصاص داده بود ولی مقاله ای که به امام جواد (ع) مربوط بود، از سی صفحه تجاوز نمی کرد. به همین سبب مجبور شدم مقاله را با احادیثی که از امام جواد (ع) نقل شده است، کامل کنم ولی باز هم مقاله به پایان نرسید و بخشی از مقاله همچنان خالی بود که باید با طرح موضوعاتی پر می شد. با خود گفتم که بهتر است، آن را به همین حال رها کنم و چنین می اندیشیدم که هیچ اشکالی متوجه این کار نیست. چرا؟

زیرا در آن روز نمی توانستم زندگی امام را از ورای خطوط کتابهای تاریخی استنباط کنم. هرگاه روایت یا حدیث یا قضیه ای تاریخی را فراموش می گیریم نباید آن را چون برخی از نویسندگان به همان شکلی که خوانده ایم نقل کنیم بلکه باید حقیقت آن را از ورای خطوط کتابهای تاریخی

جستجو کنیم.

حقایقی که می توان از ورای صفحات تاریخ بدان پی برد کدام است؟

در پاسخ به این سؤال، باید گفت که بررسی کاملی پیرامون این حقایق ضروری به نظر می رسد، هنگامی که تاریخ ائمه معصومین (ع) را می خوانیم، به روایاتی برخورد می کنیم که مثلاً فلان شخص در حالی که فتح بن خاقان نزد امام ابی الحسن (ع) است، خدمت امام (ع) می رسد. در این جا این سؤال پیش می آید که فتح بن خاقان کیست؟ طبیعتاً بحارالانوار کتابی تاریخی نیست که هویت فتح بن خاقان را برای ما روشن کند پس باید به کتابهای تاریخی دیگری رجوع کنیم. در تاریخ می خوانیم «متوکل عباسی چون به سامرا آمد» متوکل کیست؟ و ویژگیهای زمان او کدام است و چگونه به سامرا آمد؟ همه اینها اموری هستند که باید به بررسی آن پردازیم. در کجا باید این حقایق تاریخی را پیگیری کنیم؟ در تاریخ و پس از آن که تاریخ را بدقت مورد بررسی قرار دادیم، قادر خواهیم بود روایات را بخوبی درک کنیم. و اگر کسی بخواهد روایات را چون برخی از خطبا که بر منبر می روند و آن را بدون در نظر گرفتن نتایج تاریخی و شرایط اجتماعی آن مطرح می کنند، بشناسد، باید گفت که در اسلوب خطابه، روش صحیحی را در پیش نگرفته است. شیوه جدید نگارش تاریخ آن است که، مورخان کار خود را حنی به بیان چگونگی زندگی فردی متمرکز می کنند مثلاً، به چگونگی شکل خانه هایی که مردم آن روزگار برای سکونت می ساخته اند، متمرکز می کنند بدین معنا: هر خانه شامل چند اتاق بود و آیا از یک طبقه تشکیل می شده یا از دو طبقه؟ وسایل رفاهی چگونه بوده است؟ چاه خانه در کجا واقع برده است؟ چرا باید به چنین مسائلی اهمیت داد؟

زیرا پرداختن به این امور برای خواندن تاریخ، بینشی به ایشان می دهد. وقتی در تاریخ می خوانند که فردی به چاه افتاد، این سؤال پیش می آید که آیا چاه در وسط خانه قرار داشته یا در پشت خانه و چگونه بوده است که کسی او را به هنگام افتادن ندیده است. و مسائلی از این قبیل آنها می توانند از خلال شناخت شرایطی که فرد در آن به سر می برده است و از چگونگی وضعیت زندگانی و حتی آشنایی با وضع مسکن او، به حقایق تاریخی بسیاری دست یابند.

لباس، خوراک و چگونگی برخورداری آنها از نور نیز روشنگر بسیاری از مسائل است. «جرجی زیدان» در کتاب تاریخ تمدن اسلام، به طرح مسائل بسیار دقیقی می پردازد. برای مثال، در تاریخ خود چنین می نویسد: در شهر واسط چند هزار گرمابه وجود داشت. طبیعتاً اگر تعداد این گرمابه ها را از یک فرانسوی یا یک انگلیسی پرسید، تعداد آن را پنج هزار خواهد دانست، این پاسخ برخاسته از یک حقیقت تاریخی نیست زیرا او هر گرمابه را به یک خانه اختصاص داده

است. ولی، کسی کہ بہ تاریخ رجوع کند درخواهد یافت کہ برای ہر منطقہ یا ہر محلہ یک حمام وجود داشتہ است، در این جا این سؤال پیش می آید: جمعیت محلہ ای کہ حمام داشتہ، چقدر بودہ است؟ باید برای ہمہ این پرسشہا پاسخی صحیح بیابیم تا بتوانیم ساکنان یک شہر معین را از طریق تعداد گرمابہ ہا و وسایل زندگی آن محاسبہ کنیم و از آن جا، بہ ارتباط جمعیت این شہر با نقش تاریخی آن پی ببریم، از جویبارہای یک شہر، تعداد قصابہای آن شہر و میزان گوسفندی کہ روزانہ ذبح می شود، نیز می توان بہ جمعیت آن شہر پی برد.

اگر تاریخ بہ ذکر این امور پردازد ما خواهیم توانست تعداد جمعیت آن را بہ دست آوریم.

چرا؟

زیرا در این جا مقدمہ دیگر یا حلقہ دومی نیز ہست و آن عبارت از آن است کہ دانستن میزان مصرف گوشت روزانہ یک منطقہ، بسیاری از مسائل را روشن خواہد کرد مثلاً، مردم مصر در ہفتہ یک یا دو روز گوشت می خورند در حالی کہ مردم حجاز و عشایر آن ہر روز گوشت مصرف ہی کنند برای این کہ، چگونگی تغذیہ در ہر منطقہ با منطقہ دیگر تفاوت دارد.

بنابراین، بررسی ما در بارہ روایات و مقاطع تاریخی و اخبار غیر از آن، باید از خلال بینش کامل تاریخی صورت بگیرد بدین معنا کہ، باید نخست بہ مطالعہ تاریخ و پس از آن بہ پژوهش در بارہ روایات پرداخت. با این روش خواهیم توانست زندگی ائمہ معصومین (ع) بویژہ امامانی کہ اطلاعات زیادی از زندگی ایشان در دست نیست یعنی، ائمہ پس از امام رضا (ع) را درک کنیم و تنہا از طریق بررسی تاریخ و شناخت شرایط مختلفی کہ این ائمہ (ع) در آن بہ سر می بردہ اند، قادر خواهیم بود زوایای زندگی این بزرگواران را بخوبی درک کنیم.

مثلاً، روایتہایی در باب معجزات و کرامات امام ہادی (ع) ذکر می کنند کہ از ہمین روایتہا می توانیم زندگی امام (ع) را درک کنیم و ہمین ما را وا می دارد کہ زندگی حضرتش را بہتر بشناسیم و بہ صورت پراکنده بہ بررسی زندگی این امام پردازیم زیرا در تاریخ زندگی امام ہادی (ع) امور مشخص و معینی بہ چشم نمی خورد کہ از وضوح قابل توجہی برخوردار باشد و بتواند ہمہ حوادث زندگی امام را گرد آورد. بہ ہمین سبب ناچاریم زندگی امام را بہ گونه ای مستقل مورد بحث قرار دہیم. اینک بہ ذکر نمونہ ای از این روایتہا می پردازیم: هنگامی کہ کودک بودم با پدرم کنار خانہ متوکل ایستادہ بودیم و مردم بسیاری، اعم از طالبیان و عباسیان و نظامیان در میان حاضران بہ چشم می خوردند، قرار بود ہرگاہ امام ہادی (ع) بدان جا وارد شود ہمگی بہ پا خیزند تا امام وارد منزل متوکل شود. در این جا برخی از حاضران بہ یکدیگر چنین می گفتند: چرا باید برای پسر بچہ ای بہ پا خیزیم کہ نہ شرافت او بیش از ماست و نہ سن او و نہ علم و دانش او؟ و بدین

ترتیب تصمیم گرفتند برای احترام حضرت نایستند. در این هنگام ابوهاشم چنین گفت: به خدا سوگند چون او را ببینید آن قدر احساس کوچکی و حقارت خواهید کرد که همگی بر خواهید خاست. همین که امام آمد و چشم حاضران بدو افتاد همگی به احترام حضرت از جای برخاستند. در این جا ابوهاشم گفت: مگر نمی گفتید که در برابر او از جای خود بر نخواهید خاست؟ همه پاسخ دادند: به خدا اختیار خود را از دست دادیم و بدون اراده از جای خود برخاستیم^۲.

این روایت را به عنوان یکی از معجزات و مکارم اخلاقی امام (ع) ذکر می کنند و این روایت برای ما دو مفهوم دارد:

اول: به اعتقاد من این تنها از معجزات امام (ع) نبوده است، قطعاً امام معجزاتی داشته و ما بر سر انکار این معجزات نیستیم ولی این مسأله را ناشی از طبیعت وضع امام می دانیم که در همه جا از آن برخوردار بوده است. این سخن به چه معناست؟

چرا همان گونه که در تاریخ آمده است زمانی که امام سجاد (ع) برای طواف کعبه به مکه آمد مردم، راه را برای او گشودند تا حضرتش بتواند بر حجرالأسود بوسه زند؟

ائمه (ع) به سبب اخلاق والا و شخصیت محبوب خود توانسته بودند قلبهای مردم را به تسخیر خود در آورند. طبیعت زندگی ائمه یعنی علم، شخصیت، و قدرت ایشان تنها اموری غیبی به شمار نمی آیند بلکه، تمامی این ابعاد به گونه ای کامل و نمونه شکل یافته بودند و به همین سبب بود که مردم به شکل طبیعی هیبت و شکوه ائمه (ع) را می پذیرفتند.

دوم: آنچه از این روایت به نظر می رسد آن است که، امام با آقایی نزد متوکل آمده بود زیرا سران خاندان حاکم عباسی و سران طالبیان هنگام ورود امام (ع) در حال، از جای خود بر می خیزند و راه را برای امام باز می کنند.

روایت دیگری نیز قبلاً ذکر کردیم که مضمون آن چنین بود: از محمد بن فرج روایت شده که گفته است: ابوالحسن، به من چنین نوشت: (امور خود را سرو سامان بده و مراقب خود باش). من نیز مشغول سرو سامان دادن امور خود بودم ولی منظور امام را از این نامه دریافته بودم و می دانستم که فرستاده خلیفه آمد و مرا در بند آهنین از مصر برد و همه دارایی مرا نیز مصادره کرد.

چنان که ملاحظه می کنید امام به وسیله نامه، او را بر حذر می دارد و به او خبر می دهد که مفتشان در جستجوی او- که در مصر به سر می برد- هستند. وی می گوید: مقصود امام را از این که باید به امور خود سرو سامان دهم و این که باید مراقب خود باشم نفهمیدم، زیرا امام توضیح بیشتری نداده بود من هم بدون توجه به قضیه مشغول سرو سامان دادن امور خود و تصفیه قروض و مرتب کردن اوضاع خود بودم که ناگه اوضاع تغییر کرد و فرستادگان خلیفه آمدند و مرا دستگیر و همه

اموالم را مصادره کردند و مرا نیز به بغداد فرستادند، هشت سال در زندان بودم (شاید این مرد بدرستی به سخن امام عمل نکرده باشد یا به مقصود امام پی نبرده و در آنچه باید مراقب خود می بوده تعلل کرده باشد و در نتیجه دستگیر شده است.) مجدداً در زندان نامه دیگری از امام (ع) دریافت کردم، امام در نامه خود چنین نوشته بود: (در نقطه غربی توقف مکن.)

پس از خواندن نامه پیش خود چنین گفتم: ابوالحسن در حالی به من چنین سفارشی می کند که من در حبس به سر می برم و این سخن بسیار عجیبی است. چند روز از دریافت این نامه نگذشته بود که آزاد شدم و بندهایم را گشودند و رهایم کردند.

هنگامی که وی به بغداد باز می گردد چنان که ابوالحسن (ع) دستور داده بود در بغداد توقف نکرد و بی دزدی به سامرا رفت. وی می گوید: پس از رهایی از زندان نامه ای به امام (ع) نوشتم و از او خواستم تا برای بازگرداندن زمینهای من دعا کند. امام (ع) نیز چنین پاسخ داد: (بزودی زمینهای تو بازگردانده خواهد شد و اگر هم چنین نشد زبانی متوجه تو نیست.) همین که محمد بن ابوالفرج به سامرا در آمد، امام خبر بازگرداندن زمینهای او را برایش فرستاد ولی پیش از آن که این نامه به محمد بن ابوالفرج برسد وی زندگی را بدرود گفت.^۳

پایان این حکایت برای ما اهمیتی ندارد و ما تنها به بررسی دو نکته می پردازیم: نخست آن که امام هادی (ع) در سامرا بود و این فرد در مصر به سر می برده است و شاید امام (ع) جاسوسی داشته که اخبار را به حضرتش می رسانده است، و هیچ ضرورتی ندارد این گونه اعمال را از معجزات امام به شمار آوریم چون ممکن است نخست وزیر (رئیس الوزرا) از پیروان و خبرچینان امام بوده است و همان گونه که قبلاً یادآور شدیم هنگامی که متوکل به فتح بن خاقان (رئیس الوزرای خود) دستور داده بود تا اموالی را که از فلان راه وارد می شود، مصادره کند او این خبر را به عرض امام (ع) رساند. نکته دومی که از اهمیت بیشتری برخوردار می باشد آن است که محمد بن ابوالفرج در زندان بوده و امام به او نامه می نوشته است. در این جا این سؤال مطرح می شود که نامه حضرت را چگونه به یک زندانی می رسانده اند؟ و چگونه امام تعلیمات لازم را به او می داده است؟ این قضایا به وضوح نشانگر طبیعت اعمال و شیوه ائمه (ع) در میان امت اسلامی است، و ائمه (ع) هیچ گاه در کنج خانه های خود ننشسته و از رخدادهای گوناگون به دور نبوده اند. سرانجام این قضیه آن بود که امام (ع) به محمد بن ابی الفرج چنین فرمود: (بزودی اموالت بازگردانده خواهد شد و اگر هم چنین نشد زبانی متوجه تو نیست.) یعنی مادامی که مشغول انجام وظیفه و ادای یک مسؤولیت بزرگ دینی هستی اموال تو چه اهمیتی در بر خواهد داشت چرا که تو از دوستان مایی و در راه خدا می کوشی و اموال تو، در این مسیر از میان رفته است، مادام که آدمی هدف والاتری را

در زندگی خود دنبال می‌کند مال و سایر کالاهای فناپذیر دنیوی چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد، آیا همه این امور در مقایسه با آن هدف، بی‌اهمیت نیستند؟

با بیان این سخنان درباره جوانب مختلف روایات، می‌توانیم بیشتر خطوط زندگی امام را ترسیم کنیم بدان معنا که مسأله نیاز به مطالعه دقیق خطوط تاریخی دارد به علاوه، به کارگیری شیوه‌ای که اندکی درباره آن سخن گفتیم نیز در رسیدن به این هدف خالی از فایده نخواهد بود.

بدین ترتیب می‌توانیم نقص تاریخی حاصل از عدم ثبت زندگی ائمه (ع) را، بویژه از امام هشتم به بعد، بخوبی جبران کنیم.

پی‌نوشتها:

- ۱- برای کسب اطلاع بیشتر درباره مدارک تاریخی مذکور، می‌توانید به کتاب «المنطق الاسلامی» باب «دراسة لنواتج التاریخية»، ص ۵۲۱-۵۶۳ نوشته همین مؤلف رجوع کنید.
- ۲- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۷.
- ۳- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۱۴۰-۱۴۱.

دوران إمام حسن عسكري
و حضرت حجت عليهما السلام

جنبش مکتبی در دوران امام حسن عسکری و حضرت حجت علیهما السلام

امام هادی (ع) مسموم شد و به شهادت رسید، امام را معتمد عباسی مسموم کرد ولی اگر ثابت شود که شهادت حضرتش در سال ۲۵۴ هـ اتفاق افتاده است، معتز عباسی را می توان مسبب شهادت ایشان دانست.

امام هادی (ع) از خاندانی بود که شاعر در باره ایشان چنین سروده است:

ولیس لیعلم أنفقوه من إنفاد	کیرام إذا ما أنفقوا المال أنفدوا
فهل من نفاذ ان علمت لأطواد	ینابیع علم الله أطواد دینه
فصلی علی الخابی المهنمن ^۳ والبادی	نجوم متی نجم خبا ^۲ مثله بدأ
شهوڈ علیهم یوم حشر و اشهاد	عباد لمولاهم موالی عبادة
عددت فتانی عشرهم خلف الهادی	هم حجاج الله إثنی عشرة متی ^۱
فأعلم بمولود و اکرم بمیلاد ^۴	بمیلاده الأنباء جاءت شهيرة

۱ ایشان سخاوتمندانی هستند. که هرگاه مالی را انفاق کنند آن را به پایان می رسانند.

۲ ولی علمی را که انفاق می کنند به پایان نمی رسد.

۳ سرچشمه های علم الهی و فله های سربه فلک کسده دس خدایند.

۴ آیا فرسایشی به این فله ها راه می یابد.

ستارگانی هستند. که هرگاه یکی از آنها بپدیده شود ستاره ای دیگر چون آن پدیدار می شود.

پس درود خداوند گواه بر ستاره پنهان شونده و ستاره آشکار شونده.

آنها بندگان خدا و سروران بندگان خدایند.

پس از شهادت امام هادی (ع) امامت به ابومحمد حسن عسکری (ع) منتقل شد. امام حسن عسکری (ع) در ربیع الآخر سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ متولد شد و بنا به قول معروف در هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هـ در سامرا به شهادت رسید. مدت امامت ایشان شش سال بود.

امام عسکری (ع) و بیان ویژگیهای رهبری

بیشتر احادیثی که درباره رهبری سخن گفته است، از امام عسکری (ع) روایت شده است آیا می توان تصادف را منشأ این ویژگی دانست؟ طبیعتاً نه، زیرا هر پدیده ای تابع حکمتی است چنان که قبلاً اشاره کردیم مکتب، در طول تاریخ از سه مرحله مشخص برخوردار بوده است.

مفهوم خصوصیتی که شریعت امام حسن عسکری (ع) پیام آور آن بود عبارت از آن است که مکتب، توانایی آن را یافته است که روی پای خود بایستد، بویژه آن که تمام این احادیث درباره رهبری پس از دوران ائمه (ع) یعنی در عصر غیبت سخن می گویند، و از همین جاست که اهمیت کاری که امام عسکری (ع) به آن پرداخته است، رخ می نماید زیرا، مسأله در القای حدیث برای گروهی از معتمدان جنبش مکتبی خلاصه نمی شود بلکه، این احادیث رهنمودهای قانونگذاری این ائمه (ع) به شمار می رود و وظایفی که بر آن مترتب است در پی آن مطرح می شود، این وظایف عبارتند از: حفظ این احادیث، قرار دادن آن در چارچوب اصول، تربیت فقیه برای همه اعصار و کارهای مشابهی که آخرین ائمه (ع) بدانها می پرداخته اند.

امام (ع) نقشی را به عهده داشته است که می توانیم از لابلای این روایات به اهمیت آن پی ببریم:

قاسم هروی می گوید: فردی از بنی اسباط، نامه ای از امام حسن عسکری (ع) دریافت کرد. این سرد چنین می گفت: نامه ای به حضرت نوشته بودم و ایشان را از اختلاف شیعیان درباره امامت حضرتش آگاه کردم و از ایشان راهنمایی خواسته بودم. حضرت نیز در پاسخ نامه ام چنین نوشت:

«خداوند عزوجل، انسان خردمند را مخاطب قرار می دهد و هیچ کس نمی تواند آیه ای بیاورد یا دلیلی بزرگتر از خاتم پیامبران و سرور فرستادگان ارائه دهد ولی، با این حال کفار، پیامبر را به

چنان که در روز قیامت شاهدان ایشانند.

آنها دوازده حجت خدایند.

که چون آنها را بشماری دوازدهمین آنها جانشین حضرت هادی است

اخبار بسیاری تولد او را اعلان کرده است.

و تونیز میلاد او را بشارت ده و چه نیکوست میلاد حضرتش

جادوگری و کهنات و دروغگویی متهم می‌کردند و خداوند کسی را هدایت می‌کند که هدایت پذیرد و بسیاری از مردم با این دلایل قانع می‌شوند و اگر خداوند به ما اجازه سخن گفتن دهد، سخن خواهیم گفت و الا سکوت خواهیم کرد. مردم به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند، طبقه‌ای از ایشان طالب راه نجات می‌باشند و به حق چنگ می‌زنند و خود را به شاخه‌ای استوار، می‌آویزند و شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهند زیرا از شک و تردید، امید یافتن پناهگاهی ندارند. در مقابل، طبقه دیگری است که حق را از اهل آن نمی‌گیرند، این عده چون کسانی هستند که بر دریا سوارند و با امواج دریا متزلزل می‌شوند و چون دریا آرام گیرد آنها نیز آرام می‌شوند، طبقه دیگری کسانی هستند که شیطان بر آنها مسلط شده است. این عده به سبب حسد ذاتی خود کاری جز رد اهل حق و مطرح کردن باطل ندارند. کسی را که به چپ و راست می‌رود رها کن زیرا، هرگاه چوپانی بخواهد گله خود را گرد آورد باید با کمترین تلاش، آن را به انجام رساند.

اختلاف شیعیان را بیان کردی، اگر وصیت پدر و سنّ و سال شرط است، که شکی در آن نیست [زیرا من هم وصی و هم فرزند ارشد امام هادی (ع) هستم] و کسی که در مسند داوری قرار گیرد [و همگان به او رجوع کنند] او برای داوری شایسته تر است. تو نیز با مردم به نیکی رفتار کن و از انتشار سخن و ریاست طلبی بپرهیز زیرا که این دو، آدمی را به نابودی می‌کشند، گفتمی که می‌خواهی به سوی فارس بروی، خداوند سفت را با سلامت قرین سازد ولی تو به خواست خدا با امنیت به مصر وارد خواهی شد، سلام ما را به آن عده از شیعیان، که بدیشان اعتماد داری برسان و آنها را از خداوند بزرگ پرهیزده و به ادای امانت دعوت کن و به ایشان بگو آن که بر ضد ما سخن چینی کند با ما در جنگ است.»

وی می‌گوید: چون این جمله را «به خواست خدا به مصر وارد خواهی شد» خواندم مقصود امام را در نیافتم، به بغداد آمدم و قصد خروج به طرف فارس را داشتم ولی شرایط مرا یاری نکرد و به همین سبب راهی مصر شدم^۱.

ابوهاشم، از قول یکی از شیعیان که نامه‌ای به امام (ع) نوشته بود چنین روایت می‌کند:
ابومحمد (ع) نامه‌ای به آن شیعی نوشت که متن آن چنین بود: فتنه‌ای شما را در بر خواهد گرفت لذا باید آماده باشید. چون سه روز گذشت برخورداردی بین بنی هاشم که اختلاف بزرگی پیدا کرده بودند، در گرفت، من نیز نامه‌ای به حضرت نوشتم و از ایشان سؤال کردم که آیا این همان فتنه است؟ حضرت فرمود: «خیر، آن فتنه جز این است و شما همچنان مراقب باشید.» چون چند روز گذشت فتنه معروف معتز پیش آمد^۲.

جعفر بن محمد قلانسی می‌گوید: برادرم محمد، به امام عسکری (ع) نامه‌ای نوشت و از آنجا

که همسر او باردار بود و مدت زیادی به زایمانش باقی نمانده بود، از امام (ع) خواست تا برای زایمان همسرش دعا کند و به او پسری عطا فرماید و نامی را برای فرزند او برگزیند، امام (ع) نیز به درگاه خدا دعا کرد و چنین فرمود: «خداوند به تو پسری تندرست عطا فرماید و محمد و عبدالرحمن از نامهای نیک هستند.» پس از مدتی همسر او دو قلو زایید که در انگشتان پای یکی از آن دو زوایدی به چشم می خورد ولی نوزاد دیگر از تندرستی کاملی برخوردار بود، وی این فرزند را محمد و نوزاد دیگری را که زوایدی در پای خود داشت، عبدالرحمن نامید.

جعفر بن محمد قلانسی می گوید: با محمد بن عبدالجبار که خادم بود و پرسشهای زیادی از امام حسن عسکری (ع) داشت نامه ای به حضرت نوشتیم، محمد بن عبدالجبار از امام (ع) خواسته بود تا در حق برادرش که برای آوردن گوسفند به ارمنستان رفته بود دعا کند، امام (ع) پاسخ پرسشهای او را فرستاد ولی در نامه خود نامی از برادر او نبرده بود، بعداً مطلع شدیم که برادر او همان روزی که امام (ع) پاسخ نامه او را داده، در گذشته است لذا دریافتیم که امام (ع) از آن جا که خبر مرگ او را می دانسته، ذکری از او به میان نیاورده است.^۶

ابوهاشم چنین روایت می کند: یکی از شیعیان نامه ای به امام حسن عسکری (ع) نوشت و از ایشان خواست تا دعایی را به او بیاموزد. حضرت نیز این دعا را برای او فرستاد:

«یا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَيَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِينَ وَيَا اعْزَّ النَّاطِرِينَ وَيَا اسْرَعَ الْحَاسِبِينَ يَا أَرْحَمَ الْحَاكِمِينَ، صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَوْسَعَ لِي فِي رِزْقِي وَمُدَّ لِي فِي عُمْرِي وَامْتَنَ عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِذِينِكَ وَلَا تَسْتَبِدْ لِي غَيْرِي»^۷ ابوهاشم می گوید: پیش خود چنین گفتم: خدایا مرا از حزب و گروه خود قرار ده. در این هنگام امام (ع) به من رو کرد و فرمود: «تو از حزب و گروه خدایی زیرا به خدا، ایمان، و به رسول تصدیق داری و اولیای خدا را می شناسی و پیروایشانی، پس بشارت باد تو را و بشارت باد.»^۷

از محمد بن حسن بن میمون، روایت شده که گفته است: نامه ای به حضرتش نوشتم و از فقر خود به ایشان شکوه کردم، ولی بعداً پیش خود چنین گفتم: آیا حضرت صادق (ع) نفرموده که: فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است و کشته شدن با ما بهتر از زندگی با دشمنان ماست.

امام پاسخ خود را این گونه برای او فرستاد: «خداوند عزوجل، هرگاه معاصی اصحاب ما زیاد شود، آنها را به فقر گرفتار می کند و گاهی از گناه بسیاری از ایشان در می گذرد و همان گونه که

• ای شنواترین شنوایان و ای بیناترین بینایان و ای برترین ناظران و ای سریعترین محاسبه کننده ها و ای رحیمترین داوران! بر محمد و آل محمد درود فرست و بر رزق و عمر من بیفزای و با رحمت خود بر من منت نه و مرا از کسانی قرار ده که به وسیله آنها دین خود را به پیروزی می رسانی و در این مسیر کسی را جایگزین من مکن.»

دلت گفته: فقر با ما بهتر از توانگری با دشمن ماست، ما برای آن کسی که به ما پناه آورد پناهگاه، و برای آن که خواهان بینش باشد، نور هستیم. ما منجی کسی هستیم که برای اجتناب از گناه، به ما متوسل شود، آن که ما را دوست بدارد به بهشت راه یابد و آن که پیرو راه ما نباشد، به آتش در آید.»

اینها تعداد ناچیزی از روایتهایی بود که حاکی از سیره امام حسن عسکری (ع) است زیرا، بوضوح می بینیم مسأله مهم در زمان امام حسن عسکری (ع)، تشویق امت و پیشگامان مکتب، به استقامت در برابر این مشکلات و تفکر در اموری بوده است که نخستین رهبران جنبش مکتبی یعنی ائمه (ع) انتشار آنها را به عهده داشته اند. این مسأله خود، با مرحله انتشار و قانونگذاری این قضایا برابر است. زیرا، استقامت با ایجاد برابر است. احادیث زیادی حاکی از این حقیقت علمی استوار است که اندکی عمل صالح که آدمی آن را ادامه دهد، بهتر و برتر از اعمال زیادی است که دوام نیابد. حال اگر قضیه تنها در استقامت خلاصه نشود، و ریشه دار کردن عمل و بالا بردن کیفیت آن نیز مطرح باشد، چه بهتر. امام حسن عسکری (ع) در زندگی خود مشغول پرداختن به بزرگترین مسؤولیتی بود که تمامی جهان اسلام را تحت تأثیر قرار می داد، این مسؤولیت چیزی جز بیان ویژگیهای رهبری و شایستگی و مسؤولیتهای آن و بر شمردن جزئیات مربوط به آن، نبود. تربیت مردم بر محور چنین مسأله مهمی برای تمام جوامع و سپس آموزش آنها برای پیاده کردن آن، کار آسانی نبود لذا می بایست هرگامی با ایمان و بینش برداشته می شد و پس از آن نوبت پیاده کردن و ادامه دادن آن می رسید. اکنون به ذکر گوشه ای از این مسؤولیت که امام حسن عسکری (ع) بر عهده داشت، می پردازیم.

ابوهاشم نقل می کند که از حضرت درباره این آیه کریمه پرسش کردم:

«ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ، وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ، وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ...»

حضرت فرمود: «همه آنها از خاندان محمد هستند، و آن که به نفس خود ظلم می کند کسی است که اقرار به امام ندارد و آنها که راه عدل پیمودند همانهایی هستند که امام را شناخته اند و آنان که به دستور حق به هر عمل خیر سبقت گیرند همان ائمه هستند.» پیش خود گفتم چه بزرگ است آنچه خداوند به آل محمد (ص) عطا فرموده است، و به دنبال آن گریستم. امام (ع) به من

۵ فاطر/ ۳۲، پس ما آنان را که ازندگان خود برگزیدیم (محمد و آل او علیهم السلام) وارث علم قرآن گردانیدیم بار هم بعضی از آنها (فرزندان یا امت او) به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدل پیمودند و برخی به هر عمل خیر به دستور حق سبقت گیرند.

نگاه کرد و فرمود: «عظمت مقام آل محمد (ص) بزرگتر از آن است که قلبت می گوید، پس خدای را شکر کن که تورا از چنگ زندگان به ریسمان ایشان قرار داد و تو در روز قیامت با ایشان خوانده خواهی شد، چنان که هر گروهی با امامش خوانده خواهد شد و تو بر خیری^۱».

تلاشی که بخصوص امام حسن عسکری (ع) عهده دار آن بود و نیز در برخی از ادوار تاریخی به چشم می خورد چیزی جز استمرار و تعمیق ارزشها نبوده است و انگار استمرار و تعمیق یک ارزش بزرگتر از ایجاد آن بوده است.

انقلابهای دوران امام حسن عسکری (ع)

در زمان امام حسن عسکری (ع) جریانهایی سیاسی وجود داشته است که از جریان جنبش مکتبی به دور نبوده است، به دلیل آن که هر جنبشی که در جامعه ظهور می یافت خود را زائیده جنبش مکتبی می دانست و برای آن که مخالف جریان عمومی قلمداد نشود خود را با این هویت به مردم معرفی می کرد، و این همان چیزی است که در انقلاب زنج که ۱۵ سال (۲۵۵-۲۷۰ هـ) به طول انجامید، مشاهده می کنیم، صاحب زنج گمان می کرد که، علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) است، او همان کسی است که حضرت علی (ع) در جریان کشمکش بصره در نهج البلاغه وجود او را پیشگویی کرده و فرموده است:

«يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٌ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٌ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ*» ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود چنین می گوید^۱:

«صاحب زنج در سال ۲۵۵ هـ در فرات بصره خروج کرد و گروهی از سیاه پوستانی که در

بصره به خرید و فروش جلبک مشغول بودند، در پی او به راه افتادند.

وی اضافه می کند:

همه نسب شناسان اتفاق نظر دارند که او از عبدالقیس و نامش علی بن عبدالرحیم است، مادرش از قبیله اسد و دختر اسد بن خزیمه و جد مادرش محمد بن حکیم اسدی از اهالی کوفه و یکی از افرادی بوده که با زید بن علی بن حسین (ع) در انقلابش همکاری داشته است.

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبة ۱۲۸، ای احنف! مانند آن است که من او (رئیس لشکر زنجیان) را می بینم در حالتی که با لشگری خروج می کند که گرد و غبار و غوغا و هیاهو و صدای لجام و آواز اسبها ندارند (دارای اسب و اسلحه نیستند) به قدمهای خود زمین را می کوبند (فتنه و فساد بسیار بر پا می کنند) قدمهایشان (از جهت پهنی و کوتاهی و فراخی انگشت) مانند قدمهای شتر مرغان است.

از دیگر انقلابهای زمان امام حسن عسکری (ع) انقلاب جعفری بود. جعفری پسر جعفر متوکل عباسی بود که مستعین می خواست او را به قتل برساند، مستعین لشگری را به قصد کشتن جعفری که یکی از فرزندان جعفر متوکل بود، فرستاد. جعفری خود را به اعتبار مذهب امام جعفر صادق (ع) بدین لقب نامیده بود. وی چون از طرف لشکر مستعین محاصره شد نامه ای به امام حسن عسکری (ع) نوشت و از امام خواست تا برای رفع این مشکل دعا کند. علی بن فضل واقعه را چنین روایت می کند:

لشگریان بسیاری، سوی جعفری که از آل جعفر بود به راه افتادند وی نیز نامه ای به امام حسن عسکری (ع) نوشت و از این مشکل شکایت کرد، حضرت نیز چنین پاسخ او را داد:

«به خواست خدا نیروی شما برای رویارویی با ایشان کافی خواهد بود» علی بن فضل می گوید: جعفری با نیروی اندک که تعداد آنها کمتر از هزار بود به دشمن که بیش از بیست هزار بود، یورش برد و توانست ریشه آنها را از بیخ بر کند.^{۱۰}

در زمان امام عسکری (ع) نهضت‌های علوی بسیاری برپا شد ولی تعداد زیادی از این نهضت‌ها به وسیله حکومت کشف شد و نیز اعمالشان قبل از تسلط، بر ملا می گردید، با این وجود همه این نهضت‌ها زمینه ساز نهضت‌های بعدی بودند و به همین سبب، احادیث بسیاری از ائمه (ع) روایت می شود که در همه آنها به تقیه توصیه شده است و چنان که می دانیم جنبش مکتبی در زمان امام حسن عسکری (ع) در اوج گسترش خود بود. از «جلی» چنین روایت شده که گفته است: در سامرا جمع شده بودیم و نگران روز ورود ایشان بودیم، در این هنگام نامه حضرت را دریافت کردیم، حضرت در نامه خود چنین فرموده بود: «آگاه باشید که هیچ کس بر من سلام نگوید و کسی با دست خود به سوی من اشاره نکند زیرا در غیر این صورت در امن نخواهید بود. جلی می گوید: جوانی در کنار من ایستاده بود، به او گفتم: از کجایی؟ گفت: از مدینه، گفتم: این جا چه می کنی؟ گفت: درباره امامت ابومحمد (ع) اختلافی پیش آمده است، من نیز آمده ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه ای ببینم تا دلم آرام گیرد. من از نوادگان ابودرغفاری هستم. در همین هنگام امام حسن عسکری (ع) را به همراه خادمش دیدیم که به طرف ما می آیند، چون امام (ع) در برابر ما قرار گرفت به جوانی که در کنار من بود، نگریست و چنین فرمود: «آیا تو غفاری هستی؟» جوان پاسخ داد: آری. امام (ع) فرمود: «مادرت حمدویه چه می کند؟» جوان پاسخ داد: خوب است. امام (ع) با این سخنان از کنار ما گذشت. روبه جوان کردم و گفتم: آیا قبلاً او را دیده بودی؟ وی پاسخ داد: خیر. گفتم آیا همین تورا کافی است؟ گفت: کمتر از این نیز کافی بود.^{۱۱}

در زمان امام حسن عسکری (ع) انقلابهای دیگری نیز در مصر، هرات (افغانستان کنونی) دیلم، نیشابور، خراسان، همدان، سند، کوفه، جبل (جبل عامل در لبنان)، یمن و بسیاری از مناطق دیگر که ذکر آنها به طول می انجامد، شکل گرفت. موضع بنی عباس نیز در این میان آن بود که به بهانه آن که خلیفه عباسی مایل است امام معاصر او، در مرکز خلافت نزد او باشد، به محدود کردن ائمه (ع) و خانه نشین کردن ایشان اقدام می کرد. این محدودیت بیشتر به زندان مخفی شباهت داشت. و دستگاه بنا به تزلزلی که احساس می کرد، امام را در خانه ای در بسته، یعنی همان زندان محبوس می کرد، تنها با این تفاوت که این کار به بهانه آن صورت می گرفت که امام (ع) در مرکز خلافت حضور دارد. این کار، پس از مأمون متداول شده بود یعنی خلفای عباسی پس از مأمون، همان سیاستی که مأمون نسبت به امام رضا (ع) به کار برد، همان را پیروی کردند. انگیزه خلفای بنی عباس آن بود که بدین وسیله ائمه (ع) را از جنبش مردمی به دور نگاه دارند و این بهترین کاری بود که می توانستند انجام دهند ولی در حقیقت علاقه و ارتباط تشکیلاتی میان امام و جنبش مکتبی، از نظر آنها پنهان مانده بود.

از احمد بن اسحاق بن مصقله روایت شده که گفته است: به امام حسن عسکری (ع) وارد شدم، امام (ع) رو به من کرد و فرمود: «ای احمد! شما در شگ و تردیدی که مردم را فرا گرفته است، چگونه اید؟» عرض کردم: چون خبر تولد سرورمان (ع) را شنیدیم هیچ مرد و زن و جوانی باقی نماند مگر آن که به حق اقرار کرد. حضرت فرمود: «آیا ندانسته اید که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند؟»

دستگاه بنی عباس پیوسته از وجود امام (ع) در زحمت بود تا آن که سرانجام آن حضرت را در سال ۲۶۰ هـ از میان برد. خداوند حضرت حجت (ع) را در روز جمعه در ماه شعبان سال ۲۵۵ هـ به امام حسن عسکری عطا فرمود. امام (ع) نیز حضرت مهدی (ع) را، دور از انظار و تحت مراقبت داشت، تنها به معدودی از برگزیدگان مکتبی اجازه ملاقات حضرت مهدی (ع) را داده بود. چگونه ممکن بود امام عسکری (ع) از مهدی (ع) مراقبت نکند و بر جان او بیمناک نباشد در حالی که خداوند زمین را به وسیله او از قسط و عدل پر خواهد کرد. غیبت صغرای امام با تولد ایشان شروع شد و چون امام حسن عسکری (ع) به شهادت رسید معتمد عباسی تلاش بسیار کرد تا شاید بتواند به حضرت مهدی (ع) دست یابد، این تلاش به اندازه ای بود که وی تمام کنیزان امام حسن عسکری (ع) را محبوس کرد و از بیم آن که مبادا یکی از آنها از امام باردار باشد مراقبی بر آنها گذاشت تا در صورت تولد نوزادی، وی را آگاه کند، ولی خداوند وجود مهدی (ع) را از معتمد عباسی و دشمنان آن حضرت پوشیده داشت تا در روزی که اراده کند با ظهور او زمین را از

ستمگران و سرکشان و مشرکان پاک، و عدل و امنیت و ایمان را در آن حاکم گرداند. روایت شده است، هنگامی که امام حسن عسکری (ع) وفات کرد دستگاه، عده‌ای را برای تفتیش به خانه حضرت فرستاد و آنها همه جای خانه را تفتیش، و سپس اتاقها را ممهور کردند. آنها در جستجوی فرزند امام بودند و از وجود زنانی که آنها می‌توانستند زنان باردار را تشخیص دهند، استفاده می‌کردند. این زنها را بر کنیزان امام وارد کردند و آنها نیز همه کنیزان را از نظر گذراندند، یکی از کنیزان وجود کنیزی حامله را افشا کرد، کنیزک باردار دستگیر و در اتاقی زندانی شد و نعریر خادم و یاران او به همراهی چند زن مأمور حفظ آن کنیز شدند و پس از آن به تهیه مقدمات تشییع جنازه امام حسن عسکری (ع) پرداختند. بازارها تعطیل شد و بنی هاشم و فرماندهان و نویسندگان و سایر مردم سواره جنازه امام (ع) را تشییع کردند. سامرا در آن روز به قیامت می‌ماند^{۱۲}. کتابهای زیادی وجود دارد که از تأثیر خبر مرگ امام عسکری (ع) بر دستگاه بنی عباس و تولد امام مهدی (ع) سخن گفته‌اند، امامی که خداوند هدایت و صلاح امت را به وسیله او و از زبان پیامبر اکرم (ص) بشارت داده است. برای مثال «ابن صباغ مالکی» در کتاب خود «الفصول المهمة» چنین می‌گوید:

ابومحمد الحسن پسرش حجة القائم المنتظر را برای برپایی دولت حق، جانشین خود قرار داد. امام عسکری، ولادت فرزند خود را به سبب وجود موقعیتهای دشوار و ترس از تعصب و دستگیری و زندانی شدن اهل بیت به وسیله حکومت، پنهان می‌کرد^{۱۳}.

بسیاری از کتابهای تاریخی درباره این مسأله با همین مضمون به بحث پرداخته‌اند^{۱۴}. بر طبق آنچه در این کتابها آمده است وجود ترس در این سلطه گران ایجاب می‌کرد که احتیاطهای زیادی به کار گیرند و این خود نشانگر آن بود که اوضاع طبیعی نبود، هرگاه می‌بینیم رئیس دولتی، لشگریانی را تجهیز می‌کند و به همه وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی، حالت آماده باش می‌دهد این مسأله به منزله آن است که چنان حادثه بزرگی بزودی در شرف وقوع است که ممکن است بر عملکرد حکومت عباسی اثر گذارد. کتابهای تاریخی، مفصلاً به ذکر این قضایا پرداخته‌اند و این خود دلالت قوی بر این نکته دارد که:

همه مسلمانان آن روزگار، جز تعداد اندکی به مهدویت اعتقاد داشته‌اند و عموم امت اسلامی به این عقیده، معتقد بوده‌اند.

مسأله مهمتر آن بود که مسلمانان اعتقاد داشتند که این مصلح امت محمد، خود از خاندان محمد (ص) و از نسل اوست و وجود نصوص متواتری که از رسول اکرم (ص) نقل شده است، بیانگر این حقیقت است. و اگر این اعتقاد نمی‌بود دیگر صحیح نبود که مسلمانان آن روزگار معتقد شوند.

که امام دوازدهم فرزند امام حسن عسکری (ع) و همان امام منتظر و موعود است. نام حضرت حجت در احادیث نبوی آمده است. در این احادیث حضرت، از خاندان محمد و امام دوازدهم، محمد المهدی بن حسن العسکری بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشہید بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین معرفی شده است.

اجرای تدابیر امنیتی و وحشت شدید از جانب حکومت بنی عباس تا بدان درجه بود که بخوبی حکایت از هيجانی داشت که بر حکومت بنی عباس به سبب این اعتقاد فراگیر، عارض شده بود. این تدابیر، به نکته دیگری نیز اشاره دارد و آن عبارت از آن است که جریان جنبش مکتبی که در آغاز، تنها در افرادی محدود، که تعدادشان از انگشتان دست تجاوز نمی کرد، تجسم می یافت اما امروز گروههای انبوه مسلمانان را در پی دارد.

غیبت حضرت مهدی (عج) موج نیرومندی را در جهان اسلام پدید آورد. امام، چهار سفیر برای خود انتخاب کرده بود که عبارت بودند از: عثمان بن سعید عمری، وی از نمایندگان پدر و جد حضرت مهدی (عج) نیز بود. سفیر بعدی محمد بن عثمان عمری فرزند سفیر اول و از نمایندگان امام حسن عسکری (ع) بود. دیگر، حسین بن روح و علی بن محمد سمري بودند که سفارت یکی پس از دیگری به آنها منتقل می شد. و پس از مرگ سمري در سال ۳۲۹ هـ سفارت قطع شد. همه سفرها در بغداد زندگی می کردند. آنها واسطه های میان جنبش مکتبی و امام بودند که مسؤولیتشان بردن سوالات به سوی امام و گرفتن جواب همراه با امضای امام (عج) بود. سفیر، خود دانشمند بزرگی بود که علوم و رهنمودهای امام غایب را به سایر دانشمندان می رساند. حضرت حجت (عج)، در کنار این سفرها، ضمن غیبت صغرای خود، نمایندگان بسیاری داشت ولی سفرها، همان چهار نفری بودند که به «نواب» اربعه، ملقب هستند.

پس از غیبت صغرا، یعنی پس از مرگ نواب اربعه، غیبت کبرا آغاز شد، غیبتی که در آن انتظار می رود تا حضرت حجت (عج) با ظهور خود زمین را پس از آن که از ظلم و ستم پر شد از قسط و عدل پر کند.

پی نوشتها:

۱ - اطواد: جمع طود و آن کوه بزرگ است.

- ۲- خبت النار: آتش خاموش شد و در این جا برای غروب، استعاره آورده شده است.
- ۳- مهیمن: فاعل صلی است و «بادی» به «خابی» عطف گرفته شده است.
- ۴- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۹۶.
- ۵- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۲۵۸.
- ۶- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۲۹۶-۲۹۷.
- ۷- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۲۹۸.
- ۸- همان مأخذ، ج ۵۰، ص ۲۵۸.
- ۹- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۱.
- ۱۰- بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۸۰ و کافی، ج ۱، ص ۵۰۸. چاپ تهران، انتشارات دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۱- بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۶۹.
- ۱۲- همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۲۸.
- ۱۳- الفصول المهمة، فصل یازدهم، در اواخر شرح حال امام حسن عسکری (ع).
- ۱۴- از آن جمله است ابن کثیر، ج ۷، ص ۹۰ و تاریخ الفداء، ج ۲، ص ۵۲ و عمدة الطالب، ص ۱۸۶. و نظر آن مسافر است.
- ۱۵- بعلاوة کتابهای تاریخی که معرفی شد می توانید، به سبائك الذهب از سوییدی و بغدادی صفحه ۷۶. و بواقیت، از عبدالوهاب شعرانی در بحث مبعث و کفاية الطالب، از محمد بن یوسف کنجی شافعی (نسخة حفصی)، و ابن حلکان در شرح حال خود و البیان، در اخبار صاحب الزمان، نوشته محمد مذکور مراجعه کنید.

خاتمه

مفاهيم اجتماعى جنبش مکتبى

مفاهیم اجتماعی جنبش مکتبی

زندگی در طول تاریخ، سرشار از دستاوردهای بزرگ و مهم بوده است و یکی از بارزترین این دستاوردها شیوه جنبش مکتبی است. مفهوم این روش در زندگی چیست و خطوط برجسته آن کدام است و چگونه به انسانیت و تمدن اسلامی خدمت کرده است؟ اینها پرسشهایی بسیار ضروری هستند زیرا، بدون شناخت این حقایق، به آسانی قادر نخواهیم بود ایثارگریهای صالحانی که امور خیر خود را مدیون ایشان می دانیم، ارزیابی کنیم. قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره کنیم که، جنبش مکتبی سه دسته از مفاهیم را دربر می گیرد:

- ۱ - مفاهیم اجتماعی
 - ۲ - مفاهیم مربوط به تمدن
 - ۳ - مفاهیم فرهنگی
- جنبش مکتبی، با مضامین سه گانه یاد شده و به وسیله همین اصول به تمامی دنیا و همه انسانها خدمت کرده است.

معنای مضمون انسانی در جنبش مکتبی
جنبش مکتبی، همه محرومان را زیر چتر خود داشته است و در سرزمینهای اسلامی که بخش

وسیعی از ربع مسکون را به خود اختصاص داده است طبقات محروم بسیاری به چشم می خورد:
 طبقه محرومی که رنگ پوستشان سبب محرومیت آنها بوده است.
 طبقه محرومی که زبانشان سبب محرومیت آنها بوده است.
 طبقه محرومی که پیشه شان سبب محرومیت آنها بوده است.
 طبقه محرومی که مذهبشان سبب محرومیت آنها بوده است.

نگاهی کلی به حکومت اسلامی

در حکومت اسلامی همچنان که تبعیض نژادی به چشم می خورد، تبعیض طبقاتی و ظلم و ستم اجتماعی و ترور فکری نیز بخوبی احساس می شد و مثالهای فراوانی را می توان در این زمینه ارائه داد:

معاویه در اواخر زندگی خود نامه ای به والی خود در بصره فرستاد و به او چنین گفت:
 «می بینم که شمار «علوج» در سرزمین ما، رو به فزونی نهاده است. این مقیاس را بگیر. این مقیاس عبارت از نخعی بود که پنج گره بر آن زده شده بود. اگر کسی از موالی را یافتی که قامتش بلندتر از آن باشد سرش را از تن جدا کن.»

«علوج» به عموم کافران و بویژه کافران قوی و درشت اندام اطلاق می شد.
 این سخن نشانگر طرز تفکر امویان در باره نژادهای غیر عربی است. به اعتقاد آنها، افراد غیر عرب از اسلام خارج بودند و اسلام راتنها در انحصار عربها می دانستند. گناه یک مرد بلند قامت چیست؟ خداوند او را چنین خلق کرده است و برای اولین بار در تاریخ می بینیم فردی که قامتی بلندتر از دیگران دارد قربانی قامت بلند خود می شود.

خراج

بعضی از حکومتهای [به ظاهر] اسلامی مبلغ قابل توجهی را از هر نفر به عنوان خراج وصول می کردند و با وجود آن که اسلام مقدار خراج را مبلغ ناچیزی مقرر کرده بود ولی، حاکم اموی مبلغ هنگفتی را به عنوان خراج می گرفتند و میزان گرفتن خراج تابع هوا و هوس بنی امیه شده بود. از سوی دیگر، علی رغم آن که اسلام، انسانی را که مسلمان شده است از پرداخت جزیه معاف کرده و تنها او را به پرداخت زکات و صدقه ملزم دانسته است، ولی حاکمان اموی همچنان به اخذ جزیه ادامه می دادند و اسلام این عده را نمی پذیرفتند و بدین ترتیب، میان مسلمان قدیمی و تازه مسلمان، به گونه ای جدایی می انداخت. کسی که از ابتدا مسلمان بود می توانست در جنگها و تقسیم غنایم

شرکت جوید و صاحب زمین شود و آنچه می خواهد انجام دهد. ولی، شخص تازه مسلمان، از تمامی این حقوق محروم بود و در نتیجه این کار غلط، گرفتاریها و مشکلات بسیاری رخ می نمود.

جنگ بین شمال و جنوب

مورخان درباره این مسأله سخنان بسیاری گفته اند تا آن جا که، برخی از ایشان تبعیض نژادی را یکی از دلایل اساسی سقوط حکومت بنی امیه می دانند. بنی امیه این تبعیض را میان اهالی شمال (مُضَرِیها)، نجد و اطراف آن و اهالی جنوب (یمنیها)، قبایل ربیع و یمن اعمال می کردند و دشمنی و جنگ میان دو گروه، از زمان معاویه همچنان به چشم می خورد و تا زمان مأمون عباسی به طول انجامید اگر چه در پاره ای اوقات از شدت آن کاسته می شد ولی این درگیریها همچنان به صورت جنگ و خونریزی میان طرفین ادامه داشت. قبیله مضر، بیست نفر از یمنیها را می کشت و در مقابل یمنیها نیز بیست نفر از مضرها را که ممکن بود هیچ ارتباطی به قضیه نداشته باشند به قتل می رساندند همه این کشمکشها در برابر دیدگان حکومت صورت می گرفت و حکومت به اعتبار ماهیت سلطه جوی خود، این برخوردها را تشویق و تأیید می کرد. حکومت می توانست در صورتی که می خواست این جنگها را متوقف کند چنان که در زمان هارون چنین شد هارون، جعفر برمکی را مأمور اجرای این وظیفه کرد. جعفر نیز نزد آن دو گروه مخالف رفت و هر دو گروه، کشته های خود را ۵۰۰ نفر اعلام کردند. جعفر گفت: کشته های هر دو گروه برابر است ولی از این پس پرهیزید که فردی از گروه دیگر را به قتل برسانید و اگر کسی چنین کند قصاص خواهد شد زیرا اسلام می گوید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (ای خردمندان در قصاص برای شما زندگی است) به همین سبب در روزگار جعفر برمکی حتی حدود بیست سال بعد هم یک نفر از دو گروه به قتل نرسید ولی بعداً به سبب تفرقه اندازیهای پاره ای از خلفا که به اختلافات دامن می زدند، دوباره جنگها از سر گرفته شد و کشتارهای سابق مجدد به ظهور پیوست و هر خشک و تری را در لهیب خود خاکستر کرد و زنان و مردان سالخورده و کودکان و بیچارگان را به کام مرگ فرستاد.

فساد اداری و حاکمیت روابط

در حکومت اسلامی [اموی] تعصبات زیادی بویژه در میان طبقه ای که مشاغل کلیدی را در دست داشته بود انتشار یافت. یکی از بارزترین و مشخصترین مثالهای آن، عبارت از این بود که هرگاه فردی به وزارت یا ولایت می رسید همه اطرافیان خود را به مناصب مهم برمی گماشت و مشاغل عالی را بدیشان می سپرد ولی دلیل این واگذاری، ویژگی ممتاز، یا صلاحیت آنها نبود و

سببی جز نزدیکی آنها به فردی که از موقعیت و منصب حساسی برخوردار بود، نداشت. معاویه بن ابی سفیان، فرزندش یزید بن معاویه را به فرماندهی لشکر مسلمانان منصوب کرد تا رهسپار جنگ با رومیها شود. او برای جنگ روانه روم شد ولی در راه به منطقه ای رسید که دارای آب و هوای خوش بود و صومعه ای نیز در آن جا به چشم می خورد (در قدیم در صومعه ها انواع مختلفی از شرابهای کهنه یافت می شده است) به علاوه، زنی زیبا موجبات آسایش یزید را فراهم می کرد. یزید هم این فرصت را غنیمت شمرد و در همان جا مستقر شد و چندی در آن صومعه به کامیابی و لذتجویی اشتغال داشت، لشکریان نیز همچنان برجای خود باقی بودند، بیماری و با در میان ایشان انتشار یافت و روحیه رزمندگان و سربازان بغایت ضعیف شد عده ای نزد یزید آمدند تا او را به ادامه مسیر برای جنگ با رومیان تشویق کنند، ولی یزید قاطعانه پیشنهاد آنها را رد کرد. در این جا برخی از مورخان چنین می گویند: لشگری، که یزید، فرماندهی آن را برعهده داشت، آن قدر بزرگ بود که اگر با رومیها روبرو می شد، ممکن بود آنها را قلع و قمع کند و در ابدیت مدفونشان سازد، ولی متأسفانه فرماندهی که زمام امور را در دست داشت، فاقد هرگونه صلاحیت و توانایی در انجام وظیفه خود بود و هیچ تعجبی ندارد که چنین لشگری، کارش به شکست منجر شود و ذلیل و خوار، آن هم با روحیه ای سرکوب شده به سرزمین خود باز گردد.

یکی دیگر از مظاهر حاکمیت روابط، آن بود که هرگاه خلیفه ای برکنار می شد یا در می گذشت، کسی که جانشین او می شد، اولین کارش آن بود که هر چه خلیفه قبلی به یادگار گذاشته بود از میان می برد و در آغاز روی کار آمدن خود، همه طرفداران خلیفه قبلی را برکنار می کرد و همه والیان را تغییر می داد و این خود موجب پیدایش اضطراب و تیرگی روابط میان سرزمینهای اسلامی می شد و اوضاع بسیاری از مردم را به وخامت می کشاند. برای مثال، هنگامی که برامکه به حکومت رسیدند حتی کودکان خود را به مشاغل حساس برگماشتند و هنگامی که دار و دسته فضل روی کار آمدند طرفداران خود را بدون در نظر گرفتن هیچگونه صلاحیت و لیاقتی، در مشاغل مختلف منصوب کردند.

حجاج بن یوسف ثقفی، هنگامی که از جانب امویان به ولایت کوفه منصوب شد خواهرزاده خود، محمد بن قاسم ثقفی را به ولایت سند و پسر عموی خود را به ولایت خراسان برگماشت ولی همین که والی دیگری سر کار آمد همه کارگزارانی را که حجاج تعیین کرده بود، مرخص کرد و حتی تعدادی از آنها را به زندان انداخت؛ طبیعتاً سبب این کار آن نبود که این عده فاقد صلاحیت و لیاقت بودند بلکه، اساساً قضیه ای جز «حاکمیت روابط» چیز دیگری مطرح نبود.

این بود چهره ای از روابط که در دستگاه حاکمه و صاحبان مناصب حساس در سرزمین

اسلامی به چشم می خورد.

اختناق فکری

چهره دیگر جامعه اسلامی آن روز، ایجاد اختناق فکری بود که بر اوضاع سیطره یافته و سایه افکنده بود و خلفای وقت آن را بی پروا اعمال می کردند. کتابهای تاریخی پر از شواهد و امثالی است که همگی حکایت از اختناق فکری و انعکاسات منفی آن بر جنبشهای فرهنگی و نیز بر متفکران مسلمان و در نتیجه بر سرنوشت امت اسلامی به عنوان یک مجموعه دارد.

اسلام، شعار «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را به ارمغان آورده بود، شعاری که بروشنی در «تغلیبها» تجسم یافته بود. تغلیبها، قبیله ای بودند که از صدر اسلام تا اواخر عهد عباسیان همچنان مسیحی باقی مانده بودند در این قبیله شعرایی وجود داشتند. آنها در کنار لشگریان اسلام، در جنگهای بسیاری شرکت کردند ولی هرگز اسلام نیاوردند. اختناق، تا مدت زیادی حاکمیت داشت و اگر آزادی، فرصت حکومت بر جامعه اسلامی را می یافت، تمام آرا مطرح و بینشها نضج می گرفت و در نتیجه همین برخورد اندیشه ها، فواید سرشاری برای جامعه بشری حاصل می شد.

بخش اعظم پیشرفتهای علمی که امروزه در حکومتهای اروپایی شاهد آن هستیم، مرهون آزادی اندیشه ای است که پس از قرون وسطی - که امروزه عصر رنسانس می نامیم - سیطره یافته است، عاملی که موجب رشد و بالندگی اندیشه ها شد. ولی، در حکومتهای اسلامی برعکس دول اروپایی، به سبب روی کار آمدن حکومتهای ظالم و منحرف، اختناق فکری جامعه را در بر گرفت و همین امر موجب شد که اندیشه بشری در جوامع اسلامی متوقف شود.

جنبشهای مکتبی، نیروی مقاومت دز برابر اختناق

جنبشهای مکتبی برای از میان بردن این نقاط منفی جامعه، نقش حساسی را ایفا می کردند و می کوشیدند همه افراد بشر را بر اساس شعار «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ» در اسلام ذوب کنند.

هیچ تعجبی ندارد که فردی از آن سوی دنیا نزد امام زین العابدین (ع) بیاید و امام (ع) مادرش را که پس از شهادت پدرش امام حسین (ع) همچنان بیوه مانده بود به عقد او در آورد زیرا امام این فرد را شخصی پرهیزکار و صالح تشخیص داده بود و او را مناسب چنین پیوندی می دانست. مادر زین العابدین (ع) مادر امام و همسر امام و دختر یکی از بزرگترین پادشاهان ایران بود و فردی که امام مادرش را به عقد او در آورد از موالی بود، همان طور که امام نیز هیچ ابایی ندارد تا با یک کنیز ازدواج کند. چون عبدالملک بن مروان خبر ازدواج مادر امام زین العابدین (ع) را شنید نامه ای به

امام نوشت و به ایشان چنین عرضه داشت: «ای فرزند رسول الله! این کار با موقعیت شما در میان مسلمانان مناسبتی ندارد که مادر خود را به عقد فردی از موالی در آورید» امام نیز پاسخی بدین مضمون به او داد: «هرگز چنین نیست، این عمل را تنها برای برپایی ارزشهای اسلامی انجام دادم و در این کار به رسول خدا (ص) اقتدا کردم. اسلام آمده است تا این اندیشه‌های جاهلی را از میان بردارد.»

امام مسلمانان، کسی است که باید از خود آغاز کند تا بتواند رهبری جامعه را به دست آورد. بهای این عمل از نظر تمدن بسیار زیاد است و امت را با ارزشها و معانی والا آشنا می‌کند و هنگامی که این جداییها از میان برود، شایستگیها فرصت ظهور می‌یابند. هنگامی که تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فهرست بزرگی را از نوابغ مسلمان که بیشتر آنها غیر عرب یا موالی بوده‌اند، در مقابل خود می‌یابیم. بهترین پزشکان و فلاسفه و محدثان و مخترعانی که در جهان اسلام نامی از خود بر جای گذاشته‌اند غیر عرب بوده‌اند و از همان افرادی به شمار می‌آمده‌اند که موالی نامیده می‌شده‌اند و اگر در زمان آنها اختناق، حاکمیت یافته بود هرگز شاهد چنین شایستگی‌هایی نبودیم. برای مثال، فاتح اندلس که فرمانده ارتش مسلمانان بود و سرزمینی را گشود که آن مانند پلی موجب انتقال تمدن اسلامی به غرب شد، خود فردی از موالی بود (طارق بن زیاد) اسلام به چنین فردی آزادی داد و او نیز به سهم خویش نیرو و انرژی خود را در این راه به کار بست.

از آنچه که شک در آن راه ندارد، این واقعیت است که فتوحات اسلامی با فتوحات استعمارگرانه، اختلافی ریشه‌ای دارد زیرا، اسلام در فتوحات خود هدفی جز ترقی و تعالی مسلمانان ندارد و در عمل نیز چنین بوده است. مسلمانان هنگامی که منطقه‌ای را می‌گشودند در حالی روانه فتح منطقه دیگری می‌شدند که از پشتیبانی افراد منطقه‌ای که قبلاً آن را فتح کرده بود، بهره‌کافی داشتند و در سختی و گرفتاریهای زندگی با ایشان شریک بودند و به همین سبب فلاسفه، پزشکان، دانشمندان و بسیاری از فرماندهان نظامی که در سرنوشت اسلام سهم بسزایی داشتند در راه مکتبی که به دست مسلمانان فتح شده بود، ظهور کردند.

اینها برخی از ارزشهایی بودند که اسلام خواهان برپایی آن بود و اینها در همان ارزشهایی بودند که جنبش مکتبی برای آنها به جنگ پرداخت و با خون رزمندگان خود درخت آن را آبداری کرد، برای این که آن درخت باقی بماند و به رشد خود ادامه دهد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که: اگر جنبش مکتبی در تاریخ اسلام وجود نداشته چه بر سر کشورهای اسلامی آن روزگار می‌آمد؟

ضرورتی ندارد که برای پاسخ به این سؤال دوباره خود را به زحمت بیندازیم. پاسخ این سؤال

بسیار آسان است زیرا اگر جنبش مکتبی در تاریخ تحقق نمی یافت، کشورهای اسلامی در ۱۲۰۰ یا ۱۳۰۰ سال پیش به همان اوضاعی گرفتار می آمد که امروزه گرفتار آمده است و مسلمانان نیز مانند امروز مقهور و مغلوب دیگران بودند و از اشغال سرزمینشان در رنج و عذاب.

چرا سرزمینهای اسلامی در قرن بیستم به نابودی کشانده شده است؟

زیرا فلان گروه که حکومت فلان جزء سرزمینهای اسلامی در دست اوست برای حفظ منافع خود علیه فلان حزب عربی به زد و خورد می پردازد و فلان حزب می کوشد که به اعضای حزب خود بیفزاید. همان طور که شاعر می گوید:

«وَتَفَرَّقُوا شِيعًا فَكُلُّ قَبِيلَةٍ
فِيهَا أَمِيرٌ الْمُؤْمِنِينَ وَمِنْبَرٌ»

امت یکپارچه به هزار پارچه تقسیم شده است.

تنها رابطه میان کشورهای اسلامی، اختلاف و دشمنی است و در حال حاضر این مسأله یکی از عوامل نابودی کشورهای اسلامی تلقی می شود.

نژاد پرستی، جدایی، اختناق فکری، همه موجباتی هستند که در حال حاضر چنین گرفتاریها و مصایبی را بر ما نازل کرده اند، و جنبش مکتبی در این میان مدافع ارزشهای والایی بود که موجب پیوند امت و محور وحدت و پایگاه تمدن آن به شمار می آمد و مسؤولیت نشاندن این ارزشها را در وجدان امت به دوش می کشید ولی زمانی که شعله های این جنبش به خاموشی گرایید سرزمینهای اسلامی کم کم از یکدیگر جدا شد و اختناق و نژادپرستی بر آنها سیطره یافت و این امری طبیعی و سنتی فطری است که پروردگار آن را ایجاد کرده است زیرا ارزشهای جاهلی که اعضای خانواده ای را می پراکند چگونه نمی تواند موجبات جدایی ملت های متحد را فراهم آورد؟!

خلاصه آن که زمانی که در یک نگاه گذرا نقشه کشورهای اسلامی امروز را از نظر می گذرانیم، سرزمینهای اسلامی را چون پیکری می یابیم که اعضای آن از یکدیگر جدا شده است. سبب این امر چیست؟ می توان گفت، جنبش مکتبی که آنها را مجتمع کرده و تاروپود آنها را به یکدیگر پیوند زده بود دیگر از میان رفته و به نابودی کشانده شده است، جنبشی که با برپایی ارزشهای اسلامی همه حکومتها را از انحراف و خروج از راه راست باز می داشت.

پیکر ما انسانها از گوشت تشکیل شده است که بالای آن را پوست و زیر آن را استخوان فرا گرفته است حال چگونه این گوشتها با یکدیگر پیوند دارند؟ در حقیقت همان استخوانها موجب

« همه پروان به گروههای مختلفی تقسیم شده اند، و در میان هر یک از آنها امیر المؤمنین و منبری جدا دیده می شود.

پیوند گوشت پیکر آدمی هستند و استخوانها نیز به سهم خود به یکدیگر متصلند، به گونه ای که در مجموع اسکلت انسانها را تشکیل می دهند و گوشتهای بدن بر همین استخوانها قرار گرفته اند، جنبش مکتبی نیز در تاریخ به مثابه اسکلت اسلام به شمار می آمده است و چنان که نمی توان اسکلت پیکر کسی را به چشم دید و چنین تصور می شود که همه پیکر آدمی از گوشت تشکیل شده است، تشخیص جنبش مکتبی نیز به آسانی مقدور نبوده ولی حقیقت این است که اگر اسکلت نبود گوشت تن انسانها از هم می پاشید. سرزمینهای اسلامی نیز چنین وضعی داشتند بدین معنا که اگر جنبش مکتبی نبود همه این کشورها چون تنی از گوشت بر زمین می ریخت و از آن جا که شکلی جز تکه گوشتهای روی هم انباشته شده نداشت، سرانجام نصیب قصاب می شد و این همان چیزی است که پس از توطئه از بین بردن جنبش مکتبی از صحنه به وقوع پیوست و زمانی که شعله های جنبش مکتبی به خاموشی گرایید، مسلمانان به افرادی بی روح و را که تبدیل گشتند، که سرانجام نصیب قصابان شدند و هنگامی که شتری بر زمین افتاد چاقوهای زیادی در انتظار سر بردن آن است زیرا، نخست با کارد یا شمشیر ضربه ای بر گردن شتر وارد می آورند و این چنین است که شتر چرخ می زند و نفس بر زمین می شود. چنان که از قدیم گفته اند: «هرگاه شتر بر زمین افتد چاقوها [برای سر بردن آن] زیاد می شود.» و ما نیز چون شتری بودیم که پس از ورود آوردن ضربه، نفس بر زمین شدیم و گروههای زیادی برای به یغما بردن گوشت ما بر جا زدند. حاضر شدند. پس، روز نابودی جنبش مکتبی در حقیقت، آغازگر از هم پاشیدگی مسلمانان بود.

در این جا چند سؤال پیش می آید که از آن جمله است:

آثاری که جنبش مکتبی بر تمدن اسلامی و در نتیجه بر تمامی تمدن انسانی از خود به جا گذاشت، کدام است؟ این سؤال را می توان بدین گونه محدودتر و مشخصتر کرد: آثار تمدن اسلامی بر تمدن انسانی چه بوده است؟

برای آن که آشنایی مختصری از این آثار به دست آوریم، خوب است کتاب «تاریخ تمدن شرق علی الغرب» را که نویسنده آن یک خاتم هندی است مورد مطالعه قرار دهیم. این کتاب تصویر مجملی از این آثار به دست می دهد. کتاب مذکور حاوی پژوهشی است در باره آثار تمدن اسلامی بر همه علوم پیشرفته می باشد. پیشرفت علمی در همه آنکس هیچ کس نیست بلکه، این پیشرفت را باید زاینده تمدن اسلامی دانست، و اگر تمدن اسلامی نبود تمدن انسانی وجود خارجی نداشت یا لا اقل به این حد از تکامل دست نمی یافت و این حقیقتی است که پژوهشگران تمدن و تاریخ همچون «توین بی» بیش از ما آن را احساس می کنند و به آن ایسان دارند. «توین بی» پژوهشگری انگلیسی است که بر این حقیقت تأکید بسیار دارد زیرا او پنجاه سال تاریخ تمدنها را

مطالعه و عمیقاً این حقیقت را احساس، و ایمان زیادی به آن پیدا کرده است و به اعتقاد او تمدن اسلامی نیز به سهم خود مرهون جنبش مکتبی است. از خلال بررسیهای گذشته خود دریافتیم که بدون تردید، تمدن اسلامی به سهم خود پیوسته مدیون جنبشهای مکتبی بوده است. در این جا به این حقیقت پی می بریم که امام حسین (ع) با ریختن خون خود در کربلا، میلیونها میلیون انسان را سیراب کرد و شهادت حضرتش صرفاً برای برپایی ارزشهایی بوده است که بار دیگر آنها را تکرار می کنیم.

- ۱ - وحدت، عدالت و برادری که با نژادپرستی در تناقض است.
 - ۲ - توجه به شایستگیها که این ارزش نیز با حاکمیت روابط و رهبریهای ناشایسته ای که در آن روزگار بر سرزمینهای اسلامی سیطره داشته است، منافات کامل دارد.
 - ۳ - آزادی اندیشه که این ارزش نیز ضد اختناق است.
 - ۴ - مساوات بین همه طبقاتها و همه نژادها. این همان ارزشی است که جنبش مکتبی پیوسته از آن دفاع کرده است و ائمه (ع) نیز در این راه تلاش می کرده اند.
- اگرچه آرزو داشتیم که جنبش مکتبی موفق می شد حکومت را به دست گیرد^۱ و تغییرات لازم را اعمال کند، ولی در حقیقت تغییراتی که این جنبش ایجاد کرد و دستاوردهایی که به ارمغان آورد از تصور انسان خارج است.
- در این جا این سؤال پیش می آید:

آیا وارثان قرآن و تاریخ مکتب و جنبش مکتبی و کسانی که به خط ایشان معتقدند توانسته اند وظایف ناشی از این وراثت را ادا کنند؟ و آیا همینها هستند که امروز رهبری تمدن اسلامی و انسانی را برعهده دارند؟ و آیا هم ایشانند که امروز از آزادی و مساوات و عدالت دفاع می کنند یا چنین نیست؟

پایخ این پرسشها باید جنبه عملی به خود بگیرد و از جنبه نظری به دور باشد و نباید تنها در دایره کلمات محدود شود.

از خداوند توانا مسألت داریم که همه ما را در این کار بزرگ موفق بدارد. درود همیشگی خداوند بر محمد و اهل بیت پاک او و کسانی که ایشان را به نیکی پیروی کردند.



پی نوشت:

۱ - مقصود ما، در این جا تنها دوران ائمه (ع) است.